THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. F117

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

2674

Title A first course in education

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	25		

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

S.No. 633
G.M.

Title A first course in education

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین . چون بعنایت خداوند متعال توفیق رسیدگی به کتاب فیه‌مافیه **مولانا جلال‌الدین محمد مشهور برومی** ازطرف شرکت ناشرین کتب ایران نصیب «دارالتصحیح والترجمة» گردید ازاینرو برای روشن‌شدن وضع پاورقی کتاب حاضر مختصر توضیحی داده‌میشود :

ابتدا این نسخه **(کتاب حاضر)** بانسخهٔ دانشگاه مقابله گردیده و موارد اختلاف بطور کلی درپاورقی ازنسخهٔ‌دانشگاه نقل‌شده‌است .

اکنون برای اینکه خواننده محترم بتواند از پاورقیهای کتاب حاضر بخوبی استفاده نماید بذکر چندمورد مبادرت میشود :

۱ـ صفحه ۲۲ سطر ۱۴ « **و نیکی لشکر اسلام را میخواهی (۸)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه که درپاورقی صفحه۲۲ ذکرشده چنین است : « **(۸) و نیکی اسلام و مسلمانی میخواهی** » .

۲ـ صفحهٔ ۲۳ سطر۱۲ (کتاب حاضر) «**اول سپهسالار سپه‌مسلمانی (۱۰)** » عبارت نسخهٔ‌دانشگاه که درپاورقی‌صفحه۲۳ نقل‌شده‌چنین‌است: «**(۱۰)اول‌سرمسلمانی**» .

۳ـ صفحه ٤۹ سطر۸ (کتاب حاضر) « **ویك‌زبان (۴)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه که درپاورقی همین صفحه ذکرشده‌چنین‌است : «**(۴) وبیك جا نظر کنندویك‌گوش ویك‌زبان شوند** » .

٤ـ صفحه ۷٤ سطر۱٦ (کتاب حاضر) « **ودرشب نیز(۸)** » عبارت نسخه‌دانشگاه که نقل‌شده اینطوراست : «**(۸) درشب تیره**» .

٥ـ صفحهٔ۲۰۷ سطر۹ (کتاب حاضر) «**وسنان‌الحق (۳)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه که درپاورقی این‌صفحه نقل‌شده چنین‌است : «**(۳) لسان‌الحق)** » .

٦ـ صفحه۲۰۸ سطر ۲۰ (کتاب حاضر) «**بیغرضی (۷)** » عبارت نسخهٔ دانشگاه که درپاورقی این‌صفحه منتقل‌شده بدین گونه‌است : « **(۷) بیغرض** ».

ودرپارهٔ از موارد کوشش شده است که مورد اختلاف از نسخهٔ دانشگاه که فقط کلمهٔ بیش‌نبوده بهمان‌اکتفاء شود ازاینروی‌چند مورد برای‌توضیح ذکرمی‌شود .

۱ـ صفحهٔ۳٥ سطر۲۰ (کتاب حاضر) « **همه تعلق باحوال تودارد و (٦)** » ومورداختلاف نسخهٔ‌دانشگاه که درپاورقی‌این‌صفحه ذکرشده‌است‌چنین است: «**(٦) هم**» دراینجافقط مورداختلاف کلمهٔ« **هم** » است‌لذا ازذکرتمام‌جمله که‌چنین‌است : «**همه‌تعلق به‌احوال تودارد وهم**» خودداری شده‌است .

۲ـ صفحه٤٦ سطر ۹ (کتاب حاضر) « **پس آن لطف‌آفرین را (۸)** » ومورد اختلاف نسخهٔ‌دانشگاه که درپاووقی این‌صفحه نقل‌شده‌است چنین‌است : « **(۸) این** » . دراینجا فقط مورداختلاف کلمه «**این**» است ازینرو ازذکرتمام جمله که بدین گونه‌است «**پس آن‌لطف آفرین‌را این**» خودداری گردید .

دارالتصحیح والترجمة

فیه ما فیه

تقریرات حضرت لسان العارفین

جلال الدّین محمّد مولوی رومی

قدّس سرّه

با تصحیح ومقابله با نسخ خطی و چاپی

از نشریات :

شرکت سهامی ناشرین کتب ایران

« تهران »

Sl/83

891.555
R664F

J & K UNIVERSITY LIB.
Acc No 66466
Date 15.10.68

دیباچه اول

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله الذی أظهر الوجود ، ومنه‌بدأ کل حمد ، و إلیه یعود ، و الصلوة والسلام علی الشاهدوالمشهودلکل‌موجودمحمدالمحمود و آله‌وأولیائه خلفاءالله فی‌عالم‌الغیب والشهود .

اما بعد : مخفی‌نماند که این کتاب مستطاب از تقریرات لسان العارفین وبرهان الواصلین مولانا جلال الدین محمد بلخی المشتهر بمولوی رومی قدس سره میباشد ، که فرزند ارجمند ایشان فخر السلف ونعم الخلف مولانا بهاء الدین مشهور ببهاء الدین ولد نوشته اند ، وچنین معلوم میشود که بیاناتی را که ازمولوی درمجالس عدیده شنیده اند استکتاب فرموده اند ، یعنی آن در آبدار و گوهرهای شاهوار که والد ما جد از دهان گهربار در ظاهر بحضار ایثار مینموده و در باطن برای نثار بر سر یارو شهریار خود میریختند ، آنولد ممجد لئالی منثوره را جمع نموده در رشتهٔ محبت سرشته منتظم ودرج فرموده ، سبحة الابراری ساخته ، وقلادة الاحراری پرداخته بگردن هوا خواهان معرفت آویختند ، اینمجموعه جواهر را بملاحظهٔ عظمت قدرش که تحدیدی نمی توانست نمود ، وزیادتی‌قیمتش که بی نهایت بود ، باسمی معین ووصفی مشخص محدود نفرموده اقتباس از آیه وافی هدایه «فأوحی إلی عبده ماأوحی» نموده ، اشارهٔ اجمالیه بعظمت ما فی‌الکتاب من الکلمات التامات کرده **بفیه‌مافیه** مسمی فرمود .

الحق این بحر محیط بی پایان و این دریای بسیط بیکرانرا که مملو از لئالی و گوهر و غوالی و عنبر و در و مرجان و اصناف مرغ و

ماهی ونهنگ وانواع حیوان است بدون تناهی وغیر اینها از عجائب الهی حتی آدم آبی بلکه انسان حسابی از خضر و موسی در غراب و الیاس در قعر آب و از غرائب بیحساب در او میباشد چسان میتوان تعریف کرد وچگونه نمونهٔ ازتوصیف آن ببیان توان آورد ، جز آنکه فلك فکرت در گرداب حیرت افتد ومستغرق دریای وحدت گردد ، آنزمان حقیقت انسانی بزبان رسای بیزبانی یکدهن به‌پهنای فلك گشاید وببانگ بلند فریاد زند وبفرماید :

اندر او هست آنچه هست در او　　　فیه ما فیه إنه هو هو

خوشا بحال ابرار که در این قلزم زخار دل برحمت کرد گار بستند و در کشتی رسول مختار باآل اطهار او نشستند واز خطر طوفان فتنهٔ آخر الزمان رستند ،بلکه غواص بحر معانی گشته ،گوهر مقصود را بکف آورده از طریق «فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً لاتخاف درکاً ولاتخشی» گذشته واصل بساحل نجات شدند، فرضاً اگر بخس وخاری در آب بر خوردند حمل بروسعت مشرب نموده خورده گیری نفرموده صدف وخزف را مانع از «یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان» ندانستند مثلا اعتقاد مولوی در سابق بالخیرات بودن حضرت مولاعلیع چنین‌عالی باغالیست که میفرماید :

تاصورت پیوند جهان بود علی بود　　　تانقش زمین بود وزمان بود علی بود
شاهی که ولی بود ووصی بودعلی بود　　　سلطان سخا و کرم وجود علی بود

حال منصف چگونه باور دارد که او اول الاولین را آخر الآخرین می‌پندارد مگر آنکه گفته شود که مولاع هم اول است وهم آخر ، ولی اول و آخر بودنرا اهمیت‌نمیدهد ووصیت حضرت ختمی مرتبت را اطاعت مینماید ، وبا امت درابقاء صورت اسلام همراهی میفرماید تانوبت برسد ،اگر هم بظاهر بکوشدبرای آنستکه امارترا جان نو دهد ونخل خلافت را ثمر بخشد ، چنانکه فرموده :

آنکه او تن را بدینسان پی کند　　　حرص میری وخلافت کی کند

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم　　　تا امیرانرا نماید راه و حکم
تا امیر را دهد جان دگر...　　　تا دهد نخل خلافت را ثمر...
جهد پیغمبر بفتح مکه هم...　　　کی بود در حب دنیا متهم...

ولی بعضی اشارات و کنایات در اشعار خود دارد که جای بسی تعجب است از اینکه حفظ ظاهر نفرموده ودرمقام محبت مستانه زبان گشوده شقشقه هدرت نموده وفرموده :

راز بگشا ای علی مرتضی　　　ای پس از سوءالقضا حسن القضا

ودر دیوان بزرگ اشعار ایشان موسوم بکلیات شمس تبریزی که سالهاست درهند بطبع رسیده ، درضمن غزلی درج است :

او کدامست که باآل نبی کرد وفا　　　آنکه درراه علی پای چه سلمان دارد
آن علی که بگرمای قیامت بینی　　　حوض کوثر بلب چشمهٔ حیوان دارد
یارب از دست علی ده همه را آب حیات　　　زانکه لطف و کرمش نی حد و پایان دارد
مدتی شد که من خسته دلك محرومم　　　خاطرم روضهٔ سلطان خراسان دارد
شمس مسکین علی اواست که درراه علی　　　نطق برنده تر از خنجر بران دارد

عجب اینجاست که میان اصحاب باوفا سلمان را انتخاب فرموده خدا دانا است که چه مقصود بوده ، اگرچه ذکر سلطان خراسان امید است که طریق بمقصد را آسان فرماید ، ازاین عجب تر درغزل دیگر است که میفرماید :

امروز سرمست آمدم، تا دیر را در بشکنم
گرز فریدونی کشم، ضحاك راسر بشکنم
امروز سرمست آمدم، تا دیر را ویران کنم
آتش زنم در بتکده ، بتهای آزر بشکنم
امروز سرمست آمدم، مست زبردست آمدم
کافر اگر دستم کشد ، من دست کافر بشکنم

امروز سرمست آمدم ، نور محمد یافتم
پیمان بحیدر بسته‌ام ، من‌عهد عمر بشکنم

بارالها، پرورد گارا، خداوندا بتوپناه میبریم توعالم‌السر والخفیاتی (خدارا زین معماپرده بردار) واقعاً خیلی‌جای حیرتست که چه مستی پیش آمده که مداهنه بااهل زمان خود ننموده درد بر و بتهای آزر وسر... ودست ... وعهد ... میشکند ، شاید توجیهش این باشد که گاهی اهل حالرا از غلبهٔ واردات الهیه حالت‌مستی‌شبه الجنون دست‌میدهد، که بیخودشده بی‌اختیار بیان اسرارمینماید وسخنهای غریبه میسراید، اینگونه کلمات راشطحیات مینامندمثل .. «ما أعظم شأنی ولیس فی جبتی سواه» البته :

مستئی کاید زبوی شاه فرد — صدخم می‌درسرومغز آن نکرد

چنانکه شاید عذرخودرا درغزل دیگرخواسته باشد که ،یفرماید :

امروزهمچون آصفم ، شمشیر وفرمان در کفم
تا گردن گردنکشان ، درپیش سلطان بشکنم
روزی دوباغ طاغیان ، گر سبز بینی غم مخور
من اصلها و بیخشان ، از راه پنهـان بشکنم
گرپاسبان گوید که هی،دردم بریزم خون‌وی
دربان اگردستم کشد، من دست دربان‌بشکنم
خوان کرم گستردهٔ ، مهمان خویشم کردهٔ
گوشم چرا مالی‌اگر ، من گوشهٔ نان بشکنم
نی‌نی منم برخوان تـو، سرخیل مهمانان تو
جامی دوپر می میکنم ، تاشرم مهمان بشکنم
چون من‌خراب‌ومست را، درخانهٔ خود‌ره‌دهی
پس می‌ندانی اینقدر ، این بشکنم آن بشکنم
ای‌آنکه اندر جان من ، تلقین شعرم میکنی
گرتن‌زنم خوامش کنم، ترسم که‌فرمان‌بشکنم

جای دیگر میفرماید :

هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست　　هرچه امروز بگویم بکنم معذورم

ولی بازجای دیگر میفرماید :

عهدی که باحق بسته‌ام ، تا مردنم آن نشکنم
ازهرسگی کمتر منم ، گرعهد وپیمان بشکنم
قرآن وقول مصطفی ، نشکست مرد راه دین
هرچه‌نه‌آن‌باشد نه‌این،میدان که‌آسان‌بشکنم
فرمان شیطان بشکند ، هرجا که مردحق بود
من نیزچون مردان‌حق ، فرمان‌شیطان‌بشکنم
چون پیرپندم میدهد ، ازجان قبول آید مرا
کی ره‌بپیران میبرم ، چون‌عهد پیران بکشنم
عهدی که باشیر خدا بستم ، بجان دارم نگاه
عهدخدا بشکسته‌ام ، گر عهد و پیمان بشکنم

راستیکه عجب کارش ببشکن بشکن افتاده است که هرچه بخواهیم درستکاری وشکسته بندی کنیم بازمطلب درست بدست نمیآید اگرچه باین شکستگی ارزد بصدهزار درست شاید موردی باشد که شکستگی درستی ومطلوب باشد .

آندوست دل‌شکسته میدارد دوست، «أناعندالمنکسرةقلوبهم».

گرخضردربحر کشتی راشکست　　صد درستی در شکست خضرهست
همچنین‌اشکسته‌بسته گفتنی‌است　　حق کندآخردرستش کوغنی‌است
توهم‌ای‌عاشق‌چه‌جرمت گشت‌فاش　　آب وروغن‌ترك کن اشکسته باش

پس عاقلانرا یك اشارت بس‌بود اگرچه :

آنچه میگویم بقدر فهم تو است　　مردم اندر حسرت فهم درست

امارات واشارات ودلائل بسیاراست ، علاوه برتصریح وتوسل و سلام بائمه اثناعشر که این مختصر گنجایش ندارد .

تعریف علی ، بگفتگوممکن نیست ... گنجایش بحر، درسبوممکن نیست
من ذات عـلی ، بواجـبی نشناسم ... امادانم، که مثل او ممکن نیست
رومی، نشدازسرعلی کس آگاه ... زیرا، که کس آگه نشد ازسر إله
یك ممکن واینهمه‌صفات‌واجب ... لا حـول ولا قوة إلا بالله

ولی یکدلیل‌لبی‌فلسفی درخاطرمیباشد که ناگزیر ازاشارهٔ بآن هستم ، و آن آنستکه ظاهر بینان ازعامه ، که کمالات معنویه را دررؤسا و بزرگان خود شرط نمیدانند وازآنها همین تنظیمات ظاهریه میخواهند اکثریت جاهلیت یا اجماع عوام رامدرك قطعی پنداشته ریاست آنهارا تصدیق مینمایند، و ازآنجا که رابطهٔ آشنائی‌وخصوصیت بااولیاء سابقین ندارند تمسك‌بعمومات میکنند ، باآنکه درمصداقش‌درشبهه وپندارند، ولی‌اهل باطن وطریق که کمالات معنویه یعنی‌جنودعقلیه رامیزان ریاست‌الهیه دانسته‌اند ، طریق معرفی رامنحصربنص سابق برلاحق میدانند و افکار عامه را منشأ اثردر ریاست الهیه نمیدانند ، از اینجاست که سلسهٔ‌جلیله علماء ربانی معتقدباجازه‌بوده،ازشیخ روایتی‌وشریعتی تاشیخ‌طریقتی وحقیقتی مشایخ اجازه‌داشته ، سلسلهٔ اجازهٔ خودرا یداً‌بیدونفساً بنفس تازمان ائمه معصومین علیهم‌السلام میرسانند ، وکمال دقت در متصل و منضبط بودن اجازه دارند که راهروان بعدازافتقاد وراهنمای‌اول ضایع‌ومعطل نمانند،چنانچه در اخباراست درمقام انکار که : هل ضیع‌رسول‌الله من‌فی‌أصلاب الرجال من‌أمته .

انصاف بدهید اگرحاکم یك قصبه بخواهد ازمیان مردم آنجا برود، ازاو بپرسند بعد از تو حکومت با کیست بگویـد : مثلا هر کـه خط خوان و خط نویس بـاشد حکـومت نمـایـد ، معلومست کـه خوانـدن و نـوشتن امر سهل الـوصولی است و باندك صرف همت نفسانی تحصیلش آسانست ، مخصوصاً بقصدریاست براقران ، علاوه برریاست‌دینیه که خواهان

بیشتر دارد ، آنزمان جماعت بسیاری خط وسواد خودرا معیار کار گرفته دعوی حکومت مینمایند ، ومیان خودشان دراولیت واولویت تصرف کردن درجان و مال مردم باب تنازع بازمیشود واتباع آنهاهم بجان یکدیگر افتاده مال‌وخیال مردم بیحال پایمال وربودهٔ ابطال‌مردم بطال شده‌هرج‌ومرج غریبی آشکارمیگردد، عاقبت آن‌قصبه راویرانه میسازند که قرنها قابل انتفاع نباشد ، آنوقت چقدر عقلا نسبت بحاکم اول قصبه خورده گیری نموده و درحقیقت تمام‌این‌ضایعات را باومستند مینمایند .

حال چگونه باورمیتوان نمود که آنکس که اکمل و اعقل زمان باشد و امر ولایت بر تمام‌خلق‌عالم رامهمل ومعطل گذارده باختیار خلق بی تمیزوا گذار نماید ، یاامرسهل‌الوصولی‌را که مشترك بین مؤمن و غیر مؤمن است میـزان ریاست دینی قراردهد ، حاشا که چنین باشد ، بلکه آنعاقل کامـل بابصیرت دلسوز بحال خلق‌چنان والی‌لاحق رابامارات مشخص واشاراتی معین توصیف میفرماید که تردیدی وشبهه‌ای برای معتقدین بسابق نیاید و بواسطهٔ انحصار طریق بنص واجازهٔ اهلش ، نااهلان دعوی اهلیتی نتوانند نمود ، در حقیقت آن اسکندرعالم گیر چنان‌سدی سدید ازآهن وزبرالحدید می‌بندد که یأجوج ومأجوج رابکلی راه مداخله بمملکت اوبسته شود و ازسنگر مماثل با داروانل مأیوسانه بر گردند.

حال کسیکه درسلسلهٔ فقر باشد چگونه میشود باونسبت داد که نص راقائل نیست واجماع راحجت می‌پندارد ، آخرمولوی میفرماید:

چون مقررشد بزرگی رسول پس‌حسد ناید کسی را ازقبول
پس بهردوری ولیی قائمست تاقیامت آزمـایش دائمست

جای دیگرمیفرماید:

مرولي راهم ولی شهره کند هر که را اوخواست بابهره کند

اینست که حدیث شریف نبوی «من کنت مولاه فهذاعلی مولاه» را عنوان نموده میفرماید :

زین سبب پیغمبر با اجتهاد　　نام خود را وان علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست　　ابن عم من علی مولای اوست

برخلاف بعضی که تواتر خبر عدیرخم را منکرند ، تصدین بقطعی بودن آن نموده ونهاد فرموده ، وچون بعضی منکر دلالت مولا بر اولی بتصرف بودند تصدیق اولویت فرموده فرمود :

کیست مولا آنکه آزادت کند　　بند رقیت ز پایت بر کند

ومعلوم است که آزادی فرع مالکیت است که « لاعتق إلافی ملك » بعد از آن میفرماید :

چون بآزادی نبوت هادیست　　مؤمنان را ز انبیاء آزادیست
ایگروه مؤمنان شادی کنید　　همچه سرو وسوسن آزادی کنید

بلی آنکسانیکه معرفت ندارند ازمسائل عشق وولایت بیخبرند.

سخت‌تر شد بند من از بند تو　　عشق را نشناخت دانشمند تو
آنطرف که عشق میافزود درد　　بوحلیفه وشافعی درسی نکرد

اگرچه مطلب طولانی شد ولی چاره چیست :

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند　　رهی که آن بسوی تست تر کتار کنم
حرام دانم با مردمان سخن گفتن　　وگر حدیث تو آید سخن در ز کنم
شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید　　شب راچه کند حدیث او بود دراز
مپرس از من حدیث زلف پرچین　　مجنبانید زنجیر مجانین
حدیث زلف جانان بس دراز است　　چه شاید گفت از آن کان جای راز است
بار دیگر ما بقصه آمدیم　　ما ازاین قصه برون خود کی شدیم

غالبا عین‌الدین پروانه که امیرالامرا روم واززمرهٔ ارادتمندان مولوی بود درمجالس ایشان حاضر میگردیده طرف خطاب آنجناب میشدند ، چنانچه آقای شیروانی اعلی‌الله مقامه در بستان السیاحه تصریح فرموده‌اند ، واز بیانات مولوی هم واضح میشود ، از آنجا که نسخهٔ این کتاب عزیزالوجود و کمیاب بود ، بزحمت زیاد چندنسخه ازجلداول از تامه وناقصه بدست آورده ولی بسیار مغلوط ومصحف بودند ، چندی همت بسته تاتصحیح ومقابله نمودم ، ولی جلد ثانی که ظاهر اینستکه ازتألیفات جناب **بهاءالدین ولد** باشد یك نسخه بیش یافت نشد و خیلی غلط داشت آنهم بحمدالله بقدرالوسع بذل همت نموده تصحیح شد، اگرجزئی غلطی دیده شود بدیدهٔ اغماض نظرفرموده عیب راغیب نمایند که نسیان ولغزش وخطا ازوجهی لازمهٔ انسانیست .

مشوزلغزش پانا امید درره‌عشق — که‌قطع میشود این ره بپای لغزیدن
بپوش چشم‌زاوضاع روزگار که‌نیست — لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن
بپوش چشم‌خودازعیب مردمان صائب — تراکه نیست‌میسر برهنه پوشیدن

الحق در ابتدا جناب فضائل مآب آقای شمس الادباء باعانت و مساعدت جناب شیخ الاسلام آقای آقا شیخ محمد حسین خوانساری توفیقهما مساعی جمیله نمودند تا استکتاب فرمودند ودر انتها جناب شریعت مآب آقای میرزا هاشم خوانساری زیدتأییده منتهی محبت وهمراهی در مقابله وتصحیح فرمودند وسعی و اهتمام ومباشرت ایشان انتشار تام خواهد گرفت ، این نسخهٔ شریفه باآنکه بالطبع مطبوع عالم بود هنوز بعالم مطبوعات قدم ننهاده بود ، در صورتیکه مدتها زحمتها در استرضای خاطر عاطرش کشیده بودند ودر خیال بودند که آن یار طناز را که ناز مینمود نازش بکشند ، بلکه بطبعش آرند ، باز دست از ناز بر نمیداشت ، تا آنکه در این اوان سعادت اقتران که زشتی اخلاق بیشتری از خود نمایان اروپائیان آشکارا ونمایان شده وجههٔ دوستان

روی بخوبان معنوی نموده، ازحسن‌صورت گذشته ودرطلب‌حسن‌سیرت بر آمدند ،اینستکه باکمال جد وجهد طالب اینمجموعهٔ اخلاق حسنه گردیده زاری و بیقراری نمودند، تادلش برحم آمده که برقع از رخ زیبای خویش بر گرفته جلوه ای بعالم نمود وبحلیه مطبوعیت آراسته گردید.

دیباچه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب بصیرت وهوا داران یقین ومعرفت مخفی نماند : که چون کتاب مستطاب فیه مافیه بعضی عبارات وامثلـه را حاوی است که بیان آنمطالب در زمان تقیه وبلاد تقیه از آن منبع عرفان و حقیقت بعرصهٔ ظهور رسیده شاید ظاهر بینان که از مقام و مراتب حضرت مولانا بی اطلاع وبی بصیرتند حمل بظاهر آنها نمایند وسوء تفهم برای ایشان حاصل شود .

لهذا این چند غزل ازدیوانیکه موسوم بکلیات شمس تبریزی است وازبدایع افکار حضرت مولانا مولوی قدس سره می باشد که تشیع واثنا عشری بودن آن بزرگوار رابخوبی واضح مینماید ، این اقل الطلبه میرزا هاشم خوانساری محض خدمت بعالم عرفان وحقیقت از روی مجموعهٔ که حضرت مستطـاب ملاذ العارفین ، وبرهان الموحدین ، سالك مسالك المتقین، قائد العباد الی سبیل الرشاد شیخنا الاجل آقای حاج شیخ عبدالله مدظله نجل الزکی العالم الربانی آیة الله فی الارضین مرحوم آقا شیخ زین العابدین الحائری المازندرانی اعلی الله مقامه المتعالی انتخـاب فرموده اند استنساخ نموده وبسلك تحریر وطبع در آورد ، امید است که منظور نظر کیمیا اثر اولیـاء خدا باشد واین حقیر را بدعای خیر یاد فرمایند .

غزل

مارا چه غم که مارا دلدار در بر آمد
ماراچه غم که ماراغمخوار بر سر آمد

مارا چه غم که مارا امسال به ز پار است
مارا چه غم که مارا هر روز خوشتر آمد

مارا چه‌غم که‌مارا احمدشده‌است‌همدم　　مارا چه غم که حیدر ازروح بهتر آمد
مارا چه‌غم که مارا آن‌هردوشاهزاده　　سالار وسرور آمد ره بین ورهبر آمد
مارا چه‌غم که مارا هشت‌وچهار امامند　　مارا چه غم که مارا آل عبا سر آمد
ماراچه غم که‌دیدیم آنشاه‌شمس‌تبریز　　مارا چه غم که یزدان‌داداروداور آمد

دوازده بیت دیگر

ای‌سرور مردان علی، مردان سلامت میکنند
ای‌صفدر میدان علی، مردان‌سلامت میکنند
ای قل تعالوا تاج تو، کتف نبی معراج تو
تاج شهان تاراج تو، مستان سلامت میکنند
ای نور پاك مصطفی، بـا مصطفی در یك‌عبا
ای‌مجتبی‌وای‌مرتضی، مستان‌سلامت میکنند
معشوق عـاشقرا بگو، آنشـاه صادقرا بگو
قرآن نـاطق رابگو، مستان‌سلامت میکنند
باسر ور اصحـاب گو ، با منبرومحراب گو
بـادیدهٔ بیخواب گو،مستان سلامت میکنند
باخواجهٔ قنبر بگو ، باصـاحب منبر بگو
بـاسـاقی کوثربگو، مستان‌سلامت میکنند
بـاقاتل کفار گو ، باآن دل و دلدار گو
بـاحیـدر کرار گو، مستان‌سلامت میکنند
بـادرج دودفتر بگو، بابرج دو اختر بگو
شبـیر بـاشبـر بگو، مستان‌سلامت میکنند
بازین دین عـابد بگو، بـانوردین‌باقر بگو
باجعفر صـادق‌بگو، مستان‌سلامت میکنند

بـاموسی کاظـم بگو ، باطوسی عـالم بگو

باصـائم دائم بگو، مستان سلامت میکنند

هم بـاتقی گوی ونقی، بـاسیـدان متقی

کای شاه که نورحقی، مستان سلامت میکنند

بامیر دین هادی بگو، باعسکر ومهدی بگو

بـاوالی عهـدی بگو، مستان سلامت میکنند

غزل

اقتدای ما بشاه اولیاست آنکه نورش مشتق از نور خداست

ایکه داری دیدهٔروشن ببین جسم وجانش جسم وجان مصطفی است

رهنمای اولین و آخرین آنکه دائم بـاخـدای کبریـا است

هر که بی مهرش بوددرراه دین بی تـکـلـف از گـروه اشقیـا است

از ضیـاء آفتـاب نوراو آفتـاب ومـاه را نـور وضیـا است

تا ببوسد گرد نعل دلدلش هفت چرخ نیلگون پشتش دوتا است

از صفاتش اولیا حیران شده ذات پاکش فیض بخش انبیـا است

از نوای مدحتش عشاق را بر مخالف راست صد گونه نو است

قل تعالوا ازحقش آمدخطاب وز رسـول الله عـلـی بـابهـاست

اوست سلطان حقیقت زین سبب بردر قدرش همـه شـاهـان گداست

درشریعت عالمانرا اودلیل در طـریقـت عـارفـانرا پیشواست

محرم اسرارحی ذوالجلال نام پـاکش مرتضـی و ایـلیـاست

بعد او باشد حسن میروامام آنکه در بحر علم هل اتی است

بعد از اودیگر امام مؤمنان افضل واکمل شهید کربلاست

من مطیع عابدینم از یقین باقرم در ره امام ومقتد است

مقتدای مؤمنان متقین جعفر صادق امام با وفاست

موسی کاظم شه عالی نسب آنکه فرزندش علی موسی الرضاست
چشم جانم روشن از مهر تقی است آنکه مهرش درد دلهارا دواست
مر نقی را دان امام پاك دین والی حق رهنمای اولیاست
روز و شب دارم هوای عسکری در دلم مهر ولی با ولاست
آن محمد مهدی صاحب زمان حبذا جانی که با وی آشناست
التجا دارد بدیشان شمس دین آنکه مولی را بمعنی رهنماست

غزل

شاه ماشاهست و نامش مرتضی است در دو عالم شاه ماشیر خداست
غیر او دیگر تو خود شاهی مدان غیر حق بر هر که مینازی خطاست
شاه سلطانان عالم چون علی است یادگار مصطفای باصفا است
آنکه در قرآن سراسر مدح او هست خاصه زینتش در هل اتی است
مصطفی را غیر او همدم نبود در حقیقت راز دار مصطفی است
مصطفی و مرتضی هردو یکیست تا نگوئی توز یکدیگر جداست
گر جدا دانی علی از مصطفی دشمن جانت خدای کبریاست
اهل بیتش جملگی خود برحقند چشمهٔ نورش علی مرتضی است
شمس تبریزی تو حق دانستهٔ جان ما با مصطفی و مرتضی است

غزل

ای عاشقا ای عاشقان، من جان جانان یافتم
ای صادقان ای صادقان، من نور ایمان یافتم
ای عارفان ای عارفان، من مرتضی بشناختم
هم درد را درمان شدم، هم نیز درمان یافتم
ای منکران ای منکران، حقا که از من جان و دل
تابندهٔ حیدر شدم، ملك سلیمان یافتم
خاکی بدم جانی شدم، حبه بدم کانی شدم
این رفعت و این منزلت، از آل همران یافتم

ای‌عامیان ای‌عامیان، در حضرت پاك ولی
هم صاحب عزت شدم، هم نور عرفـان یافتم

ای‌عاقلان ای‌عاقلان، در حضرت شمع هدی
بی آتش و بی مشعله، قندیل رخشان یافتم

ای‌مردمان ای‌مردمان، از فرقت آل عبا
از چشمه سار چشم خود، دریای عمان یافتم

باحیدرخود حیدرم، بیرون زحیدر کافرم
حق رابحق درمن عرف ، ازشاه مردان یافتم

سر نبی مصطفی ، دارد علـی مرتضی
وز دولت آل عبا ، ایمـان و احسان یافتم

گویدبمن آنمدعی، مولاچه آوردی بگو
دل یافتم دل یافتم ، دل یـافتم جان یافتم

عزل

آفتاب وجود اهل صفا — آن امـام مبین ولی خـدا
آن امامی که قائمست باو — این مکان وزمان و ارض وسما
ذات اوهست واجب‌العصمه — او منزه ز شرك کفر و ریـا
عالم وحدتست مسکن او — او برون از صفات مافیها
اوست جان حقیقت انسان — جمله فانی و جان بود برجا
جنبش او بود زحی قدیم — گـردش او بود بگرد لقـا
هست‌باقی چه‌ذات‌خالق‌خلق — دان صفاتش علی عـالی را
نیست‌خالی‌صفات‌حق‌ازذات — هست ممسوس او بذات خدا
اوست آن گنج‌مخفی‌لاهوت — که زحق او بحـق شده پیدا
اول او بود بلا اول — آخر او بود بلا اخری

ناصر الانبیاست او الحق   اولیا راست دیدهٔ بینا
آدم از علم آن امام تقی   مطلع گشت بر همه اشیا
بود از نور او دل آدم   زانشده تاج مظهر اسما
سجده‌بردند نزد اوملکوت   زانکه بد نور خالق یکتا
شیث درجان بدید نور علی   گشت واقف ز عالم اعلا
یافت طوفان غیرتش دردهر   نوح ناجی که رسته شد زبلا
کرد ذکرش خلیل باخلت   تاکه شد نار لالهٔ حمرا
جمله‌نسرین‌وسنبل‌و گل‌شد   نار نمرود بر خلیل خدا
رو بدو کرد و کرد اسمعیل   خویش قربان کیش او بصفا
یاد او کرد یوسف اندرچاه   تا گرفتش سریر مصر آرا
نور او دید موسی عمران   گشت واله در آن شب یلدا
اربعینی فتاده بد بیخود   گشته مستغرق وصال ولقا
گفت یارب مرا نشانی ده   گفت دادم تو را ید بیضا
لطف او بود همدم مریم   گشت عیسی از آن سبب‌پیدا
بود با جمله انبیا در سر   بود با مصطفی معی جهرا
در شریعت در مدینه علم   در حقیقت امیر هردو سرا
سر او دید سید کونین   در شب قرب در مقام دنی
از علی می‌شنید نطق علی   بعلی جز علی نبود آنجا
رهروان طالبند او مطلوب   ناطقان صامتند واو گویا
علم جاوید شد برش روشن   کرد تحقیق سر ما أوحی
گفت با امتان ز راه یقین   که علی هست رهنمای شما
صادقان جمله رو بدو دارند   کاو امیراست وهادی و مولا
اول و آخر او بود در دین   ظاهر و باطن او بود بخدا

تا بدانی تو رمز این معنی
تـا رسی در ولایت والا

تاشود روشنت که عالی اوست
بامن ایخواجه کم کنی غوغا

ما همه ذره‌ایم و او خورشید
ما همه قطره‌ایم و او دریـا

شمس‌دین‌چون‌توصادقی‌درعشق
جان فدا کن ز بهر مولانا

تاشود جانت واصل جانـان
تـا که باشی بعشق راهنما

غزل

مرا هم‌جان وهم‌جانان علی بود
مرا هم درد وهم درمان علی‌بود

محمد بود قبله گاه عالم
ولی بر تخت دل سلطان علی‌بود

خـبر داری ز معراج محمد
که عرش هفتم سلطان علی بود

شریعت بود برهـان طریقت
حقیقت واصل یزدان علی بود

اگر ایمان بحق‌داری بیان کن
که سر صورت قرآن علی بود

هم‌او بود اول وآخر هم او بود
بیان معنی فرقان علی بود

بیا و گوی معنی را ز میدان
بزن گوصاحب چوگان‌علی‌بود

بگرد عالم ار بحر محیط است
دراو هم گوهر ومرجان علی‌بود

چه مولاشو دراین دریاتوغواص
که در درقعر او پنهان علی‌بود

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی علیه الصلوة والسلام : شر العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من زار العلماء ، نعم الامیر علی باب الفقیر، وبئس الفقیر علی باب الامیر .

بدانکه : خلقان صورت این سخن را گرفته‌اند که نشاید(۱) عالم بزیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد. معنیش این نیست که ایشان پنداشته‌اند ، بلکه معنیش این است (۲) شر عالمان آنکس باشد که اومدد از امراء گیرد، وصلاح سداد او بواسطهٔ امراء باشد و از ترس ایشان اول خود تحصیل به‌نیت آن کرده باشد که امراء مرا صله دهند و حرمت دارند و منصب دهند، پس از سبب امراء او اصلاح پذیرفت و از جهل بعلم آمد(۳) وچون عالم شد از ترس وسیاست ایشان مؤدب شد و بروفق طریق میرود کام و ناکام پس او علی کل حال اگر امیر بصورت بزیارت او آید، و اگر او بزیارت امیر رود او زائر باشد وامیر مزور او باشد وچون عالم درصدد آن باشد که او بسبب امراء بعلم متصف نشده باشد بل علم او اولا وآخراً برای خدا بوده باشد وطریق وروش او بر راه صواب بوده باشد که طبع او آنست و جز آن نتواند کردن چنانکه ماهی جز در آب زندگانی وباش نتواند کردن واز او آن آید، این چنین عالم را عقل سایس و زاجر باشد که ازهیبت او در زمان او همه عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو او وعکس او گیرند ، اگرچه آگاه باشند، یا نباشند، همچنین عالم اگر بزیارت امیر رود یا

---

(۱) که .
(۲) که .
(۳) مبدل گشت .

امیر نزداو آید علی‌ای حال امیر زائر واو مزور بود (۱) زیرا که در کل حال
امیر ازاو میستاند ومدد میگیرد وآن عالم ازاو مستغنی است همچو آفتاب نور
بخش است کار او عطا وبخشش است علی سبیل العموم، سنگهارا لعل ویاقوت و
در ومرجان کند وکوههای خاکی راکانهای مس وزر وآهن ونقره کندوخاك ها
را سبزه وتازه ودرختان را میوه‌های گوناگون بخشد، پیشه‌اوعطاست‌وبخشش
بدهدوباز بپذیرد، چنانکه‌عرب مثل میگوید: نحن تعلمنا أن نعطی وما تعلمنا أن نأخذ
پس علی کل‌حال ایشان مزور باشند وامرا زائر، خدایتعالی فرمود: که بر علم
خود وقوه‌وقدرت خود تکیه‌نکنید وعالم‌وقوی‌وقادرمرادانید تاشماراازاستعانت
بغیروالتجاء بامرا وسلاطین نگاهدارم «إیاك نعبد وإیاك نستعین» (۲) بگوئید.
درخاطرم میآید که این آیت‌را تفسیر کنم اگرچه مناسب اینمقال نیست
گفتیم امادرخاطرم چنین‌میآید پس بگوئیم تابرود، حقتعالی میفرماید: یاأیها النبی
قل لمن فی أیدیکم من الاسری إن یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیراً مما أخذ منکم
ویغفر لکم والله غفور رحیم (۳) سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی صلواة الله علیه
(٤) کافران‌راشکسته بودو کشش وغارت کرد، اسیران بسیار گرفته، بند در دست
وپا کرده وآورده، درمیان آن اسیران یکی‌عم اوعباس رضی الله عنه بود ایشان
همه‌شب دربند و عجزومذلت میگریستند ومیزاریدندوامیدازخود بریده بودند
و منتظر تیغ و کشتن میبودند، مصطفی صلوات الله علیه درایشان نظر کرد و
بخندید ایشان پنداشتند که ازبرای مغلوبیت ایشان میخندد بایکدیگر گفتند
دیدید که در او بشریت هست و آنچه دعوی میکرد که در من بشریت نیست
بخلاف راستی بود، اینك درما نظر میکند ومارا دربند وغل اسیر خود می‌بیند
شاد میشود همچنانکه نفسانیان چون بر دشمن ظفر یابند وایشان‌را مقهور خود

(۱) اگر بنزدامیررود بصورت مزور باشد وامیرزائر .
(۲) آیه ۵ سوره فاتحة الکتاب.
(۳) آیه ۷۱ سوره توبه.
(٤) صلی الله علیه وسلم.

Jammu & Kashmir University Library
Accession No.

بينند شادمان گردند در طرب آيند ، مصطفى صلوات‌الله عليه ضمير ايشان‌را در يافت گفت : نه (۱) حاشا كه من از اين روى نميخندم (۲) كه دشمنان‌را مقهور خود مى بينم (۳) واز آن شاد نميشوم (٤) بلكه خنده ام از آن ميگيرد كه مى بينم بچشم سر كه قومى‌را از تون واز دوزخ و از دودمان سياه (٥) كشان كشان بزور سوى بهشت ورضوان و گلستان‌ابدى ميبرم وايشان درفغان ونفير ند كه مارا از اين مهلكه در آن گلشن ومأمن چرا ميبرى خنده ام ميگيرد ، و با اينهمه چون شما را آن نظر هنوز نيست (٦) كه اين را كه ميگويم‌دريابيد وعيان به بينيد حقتعالى ميفرمايد : كه اين اسيران را بگو كه شمااول‌لشكر ها جمع كرديد وبشوكت و انبوهى بسيار وبر مردى وپهلوانى خود (۷) اعتماد كلى نموديد ، باخود (۸) ميگفتيد كه ماچنين كنيم ومسلمانان را بشكنيم (۹) و مقهور گردانيم وبر خود قادر ترى نميديد (۱۰) وقاهرى بالاى قهر خود نميدانستيد ، لاجرم هر چه تدبير كرديد كه چنين شود جمله بعكس آن شد ، باز اكنون كه در خوف مانده‌ايد هم از آن علت توبه كنيد ونوميد نشويد چون بالاى خود قادرى ديد (۱۱) پس ميبايد كه در حالت‌قوت و شوكت (۱۲) مرا ببينيد وخود را مقهور من دانيد تاكار ها ميسر شود ودر حال‌خوف‌هم ازمن اميد مبريد كه قادرم‌شما را ازاين خوف برهانم‌وامين كنم آنكس كه از گاوسفيد گاوسياه بيرون آورد هم تواند كه از گاو سياه گاوسفيد

(۱) نى.
(۲) ازاينرو‌ميخندم.
(۳) ياشمارابرزيان مى‌بينم.
(٤) من ازآن شادميشوم .
(٥) دود دان سياه.
(٦) نشده است .
(۷) وشوكت خود.
(۸) وباخود.
(۹) چنين بشكنيم .
(۱۰) وبرخود قادرى‌ازشما قادرتر نمى‌ديد.
(۱۱) توبه نكرده‌ايد ، نوميديد وبالاى‌خود قادرى نمى‌بينيد.
(۱۲) حال شوكت‌وقدرت.

بیرون آورده «یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل، و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی»(١). اکنون در این حالت که اسیرید امید از حضرت من مبرید تا شمارا دست گیرم که : إنه لاییأس من روح الله إلا القوم الکافرون (٢) اکنون حقتعالی میفرماید: که ای اسیران اگر از مذهب اول باز گردید ودر خوف ورجا مرا به بینید (٣) ودر کل احوال خود را مقهور قهر من بینید ، من شما را ازین خوف برهانم وهر مالی که از شما بتاراج رفته است وتلف گشته جمله را بشما (٤) دهم ، بلکه اضعاف آن (٥) راوشما را آمرزیده گردانم ودولت آخرت نیز بدولت دنیامقرون گردانم .

عباس گفت : توبه کردم واز آنچه بودم باز آمدم مصطفی ص (٦) فرمود : که این دعویرا که میکنی حقتعالی از تونشان میطلبد (٧) .

دعوی عشق کردن آسان است　　　لیک آن را دلیل میباید

عباس گفت : بسم الله چه نشان میطلبی؟ فرمود : از آن مالها که ترا مانده است ایثار لشکر اسلام کن تالشکر اسلام قوت گیرد ، اگر چنانچه مسلمان شدهٔ ونیکی لشکر اسلامرا میخواهی (٨) گفت : یارسول الله مرا چه مانده است همه را بتاراج برده‌اند حصیری کهنه رها نکرده اند ، رسول ص فرمود : که دیدی راست نشدی واز آنچه بودی باز نگشتی بگویم که مال چقدر داری و کجا پنهان کردهٔ و بکه سپردهٔ ودرچه موضع دفن (٩) کردهٔ ، گفت حاشا ، رسول ص فرمود چندین مال معین بمادر فضل نسپردی ودر فلان دیوار دفن نکردی و وصیت (١٠) نکردی؟ بتفصیل که اگر باز آیم بمن بسپاری واگر بسلامت باز نیایم چندینی در

---

(١) آیه ١٤ سوره فاطر_ وآیه ١٨ سوره روم.

(٢) آیه ٨٧ سوره یوسف.

(٣) مارا بینید .

(٤) باز بشما .

(٥) وبه‌از آن .

(٦) صلوات‌الله علیه .

(٧) بیت .

(٨) ونیکی اسلام ومسلمانی‌میخواهی .

(٩) پنهان ودفن.

(١٠) وویرا وصیت.

فلان مصلحت صرف کنی و چندینی بفلان دهی وچندینی ترا باشد ، چون عباس اینرا بشنید در حال انگشت بر آورد و کلمهٔ بگفت وبصدق تمام ایمان آورد و گفت ای پیغامبر بحق من می پنداشتم که ترا اقبالی هست از دور فلك چنانکه متقدمان را بوده است از ملوك مثل هامان و شداد (۱) وغیر هم ، چون این فرمودی معلوم شد و محقق گشت (۲) که این اقبال آنسریست الهی (۳) وربانی ، مصطفی ص فرمود : راست گفتی این بار شنیدم که آن تار (٤) شك و شرك که در باطن داشتی بگسست وآواز آن بگوش من رسید مرا گوشیست پنهانی (٥) درعین جان که هر که تار (٦) شك وشرك و کفر را پاره کند من بگوش پنهان (۷) بشنوم وآواز آن بریدن بگوش جان برسد، اکنون حقیقت است که راست شدی وایمان آوردی .

مولانا (۸) فرمود : در تفسیر (۹) که من اینرا به امیر پروانه برای آن گفتم که تو اول سپهسالار سپه مسلمانی (۱۰) شدی وایمان آوردی که خود را فدا کنم وعقل ورأی وتدبیر خود را برای بقای اسلام و کثرت اسلام (۱۱) فدا کنم تااسلام بماند وچون اعتماد برأی خود کردی وحق را ندیدی وهمه راازحق ندانستی حقتعالی عین آن سبب را وهن وسعی تو را سبب نقض (۱۲) اسلام کرد که تو با تاتاریکی شدهٔ وياری میدهی تاشامیان ومصریان را فنا کنند (۱۳) وولایت اسلام را خراب کنی پس آن سبب را که بقای اسلام بودسبب نقض(١٤)اسلام کردی(۱٥)

---

(۱) ونمرود. (۲) وحقیقت گشت. (۳) والهیست.
(٤) زنار. (٥) پنهان .
(٦) زنار. (۷) نهان.
(۸) خداوندگار. (۹) درتفسیراین .
(۱۰) اولسرمسلمانی. (۱۱)اهل‌اسلام .
(۱۲) نقص. (۱۳) کنی .
(١٤) نقص. (۱٥) کرد.

پس در اینحالت روی بخدا (١) آور که محل خوف است و صدقه ها ده که تاتورا از این حالت بد که خوفست برهاند واز حق (٢) امید مبر اگر چه ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت آن طاعت را از خود دیدی برای آن در این معصیت افتادی اکنون در این معصیت نیز امیـد مبر وتضرع کن که او قادر است که از آن طاعت که معصیت پیدا کرد از این معصیت طاعت پیدا کند وترا ازاین پشیمانی دهد واسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی وقوت مسلمانی باشی « إنه لاییأس من روح الله إلاالقوم الکافرون»(٣) غرضم این بودتا او این را فهم کند ودر این حالت صدقه ها دهد وتضرع کند که از حـالت عـالی بغایت در حالت دون آمده است در اینحـالت امیدوار بـاشد حقتعـالی مکار است صورتهای خوب نماید درشکم آن صورتهای بد باشد تاآدمی مغرور نشود که مرا خوب رأیی وخوب کاری میسر شده ورو نموده (٤) واین رباعی برخواند :

یارب همه مشکلات بگشای مرا — از دل همه زنگ‌خورده بزدای مرا
رحمی کن وبخشایشی ازلطف وکرم — هر چیز چنانکه هست بنمای مرا

اگر هرچه نمودی همچنان بودی پیغامبر باآن نظر تیز بین منور فریاد نکردی که: اللهم أرنا الاشیاء کماهی (٥) خوب مینمائی ودر حقیقت آن زشت است وزشت مینمائی ودرحقیقت آن نغزاست پس بماهرچیز راچنانکه هست بنمای تادر دام نیفتیم وپیوسته گمراه نباشیم اکنون رأی تو اگر چه خوبست وروشنست از رأی او بهتر نباشد او چنین فرمود (٦) اکنون تو نیز بهر تصوری وهر رأی (٧) اعتماد مکن تضرع میکن وترسان میباش مرا غرض این بود که او (٨)

---

(١) بخدای عزوجل . (٢) وازاو .

(٣) آیه ٨٧ سوره یوسف. (٤) مصورشدورو نمود .

(٥) اگرچه هرچرو نمودی آنچنان بودی پیغامبر باآن نظرتیز منور ومنورفریاد نکردی که : ارنی الاشیاء کماهی.

(٦) میکفت. (٧) رأیی.

(٨) واو.

این آیت را واین تفسیر را تأویل باراده (١) ورأی خود کرد که ما اینساعت لشکر ها میبریم نمیباید برای خود کشیم و بر آن لشکر ها اعتماد کنیم (٢) واگر شکسته شویم در آنخوف و بیچارگی هم ازاو امید نباید بریدن (٣) سخن را بروفق مراد خود برد و مرا غرض این بود که گفتم (٤) .

فصل اول

یکی میگفت (٥) مولانا سخن نمیفرماید گفتم آخر این شخص را نزد من خیال من آورد این خیال من بااو(٦)سخن نگفت که چونی یاچگونهٔ بی‌سخن خیال او را در اینجا جذب کرد اگر حقیقت من او را بیسخن جذب کند وجایی (٧) دیگر بردچه حاجت (٨) باشد.

سخن سایهٔ حقیقت است وفرع حقیقت چون سایه جذب کرد حقیقت بطریق اولی ، سخن بهانه است آدمیرا یا آدمی آن جزء مناسب جذب میکند نه سخن ، بلکه اگر صد هزار معجزه وبیان و کرامـات ببینند چون در او از آن نبی یاولی جزوی مناسب نباشد سود ندارد ، آن جزو است که او را در جوش میآورد وبیقرار میدارد مثلا هر گاه در که از کهربا اگر جزوی نباشد هرگز کاه سوی کهربا نرود وآن جنسیت میان ایشان خفی است درنظر نمیآید ، آدمی را خیال هر چیز میکشد بر آن چیز (٩) میبرد خیال باغ بباغ میبرد وخیـال دکان بدکان ، اما در اینخیالات تزویر پنهان است ، نمی بینی که فلان جایگاه میروی پشیمان میشوی ومیگوئی پنداشتم که خیر باشد آن خود نبود پس این خیالات برمثال چادرند ودر چادر کسی پنهان است ، هر گاه که خیالات از میان برخیزند وحقایق روی نماید(١٠) بی‌چادرخیال قیامت‌باشد، آنجا که حال‌چنین شود پشیمانی نماند ، هر

(١) بارادت. (٢) که بر آن اعتماد کنیم .
(٣) برید. (٤) گفتیم.
(٥) که. (٦) باوی .
(٧) وجای . (٨) چه‌عجب.
(٩)باآن چیز. (١٠) روی نمایند .

حقیقت که ترا جذب میکند خیر (۱) دیگر غیر آن نباشد ، همان حقیقت باشد که ترا جذب کرد «یوم تبلی السرائر» (۲) چه جای این است که میگوئیم در حقیقت خود کشنده یکست (۳) اما متعدد نمی بینی که آدمیرا صدچیز آرزوست گونـاگون میگوید : تتمـاج میخواهم ، بورك خواهم، حلوا(٤) خواهم ، قلیه خواهم ، میوه خواهم ، خرما خواهم ، اینعددها (۵) مینماید وبگفت میآورد، اما اصلش یکست و آن گرسنگی است وآن یکچیز است (٦) نمی بینی چون از یکچیز سیر شد میگوید هیچ از اینها نمی باید ، پس معلوم شد که ده وصد نبود بلکه یك بود و آن گرسنگی است«وماجعلناعدتهم إلافتنة (۷) این شمـار خلق فتنهٔ عظیم است که گویند این یکی وایشان صد یعنی ولی را یکی (۸) گویند و خلایق (۹) بسیار را صد وهزار گویند واین فتنهٔ عظیم است بـاین نظر واین اندیشه که اندیشند (۱۰) که ایشان بسیارند (۱۱) واو (۱۲) یکی این فتنهٔ عظیم است «وما جعلنا عدتهم إلافتنة» پنجاه کدام شصت کدام صد کدام قومی بیدست وبی پاو بی هوش وبیجان طلسم وژیوه وسیماب میجنبند اکنون ایشان را شصت و یاصدویاهزار گویی واینرایکی، بلکه ایشانهیچندوآن یکیهزاروصدهزاروهزاران هزار «قلیل إذاعد واو کثیر إذا شدوا».

هر پیمبر فرد آمد در جهان ‏ ‏ یکسواره کوفت برجیش شهان
رو بگردانیـد از تـرس دغی ‏ ‏ یك تنه تنهـا بزد برعـالمی

---

(۱) چیز . (۲) آیه۹ سوره طارق.
(۳) یکیست. (٤) حلو.
(۵) اینِاعداد .
(٦) امـا اصلش یکی است ؛ اصلش گرسنگی است وآن یکیست .
(۷) آیه۳۱ سوره مدثر. (۸) ولیرایك.
(۹) خلقان. (۱۰) اندیشید.
(۱۱) کهایشان رابسیار بینند. (۱۲) واورا.

پادشاهی یکیرا صد مرده نان پاره داده بود لشکر عتاب میکردند پادشاه بخود میگفت روزی بیاید که بشما بنمایم که بدانید که چرا چنین میکردم، چون روز مصاف شد همه گریخته بودند واو تنها میزد، شاه گفت اینك برای این مصلحت داده بودم.

آدمی میباید که آن ممیز خود را عاری از غرضها کند وياری جوید در دین، دین یار شناسی است اما چون عمر خود را بابی تمیزان گذرانیده باشد ممیزهٔ او ضعیف باشد نمی توان آن یار دین را شناختن تواین وجود را پروری که در او تمیز نیست، تمیز آن یك صفتست مخفی در آدمی، نمی بینی که دیوانه هم جسدو دست وپا دارد اما تمیز ندارد بهر نجاست دست میبرد ومیگیرد ومیخورد اگر تمیز در این وجود ظاهری بودی نجاسترا نگرفتی پس دانستیم که تمیز آن معنی لطیف است که در تواست وتوشب وروز در پرورش این بی تمیزی مشغول بودهٔ وبهانه میکنی که آن باین قائمست آخر این نیز باآن قائمست، چون است که بکلی در تیمار داشت اینی واو را بکلی گذاشتهٔ بلکه این بآن قائمست وآن باین قائم نیست آن نور از این دریچهای چشم و گوش وبینی و غیر ذلك بیرون میزند اگر ازین دریچها نباشد از دریچهای دیگر سر بزند، مثل جان چنان باشد (۱) که چراغی آودهٔ در پیش آفتاب که آفتاب را باین چراغ می بینم، حاشا اگر چراغ نیاوری آفتاب خود را بنماید چه حاجت چراغست.

امید از حق نباید بریدن که «إنه لاییأس من روح الله إلاالقوم الکافرون» امید سر راه اینست (۲) اگر در راه نمیروی سر راه نگهدار (۳) مگو که کژیها کردم تو راستیرا پیش گیر تاهیچ کژی نماند، راستی همچون عصای موسی است، آن کژیها همچون سحرهٔ فرعونست (٤) چون راستی بیاید همه را بخورد اگر

(۱) همچنان باشد.
(۲) ایمنست.
(۳) باری سرراه نگهدار.
(٤) همچون سحرهاست.

بدی کردهٔ با خود کردهٔ جفای تو باو (۱) کجا رسد.

شعر

مرغی که بر آن کوه نشست و بر خاست

بنگر که در آن کوه چه افزود وچه کاست

چون راست شوی آنهمه کژی نماند، امید را زنهار مبر باپادشاهان نشستن از این روی خطر نیست که سر برود که سر خود (۲) رفتنیست چه امروز چه فردا، اما از این رو خطر است که ایشان ددانند (۳) و نفسهای ایشان قوت گرفته است و اژدر ها (٤) شده این کس که با ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد ومال ایشان قبول کرد لابد باشد که بروفق ایشان سخن گوید ورأیهای بد ایشان را از روی دل نگاهداشتن آنها را قبول کند (٥) وبجهت خوشنودی مخلوق خدا را بخشم آرد و نتواند مخالف آن گفتن ازینرو خطر است (٦) و اگر تواندخلاف رأی ایشان گفتن مبار کش باد، اینچنین کسی نادر باشد وبرنادر حکم نباشد.

مثنوی

این تمنا هر گدا را کی رسد　　　موسئی باید که اژدر ها کشد

چون طرف ایشان را معمور داری دینرا زیانست طرف حق (۷) که اصل است از تو بیگانه شود چندانکه آن سومیروی این سو که معشوق است روی از تو میگرداند وچندانکه تو بصلح بااهل دنیا در میآئی او از تو خشم میگیرد «من أعان ظالماً سلطه‌الله علیه» آن نیز که تو سوی او میروی در حکم اینست که‌چون آنسو رفتی عاقبت او را بر تو مسلط کند، حیفست بدریا رسیدن و از دریا بآبی یابسبوئی آب قانع شدن، آخر از دریا گوهرها وجوهر ها وصد هزار چیز های

(۱) بوی.
(۲) که‌سریست.
(۳) چون درآیند.
(٤) واژدها.
(٥) نگاهداشتی قبول کند.
(٦) زیرا دین‌را زیان دارد.
(۷) طرف دیگر.

باقیمت (۱) برند از دریا با سبوی آب بردن چه قدر دارد وعاقلان از آن چه‌فخر آرند (۲) و چه کرده باشند بلکه عالم کفی است واین دریـای آب خود علمهای انبیا واولیاست وآن گوهر ها سر اولیاست گوهر خود کجاست این عالم کفی پرخاشاکست اما از گردش آن موجهاو مناسبت جوشش دریا وجنبیدن موجها آن کف خوبی میگیرد که «زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقنـاطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا» (۳) پس چون «زین» فرمود او خوب نباشد بلکه خوبی در او عاریت بـاشد واز جای دیگر باشد قلب زر اندود است یعنی این دنیا که کفکست قلبست وبی قدر است وبیقیمت است تازر اندودش کردیم که «زین للناس».

آدمی اسطرلاب حق‌است امامنجمی باید که اسطرلاب را بداند، تره فروش یابقال اگرچه اسطرلاب دارند امااز آن‌چه فایده گیرند و بآن اسطرلاب چه دانند احوال فلك‌را ودوران او،اوبرجهارا وتأثیرات را وانتقالات کواکب‌را الی غیر ذلك چه‌خبر دارند، پس اسطرلاب در حق منجم سودمند است که «من‌عرف نفسه‌فقد عرف ربه».

همچنانکه این اسطرلاب مبین آینهٔ افلاك‌است وجود آدمی که «ولقد کرمنا بنی آدم» (٤) اسطرلاب حق‌است چون اوراحق‌بخود عالم ودانا وآشنا کرده باشد،از اسطرلاب‌وجودخود تجلی حق‌راوجمال بیچون‌رادم‌بدم‌ولمحه‌بلمحه‌می بیندوهرگز آن جمال ازین آینه خالی نباشد، حق‌را عزوجل بند گانند که ایشان خودرا بحکمت و معرفت و کرامات (٥) می‌پوشانند اگرچه خلق را آن‌نظر نیست که ایشان را به‌بینند اما ازغایت غیرت خودرا می‌پوشانند چنانکه متنبی گوید :

---

(۱) مقوم. (۲) فخردارند.

(۳) آیه ۱۲ سوره آل‌عمران. (٤) آیه ۷۲ سوره اسراء.

(٥) کرامت.

بیت

لبسن الوشی لامتجملات ولکن کی یصن به‌الجمالا

نپوشیدند آن لباس نقش دار را بجهت تجمل لکن پوشیدند که بپوشانند بآن جمال‌خود را .

فصل دوم

پروانه گفت شب و روز جان و دلم بخدمت است و از مشغولیها وکارهای مغول بخدمت نمیتوانم رسیدن، مولانا فرمود اینکار ها هم‌کار خیر (۱) است زیـرا که سبب امن وامان مسلمانانست خودرا فدا کرده‌اید (۲) جمال وتن تا دل ایشان رابجای آرید تامسلمانانی چندبامن بطاعت حق مشغول باشند پس این نیز کار خیر باشد وچون شما را حقتعالی بچنین کاری خیر میل داده است وفـرط رغبت دلیل عنایت است وچون فطوری باشد دراین میل دلیل بی‌عنایتی باشد که چون‌حقتعالی نخواهد که چنین خیر خطیر بسبب او بر آید تا‌مستحق آن ثواب ودرجات عالـی نباشد همچون کـه حمام گرم است آن گرمی او را از آلت تون است همچون گیاه‌وهیمه وعذره وغیره، حقتعالی اسبابی پیدا کند که اگر چه بصورت آن بـد باشد ومکروه اما درحق او عنایت باشد چون حمام او گرم می‌شود وسود آن‌بخلق میرسد، دراین میان یاران‌در آمدند مولانا عذر فرمود کـه اگرمن شمارا قیام نکنم وسخن نگویم‌ونپرسم این‌احترام‌باشدزیرا احترام‌هرچیزلایق آنوقت باشد، درنماز نشاید‌پدرراو برادررا‌پرسیدن وتعظیم کردن و بی التفاتی بردوستان‌وخویشان‌درحالت نماز عین‌التفات‌است‌وعین نوازش زیراچون بسبب ایشان خود راازطاعت واستغراق جدا نکند ومشوش نشود پس‌ایشان مستحق عقاب وعتاب نگردنـد پس‌عین التفات ونوازش باشدچون حذر کرد ازچیزی که عقوبت ایشانست (۳) .

(۱) کارحق .
(۲) بمال .
(۳) درآنست .

امیر سئوال کرد (۱) از نماز نزدیکتر بحق راهی هست؟ فرمود هم نماز اما نماز این صورتها (۲) نیست این قالب نماز است زیرا که این نماز را اولی است و آخریست وهر چیز را که اولی و آخری باشد آن قالب باشد زیرا تکبیر اول نماز است وسلام آخر نماز است و همچنین شهادت آن نیست که بزبان میگویند تنها زیرا که آنرا اول و آخری است (۳) وهر چیزی که درحرف وصورت در آید آن را (٤) اول و آخر باشد و آن صورت وقالب باشد جان آن بیچون باشد و بی نهایت باشد واو را اول و آخر نبود، آخر این نماز را انبیاء پیدا کرده‌اند اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده ست چنین میگوید : (٥) «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه نبی مرسل ولا ملك مقرب» پس دانستیم که جان نماز این صورت تنها نیست بلکه استغراقیست و بیهوشی است که اینهمه صورتها بیرون میماند وآنجا نمی گنجد جبرئیل نیز که معنی است (٦) نمیگنجد.

نیز حکایت است از سلطان العلماء مولانا بهاءالملة والدین قدس الله سره (۷) که روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانارا که اول وقت نماز است مولانا بگفت ایشان التفات نکرد، ایشان برخواستند وبنماز مشغول شدند، دو مرید موافقت شیخ کردند و بنماز نه ایستادند یکی از آن مریدان که در نماز بود خواجه گی نام بچشم سر بوی عیان بنمودند که جملهٔ اصحاب که در نماز بودند با امام پشتشان بقبله بود وآن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود زیرا (۸) شیخ چون از ما و من بگذشت و اوئی او فناشد ونماند و در نور حق مستهلك آمدی (۹) که «موتوا قبل أن تموتوا»

(۱) که.
(۲) این صورت تنها.
(۳) اولیست و آخری.
(٤) که.
(٥) که.
(٦) هم.
(۷) مولانا سلطان العلماء قطب العالم بهاء الحق والدین قدس الله سره العظیم.
(۸) که.
(۹) شد.

اکنون اونور حق شده است وهر که پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعاً پشت بقبله کرده باشد زیرا که اوجان قبله بوده است آخر این خلق که رو بقبله میکنند (۱) آن کعبه را نبی ساخته است برای آنکه خانه را او ساخته است (۲) قبله گاه عالم شده است، پس آن (۳) قبله باشد بطریق اولی چون آن برای او قبله شده است، رسول صلی الله علیه وآله یاری را عتاب کرد که ترا خواندم چرا (٤) نیامدی، گفت بنماز مشغول بودم، گفت آخر نه منت خواندم، گفت من بیچاره‌ام، فرمود که نیك است اگر درهمه وقت ملازم بیچارگی (۵) باشی در کل حال در حالت قدرت هم خودرا بیچاره بینی چنانکه درحالت عجز می بینی زیرا بالای قدرت تو قدرتی است وتو مقهور حقی درهمه احوال تودو نیمه نیستی گاهی باچاره و گاهی بیچاره، نظر بقدرت اودار وهمواره خودرا بیچاره میدان و بیدست وپای و عاجز ومسکین چه جای آدمی ضعیف بلکه شیران وپلنگان ونهنگان همه بیچاره ولرزان وی‌اند، آسمانها وزمینها همه بیچاره ومسخر حکم ویند، او پادشاه عظیم است نوراوچون نورماه وآفتاب نیست که باوجود (٦) ایشان چیزی برجای بماند چون نوراو بی‌پرده روی نماید نه آسمان ماند نه زمین نه آفتاب نه ماه جز آن شاه کس نماند «کل شیء هالك إلا وجهه».

پادشاهی بدرویشی گفت: که آن لحظه که تورا بدرگاه حق تجلی و قرب باشد مرا یاد کن، گفت که من چون دردرگاه آنحضرت رسم وتاب آفتاب آن جمال برمن زند، را ازخود یادنیاید ازتوچون یاد کنم، اما چون حقتعالی بنده‌ای را گزید ومستغرق خود گردانید هر که دامن اورا بگیرد واز او حاجت طلبد بی آنکه آن بزرگ نزدحق یاد کند وعرضه دارد حقتعالی (۷) آنرا برآرد.

---

(۱) آخر.
(۲) که.
(۳) اگر او.
(٤) چون.
(۵) مدام بیچاره.
(٦) ـ بوجود.
(۷) ـ وعرضه دهد حق.

حکایتی آورده‌اند که پادشاهی بود واورا بندهٔ بود خاص وعظیم و مقرب (۱) چون آن بنده قصد حضور(۲) پادشاه کردی اهل حاجت قصه‌ها ونامها بدودادندی که برپادشاه عرضه دارد (۳) و او آنهارا (٤) در چرمدان کردی و در جیب نهادی چون درخدمت پادشاه رسیدی تاب جمال پادشاه برنتافتی (٥) پیش پادشاه مدهوش افتادی‌پادشاه دست درسینه (٦) وجیب وچرمدان او بردی (۷) بطریق عشقبازی که این بندهٔ مدهوش‌من مستغرق جمال من‌چه دارد، آن نامهارا یافتی (۸) و حاجات جمله را برظهر آن ثبت کردی وبازدرچرمدان اونهادی کارهـای جمله بی آنکه او عرض دارد برآمدی (۹) چنین که یکی از آنها رد نگشتی بلـکه مطلوب ایشان مضاعف و بیش‌از آنکه طلبیدندی‌بحصول‌پیوستی ، بندگان دیگر که هوش داشتندی وتوانستندی قصه‌های اهل حاجت رابحضرت شاه عرض کردن ونمودن ازصدکار و صدحاجت یکی‌نادراً‌مقضی (۱۰) شدی.

فصل سوم

یکی آمد و گفت که اینجاچیزی فراموش کرده‌ام مولانا(۱۱) فرمود که در عالم یکچیزاست که آن فراموش کردنی نیست واگرجمله چیزها فراموش کنی و آنرا فراموش‌نکنی باك نیست‌واگرجمله رابجای آری ویادداری وفراموش‌نکنی وآنرا فراموش کنی‌هیچ نکرده‌باشی همچنانکه پادشاهی‌ترابده فرستاد برای کاری معین تورفتی وصدکاردیگر گذاردی‌چون آن کاررا که برای آن رفته بودی‌نگذاردی چنان استکه هیچ نگذاردی ، پس‌آدمی دراینعالم برای کاری آمده است و مقصود

(۱) ومقرب‌عظیم .
(۲) قصد سرای .
(۳) عرض دار .
(٤) او آنرا .
(٥) تاب جمال او برنتافتی .
(٦) در کیسه .
(۷) چرمدان او کردی .
(۸) بیافتی .
(۹) برآوردی .
(۱۰) منقضی .
(۱۱) خداوندگار .

آنست چون آنرا نمیگذارد هیچ نکرده باشد «إنا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین أن یحملنها وأشفقن منها وحملها الانسان إنه کان ظلوماً جهولا»(١) .

آن امانت را بر آسمانها وزمینها عرضه داشتیم نتوانست پذیرفتن، آخر آفتاب یکی ازساکنان عالم بالاست بنگر که ازوچندین کارها میآید که عقل در آن حیران میشود سنگهارا لعل ویاقوت میکند، کوههارا کان زر ونقره میکند ، نبات را و زمین را درجوش میآرد وزنده میگرداند وبهشت عدن میکند ، زمین نیزدانهارامیپذیرد. وبرمیدهد و عیبهارا میپوشاند وصدهزار عجائب که درشرح نیاید می‌پذیرد و پیدا میکند و خیال (٢) نیز همچنین معدنهای گوناگون میدهد (٣) اما از ایشان آن یك کار نمی آید آن یك ازآدمی میآید «ولقد کرمنا بنی آدم» گفت ، ونگفت و لقد کرمنا السموات والارض (٤) پس از آدمی آنکار می آید که نه از آسمانها می آید و نه اززمینها می آید ونه از کوهها چون آدمی آن کار بکند ظلومی وجهولی ازاو نفی میشود(٥) اگر تو گوئی که آن کار نمیکنم چندین کارهای دیگر ازمن می آید آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند همچنان باشد که شمشیر پولادی (٦) هندی باقیمت (٧) که آنرا درخزائن ملوك یابند آورده باشی و ساطور گوشت گاو گندیده کرده که من این تیغ را معطل نمیگذارم (٨) بوی چنین مصلحتی (٩) بجای میآرم یادیك زرین را آوردهٔ ودراو (١٠) شلغم می‌بزی که بذرهٔ ازاو (١١) صدد یك مس دست میآید (١٢) یاکارد مجوهررا میخ کدوی یا کوزه شکسته کردهٔ که من

(١) آیه ٧٢ سوره احزاب.
(٢) وجبال .
(٣) این همه میکنند .
(٤) ولقد کرمنا السماء والارض.
(٥) نفی شود .
(٦) پولاد .
(٧) بی قیمت .
(٨) نمیدارم .
(٩) چندین مصلحت .
(١٠) وروی .
(١١) از آن .
(١٢) بدست آید .

مصلحت میکنم و کدوزا براو (۱) میآویزم اینکارد را معطل نمیدارم جای افسوس و خنده نباشد چون کار آن کدو میخ چوبین یا آهنین که قیمت آن پولی است (۲) برمیآیدچه عقل باشدکارد صددیناریرا مشغول آن کردن حقتعالی تورا قیمت عظیم کرده است ومیفرماید که «إن الله اشترى من المومنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة» (۳).

بیت

توبقیمت ورای دوجهانی   چکنم قدر خود نمیدانی

بیت

منگر بهر گدائی که توخاص ازآن مائی
مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهائی

حقتعالی میفرماید: که من شمارا واوقات شمارا وانفاس شمارا واموال شمارا (٤) خریدم که اگر بمن صرف رود و بمن دهید که بهای آن بهشت جاودان است قیمت توپیش من اینست اگر تو خودرا بدوزخ فروشی ظلم برخود تو کرده باشی همچنانکه آن مردکارد صددیناریرا برديوارزده وبراو کدوئی یا کوزهٔ آویخته (۵) آمدیم بهانه میآوری که من خودرا بکارهای عالی صرف میکنم ، علوم فقه وحکمت ومنطق ونجوم وطب وغیره تحصیل میکنم آخر اینهمه برای این است که آنچه مقصود است حاصل نمائی چون تواز مقصود دور افتادهٔ اینها چه فایده دارند چون مقصودحاصل شود اینهاهمه حاصل است آخر اینهمه برای تواست اگر فقه است برای آنست تا کسی از دست تونان نرباید وجامه ات را نکند وتورا نکشد تاتو بسلامت باشی واگر نجوم است احوال فلك وتأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی وامن وخوف همه تعلق باحوال تودارد و (٦) برای تواست و اگر ستاره است از سعد ونحس که

(۱) بروی .
(۲) بمیخ چوبین یا آهنین که . قیمت آن بپولیست .
(۳) آیه ۱۱۲ سوره توبه .
(٤) وروزکار .
(۵) آویخت .
(٦) هم

بطالع تو تعلق دارد هم برای تو است چون تأمل کنی اصل تو باشی واینها همه فرع تو زیرا که تو را برایخود آفریده است و همه را برای تو «خلقت الاشیاء لاجلك و خلقتك لاجلی» چون فرع تو را چندین تفاصیل وعجایبهاواحوالها وعالمها بوالعجب بینهایت باشد بنگر تو که اصلی تو را (١) چه احوالها باشد چون فرعها تورا عروج و هبوط وسعد ونحس باشد، تورا که اصلی بنگر که چه عروج وهبوط در عالم ارواح وسعد ونحس و نفع وضر باشد اگر طب است برای صحت نفس تواست که فلان دارو چنین خاصیت (٢) دارد فلان گیاه فلانکار را شاید تورا غیر اینخواب وخور غذائی (٣) دیگر است که «أبیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» در اینعالم آن غذای لطیف را فراموش کرده ای وباین غذای کثیف مشغول شدهٔ وشب وروز تن را میپروری آخر این تن اسب تو است واینعالم آخر اوست غذای اسب غذای سوار نباشد تو را (٤) بسر خود خواب و خوریست وتنعمی است اما سبب آنکه حیوانی وبهیمی بر تو غالب شده (٥) غالب آنستکه تو بر سر اسب تن در آخر اسبان ماندهٔ ودرصف شاهان وامیران عالم بقاء مقام نداری دلت آنجاست اما چون تن غالب است حکم تن گرفتهٔ و اسیر اوماندهٔ .

حکایت همچنان که مجنون قصد دیار لیلی کرد اشتر را آنطرف میراند تاهوش با او بود چون لحظهٔ مستغرق لیلی می گشت وخود را واشتر را فراموش میکرد واشتر را در حی بچهٔ بود فرصت میافت باز می گشت وبحی میرسید چون مجنون بخود می آمد دو روز راه بر (٦) گشته بود وهمچنین سه ماه در راه بماند

(١) بنگر که ترا اصلی .
(٢) که فلان روح آن خاصیت دارد وازواین .
(٣) تورا غیراین غذای خواب وخور غذای .
(٤) او را .
(٥) شده است .
(٦) دو روزه راه باز .

عاقبت افغـان کرد که این شتر بلای من است ازشتر فروجست وروانشد.

هوی ناقتی خلفی وقد امی الهوی   وإنی (۱) و إیاها لمختلفان

گفت‌ای ناقه چه‌هر دو عـاشقیم   مادوضد پس همره و نـالایقیم

فصل چهارم

مولانا فرمودند: که سید برهان الدین محقق (۲) در سخن میفرمود: یکی گفت (۳) که مدح تو را از فلانی شنیدم گفت تا به بینم که آن فلان چه کس است او را آن مرتبت هست که مرا بشنـاسد ومدح من کند اگر او مرا بسخن بشنـاخته است پس مرا نشنـاخته است زیرا که اینسخن نماند واینحرف وصوت نماند واین لب ودهان نماند اینهمه عرض است و اگر بفعل شناخته (٤) همچنین واگر ذات مرا (٥) شنـاخته است آن گه دانیم او مدح من (٦)تواند کردن وآن مدح از آن من باشد.

حکایت اوآنچنان (۷)باشد که میگویند که پادشاهی پسرخود را بجمـاعتی اهل هنر سپرده بود تااو رااز علوم نجوم ورمل وغیره آموخته بودند واستـاد تمام گشته با کمال کودنی و بلا هت (۸) روزی پادشاه انگشتری در مشت گرفت فرزند خود را امتحان کند گفت بیا بگو در مشت چه دارم، گفت آنچه داری گرد است وزرد است ومجوف (۹) ومعدنیست پادشاه گفت چون نشانهاش درست (۱۰) دادی پس حکم کن که چنین چیزی چه (۱۱) باشد، گفت میباید که سنگ

(۱) فانی.
(۲) قدس‌الله سره العزیز.
(۳) یکی آمد.
(٤) شناخت.
(٥) من.
(٦) آن گه‌دانم که اومدح مرا.
(۷) همچنان.
(۸) وبلادت.
(۹) ومجوف است.
(۱۰) نشانهای راست.
(۱۱) آنچه چیز.

آسیا (۱) باشد ، گفت آخر چنین نشانهای دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت ودانش تحصیل اینقدر بر تو چون فوت شد که بدانی درمشت سنگ آسیا (۲) نگنجد .

اکنون علمای زمان همچنین در سیر علوم موی میشکافند وچیز های دیگر که بایشان تعلق ندارد بغایت دانسته اند وایشانرا بر آن احاطت کلی حاصل گشته وآنچه ایشانرا مهم است وباو نزدیکتر از همه آن است خودی اوست بگذاشته‌اند وخودی خود نمیدانند همه چیز هارا بحل وحرمت حکم میکنند که آن جایز نیست‌و این حلال است وآن حرام است خود را نمیداند که حلال است یاحرام است اوجایز است ناجایز است پاکست یاناپاکست پس این تجویف وزردی ونقش وتدویر عارضیست که چون در آتشش اندازی اینهمه نماند ذاتی شود وصافی از این‌همه نشانها نشان هرچیزی که میدهند ازعلوم وفعل وقول همچنین باشدو بجوهر او تعلق ندارد که بعد از این همه باقی آنست ایشان نشان (۳) همچنان باشد که این همه را بگویند وشرح دهند ودر آخر حکم کنند که در مشت سنگ آسیا (٤) است چون از آنچه اصل است خبر ندارند نظیر مرغم من چو مرغم بلبلم یاطوطیم اگر مرا گویند که بانگ دیگر گون کن نتوانم چون زبان من همین است‌غیراین«٥»نتوانم گفتن بخلاف آنکه او آواز مرغ آموخته است او مرغ نیست دشمن وصیاد مرغان است بانگ وصفیر میکند تااو را مرغ دانند اگر او را حکم کنند که جز این آواز آواز دیگر گون توانی (٦) کردن چون آن آواز بر او عاریتست واز آن او نیست بتواند که آواز دیگر گون کند چون او این

(۱) غربیل .
(۲) غربیل .
(۳) نشان ایشان .
(٤) غربیل .
(٥) آن .
(٦) کن تواند .

آموخته است که کالای مردمان دزدد و از هر خانه قماشی برباید (۱) گمـان برند آواز او همین است واصلی است .

فصل پنجم

امیر پروانه گفت (۲) این چه لطف است که مولانا تشریف فرموده توقع نداشتم ودر دلم نگذشت چه لایق اینم مرا میبایست شب و روز دست بسته (۳) در زمرهٔ چاکـران وملازمـان بودمی و هنوز لایـق آن نیستم این چه لطف بـود مولانـا فـرمود (٤) این از جملهٔ آن است که شما را همتی عالی است هر چند که شما را مرتبهٔ عزیز است و بزرگست (۵) و بکار های خطیر و بلند مشغولید از علو همت خود را قاصر می بینید وبدان راضی نیستید و برخود چیز های بسیار لازم میدانید اگر چه مـارا دل همواره بخدمت بود امـا میخواستیم که بصورت هـم مشرف شویم زیرا که صورت نیز اعتباری عظیم دارد چه جای اعتبار که خود مشارکت پوست است بـامغز (٦) همچنانکه کار بیمغز بـر نمیآید بی پوست نـیز بر نمیآید چنانکه دانه را اگر بـی پوست در زمین کاری بر نیایدوچون باپوست(۷)درزمین دفن میکنی بر آید ودرختی عظیم شود پس از نیروی تن نیز اصلی عظیم باشد و در بایست باشد بی وجود او (۸) کار بر نیـاید ومقصود حاصل نشود ای والله اصل معنیست پیش آنکه معنی را داند و معنی شده باشد اینکه میگویند که «رکعتان من الصلوة خیر من الدنیا ومافیها» پیش هر کس نباشد پیش آنکس باشد که اگر رکعتین از او فوت شود پیش او بالای دنیا وآنچه دراوست باشد واز فوت ملك دنیا که جمله آن او باشد فوت رکعتین(۹) دشوارتر آید .

(۱) نماید .
(۲) که .
(۳) گرفته .
(٤) که .
(۵) بزرك .
(٦) مشارکست بامغز .
(۷) بپوست ،
(۸) خود .
(۹) دور کعتش .

درویشی پیش (١) پادشاهی رفت پادشاه باو گفت که ای درویش زاهد، گفت زاهد توئی ، گفت من چون زاهد باشم که همهٔ دنیا آن (٢) منست ، گفت بعکس میبینی دنیا وآخرت وملکت جمله از آن منست وعالم را من گرفته ام توئی که بلقمهٔ وخرقهٔقانع شدهٔ «أینما تولوا فثم وجه‌الله» (٣) آن‌وجهی است‌مجری ورایج (٤) لاینقطع است وباقی است عاشقان خود را فدای این وجه کرده اند و عوضی (٥) نمی‌طلبندوباقی‌همچوأنعامندفرمودا گرچه‌أنعامندامامستحق إنعامندوا گر چه‌در آخورند اما مقبول میر آخورند که ا گر خواهد از این آخرش نقل کند و بطویله خاصش (٦) بردو همچنان که او از آغاز عدم (٧) بوجودش آورد از (٨) وجود بجمادیش آورد ، از طویلهٔ جمادی بنباتی واز نباتی بحیوانی واز حیوانی بانسانی واز انسانی بملکی الی مالا نهایة ، پس این همه برای آن نمود تامقرشوی که او را از اینجنس طویله های بسیار است عالیتر از یکدیگر «طبقاً عن طبق فما لهم لایؤمنون» (٩) این همه برای آن نمود تامقر شوی طبقات دیگر را که در پیش است برای آن ننمود که‌انکار کنی و گوئی که همین است استاد صنعت و فرهنگ برای آن نماید که او را معتقد شوند وفرهنگ های دیگر را که ننموده (١٠) است مقر شوند وبآن ایمان آورند ، همچنان که پادشاهی خلعت وصله دهد وبنوازد برای آن نوازد که از او متوقع چیز های دیگر (١١) شوند واز امید کیسه‌ها بردوزند برای آن‌ندهد که‌بگویندهمین‌است‌پادشاهی (١٢) دیگر إنعام‌نخواهد

(١) بنزد .
(٢) از آن .
(٣) آیه١٠٩ سوره بقره .
(٤) که .
(٥) عوض .
(٦) خاص .
(٧) از آغاز که‌اوعدم‌بود.
(٨) و از طویله .
(٩) آیه١٩و٢٠سورهٔانشقاق
(١٠) نموده .
(١١) دیگر چیزها .
(١٢) پادشاه.

Jammu & Kashmir University Library
Accession No.

کردن ودیگر جزاین ندارد و براینقدر اقتصار کند (١) پادشاه اگر این داند که چنین خواهد گفتن وچنین خواهددانستن بوی إنعام‌نکند،زاهد آن‌است که‌آخر بیند و اهل‌دنیاآخر نبینند(٢)اما آنها که‌اخص‌اندوعارفندنه‌آخر بینندونه‌آخور ایشانرا نظر براول‌افتاده‌است وآغاز هر کاررا میدانندهمچنان که دانائی گندم‌بکارد داند که گندم خواهد رستن ، از اول آخر را دید وهمچنان جو وبرنج وغیره چون اول را دیداو را نظر بر آخر نیست آخر در اول براو معلوم شده‌است ایشان نادرندواینهامتوسط که آخر را می‌بینند وآنها که در آخورند أنعام اند .

درد است که آدمی‌را رهبر است در هر کاری که هست تااو را دردآن کار و هوس وعشق آن کار در درون نخیزد (٣) قصد آن کار نکند و آن‌کار بی‌درد اورا میسر نشود خواه دنیا و خواه آخرت خواه بازرگانی خواه پادشاهی خواه علم خواه نجوم و غیره تامریم را درد زه‌پیدا نشد قصدآن درخت بخت‌نکرد « فأجاءها المخاض الی‌جذع‌النخلة » (٤) او را آن درد بدرخت آورد درخت خشك میوه‌دار شد(درد مریم رابحر نابن کشید) .

تن همچو مریم است وهریکی عیسی داریم ، اگر مارا درد پیدا شود عیسی مابزاید واگر درد نباشد عیسی (٥) از آن راه نهانی که آمد باز باصل خود پیوندد و(٦) ما محروم مانیم وازاو بی‌بهره ـچنانکه حکیم سنائی گوید:

شعر

جان‌ازدرون بفاقه وتن‌ازبرون ببرگ ‌ ‌ ‌ دیوازخورش بهیضه‌وجبریل (٧) ناشتا
اکنون‌بکن‌دوا که‌مسیح‌تو برزمی‌است ‌ ‌ ‌ چون‌شد مسیح سوی‌فلك فوت‌شددوا

---

(١) کنند هر گز.
(٢) آخور بینند .
(٣) او .
(٤) آیه ٢٣ سوره‌مریم.
(٥) هم .
(٦) الا .
(٧) جمشید .

فصل ششم

این‌سخن برای آنکس است که او بسخن‌محتاج است که‌ادراك کند، اما آنکه بیسخن ادراك میکند (۱) با وی چه حاجت سخن است آخر آسمانها و زمینها همه سخن است‌پیس آنکس که ادراك میکند وزائیده ازسخن است که« کن‌فیکون » (۲) پس‌پیش آنکه آواز پست‌را می‌شنود مشغله وبانك چه‌حاجت باشد . (۳)

شاعر تازی گوئی پیش پادشاهی آمد وآن پادشاه ترك بود تازی وپارسی‌نیز نمی‌دانست.

شاعر برای او شعری عظیم غرابتازی گفت وآورد (٤) پادشاه برتخت نشسته بود واهل دیوان چون حاضر آمدند وزرا وامرا چنانکه ترتیب ملوك است شاعر بپای ایستاد وشعر راآغاز کرد ، پادشاه در آنمقامات (٥) که محل تحسین بود سر می‌جنبانید و درآنمقامات (٦) که محل تعجب‌بود خیره‌میشد ودرآنمقام کـه محل تواضع وتربیت بود التفات میکرد، اهل دیوان حیران شدند که پادشاه‌ما کلمهٔ به تازی نمی‌دانست این‌چنین سرجنبانیدن مناسب درمجلس ازاو چون صادر شد مگر که تازی میدانست چندین سال ازما پنهان میداشت، اگر ما بزبان تازی بی‌ادبیها گفته باشیم وای برما، شاهرا غلامی بود خاص،اهل دیوان جمع شدندواورا اسب و استر ومال دادند وچندان دیگر بر گردن گرفتند که مارا ازاین حال آگاه کن کـه پادشاه تازی میداند یانمیداند واگر نمیداند در محل سرجنانیدن چون بود کرامات‌بود یاالهام تا روزی غلام فرصت یافت درشکار وپادشاه رادلخوش دید بعداز آنکه‌شکار بسیار گرفته‌بود ازوی پرسید پادشاه‌بخندید و گفت والله‌من تازی نمیدانم

(۱) کنند .
(۲) آیه ۸۲ سوره یس.
(۳) حکایت .
(٤) چون .
(٥) مقام .
(٦) مقام .

اما آنچه سر می جنبانیدم یعنی میدانستم که مقصود او از آن شعر چیست سر میجنبانیدم وتحسین میکردم که معلوم است پس معلوم شد که اصل مقصود است آن شعر فرع مقصود است که اگر آن مقصود نبودی آن شعر گفته نشدی (۱) پس اگر بمقصود نظر کنند دوئی نماند دوئی در فروع است اصل یکی است همچنانکه طرق مشایخ اگرچه بصورت گوناگون است و بمقال (۲) و بافعال واحوال مباینت است اما از روی مقصود یك چیز است وآن طلب حق است،

همچنانکه بادی دراین سرا بوزد و گوشه قالی بر گیرد اضطرابی وجنبشی در گلیمها پدید آید (۳) خس وخاشاك را برهوا برد آب حوض را ذره ذره (٤) گرداند درختان را وشاخهارا وبرگهارا دررقص آرد وچراغرا بکشد وهیمه که نیم سوخته است برافروزد وآتش رابلند گرداند آنهمه احوالها متفاوت و گوناگون مینماید، اماازروی مقصود واصل وحقیقت یك چیز است زیرا جنبیدن همه از یك باد است

امیر گفت (۵) مقصریم مولانا فرمود کسی را این اندیشه آید و این عتاب بر او فرودآید گوید آه درچیستم وچرا چنین میکنم این دلیل دوستی وعنایت است که «ویبقی الحب مابقی (٦) العتاب» زیراعتاب با دوستان کنند بابیگانه عتاب نکنند، اکنون این عتاب نیز متفاوت است بر آنکه اورا درد میکند واز آن خبر دارد دلیل محبت وعنایت در حق او باشد امـا اگر عـتابی رود او را درد نکند این دلیل محبت نباشد همچنانکه قالی را چوب زنند تا گرد از او جدا کنند این راعقلا عتاب نگویند، اما اگر فرزندخودرا ومحبوب خودرا بزنند آنراعتاب گویند ودلیل محبت درچنین محل پدیدآید پس مادام که درخود دردی وپشیمانی می بینی دلیل عنایت و دوستی حق است اگر در برادر خود عیبی میبینی آن عیب درتو استکه دروی میبینی

(۱) نگفتی.
(۲) وبحال.
(۳) آرد .
(٤) زره‌زره.
(۵) که ما.
(٦) مابقی .

عالم همچون آئینه است نقش خود را دراو می بینی که (المؤمن مرآة المؤمن) آن عیب را از خود جدا کن زیرا آنچه ازاو می‌رنجی ازخود رنجیدهٔ (١)

حکایت

گویند (٢) که پیلی‌را آوردند برسر چشمهٔ که آب‌خورد خودرا درآب‌میدید ومیرمید او پنداشت که ازدیگری میرمد نمیدانستکه ازخود میرمد همه‌اخلاق‌بد از ظلم‌و کین وحسد وحرص وبیرحمی وشهوت وغضب‌و کبر چون درتو است نمیرنجی چون (٣) در دیگری میبینی میرمی و میرنجی پس‌بدانکه ازخود میرمی و میرنجی آدمی‌را ازبوی (٤) و دنبل وجراحت خود برنجی ونفرتی (٥) نیاید دست‌مجروح در آش میکند و بانگشت خود میلیسد وهیچ از آن دلش برهم نمیخورد « ٦ » چون بر دیگری اندك (٧) دنبلی یانیم ریشی به بیند آن آش را در نگوارد و نفرتش آید (٨) همچنین اخلاق بد چون ریمها (٩) است و دنبلها است چون در اوست از آن نمیرنجد وبردیگری چون اندکی از آن ببیند برنجد ونفرت گیرد وهمچنانکه تو از او میرمی اورا نیز معذور میدار اگر از تو برمد وبرنجد رنج (١٠) تو عذر اوست زیرا رنج تو از دیدن آن است واو نیز همان می بیند که المؤمن مرآة المؤمن نگفت که الکافر مرآة الکافر زیرانه آنست که کافر رامرآة نیست الاآن است که صیقلی نکرده ازمرآة خود خبر ندارد .

حکایت : پادشاهی دلتنگ برلب جوئی نشسته بود امراء ووزراء از قبض‌او هراسان وترسان و بهیچگونه روی او گشاده نمیشد مسخرهٔ داشت عظیم مقرب

---

(١) می رنجی .
(٢) گفت .
(٣) آنرا .
(٤) ازگر .
(٥) فرخجی .
(٦) نمیرود .
(٧) اندکی .
(٨) اورا نفاردونگوارد.
(٩) گرها .
(١٠) رنجش .

امراء بااو عهد بستند (١) که اگر تو شاه را بخندانی تو را چندین مال (٢) دهیم؛ مسخره قصد پادشاه کرد وهرچند که لاغ مینمودوجهد میکرد پادشاه بروی (٣) نظر نمیکرد (٤) که او شکلی کند وپادشاه را بخنداند و شاه در جوی نظر میکرد وسر برنمیداشت، مسخره گفت بپادشاه (٥) که در آب چه می بینی؟ پادشاه در کمال خشم گفت قلتبانیرا می بینم که پیوسته مرا زحمت میدهد، مسخره نیز جواب داد که ای‌پادشاه عالم بنده نیز کور نیست اکنون همین (٦) است اگر تو در او چیزی می بینی و میرنجی (٧) او نیز کور نیست همان می بیند که تو می بینی پیش او دو أنا نمیگنجد تو أنا میگوئی واو أنا، یاتو بمیر پیش اویا او پیش تو بمیرد تادوئی نماند اما آنکه او بمیرد امکان نداردنه در خارج ونه در ذهن که «هوالحی الذی لایموت» اورا آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تادوئی برخواستی، اکنون چون مردن اوممکن نیست تو بمیر تااو برتو تجلی کند ودوئی برخیزد ومثلا دو مرغ زنده را برهم بندی باوجود جنسیت و آنچه دو پر داشتند بچهار پر مبدل شدی نتوانند پریدن (٨) زیرا که دوئی قائم است اما اگر مرغ مرده را براو بندی بپرد زیرا که دوئی نمانده است، آفتاب را آن لطف هست که پیش خفاش بمیرد، اما چون امکان ندارد میگوید که ای خفاش لطف من بهمه رسیده است خواهم که در حق تو نیز احسان کنم تو بمیر که مردن «٩» ممکن است تااز نور جلال من بهرمند گردی و از خفاشی بیرون آیی و عنقای قاف قرب گردی.

---

(١) امرااورا پذیرفتند.
(٢) چنین.
(٣) بروی او.
(٤) وسر برنمیداشت.
(٥) پادشاه را.
(٦) همچنین.
(٧) آخر.
(٨) شد نمی پرد.
(٩) تو.

حکایت : بنده‌ای از بندگان حق تعالی را آنقدرت (١) بوده است که خود را برای دوستی فدا کرده وازخدا آن دوست را میخواست خدا (٢) قبول نمیکرد، ندا میآمد که ما آن دوست را نمیخواهیم (٣) آن بندۀ حق الحاح میکرد واز استدعا دست باز نمیداشت که خداوندا در من خواست او نهادۀ از سر من بدر نمیرود ، در آخر ندا آمد میخواهی که آن مراد تو برآید سر فدا کن وتو نیست شو (٤) واز عالم برو ، گفت یارب راضی شدم چنانکرد وسر را بباخت برای دوست تاکام او(٥) حاصل شد ، چون بندۀ را آن لطف باشد که چنان عمریکه (٦) یکروزه آن عمر بعمر جملۀ عالم اولا و آخراً بوی نمیارزد فدا کند (٧) پس آن لطف آفرین را (٨) لطف نباشد باشد (٩) اما فنای او ممکن نیست باری توفنا شوتا بقایابی .

مثال : ثقیلی (١٠) بالای دست بزرگی نشست ، مولانا فرمود که ایشان را چه تفاوت کند بالا یازیر ایشان چراغند ، چراغ اگر بالایی طلب کند برای خود طلب نکند غرض او منفعت دیگران باشد تاایشان از نور او حظ یابند واگر نه هرجا که چراغ باشد خواه زیر خواه بالا وهمان (١١) چراغ است ، علی کل حال چه‌جای چراغ است که آفتاب‌ابدند (١٢) ایشان اگر جاه وبلندی دنیاطلبند غرضشان آن باشد که چون خلق را آن نظر نیست که بلندی ایشان به بینند ،

---

(١) این قدرت .

(٢) خدای عزو جل .

(٣) ندا آمد که من‌او را نمی خواهم که بینی .

(٤) و ممان .

(٥) تاآن‌کار او .

(٦) عمری را .

(٧) اولا وآخراً ارزد فدا کرد .

(٨) این .

(٩) اینت محال .

(١٠) آمد .

(١١) او .

(١٢) ابدیست ،

ایشان خواهند (۱) که بدام دنیا اهل دنیا را صید کنند تاب‌آن بلندی دیگران (۲) زه یابند و در دام آخرت افتند همچنـانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم مکه را وبلاد را برای آن نمیگرفت که (۳) محتاج آن بود برای آن میگرفت (٤) تاهمه را زندگی بخشد وروشنائی وبینائی کرامت کند «هذا کف معودأن یعطی ماهو معودأن یاخذ» ایشان خلق رامی فریبند تاعطا بخشند نه برای آنکه‌ازایشان چیزی برند ، شخصی که دام نهد و مرغکان بمکر در دام اندازد تا ایشان رابخورد و بفروشد آن را مکر گویند ، اما اگر پادشـاهی دامی نهد تـابـاز وحشی (٥) بیقیمت را که از گوهر و هنر خود چیز (٦) ندارد بگیرد ودست آموز ساعد خود گرداند تامشرف ومعلم ومؤدب گردد این را مکر نگویند اگر چه بصورت مکر است این را عین راستی وعطا وبخشش ومرده زنده کردن وسنگرا لعل گردانیدن ومنی مرده را آدمی ساختن دانند وافزون از این ، اگر باز را آن علم بودی که او را چرا میگیرند محتاج دانه نبودی بجان ودل جویان دام بودی وبر دست شاه پران شدی ، خلق بظاهر سخن ایشان نظر می کنند ومیگویند که مااز این‌سخنان بسیار شنیده ایم تو برتو (۷) اندرون ما از (۸) اینسخنها پراست «وقالو اقلو بنا غلف بل لعنهم‌الله‌بکفرهم» کافران (۹) میگفتند که دلهای مـا غلاف این جنس سخنها است واز این پریم ، حقتعالی جواب ایشان میفرماید که حـاشا که از این پر باشند پر از وسواس اند واز خیـالند واز شر کند(۱۰) بلکه پر لعنت اند

(۱) می خواهند .
(۲) دگر .
(۳) که او .
(٤) که .
(٥) اعجمی .
(٦) خبر .
(۷) توی‌بر‌توی .
(۸) جنس .
(۹) کافرون .
(۱۰) وپرشرك وشکنند .

«بل لعنهم الله بکفرهم» کاشکی تهی بودندی (۱) تااز این پر گشتندی باری مگر قابل بودندی که از این پذیرفتندی قابل نیز نیستند حقتعالی مهر کرده است بر گوش ایشان وبرچشم ایشان وبردل ایشان تاچشم لون دیگر بیند، یوسف را گرگ بیند گوش لون دیگر شنودقرآنرا وحکمت را ژاژ وهذیانات(۲)شمرد ودل(۳)لونی دیگر که محل وسواس وخیال گشتهاست همچون زمستان ازشکل و(٤)خیال توی برتوی (٥) افتـاده است از یخ وسردی جمع گشته است که «ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة» چه جای این است که از این پر باشند بوئی نیز نیافته اند ونشنیده اند در همه عمر نه ایشان ونه آنها که بایشان تفـاخر میآورند و به تبار ایشان مثال اینان وآنان کوزه ایست که (٦) حقتعـالی آنرا برلب بعضی پرآب مینماید وآنجا سیراب میشوند ومیخورند وبرلب بعضی تهی مینماید چون در حق او چنین است از این کوزه چه شکر گوید شکر آن کس گوید که بوی پیماید (۷) و سیراب میکند این کوزه چون حقتعالی آدم را بآب و گل بساخت که «خمرت طینة آدم اربعین صباحاً» (۸) قالب او را تمـام بسـاخت وچندین مدت برزمین مانده بود ابلیس علیه اللعنة فرودآمد ودر قالب اورفت و در رگهای او بدیدی وجمله بگردید وتماشا کرد آنرگ وپی پرخون وپراخلاط رابدید، گفت اوه عجب نیست که ابلیسی (۹) که من در ساق عرش دیده بودم (۱۰) این بـاشد والسلام علیکم وبرخاست

(۱) ازآن هذیانات.
(۲) وهذیان.
(۳) را.
(٤) تشکل.
(٥) تو برتو.
(٦) ونه تبارك ایشان کوزه است که.
(۷) که بوی پرمینماید.
(۸) یوما .
(۹) که ابلیس .
(۱۰) خواهـد پیدا شدن اگر این نباشد عجب نیست آن ابلیس اگرهست ،

فصل هفتم

پسر اتابك آمده مولانا (۱) فرمود: كه پدر تو دائما بحق مشغول ست و اعتقادش حالی است (۲) در سخنش پیداست، روزی اتابك گفت كه كافران رومی گفتند كه ما دختر بـاتـاتـار (۳) دهیم كه دین یك گردد واین دین تو كه مسلمانیست برخیزد گفتم آخر دین كی یكی بوده است همواره دو وسه بوده است وجنگ وقتال قائم میان ایشان شما چون دینرا یك خواهید كردن بران سخن مولانا بهاء الحق والدین فوائد بسیار فرمود كه یك آنجا شود در قیامت اما اینجا كه دنیا است ممكن نیست زیرا اینجا هر یكی را مرادی است وهوائی است مختلف یكی اینجا ممكن نگردد مگر در قیامت همه یك شوند ویك زبان (٤).

در آدمی بسیار چیز هاست، موش است ومرغ است باری مرغ قفص را بالا میبرد وباز موش بزیر میكشد وصد هزار وحوش مختلف در آدمی هستندچون بآنجا روند كه موش موشی بگذارد ومرغ مرغی بگذارد همه یكی شوند زیرا كه مطلوب نه بالاست ونه زیر چون مطلوب ظاهر شود نه بالا پرد ونه زیر كشد، **نظیر**: یكی خری گم كرده استچپ میجوید وراست میجوید وپیش میجوید و پس میجوید (٥) چون آنچیزرا یافت نه بالاجـ یدونه زیر، نهچپ جوید ونه راست، نه پیش جوید و نه پس (٦) در روز قیامت همه یكنظر شوند ویك زبان ویك گوش ویك هوش گردند.

نظیر: ده كس را باعی یاد كانی بشركت باشد، سخنشان یكی باشد و غمشان یكی باشد و مشغولیشان (۷) یكچیز باشد، چون مطلوب یك گشت پس

---

(۱) خداوندگار.

(۲) غالبست.

(۳) كه دختر راتابتاتار.

(٤) وبیك جانظر كنند ویك گوشویك زبان شوند.

(٥) یكی چیزی گم كرده است چپ وراستمیجوید و پیش وپس میجوید.

(٦) جمع شوند پس.

(۷) ومشغولی ایشان بیك.

در روز قیامت چون همه راکار بحق افتاد همه یك شوند باینمعنی در دنیا هر کسی بکاری مشغول است یکی در محبت زن ، ویکی در مـال ، یکی در کسب ، یکی در علم همه را اعتقاد آن است که درمان من وذوق من وخوشی من وراحت من در آنست وآنچه راحت او در آن است آنرحمت حق است چون در هر کاری (۱) میرود مطلوب میجوید نمییابد باز میگردد وچون ساعتی مکث میکند میگوید آن ذوق ورحمت جستنی است مگر نیك بجستم باز بجویم وچون باز میجوید نمییابد همچنین تا گاهی که رحمت حق روی نماید بیحجـاب بعد از آن داند که راه آن نبود اما حقتعالی بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند که همه چیز را از اسرار غیب میدانند (۲) علی علیه السلام (۳) میفرمـاید که: «لو کشف الغطاء مازددت یقیناً» یعنی چون حجاب قالب بر گیرند قیامت ظاهر شود یقین من زیارت نشود (٤) **نظیرش** چنان باشد که قومی در شب تاریك در خـانه رو بهر جانب کرده اند و نماز میکنند چون روز شود همه از آن باز گردند اما آنرا که رو بقبله بوده است در شب چه باز گردد چون همه بسوی او میگردند ، پس آن بندگان هم در این شب دنیا روی بوی دارند و از غیر وی روی گردانیده اند پس در حق ایشان قیامت حاضر است (۵) سخن بی پایان است اما بقدر طالب فرود میآید «وإن من شیء إلا عندنا خزائنه وماننزله إلا بقدر معلوم» (٦) حکمت همچون بارانست در معدن خویش بی پایان است اما بقدر مصلحت فرود میآید ، در زمستـان ودر بهـار ودر تابستان ودر پائیز بقدر او وهمچنین بیشتر و کمتر اما از آنجـا که میآید بیحد است شکر را در کاغذ کنند یا داروها را عطاران امـا شکر آنقدر نباشد که در کاغذ است کانهـای شکر و کانهـای دارو هـا بیحد است وبینهـایت در کاغذ کی

(۱) در آنجا.
(۲) ومی بینند آخر.
(۳) رضی الله عنه.
(٤) نگردد.
(۵) ظاهرست وحاضر.
(٦) آیه ۲۱ سوره حجر.

گنجد تشنیع میزدنـد کـه قرآن بر محمد (١) جزء جزء کلمـه کلمـه فرود میآید وسوره سوره فرود نمیـآید ، مصطفی ص فرمود که این ابلهـان چه میگویند اگر برمن تمـام فرود آید من بگدازم ونمـانم زیرا آنکس که واقف است از اندکی بسیار فهم کند واز چیزی چیز ها واز سطری دفتر ها ، **نظیرش** همچنان که جمـاعتی نشسته اند وحکایتی میشنوند اما یکی آن احوال را تمام میداند ودر میان واقعه‌بوده است از رمزی آنهمه را فهم میکند وزرد وسرخ میشود واز حال بحال میگردد و دیگران (٢) آنقدر که شنیدند فهم کردند چون‌واقف نبودند بر کلی احوال آن اما آنکه واقف بود از آنقدر بسیار فهم کرد ، آمدیم چون در خدمت عطار آمدی شکر بسیار است اما می بیند که سیم چند داری بقدر آن دهد ، سیم اینجا همت واعتقاد است بقدراعتقاد وهمت سخن فرود آید ، چون آمدی بطلب شکردر جوالت بنگرد (٣) کـه چقدر است بقدرآن بنماید (٤) کیلهٔ یا دو ، و اما اگر قطار های شتر و جوالهای بسیار آورده باشد فرمـایند که کیالان بیاورند کار این دراز نائی دارد بکیالی یابد وبر نمیآید کیالان بسیار باید همچنین آدمی باشد که او را دریا هـا بس نکنند وآدمی بـاشد که او را قطرهٔ چند بس باشد وزیاده از آنش زیان دارد واین تنهـا در عالم معنی وعلوم وحکمت نیست در همه چیز چنین است ، در مالها وزرها وکانهـا جمله بیحدو بی پایان است اما بقدر شخص فرود آید زیرا که افزون از آن بر نتابد ودیوانه شود نمی بینی در مجنون ودر فرهاد وغیره از عاشقان که کوه ودشت گرفتند از عشق زنی چون شهوت از آنچه قوهٔ او بود افزون ریختند ونمی بینی که در فرعـون چون ملک ومـال افزون ریختند دعوی خدائی کرد «وإن مـن شيء إلا عندنا خزائنه» هیچ چیز نیست از نیك وبد که آنرا پیش مـاو در خزینه ما گنجهای بی پایان نیست اما بقدر حوصله میفرستیم که مصلحت در آن است .

---

(١) صلی الله علیه واله وسلم.
(٢) ودگران .
(٣) بنگرند.
(٤) پیمایند.

فصل هشتم

مولانا فرمود : آری این شخص معتقد است اما اعتقاد را نمیداند همچنانکه کودکی معتقد نان است امـا نمیداند که چـه چیز را معتقد است وهمچنین از نـامیات درخت زرد وخشك میشود از تشنگی ونمیداند که تشنگی چیست ، وجود آدمی همچون علم است علم را اول در هوا می کند وبعد از آن لشکر هـا را از هر طرفی که حق داند از عقـل وفهم وخشم وغضب وحلم و کرم وخوف ورجـاء واحوالهـای بی‌پایان وصفات بیحد بپای آن علم میفرستد هر که از دور نظر کند علم تنها بیند اما آنکه از نزدیك نظر کند زیر علم حقیقی بسیار بیند یعنی غافل همان تن بیند وعاقل داند که دراو چه گوهرهاست وچه نهنگها وچه معنی‌ها است .

شخصی آمد مولانا گفت که کجـا بودی مشتـاق بودیم چرا دیر آمدی (۱) گفت اتفاق چنین افتاد ، مولانا گفت مانیز دعا میکردیم تا این اتفاق بگردد وزائل بشود ، اتفاقی که فراق آورد آن اتفاق نابـایست است ، آن شخص گفت آنچه از حق باشد همه نیك باشد ، مولانا گفت ای والله همه از حق است اما نسبت بحق نیك است همه چیزها امـا بمـا نی این چه درویشان میگویندهمه نیکست میگویند همه نسبت بحق نیك‌است وبکمال است‌اما نسبت بما نی.

شعر

کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت دهی کفر آفت‌است

زنا وپاکی وبینمازی ونمـاز و کفر واسلام وشرك وتوحید جمله بحق نیك است اما نسبت بما زناو (۲) کفر وشرك بد است ، و توحید ونماز و خیرات نسبت بمانیکست اما نسبت بحق جمله نیك است چنانکه پادشاهی در ملك او بستـان و زندان ودار وخلعت ومال واملاك وحشم وسوروشادی وطبل‌وعلم‌همه باشد اما نسبت بپادشاه جمله نیکست چنانکه خلعت کمـال ملك اوست دار و کشتن وزندان همه

(۱) دورماندی (۲) زنی ودزدی.

کمال (۱) اوست و نسبت بوی همه کمال است اما نسبت بخلق خلعت ودارکی یکی باشد .

فصل نهم

سئوال کردند که از نماز فاضلتر چه باشد یك جواب آنکه گفتیم جان نماز به از نماز مع تقریره ، جواب دویم آنکه ایمان به از نماز است زیراکه نماز شبانه روزی پنج وقت فریضه است وایمان پیوسته فریضه است ونماز بعذری ساقط شود و رخصت تأخیر باشد چون حیض وغیره اما تفضیلی دیگر هست ایمانرا بر نماز که ایمان (۲) بینماز فائده کند و نماز بی ایمان منفعت نکند همچون نماز منافقان ، ونماز در هر دینی نوع دیگر است و ایمان بهیچ دینی متبدل نگردد (۳) و فرقهای دیگر هست بقدر جذب مستمع ظاهر شود «وإن من شیء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم» مستمع چون آرد است پیش خمیر کننده ، کلام همچون آبست در آرد آنقدر آب ریزند که صلاح اوست .

شعر

چشمم بد گر کس نگرد من چکنم   از خود گله کن که روشنائیش توئی

چشمم بد گر کس نگرد یعنی مستمع دیگرجوید جز تومن چکنم روشنائیش توئی بدین سبب که تو تاتوئی از خود نرهیدهٔ که تا روشنائیت صد هزار تو بودی .

حکایت

شخصی بودسخت لاغروضعیف وحقیر همچون عصفوری سخت حقیر در نظرها چنانکه صورتهای حقیر او را حقیر نظر کردندی وخدا را شکر کردندی ، اگر چه پیش از دیدن او متشکی بودندی از حقارت صورت خویش وبااین همه درشت سخن گفتی ولافهای زفت زدی ، روزی در دیوان ملك بر روی وزیر سخن سخت گفتی وزیر را از آن درد کردی وفرو خوردی تا روزی وزیر گرم شد و

---

(۱) ملك.
(۲) بهیچ عذری ساقط نشود ورخصت تأخیر نباشد و ایمان .
(۳) تبدل نگیرد احوال او وغیره متبدل نگردد.

بانگ بر او زد (١) که ای اهـل دیوان این فلان فلانیرا (٢) از خاك بر گرفتیم و پروردیم (٣) و بنان وخوان نان پاره ونعمت ماوآبای‌ما کسی‌شد وبدینجا (٤) رسید که ما را (٥) چنینها میگوید ، آنشخص در روی او بر جست و گفت ای اهل دیوان و ارکان دولت (٦) وزیر راست میگوید بنعمت و نـان ریزۀ او وآبای‌اوپرورده شدم وبزرگ شدم لاجرم بدین حقیری ورسوائیم اگر بنان ونعمت کسی دیگر پرورده شده بود می (٧) صورتم و قامتم وقیمتم به ازین وبیش از این بودی او مرا از خاك بر گرفته لاجرم بآرزوهمیگویم :«یالیتنی کنت تراباً» (٨) واگر کسی دیگـرم از خـاك برداشتی چنین مضحکه (٩) نبود می ، اکنـون مریدی که پرورش از مرد حق یابد روح او رایال وبالی (١٠) باشد و کسیکه از از مزوری وسالوسی پرورده شود وعلم از او آموزد وتربیت ومجـاهده از او یابد روح او پژمرده وافسرده شود ، همچون شخص ضعیف وعـاجز وغمگین وبی بهره وبیرون شواز تردد ها باشد وحواس او کوته بود «والذین کفروا أولیائهم الطاغوت یخرجونهم‌من‌النور إلی الظلمات» (١١).

در سرشت آدمی همه علمها در اصل سرشته اند که روح او مغیبات را بنماید چنانکه آب صافی آنچه در تحت اوست از سنگ وسفـال وغیره وآنچه بالای آن است همه بنماید عکس آن در گوهر آب این نهاده است بی علاجی وتعلیمی لیك چون آب آمیخته شد باخاك یارنگهای دیگر آن خـاصیت وآن دانش از او جدا شد واو را فراموش شد ، حقتعالی انبیا واولیاء را فرستاد همچون آب صافی بزرگ که هر آب حقیر رنگین وتیره که در او در آید از تیر گی واز رنگ عارضی خود برهد ، پس او را یاد آید چو خود را صافی بیند بداند که اول من چنین صـافی

(١) برآورد .
(٢) این فلان را.
(٣) بپروردیم.
(٤) باینجا.
(٥) تامرا.
(٦) واکابر دولت وارکان.
(٧) شدمی بودی کـه (٨) آیه٤١ سورۀ نبأ.
(٩) اضحوکه.
(١٠) پاك وپاکی. (١١) آیه٢٥٩سوره بقره.

بودم (۱) بیقین و بداند که آن تیرگیها و رنگها عارضی بود یادش آید حالتی که پیش‌از این عوارض بود و بگوید: «هذا الذی رزقنا من قبل»(۲)پس انبیا واولیاء مذکر آن باشند او را از حالت پیشین نه آنکه در جوهر او چیزی‌نونهند،اکنون هرآب تیره که آن آب بزرگ را شناخت که من از اویم واز آن ویم‌در او آمیخت وصاف گشت وآن آب تیره که آن بزرگ را نشناخت و او را غیر خود وغیر جنس خود دید پناه برنگها وتیرگیها گرفت تا با بحر نیامیزد واز آمیزش بحر دور تر شود در گل تیره قرار گیرد وروی باسفل السافلین نهاد و از بحر تنـا کر گرفت چنانکه فرمود رسول خدا:«فما تعارف منهاائتلف وما تنا کر منها اختلف» وازاین فرمود: « لقدجـائکم رسول من أنفسکـم » (۳) یعنی که آب بزرگ از جنس آب خورد است وازنفس اوست واز گوهر اوست وآنچـه او را از نفس خود نـمی بیند آن تنـا کر از نفس آب نیست بـل از قرین وهمصحبت بدیست بـا آب که عکس آن قرین بر ایـن آب میزند او نمیداند که رمیدن من از آن آب بزرگ وبحر از نفس من است یااز عکس این قرین بد از غایت آمیزش بااو چنانکه گل خور (٤) نداند که میل من بگل از طبیعت من است یااز علتی که بـاطبع من در آمیخته است ، بدانکه هر آیتی وحدیثی که باستشهاد آرند همچون دو شـاهد ودو گواه است واقف بر گواهای (۵) مختلف بهر مقـامی گواهی دهند مناسب آن مقام چنانکه دو گواه گواه باشند بر وقف خانه‌ای‌وهمچنین دو گـواه گواهند بر بیع دکانی وهمین دو گواه گواهند بر نـکاحی در هر قضیه که حـاضر شوند بروفق آن گواهی دهند صورت گواه همان باشد و معنی دیگر نفعنا الله وایاکم اللون لون الدم و الریح ریح المسك.

---

(۱) صاف بوده‌ام.
(۲) آیه ۱۲۳ سوره بقره .
(۳) آیه ۱۲۹ سوره توبه.
(٤) خوار.
(۵) گواهیهای.

فصل دهم

گفتیم مولانا را که آرزو شد فلانیرا که شما را به بیند ومیگفت که‌میخواهم که خداوند گار را بدید می،مولانا فرمود که خداوند گار را این ساعت نه بیند بحقیقت زیرا آنچه آرزو میبرد خداوند گار را به‌بینم آن نقاب خداوند گار بود خدا وند گار را این ساعت بی‌نقاب نه‌بیند و هم‌چنین‌همهٔ آرزوها ومهرها ومحبتها و شفقتها که خلق دارند بر انواع چیز ها به پدر ومادر وبرادر ودوستان وآسمانها و زمینها وباغها وایوانها وعلمها وطعامها و شرابها همه آرزوی حق دارند (۱) وآن چیز ها جمله نقابها است چون از این عالم بگذرند وآن شاه را بی این نقابها به بینند بدانند که این همه نقابها و روپوشها بود ، مطلوبشان در حقیقت این یکچیز بود همه مشکلها حل شود همه سئوالها واشکالها که در دل داشتند همه را جواب بشنوند و همه عیان گردد وجواب‌حق چنان نباشد که هر مشکل را علی حده (۲) و جدا جدا جواب باید گفتن بیك جواب همه سئوالها بیکبار معلوم شود و مشکل حل گردد همچنانکه در زمستان هر کسی درجامه در پوستینی در تنوری در غار گرمی از سرما خزیده باشند وپناه گرفته وهمچنین جملهٔ نباتات از درخت و گیاه وغیره از زهر سرما بی برو برگ مانده ورختها را در باطن برده وپنهان کرده تاآسیب سرما باو نرسد چون بهار شود جواب ایشان بیك تجلی و نفخه باد صبا میفرماید جمله سؤالهای مختلف ایشان از حیوان و نبات وموات بیکبار حل گردد وآن آسیبها(۳) برخیزد و جمله سر بیرون کنند و بدانند که موجب آن بلا چه بود حقتعالی آن نقابها را برای مصلحت آفریده است که اگر جمال حقتعالی بی نقاب روی نماید ماطاقت آن نداریم وبهره مند نشویم بواسطهٔ این نقابها مدد ومنفعت میگیریم ، این آفتابرا می بینی که در نور

(۱) دانند.

(۲) علی‌الانفراد .

(۳) آن سببها.

او میرویم ومی بینیم ونیك را از بد تمیز میکنیم ودر او گرم میشویم و درختـان و باغها مثمر میشوندومیوه های خام ترش وتلخ در حرارت اوپخته وشیرین میگردد، در معادن زرو نقره و لعل و یاقوت از تأثیر او ظاهر میشوند ، اگر این آفتاب که چندین منفعت میدهد بوسایط اگر نزدیکتر آید هیچ منفعت ندهد بلکه جملهٔ عالم و خلقان بسوزند ونمانند

مثنوی

آفتابی کزوی اینعالم فروخت   ذره‌ای گر بیش آمدجمله سوخت

حقتعالی چون بر کوه بحجاب تجلی میکند او را (۱) پر درخت و پر گل وسبزو آراسته و پیراسته میگرداند (۲) چون بیحجـاب تجلی میکند او را زیر وزبر وذره ذره میگرداند «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً» (۳) .

سائل (٤) سئوال کرد کـه آخر در زمستان نـیز همان آفتاب هست گفت مارا غرض اینجـا از این جمله گفتن مثـال است نه مثل مثل عین بـاشد و مثال مانند آنجا که من میگویم نه جمل است نه جبل نه مثل نه مثال (٥) هر چند که عقل آنچیز را بجهد ادراك نکند اما عقل جهد خود را کی رهـا کند اگر جهد خود را رها کند آن عقل نباشد ، عقل آن است که همواره شب و روز مضطر وبیقرار باشد از فکر وجهد واجتهـاد نمودن در ادراك بـاریتعالی اگرچه حقتعالی مدرك نشود وقابل ادراك نیست یعنی بدرك ما درنیاید عقل همچون پروانه است ومعشوق همچون شمعست هر چنـد که پروانـه چـون خود را برشمع زند بسوزد وهلاك شود امـا پروانه آنست که هرچند بر او آسیب آن سوختگی والم میرسد از شمع نشکیبد واگر حیوانی باشد مانند پروانه که از نور بشکیبد وخود را بر آن نور نزند او خود پروانـه نباشد و اگر پـروانه خود را بر نور شمع زند وشمـع او را نسوزد آن نیز شمـع نبـاشد ، پس آدمی که از حق بشکیبد و

---

(۱) اونیز.
(۲) میگردد.
(۳) آیه ۱۳۹ سوره اعراف.
(٤) سائلی.
(٥) اما آنجا نه جمل است و نه حمل مثل دیگرست و مثال دیگر.

اجتهاد ننماید او آدمی نباشد واگر حق را تواند ادراك کردن آنهم حق نباشد ، پس آدمی آنست که از اجتهاد خالی نیست و گرد نور جلال وجمال حق میگردد وبی آرام وبیقرار، وحق آنستکه آدمیرا بسوزاند ونیست گرداند ومدرك هیچ‌عقلی نگردد .

فصل یازدهم

امیر پروانه گفت که مولانا بهاء الدین ولد پیش از آنکه خداوند گار روی نماید عذر بنده میخواست میگفت که مولاناجهت این حکم کرده است که امیر بزیارت من نیاید ورنجه‌نشود که ما را حالتها است حالتی باشد که سخن گوئیم ، حالتی نگوئیم ، حالتی پروای خلقان باشد، حالتی عزلت وخلوت، حالی استغراق و حیرت مبادا که امیر در حالتی آید که نتوانم دلجوئی (۱) کردن وفراغت آن نباشد که باوی بموعظت و مکالمت پردازند (۲) پس آن بهتر که چون ما را فراغت باشد که بتوانیم بادوستان (۳) پرداختن و بایشان منفعت رسانیدن تا برویم (٤) و دوستان را زیارت کنیم ، امیر گفت که مولانا بهاء الدین راجواب دادم که من بجهت آن نمیآیم که مولانا بمن پردازد وبا من مکالمت کند (۵) برای آن میآیم که مشرف شوم واز زمرۀ بندگان باشم ، از اینها که ساعت واقع شده است یکی آنست که مولانا مشغول بود و وی ننمود تادیری مرا در انتظار رها کرد تامن بدانم که اگرمسلمانان ونیکانراچون بر در من بیایند منتظرشان بگذارم وزود راه ندهم چنین صعب است و دشوار است مولانا تلخی آنرا بمن چشانید ومرا تأدیب کرد تابا دیگران اینچنین نکنم ، مولانا فرمود نی بلکه آنکه شمارا منتظر رها کردیم از عین عنایت بود (٦) ، حقتعالی بندۀ خاص خود را میفرماید که ای بندۀ من حاجت تو را در حالت دعا و ناله زود بر آوردمی اما

---

(۱) او.

(۲) بموعظه و مکالمت پردازیم .

(۳) توانیم بدوستان.

(٤) مابرویم.

(۵) بل که.

(٦) حکایت میآورند .

آواز و ناله تو مرا خوش میآید ، در اجابت جهت آن تأخیر میافتد (۱) که عجز وندبه تو زیادت کنم مثلا دو گدا بر در شخصی آمدند یکی مطلـوب ومحبـوب است و آندیگر عظیم مبغوض است خداوند خانه گوید بغلام که زود بی تـأخیر بآن مبغوض نان پارهٔ بده تـااز در مـا زود آواره شود وآندیگر را که محبوب است وعده دهد که هنوز نان نپخته اند صبر کن تانان برسد وبپزد،مولانا فرمود دوستانرا بیشتر که خاطرم میخواهد که به بینم و در ایشـان سیر سیر نظر کنم و ایشان نیز در من نظر کنند تاچون اینجا بسیار دوستان صاحب گوهر همدیگر را نیك نیك دیده باشند چون در آن عالم حشر شوند آشنائی قوت گرفته باشد زود همدیگررا بازشناسند وبدانند که مادردار دنیا بهم بوده‌ایم وبهم خوش(۲) پیوندند(۳) زیراکه آدمی یار خودرا زود گم می کند نمی بینی دراین عالم (٤) باشخصی دوست شده‌ای وجانانه درنظر تو یوسفیست بیك فعل قبیح ازنظر توپوشیده میشود واو راگم میکنی و صورت یوسفی او بگرگی مبدل می‌شود همان را که یوسف میدیـدی اکنون بصورت گرگیش می‌بینی هرچند که صورت مبدل نشده است وهمان‌است که می‌دیدی باین یك‌حرکت عارضی گمش کردی فردا کـه حشر دیگر ظاهر شود واین ذات بذات دیگر مبدل گردد چون نیك اورا نشناخته باشی ودر ذات‌وی نیك‌فرو نرفته باشی چونش خواهی شناخت(٥) حاصل همدیگر رانیك نیك‌میباید دیدن وازاوصاف بدونیك که درهر آدمی مستعار است ازآن گذشتن ودرعین ذات‌او فرورفتن ونیك‌نیك دیدن که(٥) اوصافی که مردم همدیگر رامی‌دهند اوصاف‌اصلی ایشان نیست .

حکایت : گفته‌اند که شخصی گفت که من فلان مرد را نیك میشناسم ونشان اوبدهم ، گفتند بفرمـا، گفت مکاری من بود ودو گاو سیاه داشت اکنون

---

(۱) تابسیار بنالی که آواز نالهٔ تومرا خوش آید.
(۲) خود.
(۳) بپیوندند.
(٤) که دراین عالم که .
(٥) شناختن.

همچنین بر این مثال است شناسائی مردم یکدیگر را خلق گویند که فلان دوست را دیدیم ومی شناسیم و هر نشانی که دهند در حقیقت همچنان باشد که حکایت دو گاو سیاه داده باشد آن نشان او نباشد و آن نشان بهیچ کاری نیاید اکنون از نیک و بد آدمی می باید گذشتن وفرو رفتن در ذات او که چه ذات است وچه گوهر دارد که دیدن و دانستن اینست عجبم می آیـد از مردمانی کـه میگویند اولـیا و عاشقان خدای عالم بیچون که اورا جائی نیست ومکان نیست وصورت نیست وبی چون وچنداست چگونه عشقبازی می کنند، و مدد وقوت ازو میگیرند (١) آخر شب وروز در آنند اینکه شخصی، شخصی را دوست می دارد و مدد ازاو می گیرد آخر این مدد از لطف واحسان وعلم وفکر وذکر او واز شادی وغم او میگیرند(٢) واین جمله در عالم لامکان است واو دمبدم ازاین معانی مدد میگیرد ومتأثر می شود عجبش نمیآید وعجبش می آید که با (٣) عالم لامکان چون عاشق شوند وازوی چون مدد گیرند آخر تو ازفکر و خیال معشوق مجازی مدد میگیری ومتأثر مبشوی و عجب می آید کـه شخصی از معشوق ومحبوب حقیقی مدد گیرد و قوت یابد و متأثر شود، حکیمی منکر می بود اینمعنی راروزی رنجور شد و از دست رفت و رنج بر او دراز کشید حکیمی الهی بزیارت اورفت گفت آخر چه می طلبی، گفت صحت، گفت صورت این صحت (٤) بگو که چگونه است تاحاصل کنم، گفت صحت صورتی ندارد و او چون بیچون است (٥) گفت آخر بگو که صحت چیست، گفت این می دانم که چون صحت بیاید قوتم حاصل می شود وفربه می شوم وسرخ وسپید می گردم وتازه وشکفته میگردم گفت من از تو نفس صحت می پرسم و ذات صحت وچه چیز است، گفت نمی دانم بیچون است، گفت اگر مسلمان شوی واز مذهب اول باز گردی وتورا معالجه و

(١) این.

(٢) پر.

(٣) ومتأثر میشوند.

(٤) مدد ولطف و احسان وعلم وذکر وفکر وشادی وغم او میگیرد.

(٥) بر.

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. ....

تندرست کنم وصحت رابتو رسانم ، از مصطفی ص سؤال کردند کـه هرچند این معانی بیچون‌اند امابواسطهٔ صورت‌آدمی ازآن‌معانی می‌توان منفعت گرفتن یانه ؟ آن حضرت فرمود اینك صورت آسمان و زمین بواسطهٔ این صورت منفعت میگیر ازاین معنی کل‌میگیر‌چون‌از جزو تو چرا کل نمی‌بینی چون نبینی (۱) تصرف چرخ فلك را وباریدن ابرها رابوقت وتابستان وزمستان و تبدیل های روزگار را می‌بینی همه بر صواب و برحکمت آخر این ابر جماد چه داند که بوقت بایـد باریدن واین زمین رامی‌بینی چون نبات‌را می‌پذیرد و یکی‌را ده می‌دهد آخر این راکسی می کند اورا می‌بین بواسطهٔ این عالم مدد میگیر همچنانکه از قالب‌آدمی مددمیگیری ازمعنی عالم مددمیگیر بواسطهٔ(۲) عالم پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم چون مست جذبات حق شدی و بی‌خودی سخن گفتی، گفتی قال‌الله تعالی نیك بنگر آخر ازروی صورت زبان اومیگفت امااوئی درمیانه نبود گوینده درحقیقت حق‌تعالی بود چون او اول خودرا دیده بود که ازچنین سخن (۳) نادان بود و بی خبر اکنون ازوی چنین سخن میزاید یعنی ازخواص اصحاب او می‌دانستند که او نیست که اول بود این تصرف حق‌است چنانکه مصطفی‌ص خبر می‌داد پیش‌ازوجود صوری خود چندین هزار سال از آدمیان و انبیای گذشته و تاآخر قرن عالم چه خواهد شدن واز عرش‌و کرسی وازخلاوملا وجود اوآنهارا دیده‌بود قطعاًاین‌چیزها راوجودحادث‌وی‌نمیگوید‌حادث‌ازقدیم‌چون‌خبردهدپس‌معلوم‌شد که‌اونمیگویدحق میگوید«وماینطق عن‌الهوی إن‌هوإلاوحی یوحی»حقتعالی ازحرف‌وصوت منزه‌است سخن‌او بیرون ازحرف وصوتست اماسخن خودرا از(٤) حرف‌وصوتی وازهرزبانی که‌خواهد روان کند.

(۱) را. (۲) گفت اکنون صحت چون است چونش می‌طلبی.
(۳) ازآن معنی کل‌چون می‌بینی. (٤) صورت.

مثنوی

گرچه قرآن از لب پیغمبر است　　　　هر که گوید حق نگفته کافر است

در راهها کاروانسراها ساخته‌اند برسر حوضها مرد سنگین یامرغ سنگین که ازدهان ایشان آب می آید و در حوض میرود (۱) همه عاقلان دانند که آن آب از دهان مرغ سنگین نمی آید ازجای دیگر می آید آدمی راخواهی بشناسی او را در سخن آر ازسخن او اورا بدانی واگر طرار باشد و کسی بوی گفته باشد که از سخن مرد را بشناسند اوسخن رانگاهدارد قاصداً تااورا درنیابد(۲) نشناسد همچنانکه :-

حکایت - است که بچه‌ای درصحرا بمادر گفت مرادرشب تاریك از سیاهی هولی مانند دیوی روی می‌نماید وعظیم می‌ترسم، مادر گفت مترس چون آنصورت رابببینی دلیر بروی حمله کن پیدا شود که خیال است نه حقیقت، گفت ایمادر اگر آن سیاه را مادرش همین وصیت کرده باشد من چکنم اکنون اگر او را وصیت کرده باشند که سخن مگو تاپیدا نگردی منش چون شناسم گفت در حضرت او خاموش باش وخودرا بوی ده وصبر کن باشد که کلمهٔ ازدهان اوبجهد واگر کلمهٔ ازدهان او نجهد باشد که اززبان تو کلمهٔ بجهد تاخواست(۳) تو یادرخاطر توسخنی و اندیشه‌ای سر برزند ازآن اندیشه واز آن سخن حال اورا بدانی زیرا که‌ازاومتأثر شدی آن عکس اوست و احوال اوست که دراندرون تو سر برزده‌است.

حکایت : شیخ محمد سررزی (٤) میان مریــدان نشسته بود مریدی سر بریان اشتها کرده بود شیخ اشارت کرد (٥) برای فلان سربریان بیارید گفتند ای‌شیخ بچه دانستی که اورا سر بریان می باید گفت زیرا که سی‌سال است که مرا بایست نمانده است وخودرا ازهمه بایستها پاك کرده‌ام ومنزهم همچو آینه بی‌نقش ساده گشته‌ام چون سر بریان درخاطر من آمد ومرا اشتها کرد وبایست شد دانستم

(۱) میریزد .
(۲) قاصد تا اورا درنیابند .
(۳) بناخواست تو .
(٤) رحمة‌الله علیه .
(٥) که او را سربریان .

که (۱) ازتقاضای فلان است زیراآینه بی‌نقش است اگر درآینه نقش نمایدنقش غیر باشد .

حکایت عزیزی درچله نشسته بود برای طلب مقصودی بوی ندا آمد که این چنین مقصود بلند بچله‌حاصل نشود ازچله برون آی تانظر بزرگی برتوافتد آنمقصود تورا حاصل شود گفت آن بزرگ را کجا یابم گفت درجامع گفت‌میان چندین خلق اورا شناسم که کدام است گفتند برو در جامع سقائی بکن او تو را بشناسد وبرتو نظر کند نشان آنکه نظر او برتو افتاد آن باشد که ابریق ازدست توبیفتد وبیهوش گردی آنگه بدانی که اونظر برتو کرده‌است چنان کردابریق پرآب دردست گرفت و جماعت مسجد را سقائی میکرد درمیان صفوف میگردید ناگهان حالتی بروی پدید آمد شهقهٔ‌بزد و ابریق از دست او افتاد بیهوش در گوشهٔ ماند خلق جمله رفتند چون باخود آمد خود را تنها دید آن شاه راکه بروی نظر انداخته بود آنجاندید اما بمقصود خود برسید خدای‌را مردانند که ازغایت‌عظمت وغیرت حق روی ننمایند اما طالبان رابمقصود های خطیر برسانند و موهبت کنند این‌چنین شاهان عظیم نادراند و نازنین، مولانارا گفتند‌پیش(۲) شما بزرگان‌چنین میآیند که گفت مارا پیش نمانده است دیری است که مارا پیش‌نیست اگرمیآیند پیش آن تصور(۳) میآیند که اعتقاد کرده‌اند عیسیٰ ع راگفتند که بخانهٔ‌تومیآئیم گفت مارا درعالم خانه کجا است وکی‌بود.

حکایت : آورده‌اند که‌عیسیٰ ع درصحرائی میگردیدباران عظیم فروگرفت رفت درخانه سیه گوش در کنج‌غاری پناه گرفت لحظهٔ‌تاباران‌منقطع گرددوحی آمد که‌از خانه سیه گوش بیرون روکه بچگان او بسبب تو نمیـآسایند، ندا کرد که : «یارب لابن آوی مأوی ولیس لابن مریم مـأوی» گفت فرزند سیه گوش را پناه است وجایست وفرزند مریم را نه پناه است ونه جایست ونه‌خانه‌ونه مقام است،

(۱) آن ازآن فلان است .

(۲) گفیم پیش .

(۳) مصور .

مولانا (١) فرمود اگر فرزند سیه گوش را خانه است از چنین معشوق که تو را میراند بیگانه است او جسمی است کثیف وتو روحی لطیف چون تو را چنین‌را نده ایست پاك تو را از نبودن خانه چه باك لطف چنین رانده واین خلعت شایسته برازنده که هر قامترا نزیبد بتو مخصوص نماید وتو را بسوی خود خواند ولامکانرا مکان تو سازد و از جرگه مخصوصان خویش شمارد بصد هزار هزار (٢) آسمان وزمین ودنیا وآخرت وعرش و کرسی میارزد و این راندن افزونست ودر گذشته است، مولانا فرمود که آنچه امیر آمد ما روی زود ننمودیم نمی باید که خاطرش بشکند زیرا مقصود او از این آمدن اعزاز نفس ما بود یااعزاز خود اگر برای اعزاز ما بود چون بیشتر نشست وما را انتظار کشید اعزاز ما بیشتر حاصل شد واگر غرضش اعزاز خود است وطلب ثواب چون انتظار برد (٣)ثوابش بیش باشد پس علی کلا التقدیرین بآن مقصود که آمد آنمقصود مضاعف شدوافزون گشت پس باید که دلخوش وشادمان گردد .

فصل دوازدهم

این چه میگویند که القلوب الی القلوب تتشاهد گفتنی است وسخنی است وحکایتی است که میگویند پریشان وسر سخن بر ایشان کشف نشده است و عوام اینرا نیافتند واگر نه سخن چه حاجت بودی اما کاملانرا اینمعنی میسر شود وحاجت بسخن ندارند **مصرع** : گفتیم با بروو شنیدیم بچشم ،چون قلب گواهی میدهد گواهی زبان چه حاجت گردد نایب امیر گفت . آری‌دل گواهی میدهد اما دلراحظی است‌جدا ، گوش را حظی است جدا چشم راحظی است جداو زبان را حظی است جدا بهر یکیرا آدمی احتیاج مخصوص هست تافایده افزونتر باشد،

(١) خداوندگار .

(٢) اما چنین معشوقی اورا ازخانه نمیراند تورا چنین راننده هست اگرتو را خانه نباشد چه باك که لطف چنین راننده ولطف چنین خلعت که تو مخصوص شدی که تورا میراند صد هزار هزار.

(٣) کردورنج انتظار کشید .

مولانا فرمود که اگر دل را استغراق باشد همه محواو گردند محتاج زبان نباشد آخر لیلی که رحمانی نبود وجسمانی بود و نفس بود از آب و گل بود عشق او را آن استغراق بود که مجنونرا چنان فرو گرفته بود وغرق گردانیده که محتاج دیدن لیلی بچشم ظاهر نبود وسخن او را بآواز شنیدن محتاج نبود که لیلی را از خود جدا نمیدید که میگفت :

خیالك فی عینی واسمك فی فمی   وذکرك فی قلبی فأین تغیب (١)

ومیگفت :

أنا من أهوی ومن أهوی أنا   نحن روحان حللنا بدنا

اکنون چون جسمانیرا آن قوت باشد که عشق او را بدانحال گرداند که خود را از او جدا نه بیند وحسهای او جمله دراو غرق شوند از چشم وسمع وشم وغیره که هیچ عضوی حظی دیگر نطلبد همه را جمع بیند وحاضر دارد اگر یکعضوی از این عضوها که گفتیم حظی تمام باید همه در ذوق آن غرق شوندوحظی دیگر نطلبند این طلبیدن حس حظی دیگر جدا دلیل آن میکند که این یك عضو چنانکه حق حظ است تمام نگرفته است حظی یافته است ناقص لاجرم در آن حظ غرق نشده است حس دیگرش حظ میطلبد (٢) حظی جدا حواس جمعند از روی معنی از روی صورت متفرقند ، چون یکعضو را استغراق حاصل شد همه دروی مستغرق شوند چنانکه مگس بالا میپرد وپرش میجنبد وسرش میجنبد وهمهٔ اجزاش میجنبد چون در آنگبین غرق شد همهٔ اجزاش یکسان شد هیچ حرکت نکند ، استغراق آن نباشد که اودر میان نباشد واو را جهد نماندوفعل وحرکت نماند غرق آن (٣) باشد هر فعلی که از او آید آن فعل او نباشد فعل آب باشد اگر چنانکه هنوز در آب دست وپای میزند او را غرق نگویند یا بانگی میزند که آه غرق شدم این را نیز استغراق نگویند آخر این انا الحق گفتن مردم می

---

(١) الی این اکتب   (٢) عدد می طلبد هر حسی.   (٣) آب .

پندارند که دعوی بزرگ است ، انـا البعد گفتن دعوی بزرگ است ، انا الحق عظیم تواضع است زیرا که این که میگویند (۱) من عبد خدایم دو هستی اثبات میکنند یکی خود را ویکی خدا را اما آنکه انا الحق میگوید خود عدم کرد بباد داد میگوید که اناالحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا را هستی نیست من بکلی عدم محض وهیچم تواضع در این بیشتر است ولی این است کـه مردم فهم نمیکنند اینك مردی بند گی کند برایخدا حسبةلله آخر بند گی او در میان است اگرچه برایخداست خود را می بیند وفعل خود را می بیند وخدا را می بیند او غرق آب نبـاشد غرق آب آنکس باشد که در او هیچ جنبشی وفعلی نماند امـا جنبشهای او جنبش آب باشد ، شیری در پی آهوئی کرد ، آهو از وی میگریخت تـامیگریخت دوهستی بود یکی هستی شیر ویکی هستی آهو اما چون شیر بر او رسید ودر زیر پنجهٔ او قهر شد واز هیبت شیر بیهوش وبیخود (۲) در پیش شیر افتاد این ساعت هستی شیر ماند تنهـا هستی آهو محو شد ونمـاند ، استغراق آن باشد حقتعـالی اولیـا را غیر آن خوف که خلق از آن میترسند از شیر واز پلنگ واز ظـالم حقتعالی ایشان را از خـود خـائف گـرداند وبر ایشان کشف گـرداند کـه خوف از حـق است وامن از حـق وعیش وطرب وخـورد و خواب از حق است حقتعـالی ایشانرا صورتی بنمـاید مخصوص و محسوس در بیـداری چشم باز بصورت شیر یاپلنگ یاآتش که او را معلوم شود بحقیقت که آن صورت شیر وپلنگ که می بینم از این عالم نیست ، صورت غیب است که مصور شده است همچنین بستانها وانهار وحورو قصور وطعامها وشرابها وخلعتها وبراقها وشهر ها و منزلها وعجایبهای گوناگون واو حقیقت میداند که از این عالم نیست حق آنها را در نظر او مینماید ومصور میگرداند پس یقین شود او را که خوف از خداست وامن از خداست وهمهٔ راحتهـا ومشاهده ها از خداست اکنون اینخوف او بخوف

(۱) میگوید . (۲) بیخود شد .

خلق نماند زیرا که اینخوف از آن مشاهده است بدلیل وبرهان قولی نیست چون حق بوی معین نمود که همه از اوست فلسفی اینرا داند امـا بدلیل داند ودلیل پایدار نباشد وآن خوشی که از دلیل حاصلشود آنرا بقائی نباشد اما عارفان چون زحمتها کشیدند وخدمتهـا کردند بعین الیقین دیدند که همه از حق است فلسفی بدلیل داند وآنچه بدلیل حـاصلشود او را بقائی نبـاشد تادلیل را بوی میگوئی خوش و گرم وتـازه میشود چون ذکر دلیل بگذارد گرمی وخوشی آن نمـاند چنانکه شخصی بدلیل دانست که اینخانه را بنائی هست وبدلیل داند که این بنارا چشم هست کـور نیست ، قدرت دارد ، عجز ندارد ، موجود بود ، معدوم نبود ، زنده بود ، مرده نبود ، بر بنای خانه سابق بود این همه را داند امـا بدلیل داند دلیل پایدار نباشد زود فراموش شود اما عارفان (١) چون خدمتها کردند بنا را شناختند وعین الیقین دیدند ونان ونمك او را (٢) خوردند و اختلاطها کردند هرگز بنااز تصور واز نظر آنها غایب نشود پس چنین کس فانی حق باشد در حق او (٣) جرم جرم نبود چون او مغلوب و مستهلك است .

پادشاهی غلامانرا فرمود که هریکی قدحی زرین بکف گیرند که مهمان میآید واو را غلامی مقرب وشیفته جمال خویش بودی آن غلام مقرب را نیز فرمود که قدحی بگیر چون پادشاه روی نمود آن غلام خاص ازدیدار پادشاه بیخود ومست شدقدح ازدستش بیفتاد وبشکست دیگران چون ازاو چنین دیدند گفتند مگر چنین میباید کرد قدحهارا بقصد بینداختند وبشکستند ، پادشاه عتاب کرد که چراچنین کردید گفتند او مقرب بود چنین کرد مانیز صواب چنین دیدیم پادشاه گفت ای ابلهان آنرا او نکرد آنرا من کردم از روی ظاهر همه صورتها گناه بود اما آن یك گناه عین طاعت بود بلکه بالای طاعت و گناه بود خود مقصود ازآن همه آنغلام بود باقی غلامان تبع وطفیل وی اند زیرا آن غلام پادشاه بود در حقیقت باینمعنی

(١) عاشقان . (٢) ونمك بهم . (٣) گناه گناه نبود .

که گفتم وهمه غلامان تبع پادشاه اند پس تبع او باشند چوعین پادشاه است وغلامی براو جز بصورت صادق نیست از جمال پادشاه پراست حقتعالی میفرماید « لولاك لماخلقت الافلاك »این هم اناالحق است معنیش این است که افلاك را برایخود آفریدم این اناالحق است بزبان دیگر ورمز دیگر سخنهای بزرگان اگرچه به(۱)صورت مختلف باشد بمعنی یك باشد چون حق یکی است و راه یکی است سخن دو چون باشد اما بصورت مخالف مینماید بمعنی یکیست وتفرقه در صورت است در معنی همه جمعیت است چنانکه امیری بفرماید که خیمهٔ بدوزیدیکی ریسمان میتابدیکی میخ میزندیکی جامه میبافدو یکی میدوزدو یکی میدردو یکی سوزن میزند این صورتها اگرچه از روی ظاهر مختلف مینماید(۲) اما از روی معنی جمعندو همه یك کار میکنند همچنین احوال این عالم نیز چون درنگری همه بندگی حق می کنند از فاسق و صالح واز عاصی واز مطیع وازدیو واز ملك مثلا پادشاه خواهد که غلامانرا امتحان کند و بیازماید باسباب تا باثبات از بی ثبات پیدا شود نیك عهد از بدعهد ممتاز شود وباوفا از بیوفا او را موسوسی ومهیجی میباید تا ثبات او پیدا شود اگر نباشد ثبات او چون پیدا شود پس آن موسوس ومهیج بندگی پادشاه میکنند چون خواست پادشاه این است که چنین کند، بادی رافرستاد تا ثابت ازغیر ثابت پیدا کند پشه را از درخت وباغ جدا کند (۳) تا پشه برودو آنچه باثبات (٤) باشد بماند .

ملکی کنیزکی را فرمود که خودرا بیارا وبر غلامان من عرضه کن تاامانت وخنانت ایشان ظاهر شود فعل کنیزك اگرچه بظاهر معصیت مینماید اما در حقیقت بندگی پادشاه میکند این بندگان چون خود را در اینعالم دیدند نه بدلیل وتقلید بل معاینه بی پرده وحجاب که جمله از نیك و بد بندگی وطاعت حق میکنند بدانچه

(۱) بصد .
(۲) ومتفرق اند .
(۳) گرداند .
(٤) آنچ باشه باشد .

تقدیر بر ایشان رفته است از نیك و بد «إنا هدیناه السبیل إما شاکراً وإما کفوراً، وإن من شیء إلا یسبح بحمده» (۱) پس در حق ایشان همین عالم قیامت باشد چون قیامت عبارت از آنست که همه بندگی خدا کنند و کاری دیگر نکنند جز بندگی او قوله تعالی «و ماخلقت الجن والانس إلا لیعبدون»(۲) واینمعنی را ایشان همین جای می بینند که (لو کشف القطاء ماازددت یقیناً) اما خوشا حال آن بندگان که ایشان را از برای بندگی آفریده‌اند که آن پسندیده حضرت اوست ورضایت او در آن است وبدا حال آن بدبختانیکه ایشان را از برای آن آفریده که بندگی کنند که رضایت او در آن نیست پیر هراة میگوید آه آه از تفاوت راه پارهٔ آهن هردو از یك کارگاه یکی نعل ستور یکی آیینه شاه «قال رسول‌الله: السعیدمن سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه» عالم از روی لغت این باشد که از عارف عالیتر است زیرا خدا را عالم گویند اما عارف نشاید گفتن زیرا معنی عارف آن است که نمیدانست ودانست واین درحق خدا نشایداما ازروی عرف عارف پیش است زیرا عارف عبارت است از آنچه بیرون از دلیل داند وعلم را مشاهده ومعاینه دیده است عرفاً عارف اینرا گویند، گفته‌اند عالمی به از صد(۳) زاهداست عالم به از صد زاهد چونباشد آخر اینزاهد بعلم زهد کرد زهد بیعلم محال باشدآخرزهد چیست از دنیا اعراض کردن وروی بطاعت وآخرت آوردن ، آخرمیباید که دنیا را بداند وزشتی وبی ثباتی دنیا را بداند ولطف وثبات وبقای آخرترا بداند بعلم واجتهاد در طاعت که چون طاعت کنم وچه طاعت کنم این همه علم است پس زهد بیعلم محال بود پس آن زاهد هم عالم است وهم زاهد این عالم که به از صد زاهد است چون باشد، **جواب** : مردم معنیش را فهم نکرده‌اندعلمی دیگر است که بعد ازاین علم و زهد که اول داشت خدا بوی داد که این علم دوم ثمرهٔ آن علم وزهد باشد قطعاً اینچنین عالم به‌ازصد(٤) زاهد باشد که این علمش نباشد نظیراین: چنانچه که‌مردی

(۱) آیه۳سوره‌انسان- آیه٤٦سوره‌اسراء. (۲) آیه ٥٦ سوره‌ذاریات.
(۳) آورده‌اند که عالم. (٤) به ازصد هزار.

درختی را نشاند ودرخت بار داد قطعاً آندرخت که بار داد به از آن صد درخت باشد که بار نداده باشد زیرا آن درختان شاید که به بر نرسند که آفات در راه بسیار است حاجئی که بکعبه رسد به از آن صد حاجی باشد که در بریه روان است که ایشانرا خوف است که برسند یا نرسند اما این بحقیقت رسیده است یك یقین بحقیقت به از صد هزار شك است، امیر نایب گفت آنکه نرسیدهم امید دارد، فرمود کو آنکه امید دارد تا آنکه رسیده ازخوف تاامن فرقی بسیار است و چه حاجت است بفرق بر همه این فرق ظاهر است سخن در امن است که ازامن تاامن فرقهای عظیم است تفضیل مصطفی(١) بر انبیا آخر ازروی امن باشد واگر نه جمله انبیا در امنند واز خوف گذشته اند الادر امن مقامها است که « ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » (٢) الا که درجات عالم خوف ومقامات خوف را نشان توان داد اما مقامات امن بی نشان است ، در عالم خوف نظر کنند هر کسی در راه خدا چه بذل میکند یکی بذل تن میکند ویکی بذل مال ویکی بذل جاه یکی روزه میگیرد یکی زکوة میدهد یکی نماز میگذارد ده رکعت یکی صد رکعت پس منازل ایشان مصوراست ومعین است توان از آن نشان دادن همچنانکه منازل قونیه تا قیصریه معین است قیمان (٣) و ابروق (٤) و سلطان و غیره امـا منازل دریـا از انطاکیه تا بمصر (٥) بی نشان است آنـرا کشتی بان داند باهل خشکی نگویند چون نتواند (٦) فهم کردن .

نایب امیر گفت هم گفت نیز فایدهٔ میکند اگر همه را ندانند اندکی بدانند و پی برند و گمان نمایند ، فرمود ای والله کسی در شب تاری نشسته است بیدار بعزم آنکه سوی روز میروم اگرچه چگونگی رفتن را نمیداند اما چون روز را منتظر است بروز نزدیك میشود تاشخصی در شب تاریك وابر پس کاروانی میرود نمیداند

(١) محمد صلی الله وسلم.
(٢) آیه ٣١ سوره زخرف .
(٣) قیماز .
(٤) ابروخ .
(٥) ازانطالیه تااسکندریه .
(٦) نتوانند .

که کجا رسیدو کجا میگذرد وچقدرقطع مسافت کرد، اما چونروز شود (١)حاصل آن رفتن را بهبیند که سر بجائی برزند، هر که حسبةلله دوچشم برهم زند آنهم(٢) ضایع نیست « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره » (٣) الاچون اندرون تاریك است و محجوب است نمی‌بیند که چقدر پیش رفته است راهرا بهرنوع که هست میباید رفت نمیباید خسبید که از همراهان دور نیفتید وهلاك نشود آخر بهبینید پیغمبر میفرماید : « الدنیا مزرعة الآخرة » هرچه اینجا بکارد آنجا بر گیردهرچه اینجا بکاری آنجا بدروی تخم نیك میکار تاپشیمان نشوی در خبراست که عیسی(٤) بسیار خندیدی ویحیی بسیار گریستیوهردو پسرخاله همدیگربودند یحیی بعیسی گفت که تواز مکرهای دقیق حق قوی ایمن شدی کهچنین‌میخندی ؟ عیسی گفت : کهتو از عنایتها ولطفهای دقیق قریب (٥) حق قوی غافل شدهٔ که چندین میگریی ؟ولیی از اولیاء(٦)دراین ماجراحاضر بوداز حق پرسیدازاین هردو کرا مقام عالی‌تراست ، جواب گفت « احسنهم بی ظنا » یعنی « أناعند ظن عبدی بی » من آنجایم (٧) کهظن بندهٔ من است هر(٨) بندهٔ مرا صورتی است بمن وخیالی است (٩) هرچه (١٠) او مرا خیال کند من آنجا باشم من بندهٔ آن خیالم که حق آنجا باشد بیزارم ازآن حقیقت که حق آنجا نباشد .

عجل باآن نورشد قبله کرم کعبه‌بی‌آن‌نورشد کفروصنم

میفرماید که ای بندگان من خیالها را پاك کنید که جایگاه ومقام من است اکنون توخودرا میآزمای که از گریه وخنده ونمازوصوم (١١) وازخلوت وجمعیت وغیره تورا کدام نافعتر است واحوال توبکدام طریق راست (١٢) میشود ترقیت

(١) شد .
(٢) آن .
(٣) آیه٧ سوره زلزال.
(٤) علیه السلام .
(٥) غریب .
(٦) اولیاء حق .
(٧) انجام .
(٨) بهر .
(٩) خیالیست وصورتیست.
(١٠) هرچ .
(١١) ازصوم ونماز .
(١٢) راست تر .

افزونتر میگردد آن کار را پیش گیر« استفت قلبك وإن أفتاك المفتون » تو امفتی (١) هست در اندرون فتوای مفتیان بر او عرضه دار (٢) تا آنچه اورا موافق آید آنرا بر گیرد همچنانکه طبیب نزد بیمار میآید ازطبیب اندرون میپرسد زیرا تورا طبیب است در اندرون وآن مزاج تواست که دفع میکند ومیپذیرد ولهذا طبیب بیرون از اندرون وی میپرسد که فلان چیز که خوردی چون بودی سبك بودی یا گران بودی خوابت چون بود از آنچه (٣) طبیب از اندرون هرچه خبردهد طبیب بیرون بدان حکم کندپس اصل آن طبیب اندرونست وآن مزاج اوست، چون این طبیب اندرون ضعیف شودمزاج (٤) فاسد گردد از ضعف همه چیزها را بعکس بیند ونشانهای کژدهد شکررا تلخ گوید و سرکه را شیرین پس محتاج شدیم (٥) بطبیب بیرونی که اورا مدد دهد تامزاج برقرار اول آید بعد از آن اوبآن طبیب (٦) خود را نماید و از او فتوی میستاند و همچنین مزاجی هست آدمیرا از روی معنی چون آن ضعیف شود حواس باطنه او هرچه بیند و گوید همه برخلاف حق باشد پس اولیا طبیبانند که معالجه قلوب ایشان میکنند که « فی قلوبهم مرض »او را مدد کند تامزاجش مستقیم گردد دل (٧) و دینش قوت گیرد که «أللهم أرنا الاشیاء کماهی»آدمی عظیم چیزاست دروی همه (٨) مکتوب است حجب وظلمات نمیگذارد که اوآن علم را درخود بخواندو بجوید، حجب وظلمات این مشغولیهای گوناگون است وتدبیرهای گوناگون دنیا وآرزوهای گوناگون بااین همه که در ظلمات (٩) و محجوب پردها است هم چیزی میخواند وازآن واقف است ، بنگر که چون این ظلمات وپردها (١٠) برخیزد چه سان واقف گردد وازخود چه علمها پیدا کند

(١) معنی .
(٢) برو عرض‌دار.
(٣) انچ .
(٤) ومزاج.
(٥) شد .
(٦) بازبطبیب .
(٧) ودل .
(٨) همه چیز .
(٩) ظلماتست.
(١٠) وحجب .

آخراین حرفتها ازدرزی (۱) و بنائی ودرود گری وزر گری و علم نجوم (۲) وطب وغیره وانواع حرف الی مالایعدولایحصی ازدرون (۳)آدمی پیدا شده است‌ازسنگ وکلوخ پیدا نشد آنکه (٤) میگویند زاغی آدمیرا تعلیم کرد مردهٔ (۵) را در گور کردن (٦) آنهم از عکس آدمی بود که برمرغ زد تقاضای آدمی او را برآن داشت آخر حیوان جزوی از آدمیست (۷) جزو کل را چون آموزد همچنانکه (۸)آدمی خواهد که بدست چپ بنویسد (۹) قلم بدست گیرد اگرچه دل قویست اما دست در نبشتن میلرزد چون دست (۱۰) مابردل مینویسد .

باملانا گفتند چون امیرمیآید شما سخنهای عظیم وعالی میفرمائید،فرمود سخن منقطع نیست از آنکه اهل سخن است دائماسخن بوی میرسد وسخن بوی متصلست‌درزمستان اگردرختان (۱۱) برگ وبر ندهند (۱۲) تانه پنداری (۱۳) که درکار نیستند ایشان دائماً در کارند(۱٤) زمستان هنگام دخل است تابستان هنگام خرج است خرج را همه بینند امادخل راهمه نه‌بینند چنانکه(۱۵) شخصی‌مهمانی کند وجرجها کند این را همه به‌بینند اما دخل(۱٦) راکه اندك اندك جمع کرده بود برای این مهمانی نه‌بینند ونداند (۱۷) واصل دخلست که‌خرج ازدخل‌میآید مارا بآنکس که اتصال باشد دمبدم (۱۸) باوی در سخنیم (۱۹) درخمشی (۲۰) و

(۱) درزیی .
(۲) ونجوم .
(۳) اندرون .
(٤) انك .
(۵) که مردهٔ .
(٦) کند .
(۷) جزوآدمیست.
(۸) چنانك .
(۹) نویست .
(۱۰) اما دست .
(۱۱) درختها .
(۱۲) ندهد .
(۱۳) نپندارند .
(۱٤) برکارند .
(۱۵) چنانك.
(۱٦) آن دخل .
(۱۷) نبینند وندانند.
(۱۸) دم بدم .
(۱۹) ویگانه‌ومتصلیم .
(۲۰) درخموشی .

در غیبت و در حضور بلکه (١) در جنگ هم بهم در آمیخته‌ایم (٢) اگرچه مشت بر همدیگر (٣) میزنیم اما با وی درسخنیم ویگانه‌ایم ومتصلیم آنرا مشت مبین در آن مشت مویز باشد باور نمیکنی باز کن (٤) به‌بینی چه جای مویز همه گوهر ودرهای ثمین عزیز(٥) یعنی صدهزارمعرفت آخردیگران رقایق ودقایق و معارف میگویند از نظم ونثر اینک‌میل امیر باینطرف (٦) است وبا ماست از روی معارف و دقایق وموعظه نیست چون در همه جایها از این جنس هست و کم نیست پس اینک مرادوست میدارد ومیل میکند این غیرآنها است او چیز دیگر می بیند ورای (٧) آنکه از دیگران دیده است روشنائی دیگر میابد .

آورده‌اند که پادشاهی مجنونرا حاضر کردو گفت‌تورا(٨)چه‌بوده است وچه افتاده است خود را رسوا کردی واز خان ومان برآمدی وخراب وفنا گشتی لیلی چه باشد وچه خوبی دارد بیاتاتو را خوبان ونغزان نمایم وفدای تو کنم وبتوبخشم چون حاضر کردند (٩) و همه خوبان را بجلوه درآوردند وبکرشمه ودلال‌مشغول مجنون سرفروافکنده بود وپیش خو مینگریست پادشاه فرمود آخر سررا بر گیر ونظر کن که‌چه خوبان درجلوه هستند گفت میترسم عشق لیلی شمشیر کشیده‌است اگر سربردارم سرم بیندازد غرق عشق لیلی چنان گشته بود که پروای غیرلیلی نداشت آخر دیگرانرا چشم بود رخ ولب وبینی بود آخر دروی چه دیده بود که بدانسان (١٠) گشته بود

---

(١) بلك .
(٢)هم بهمیم‌و آمیخته‌ایم .
(٣) همدگر .
(٤)باز کن‌تا .
(٥)چه‌جای‌درهای‌عزیز .
(٦) اینطرفست .
(٧) وورای .
(٨) که تورا .
(٩) مجنون را .
(١٠) بدانحال .

فصل سیزدهم

مولانا فرمود: مشتاقیم الاچون میدانیم که شما بمصالح خلق مشغولید زحمت دور میداریم ، امیر گفت : این برما (۱) واجب بود بخدمت آمدن چون دهشت برخاست بعدازاین بخدمت آئیم، فرمود که فرقی نیست همه یکی است شمارا آن لطف هست که همه رایکی (۲) باشد (۳) لیکن چون میدانیم که امروزشما (٤) بخیرات وحسنات مشغولید لاجرم بشما رجوع میکنیم این ساعت در این بحث میکردیم (٥) که (٦) مردیرا عیال است ودیگریرا نیست از او میبرند وبوی (۷) میدهند معیل چون کفاف خود را دارد وغیر معیل محتاج وفقیر است اهل ظاهر میگویند (۸) که از معیل میبری وبغیر میل میدهی چون بنگری خود معیل اوست که محتاج است در تحقیق همچنانکه (۹) اهل دلی که اورا گوهری ومعنی باشدنورانی برای مصلحت پنهانی شخص باطلی را برای تربیت بزندوسر وبینی ودهان بشکند همه گویند که این مظلوم واوظالم است اما بتحقیق مظلوم آن زننده‌است ظالم آن باشد که مصلحت نکند پس کتک خورده (۱۰) وسرشکسته ظالم است واین زننده یقین مظلوم است چون این صاحب گوهراست ومستهلك حق است کردهٔ او کردهٔ حق باشد خدا را ظالم نگویند همچنانکه مصطفی (۱۱) کافرانرا میکشت وخون میریخت وغارت میکرد ظالم ایشان بودند واو مظلوم معنی مظلوم آنستکه حق بااو باشد مغربی در مغرب مقیم است مشرقی بمغرب آمد غریب آن مغربی است اینچه (۱۲) غربت

(۱) برما این .
(۲) همه یکی .
(۳) اززحمتهاچویند.؟
(٤) شمایید که .
(٥) بحث‌دراین‌میکردیم.
(٦) که‌اگر .
(۷) وبااین .
(۸) گویند .
(۹) همچنانك .
(۱۰) آن لس خورده .
(۱۱) صلی‌الله علیه وسلم .
(۱۲) اما این چه .

است که‌ازمشرق آمدچون‌همه‌عالم خانهٔ بیش‌نیست از اینخانه در آن خانه رفت‌یااز این گوشه بدانگوشه آخر نه‌هم در این خانه است اما آن مغربی که (١) گوهر دارد واز بیرون خانه آمده است غریب است آخر میگوید که : الاسلام بدأ غریباً نگفت که المشرقی بدأ غریباً همچنانکه مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله چون شکسته شد مظلوم بود وچون شکست هم میداد مظلوم بود زیرا در هردو حالت حق بدست اوست و مظلوم آنست که حق بدست او باشد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را دل بسوخت براسیران حقتعالی برای خاطر رسول وحی فرستاد که بگو ایشانرا در این حالت که شما در بند وزنجیرید اگر شما نیت خیر کنید حقتعالی شما را از این بند برهاند و آنچه(٢) رفته است بشما بازدهد واضعاف آن وغفران ورضوان درآخرت دو گنج یکی آنچه (٣) از شما رفت و یکی گنج آخرت ، سئوال کرد که بنده چون عمل خیر کندآن توفیق وخیر ازعمل میخیزدیااز عطای‌حق است فرمود که عطای حق است وتوفیق حق است‌اما حقتعالی ازغایت‌لطف به‌بنده اضافت میکند هردورا میفرماید که‌هردو ازتو است « جزاء بماکانوا یعملون » (٤) سائل گفت چون خدایرا این لطف است پس هر که (٥) طلب حقیقی کند بیابد جواب فرمود بلی ولیکن بی سالار نشود همچنانکه قوم موسی (ع) را (٦) چون مطیع بودند در دریا راههاپیدا میشد (٧) و گرد از دریا برمیآوردند وبسلامت میگذشتند اما چون مخالفت‌آغاز کردند درفلان بیابان چندین سال بماندند وسالاروپیر آنزمان دربند اصلاح ایشان باشد که بینند (٨) که در بند اویند و مطیع وفرمان بردارند مثلا چندین سپاهی‌در

---

(١) که آن .
(٢) انچ .
(٣) انك .
(٤) آیه١٧ سوره سجده .
(٥) هرك .
(٦) چنانك موسی را علیه‌السلام .
(٧) شد .
(٨) که سالار ببینند .

خدمت امیری مطیع (۱) و فرمان بردار باشند او نیز عقل و فکر خود در کار ایشان صرف کند و در بند اصلاح (۲) ایشان باشد اما چون مطیع نباشند کی در تدارك احوال ایشان عقل خودرا صرف کند.

عقل در تن آدمی همچو امیریست بزرگ مادام که رعایای تن مطیع او باشند همه کارها باصلاح باشد اما چون مطیع نباشند همه بفساد آیند نمی بینی که چون مستی میآید خمر خورده ازین دست وپاو (۳) زبان و رعایای وجود چه فسادها آید (٤) روزی دیگر بعد از هشیاری میگوید آه چه کردم وچرا زدم وچرا دشنام دادم پس وقتی کارها باصلاح باشد (٥) که در آن ده سالاری باشد وایشان مطیع باشند اکنون عقل وقتی اندیشه اصلاح رعایای اعضا کند (٦) که بفرمان او باشند مثلا عقل فکر کرد که جائی بروم وقتی فکر کند که پای بفرمان او باشد واگرنه این فکررا نکند اکنون همچنانکه (۷) عقل درمیان حواس وتن امیر است این وجودهای دیگر که خلقند نیز (۸) جمله بعقل و دانش خود و نظر وعلم خود نسبت بآن (۹) ولی جملگی (۱۰) تن و جماد صرفند و عقل اوست در میان ایشان اکنون چون این خلق که تنند مطیع (۱۱) عقل نباشند احوال ایشان همواره در پریشانی وپشیمانی گذرد چون (۱۲) مطیع شوند چنان باید شدن که هرچه (۱۳) او کند مطیع باشند و بعقل خود رجوع نکنند زیرا شاید که (١٤) بعقل خود آنرا فهم نکنند باید که او را مطیع باشند همچنانکه (١٥) کودکی را بدکان درزی (١٦) نشانند

(۱) چون مطیع.
(۲) صلاح.
(۳) پایو.
(٤) میآید.
(٥) باشند.
(٦) اصلاح این رعایا کند.
(۷) همچنانك.
(۸) ایشان سر.
(۹) بنسبت آن.
(۱۰) جمله.
(۱۱) ایشان.
(۱۲) اکنون چون.
(۱۳) هرچ.
(١٤) زیرا که شاید.
(١٥) چنانك.
(١٦) درزیی.

او را مطیع استاد باید بودن اگر تکل دهد که بدوزد تکل دوزد و اگر شلال‌شلال واگر بخیه بخیه و اگر جهك جهك دوزد و اگر خواهد که خیاطی بیاموزد تصرف خود را رها کند کلی محکوم امر استاد باشد امیدواریم از حقتعالی که حالتی پدید آورد که آن محض عنایت اوست که بالای صد هزار جهد و کوشش است که « لیلة القدر خیرمن إلف شهر » (۱) این سخن و آن سخن یکست که (۲) « جذبة من جذبات الحق (۳) خیرمن عبادة الثقلین» یعنی چون عنایت او در رسد کار صدهزار کوشش کند وافزونی کوشش نیز خوب است ونیکوست ومفیداست عظم.

شعر

کافرم گر خود زیان کرده است کس　　در ره ایـمـان وطـاعـت یکنفس

اما پیش عنایت چه باشد پرسید که عنایت کوشش دهد گفت چرا ندهدچون عنایت بیاید کوشش هم بیاید، مولانا فرمودای والله چنین است اماعیسی چه کوشش کرد که در مهد گفت : « إنی عبدالله آتانی الکتاب » (٤) یحیی هنوزدر شکم‌مادر بود که وصف حق میکرد (۵) مصطفی را بی کوشش فرمود (٦) « افمن شرح الله صدره » (۷) کوشش هم در کار است چنانچه شخصی کسب کند حقتعالی اورا گنجی روزی گرداند کسب اوهم اضافه مال و گنج اوخواهد بود اما اول فضل است چون از ضلالت وغفلت بیداری دراو آید آن فضل حق است وعطای محض است والاچرا آن یاران دیگر را نشد که قرین او بودند اول فضل است بعد از آن کوشش فضل همچون شرارهٔ آتش است آن شراره فضل‌و عطای حق است (۸) اما چون که

(۱) آیه ۳ سوره قدر.
(۲) یکیست.
(۳) جذبات الله‌تعالی.
(٤) آیه ۳۱ سوره مریم.
(۵) وصف او میکرد.
(٦) گفت محمد رسول‌الله را بی کوشش شد گفت.
(۷) آیه ۲۳ سوره زمر.
(۸) بعداز آن فضل وجزا همچون استارهٔ آتش. جبست اولش خطاست.

پنبه نهادی و آن شراره (۱) میپروردی افزون میکنی آنرا شکر فضل و جزای عطا گویند اول عطاست و آخر فضل و جزا (۲) آدمی اول وهله (۳) خرد و ضعیف است که «خلق الانسان ضعیفا» (٤) همچنانکه اول از آهن وسنگ درجامه‌سوخته استاره بجهد اول ضعیفست که اما چون آتش ضعیف را بپرورند (۵) عالی شود و جهانیرا بسوزد آن (٦) آتش خورد (۷) بزرگ و عظیم شود که «وإنك لعلى خلق عظیم» (۸) مولانا را گفتند امیر شما را (۹) قوی دوست میدارد فرمود که نی آمدن من برای (۱۰) دوستیست ونه (۱۱) گفتن من آنچه (۱۲) ازغیب میآید میگوئیم (۱۳) اگر خدا خواهد این اندك سخن را نافع گرداند وآنرا در اندرون سینهٔ شما قائم (۱٤) دارد ونفعهای عظیم کند واگر نخواهد صد هزار سخن گفته گیر هیچ در دل قرار نگیرد همه (۱۵) بگذرد وفراموش شود همچنانکه (۱٦) استارهٔ آتش برجامه سوخته افتاد اگر حق خواهد همان یك ستاره بگیرد وبزرگ شود واگر نخواهد صد ستاره بدان سوخته رسد ونماند و هیچ اثر نکند «ولله جنود السموات» (۱۷) این سخنها سپاه حق اند قلعه ها را بدستوری حق باز کنند وبگیرند اگر بفرماید چندین هزار سوار راکه بروید بفلان قلعه روی بنمائید اما مگیرید چنین کنند و اگر یك سوارا بفرماید که بگیر آن قلعه را همان یك سوار دررا باز کند وبگیرد

---

(۱) ستاره.
(۲) وبعد از این فضل وجز است.
(۳) وهلت.
(٤) آیه ۳۲ سوره نساء.
(۵) پرورید.
(٦) وآن.
(۷) خرد.
(۸) آیه ٤ سوره ن.
(۹) گفتم مولانا شمارا.
(۱۰) برای.
(۱۱) نی.
(۱۲) آنچ.
(۱۳) میگویم.
(۱٤) قایم.
(۱۵) هم.
(۱٦) همچنانك.
(۱۷) آیه ۷ سوره فتح.

پشتهٔ را بر نمرود گمارد هلاکش کند چنانکه میگوید : «استوی عندالعارف الدانق والدینار والاسد والهرة» اگر حقتعالی برکت دهد در دانقی کار صد هزار دینار (۱) کند وافزون واگر از هزار دینار برکت برگیرد کار دانقی نکند و همچنین اگر گربهٔ برشیر گمارد او را هلاك کند چو پشه نمرود را ، واگر شیر را نگمارد شیر لرزان شود (۲) یاخود دراز گوش اوشود چنانکه (۳) بعضی (٤) درویشان برشیر سوار میشوند وچنانکه آتش برابراهیم(ع) برد وسلام شدوسبزه (٥) و گل زار شد چون دستور حق نبود که او را بسوزد فی الجمله چون ایشان دانستند که همه از حق است پیش ایشان همه یکسان شد از حق امیدداریم که شما اینسخنها را هم از اندرون خود بشنوید که مفید آنست اگر هزار دزد بیرونی بیایند در را نتوانند باز کردن تااز اندرون دزدی یار ایشان نباشد که از درون باز کند هزار سخن از بیرون بگوئی تااز درون مصدق نباشد سود ندهد همچنانکه درختی را تادر بیخ او تری نباشد اگر هزار سال آب (٦) براوریزی سود ندارد اول در بیخ او تری میباید تا (۷) مدد اوشود.

بیت

توراگر صد هزار می بیند   جز که براصل نور ننشیند

اگر همه عالم نور گیرد تادر چشم نوری نباشد هرگز آن نور را نه بیند اکنون اصل آن قابلیت است که در نفس است نفس دیگر وروح دیگر است نمی بینی که نفس در خواب کجا میرود وروح در تن است اما آن نفس میگردد چیزی دیگر میشود گفت پس آنچه علی گفت «من عرف نفسه فقدعرف ربه» این نفس را نگفت (۸)

(۱) هزار دینار .
(۲) بگمارد ازوی شیران لرزان شوند .
(۳) چنانك .
(٤) بعضی از .
(٥) و گل .
(٦) سیل آب .
(۷) تاآب .
(۸) گفت .

واگر گوئیم که این را گفت هم خرد کاری نیست واگر آن نفس را شرح دهیم او همین نفس را خواهد فهم کردن چون او آن نفس را نمیداند تا این نفس فانی نشود آن نفس را نداند مثلا آئینه کوچك در دست گرفته در آینه نیك نماید بزرگ نماید خرد نماید آن باشد که دید بگفتن محال است که فهم شود بگفتن همینقدر باشد که در او خار خاری پدید آید که بیرون اینعالم محسوس که ما میبینیم(١) عالمی هست ما بطلبیم این دنیا وخوشیها که در این عالم است نصیب حیوانیت آدمیست این همه قوّت حیوانیت آدمی کند و آنچه اصل است که انسان است از خوشیهای حیوانیت در کاهش است آخر میگوید : که الادمی حیوان ناطق پس آدمی دو چیز است آنچه از اینعالم است قوّت حیوانیت اوست مانند این شهوات و آرزوها امّا آنچه خلاصه اوست وغذای او علم وحکمت ودیدار حق است آدمیرا آنچه حیوانیتش (٢) است از حق گریزان است وانسانیش ازدنیا گریزان «فمنکم کافر ومنکم مؤمن» .(٣)

شعر

دوشخص در اینوجود مادر جنگند　　　تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

در این شك نیست که این عالم مرده است(٤) جمادات را جماد چرا میگویند زیرا که همه منجمداند این سنگ و کوه واین جامه که پوشیده‌ای وجود همه منجمد است اگر نه دیئی هست عالم چرا منجمد است عالم معنی(٥) بسیط است در نظر نیاید اما بتأثیر توان دانستن که باد و سرمائی هست این عالم چون فصل دیست که همه منجمداند دی(٦) عقلی نه دی حسی چون آن هوای بهار الهی بوزد کوهها گداختن گیرد عالم آب شود همچنانکه چون گرمای تموز بیاید همه منجمدان(٧) در گداز آیند روز قیامت چون آن هوا بیاید همه بگدازند حقتعالی این کلماترا لشکرها کند گرد شما تا از اعدا شما را سدّی شوند تا سبب قهر اعدا باشند. اعدا اعدای

(١) این نفس را　(٢) بیرون آنك ما میگوئیم .　(٣) حیوانیت اوست .
(٤) آیه ٢ سورة التغابن.　(٥) این عالم دیست.
(٦) معنی عالم.　(٧) چگونه دی .　(٨) منجمدات.

اندرونی‌اند(۱) آخر اعدای بیرونی چیزی نیستند چه‌چیز باشند نمی‌بینی چندین هزار کافر اسیر یک کافری‌اند که پادشاه ایشان است و آن کافر اسیر اندیشه پس دانستیم که کار اندیشه دارد چون بیک اندیشه ضعیف مکدّر چندین هزار خلق و عالم اسیر ند آنجا که اندیشه‌های بی‌پایان لطیف باشد بنگر که آنرا چه عظمت و شکوه باشد و چگونه قهر اعدا کنند وچه عالمها را مسخّر کنند چون می‌بینم معین که صد هزار صورت بیحد و سپاهی بی‌پایان صحرا(۲) صحرا اسیر یکشخصی اند و آن شخص اسیر اندیشهٔ حقیر پس این همه اسیر یک اندیشه باشند تا اندیشه‌های بی‌پایان عظیم خطیر قدسی علوی چون باشند پس دانستیم که کار اندیشه‌ها دارند صور همه تابعند و آلت اند وبی اندیشه معطّلند وجماداند پس آنکه صورت بیند او نیز جماد باشد و درمعنی راه ندارد وطفل است و نا بالغ اگرچه بصورت پیراست وصد ساله است قال رسول‌الله: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» یعنی نفس جهاد کردن جهاد اکبر است در جنگ صورتها بودیم بخصمان صورتی مصاف میزدیم این ساعت بلشکرهای اندیشهای بد مصاف میزنیم تا اندیشهای نیک اندیشهای بد را بشکنند(۳) واز ولایت تن بیرون کنند(٤) و اخلاق حمیده بر اخلاق ذمیمه غالب شود پس جهاد اکبر اینجهاد باشد واین مصاف قال رسول‌الله: «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة» شیخ فریدالدّین عطّار میفرماید:

شعر

ذکر باید گفت تا فکر آورد — صدهزاران معنی بکر آورد
لاجرم چون کار کار فکر تست — بهتر از هفتاد ساله طاعت است

پس اکنون کار فکرها(٥) دارند که بیواسطه جهد تن در کارند همچنانکه عقل فعّال بی آلت چرخ را میگرداند آخر میگویند که به آلت محتاج نیست راست میگویند مصرع(٦): توجوهری وهر دو جهان مر تورا عرض، چون عرض است بر عرض نشاید ماندن

(۱) قهر اعدا باشد اعدا بی باشد اعدای اندرون.
(۲) در. (۳) بشکند.
(٤) کند. (٥) فکرتها.
(٦) شعر: توجوهری وهر دوجهان مر تو را عرض ـ جوهر که از عرض طلبند هست ناپسند آنکس که علم جوید از دل بر او گری ـ وآنکس که عقل جوید از جان بر او بخند.

که بیوفاست و ثبات ندارد زیرا این جوهر چون نافهٔ مشك است واین عالم وخوشیهای همچون بوی مشك این بوی مشك نماند زیرا عرض است هر که ازاین بوی مشکرا طلبیدنه بویراو بربوی قانع نشد نیك است اماهر که بربوی مشك قرار گرفت آن بداست زیرادست برچیزی زده است که (۱) دردست او نماند زیرا بوی صفت مشك است چندانکه مشکراروی دراین عالم است بوی میرسد چون در حجاب رود وروی در عالم دیگر آورد آنها که ببوی زنده بودند بمیرند زیرا که بوی مشك ملازم مشك بود آنجارفت که مشك جلوه میکند پس نیکبخت آنست که از بوی بمشك رسد(۲) وعین مشك(۳) شود بعد از آن اورا فنا نماند درعین ذات مشك باقی باشد و حکم مشك گیرد بعداز آن وی بعالم بوی رساند وازعالم(٤) وی زنده باشد براو از آنچه بودجز نامی نیست **مصرع**: نامی است زمن باقی وباقی همه اوست، همچنانکه اسبی یاحیوانی در نمکسار نمك شده باشد براوازاسبی جز نام نمانده است همان دریای نمك باشد درفعل وتأثیر آن اسم اورا چه زیان دارد ازنمکیش بیرون نخواهد کردن و اگراین کان نمك را نامی دیگر نهی از نمکی بیرون نیاید پس آدمی راازاین خوشیها ولطفها که پرتو وعکس حقیقت است(٥) ببایدش گذشتن وبراین قدر نبایدقانع گشتن هرچند که اینقدرهم ازلطف حق است و پرتو جمال اوست اما باقی نیست نسبت بخلق، نسبت بحق باقیست(٦) چون شعاع آفتاب که درخانهامیتابد هرچند که شعاع آفتاب است نوراست اما ملازم آفتاب است چون آفتاب غروب کند روشنائی نماند پس آفتاب بایدشدن تاخوف جدائی نماند.

شعر

قرص خورشید است خلوت‌خانه‌ام کی حجاب آرد شب بیگانه‌ام

(۱) که آن.
(۲) بروی زند.
(۳) عین او.
(٤) وعالم از.
(٥) حقست.
(٦) بنسبت بخلق باقی نیست.

تاختست(١) وشناختست بعضی راتاخت داد (٢) اماشناخت نیست وبعضیرا شناخت هست اما تاخت نیست(٣) 'ماچون‌هردو باشد عظیم موافق است چنانکه کسیرا دانش‌هست امابینش نیست و کسیرابینش است امادانش نیست کسیرا که هردوباشد این‌چنین کسی بی‌نظیرباشد(٤) مثلامردی بشب‌راه میرود اما نمیداند که این‌راه‌است‌یا بیراه‌است‌میرود(٥) علی‌العمیاء بود (٦) که آواز خروسی‌یا نشان آبادانئی پدید آید کواین و کو آن که راه میداند و میرود محتاج نشان و علامت نیست کار اودارد پس‌شناخت ورای همه‌است وعین‌الیقین‌است وباخت علم الیقین دانش بی‌بینش ناقص‌است .

فصل چهاردهم

قال‌النبی:(٧) اللیل طویل‌فلاتقصره بمنامك‌والنهارمضیء فلاتکدره بآثامك. شب دراز است برای راز گفتن و حاجات خواستن بخواب کردن کوتاهش مکن بحضرت راز گو حاجت بخواه بی‌تشویش خلق‌وبی‌زحمت‌دوستان ودشمنان‌خلوتی وسلوتی حاصل‌شده وحقتعالی پرده فرو کشید تا عملها از ریا مصون و محروس باشد وخالص باشد لله‌تعالی و درشب‌نیز(٨) مردریائی ازمخلص پیدا شود (٩) در شب‌همه چیزها مستورشود وبروز رسوا گردد(١٠) وامامردریائی بشب رسوا شود

(١) باختست .

(٢) بعضی‌رادادوعطاهست (٣) اما باخت‌نیست .

(٤) کسی باشد این چنین کس بینظیر باشد .
باشد

(٥) بیراهی‌میرود .

(٦) بوک . (٧) علیه‌السلام .

(٨) درشب‌تیره . (٩) ریایی رسواشود .

(١٠) بشب‌مستورشوندو بروزرسواشوند.

گوید چون کسی نمیبیند از بهر که کنم میگویندش که کسی میبیند ولیکن تو کسی نیستی تا کسی را ببینی آن کس میبیند که همه کسان درقبضهٔ قدرت وی اند وبوقت درماندگی اورا خوانند(۱) وبوقت درد دندان ودرد چشم و درد گوش و تهمت وخوف و ناامنی همه اورا خوانند بسرواعتماد دارند که میشنود و حاجت ایشان رواخواهد کردن وپنهان پنهان صدقه میدهند ازبهردفع بلاء (۲)ورنجوریرا و اعتماد دارند که آن دادن صدقه راقبول میکند چون صحتشان دادوفراغت ازایشان آن یقین بازرفت و خیال اندیشی باز آمد میگویند خداوندا آن چه حالت بود که بصدق(۳) تورا میخواندیم در آن کنج زندان باهزارقل هو الله بیملالت که حاجات رواکردی اکنون مابیرون زندان همچنان محتاجیم که ندرون زندان بودیم تاما راازاین زندان عالم ظلمانی بیرون آوری بعالم انبیاء که نورانی است بری اکنون چرامارا همان اخلاص برون زندان وبرون حالت درونمیآید هزارخیال فرو میآید که عجب فایده کند یا نکند وتأثیر این خیال هزار کاهلی و ملالت بر میدهد آن یقین خیال سوز کو ؟ خدایتعالی جواب میفرماید که آنچه گفتم نفس حیوانی شما عدواست شمارا ومرا که «لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء(٤)» همواره این عدورادر زندان مجاهده دارید چون اودر زندان است ودربلا است ودررنج است اخلاص تو روی نماید وقوت گیرد هزار بار آزمودی که ازرنج دندان وازدردسر وازخوف سر تورا اخلاص پدید آمد چرادر بندراحت تن گشتی ودرتیمار اومشغول شدی سررشته رافراموش میکنید(۵) وپیوسته نفس را بیمراد دارید تا بمراد ابدی برسید واز زندان تاریکی خلاصی یابید که «ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی(۵)» .

فصل پانزدهم

شیخ ابراهیم گفت که سیف لدین فرخ چون یکیرا بفرمودی تا بزنند

(۱) خوانندهمه. (۲) بلاراوصحت.

(۳) ما. (٤) آیة ۱ سورة الممتحنة .

(۵) مکنید . (۲) آیه ۲ سورة النازعات .

خودرا با کسی(۱) مشغول کردی بحکایت تا ایشان او را میزدندی وشفاعت کسی باینطریق وشیوه پیش نرفتی ، مولانا فرمود که هرچه دراین عالم می بینی در آن عالم چنان است بلکه اینها(۲) انموزج آن عالمند هرچه دراین عالم است همه از آن عالم آورده اند که «وان من شیء الاعندنا خزائنه وماننزله الابقدر معلوم» عطار طاس نعلینی(۳) برسر طبله های(٤) مختلف مینهد از هر انباری مشتی مشتی پلپل مشتی هلیله ومصطکی و قس علی هذا انبارها بینهایت اند لیکن در طبله او بیش ازاین نمیگنجد، پس آدمی برمثال طاس نعلینی است یاد کان عطاریست که دروی از خزاین صفات حق مشت مشت و پاره پاره درحقه ها وطبله ها نهاده اند تا دراین عالم تجارت میکند لایق خود از سمع پارهٔ واز نظر پارهٔ واز نطق پارهٔ واز عقل پارهٔ واز کرم پارهٔ واز علم پارهٔ اکنون این مردمان طوافان حقند طوافی میکنندو روز و شب طبله ها را پر میکنند وتو تهی میکنی یا ضایع میکنی تا بآن کسبی میکنی روز تهی میکنی و شب باز پرمیکنند و قوت میدهند مثلا روشنی چشم را می بینی در آن عالم دیده ها است وچشمهااست ونظرها است مختلف از آن انموزجی(۵) بتو فرستادند تابدان تفرج عالم میکنی دید اینقدر نیست ولیکن آدمی بیش ازاین تحمل نکند « وان من شیء الا عندنا خزائنه » این صفات هم(٦) پیش ماست بینهایت بقدر معلوم بتو میفرستیم پس تأمل میکن که چندین هزار(۷) قرنا بعد قرن آمدند و ازاین دریا پرشدند و باز تهی شدند بنگر که این چه انبار است اکنون هر کرا بر آن دریا وقوف بیشتر دل اوازاین طبله ها سردتر پس پنداری که همه عالم از(۸) ضرابخانه بدر میآیند وباز بدار الضرب رجوع میکنند که «انا لله وانا الیه راجعون(۹)» انا یعنی جمیع اجزای ماازآنجا آمده اندو آنموزج

(۱) چون یکی را بزدی خودرا بکسی دیگر،
(۲) همه .
(۳) بعلینی ، (٤) ودواهای .
(۵) نموزجی ، (٦) همه،
(۷) خلق،
(۸) از آن، (۹) آیهٔ ۲۱ سورة الحجر،

آنجااند وباز آنجارجوع میکنند ازخرد و بزرگ وازحیوانات اما دراین طبله زود ظاهر میشوند و بیطبله ظاهر نمی‌شوند از آنست که آن عالم لطیف است در نظر نمیآید چه عجب‌میآید تورانمی‌بینی نسیم بهار راچون‌ظاهر میشوددراشجار وسبزه‌ها وگلزارها وریاحین جمال بهار را بواسطهٔ ایشان تفرج میکنی‌وچون درنفس نسیم بهار بنگری(۱)هیچ‌از اینها نه‌بینی نه از آن است که در وی‌این تفرجها و گلزارها نیست آخر نه‌این ازپرتواوست بلکه دراو موجهاست از گلزارها و ریاحین لیکن موجهای‌لطیفند در نظر نمی آیند الا بواسطه آن لطف پیدا میشوند(۲) همچنین در آدمی نیز این وصاف نهان است ظاهر نمیشود الا بواسطه اندرونی یا بیرونی از گفت نیك و آسیب گفت بد کسی‌جنگ وصلح‌پیدامیشود آن‌جنگ‌وصلح‌در نهان بود بواسطهٔ آن گفت نیك‌باید پیداشد اکنون ازاین نوع‌صفات‌در آدمی بسیاراست تأمل کن درخود میبابی یانه اگرمی‌یابی فهوالمقصود واگرهم‌نمی‌یابی(۳) وخودرا تهی میدانی ازاین صفات نه‌از آنست که تورا نداده‌اند داده‌اند اما تو از آنچه‌بودهٔ متغیر شدهٔ اینها در تو پنهانند(٤)وموقوف بواسطهٔ‌اند آنها بر مثال آبند در دریااز دریا بیرون‌نیایند الابواسطهٔ ابری‌وظاهرنشوند الا بموجی موج جوشی(٥) باشد از اندرون‌توظاهرشود بیواسطهٔ بیرونی‌ولیکن مادام که دریاساکن‌است هیچ نمیبینی وتن‌تو برلب دریاست‌وجان تودریائیست نمی‌بینی‌دراوچندین هزار ماران وماهیان ومرغان‌وخلق گوناگون بدر میآیند وخود رامینمایند وبازبدریا میروند و صفات تومثل خشم وحسد وشهوت وغیره ازاین دریای وجود سربر میآرندبازفرومیروند پس گوئی‌صفات‌تو سپاه‌حقندازلطیفی‌انسان‌رانتوان‌دید الا بواسطه‌جامه زنان لطیف چون‌برهنه شوند ازلطافت(٦)درنظرنمی آیند آخر دیووپری از لطافتی که دارندبا

(۱)مینگری، (۲)بواسطهٔ‌ازلطف پیدا نمیشود ،

(۳)ازگفت کسی وآسیب کسی‌وجنك وصلح کسی پیدامیشود صفات آدمی‌نمی بیئی در خود تأمل‌میکنی هیچ نمی‌یابی ، (٤)الااینها در‌تونهانند .

(٥)جوششی ،

(٦)عاشقان‌حقندلطیف ایشان‌را نتوان‌دیدن‌الا بواسطه‌جامهٔ زبان‌چون برهنه‌میشوندازلطیفی،

اینعالم جسمانی کثیف در نظر نمیآیند ارواح را همچنان میدان هر چه لطیفتر است پنهان تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است .

فصل شانزدهم

در آدمی عشقی ودردی وطلبی وخارخاری وتقاضائی هست که اگر صدهزار عالم ملك او باشد(۱) دمی نیاسایدو آرام نگیرد (۲) تا او بمقصود خود نرسد این خلق بتفصیل در هر پیشه‌ای وحرفتی وصنعتی ومنصبی تحصیل علوم میکنند(۳)وهیچ آرام نمیگیرند زیرا که آنچه مقصوداست بدست نیامده‌است ، آخر معشوق رادلارام میگویند یعنی که دل بوی آرام میگیرد(٤) پس بغیراوچون آرام وقرار گیرداینجمله هوسها ومقصودها(٥) چون نردبانی است وچون پایهای نردبان جای اقامت(٦) نیست ازبهر گذشتن است خنك اوراكه زودتر بیدار و واقف گردد تاراه دراز براو کوته شودو دراین پایهای نردبان عمرخودرا ضایع نکند.

ازمولانا سؤال کردند که مغلان مالهای مارا میستانند وایشان نیز مارا گاهگاهی مالهامیبخشند حکم این(۷) چون باشد ؟ فرمود : هرچه ازمغل بستاند همچنان است که درقبضه وخزینه حق درآمده است همچنانکه از دریا کوزه‌ای را یا خمی را پر کنی وبیرون آری آن آب ملك تو گردد مادام که در کوزه‌ویا خم‌است وکس رادر آن تصرف نرسدهر که‌از آن خم ببرد بی‌اذن توغاصب باشد اما چون باز بدریا ریخته‌شد برجمله حلال گردد وازملك توبیرون آیدپس مال مابرایشان حرام‌است ومال ایشان برما حلالست قال رسول الله: «لارهبانیة فی الاسلام الجماعة رحمة». مصطفی صلوات الله علیه کوشش درجمعیت نموده که مجمع ارواح را اثرهاست بزرگ وخطیر که دروحدت وتنهائی(۸)

(۱)شود .

(۲)نیابد ،

(۳)تحصیل نجوم وطب وغیرذالك میکنند .

(٤)گیرد.

(٥)اینجمله خوشیهاومقصودها .

(٦)اقامت و باش .

(۷)عجب حکم آن .

(۸) وتنهائی آن .

حاصل نشود وسر اینکه مساجدرا نهاده‌انداین است که تا اهل محله آنجا جمع شوند تارحمت و فایده افزون باشد و خانها جداگانه برای ستر عورت است (۱) و جامع را نهادند تا جمعیت اهل شهر آنجا باشد و کعبه‌را واجب گرداند تا اغلب خلق عالم از شهرها اقالیم ها آنجا جمع گردند تا فایده اتحاد و جمعیت حاصل‌شود .

گفت که : مغلان اول که (۲) دراین‌ولایت آمدند عوروبرهنه‌بودند مر کوب ایشان گاو بود وسلاحشان(۳) چوبین‌بود این‌زمان محتشم وسیر گشته‌اند و اسبان تازی هرچه بهتر وسلاحهای خوب پیش ایشان‌است فرمود که آنوقت که دل شکسته وضعیف بودند وقوتی نداشتند خدا ایشانرا یاری‌داد ونیاز ایشان‌را قبول کرد دراین زمان که چنین محتشم وقوی‌شدند حقتعالی باضعف خلق‌ایشان‌را اهلاك کند تابدانند که آن‌عنایت‌حق‌بودویاری‌حق‌بود که‌ایشان‌عالم‌را گرفتندنه‌بزوروقوت‌بود، فرمود که ایشان اول‌درصحرائی‌بودندودوراز‌خلق‌بینواومسکین‌وبرهنه‌ومحتاج‌بعضی(٤)ازایشان بطریق‌تجارت درولایت خوارزمشاه میآمدند خرید فروختی(٥) میکردند و کرباس میخریدند جهت جامه خود (٦) خوارزمشاه ایشان را منع کرد تجار (۷) ایشانرا میفرمود تابکشند وازایشان نیز خراج میستد و بازرگانانرا نمیگذاشت که آنجا بروند ، تاتاران پیش پادشاه خود که چنگیز بود بتضرع رفتند که هلاك شدیم چنین بیگناه خون مارامیریزند ازبی‌نانی وبی‌جامگی بجان آمدیم پادشاه ایشان ازایشان ده‌روزمهلت طلبیدورفت دربن غاری‌تاری وروزه‌داشت وخضوع وخشوع پیش‌گرفت وناله و زاری بسیار کرد که این بیچارگان بجان آمدند ندائی آمد که

(۱) تفریق‌است وستر عیبها .

(۲) که اول .

(۳) سلاحهاشان .

(٤) مگر بعضی .

(٥) وخریدوفروختی.

(٦) تنجامهٔ خود .

(۷) آنرا منع میکردو تجار .

قبول کردم زاری تورا بیرون آی هرجا که روی منصور باشی ، آن بود چون بیرون آمد(۱) بامرحق منصور شد(۲) وعالم را گرفتند گفت که تاتاران (۳) نیز حشر را مقرند و میگویند که یرغویی خواهد بودن ، فرمود که دروغ می گویند خواهند(٤) که خودرابا مسلمانان مشارك کنند یعنی که ما(٥) مقریم ومیدانیم ،پادشاه ایشان دروقت زاری دنیاطلبید دادندش بلکه ازنتیجه ظلم خوارزمشاه بود که این اثربخشید شتر را(٦) گفتند که از کجا می آئی گفت ازحمام گفتنداز پاشنه پایت(۷) پیداست اکنون اگر ایشان مقرحشرند کو علامت و نشان آنمعنی ؟ معاصی(۸) و ظلم وبدی همچون برفهاست توبرتو جمع گشته چون آفتاب انابت وپشیمانی وخیر(۹) آنجهان وترس خدای در آید آن برفهای(۱۰) معاصی جمله بگدازد(۱۱) همچنانکه آفتاب برفهاویخهارامی گدازد(۱۲)اگر برفی ویخی بگوید که من آفتاب رادیدم آفتاب(۱۳) تموز برمن تافت واوبرقرار خودیخ وبرفست هیچ عاقل آنرا باور نکند ، محال است که آفتاب تموز بتابد وبرف ویخ نگدازد (١٤) حقتعالی اگرچه وعده داده است که جزاهای نیك وبد درقیامت خواهد بودن(۱٥) اما انموزج آن در دار دنیا دمبدم و لمحه بلمحه میرسد اگر آدمیرا شادیی در دل میآید جزای آن است که کسی راشاد کرده است واگر غمگین میشود کسی را غمگین کرده است این از معانیهای آن عالم است ونمودار روز جزاست تا بدین اندك آن بسیاررا فهم کنند همچنانکه از

(۱)و(۲)آمدند ،شدند . (۳)تتاران .
(٤)میخواهند . (٥)که یعنی مائیم .
(٦)اشتررا ، (۷)گفت از پاشنه ات،
(۸)ونشان آن این معاصی ، (۹)خبر ،
(۱۰)برفهاء ، (۱۱)بگدازند .
(۱۲)میگدازاند، (۱۳)دیده ام وآفتاب ،
(١٤)بیایدوبرف ویخ بگدازد . (۱٥)بود .

انباری(١) گندم‌مشتی گندم بنمایند.

مصطفی(٢) بآن عظمت وبزرگی که داشت شبی دست مبارکش(٣) درد کرد الهام آمد(٤) که ازتأثیر درددست عباس‌است که اوراالسیر گرفته بود وباجمع اسیران دست‌او بسته بودی‌اگرچه‌آن بستن او بامرحق بود هم جزا رسید تابدانی که این قبض‌ها وتیر گیها وناخوشی‌ها که برتو می آیداز تأثیر آزاری‌ومعصیتی‌است که کردهٔ اگرچه بتفصیل تورا یادنیست که چه وچه کردهٔ اما ازجزابدان که کارهای بدبسیار کرده‌ای تورامعلوم‌نیست که آن بداست یاازجهل یاازغفلت(٥) یاازهمنشین‌بیدینی که گناه‌هارا برتوآسان کرده است که آنرا گناه نمی‌دانی درجزامی‌نگر که چقدر گشاد داری‌وچقدر قبض داری‌قطعاًقبض‌جزای‌معصیتست(٦)وبسط جزای‌طاعتست (٧) مصطفی برای‌اینکه انگشتری‌رادرانگشت‌خودبگردانید عتاب آمدتورا برای‌تعطیل وبازی نیافریدم قوله تعالی: «افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً(٨)» ازاینجا قیاس کن که روز تو درمعصیت میگذرد یا درطاعت غالباً گویا در خاطرت می گذرد که چندین مردم‌هستند که ازاول‌عمر تاآخرعمردرنازونعمت‌اندبلذت‌می گذرانند ای‌والله چنین است‌اماایشان‌مصلحتی‌دیگراست قوله‌تعالی :«اولئك‌اصحاب‌النارهم‌فیها خالدون(٩)» آخرنشنیده‌ای که فرعون رادرمدت چهارصدسال هرگز دردی‌عارض نشده ازغایت شقاوت اوبوداگر اورا درددادندی بحقتعالی بنالیدی نمی خواستند که اورا ناله و زاری وبیقراری‌و بیداری باشدتوآنهارا درخاطربگذران ، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم میفرماید: «من‌عجل عقوبته فی‌الدنیا فهوسعید».

موسی‌را(١٠)بخلق‌مشغول کرداگرچه‌بامرحق‌بودوهم(١١)بحق مشغول بوداماطرفیش رابخلق‌مشغول کردجهت‌مصلحت،وخضررابکلی‌مشغول‌خودکردومصطفی(١٢)رااول،(١٣)

(١)انبار.
(٢) صلوات‌اله‌علیه.
(٣)دست‌او.
(٤)وحی آمد.
(٥)یاازغفلت‌یاازجهل.
(٦)و(٧)است.
(٨)سوره‌مؤمنون آیه:١١٥.
(٩)سوره‌البقره آیه : ٢٥٧.
(١٠)علیه‌السلام.
(١١)وهمه.
(١٢)صلی‌الله علیه وسلم.
(١٣)اول بکلی

مشغول خود کرد بعد از آن امر کرد که خلق را دعوت کن و نصیحت ده و اصلاح کن مصطفی صلوات‌اله علیه در فغان و زاری آمد که آه یا رباه (۱) چه گناه کردم مرا از حضرتت (۲) چرا میرانی من خلق را نخواهم حقتعالی گفت ای محمد غم (۳) مخور که تو را نگذارم که بخلق مشغول شوی در عین آن مشغولی بامن‌باشی ویکسرموی‌از آنچه اینساعت بامنی‌چون بخلق رسی‌هیچ (٤)از آن‌ازتو کم‌نگردد،درهر کاریکه ورزی درعین‌وصل‌باشی‌سؤال کرد که‌حکمتهای(٥) ازلی‌و آنچه حقتعالی تقدیر کرده‌است هیچ‌نگردد(٦)فرمود که حقتعالی آنچه حکم کرده‌است در ازل‌که بدی را بدی‌باشد و نیکرا (۷) نیکی آنحکم هرگز نگردد زیرا حق تعالی حکیم‌است کی گوید که تو بدی کن تانیکی یابی ، هرگز کسی گندم کارد وجو بردارد یا جو کارد و گندم بردارد این ممکن نباشد ، وهمه‌انبیاءو اولیاء(۸)چنین گفته‌اند که‌جزای نیکی نیکی‌است و جزای بدی بدی، « فمن‌یعمل مثقال‌ذرة‌خیرایره ومن‌یعمل مثقال ذرة‌شرأیره(۹)»اگرازحکم ازلی این‌میخواهی که گفتیم وشرح کردیم هرگزاین‌نگردد معاذالله ، واگراین می‌خواهی که جزای‌نیکی وبدی‌افزون‌شود(۱۰)یعنی‌چندانکه نیکی‌بیش کنی‌نیکیهابیش‌باشد وچندانکه ظلم بیش‌بدیهابیش‌باشد(۱۱)این‌حکم‌بگردداما‌اصل‌حکم‌نگرددسؤال کردند(۱۲) که‌ما می‌بینیم که‌شقی‌سعیدمی‌شودوسعیدشقی میشود(۱۳)فرمود که‌آخران‌شقی‌نیکی‌کردیا نیکی‌اندیشید که‌سعیدشدو آن‌سعید که‌شقی‌شدبدی‌کردیا بدی(١٤)اندیشید که‌شقی

(۱)یارب ،
(۲)حضرت ، (۳)هیچ‌غم ،
(٤)بخلق مشغول‌شوی‌هیچ ، (٥)حکمهای ،
(٦)بگردد ، (۷)نیکی‌را ،
(۸)اولیاء وانبیاء ، (۹) سوره زلزله‌آیهٔ : ۷ و ۸ ،
(۱۰)وبگردد . (۱۱)وچندانك ظلم کنی بدیها بیش باشد ،
(۱۲)فصالی‌سؤال کرد ، (۱۳)میگردد .
(١٤)بدبیی ،

شد همچنان که ابلیس چون درحق آدم اعتراض کرد که :«خلقتنی من نار وخلقته من طین(١)» بعداز آنکه استادملك بـود ملعون ابد گشت و رانده درگاه ما نیز همین میگوئیم(٢) که جزای نیکی نیکی است وجزای بدی بدی است .

یکی ازعامه سؤال کردند(٣) که یکی نذر کرد که روزه دارم اگر آنرا بشکند کفارت باشد یانی ؟ فرمود که درمذهب شافعی بیك قول کفارت باشد جهت آنکه نذر را یمین میگیرد وهر که یمین رابشکست براو کفارت باشد اما پیش ابوحنیفه نذر بمعنی یمین نیست پس کفارت نباشد ونذربر دووجه است یکی مطلق ویکی مقید مطلق آنست که کوید : علی أن اصوم یوماً ، ومقید آنست که علی کذاان جاء فلان .

لطیفة

یکی(٤) خری گم کرده بود سه روز روزه داشت به نیت آنکه خرخودرا بیابد بعد ازسه روزخر را مرده یافت رنجید وازسر رنجش روی سوی آسمان (٥) کرد گفت(٦) که اگرعوض این سه روزه که(٧) داشتم شش روزاز سی روزماه رمضان نخورم پس مرد(٨) نباشم(٩). سؤال کردند (١٠) که معنی التحیات وصلوات وطیبات(١١) چیست؟ جواب فرمود یعنی این پرستشها وخدمتها وبندگی ها ومراقبتها همه بخشش وملك حقست زیرا اگرحق مارا صحت ندهد این پرستشها ومراقبتها(١٢) از ما نیاید وبدانمان فراغت نباشد پس حقیقت شد که طیبات وصلوات وتحیات لله است (١٣) از آن ما نیست همه از

(١) سوره اعراف آیه ١٢ .
(٢) گوییم.
(٣) کرد .
(٤) گفت یکی.
(٥) روی بآسمان.
(٦) و گفت.
(٧) روز که .
(٨) من مرد.
(٩) ازمن صرفه خواهی بردن .
(١٠) یکی سؤال کرد.
(١١) که معنی التحیات چیست وصلوات وطیبات .
(١٢) مراعاتها.
(١٣) راست .

آن اوست وملك اوست ، همچنانکه درفصل بهارخلقان زراعت کنندوبصحرا بیرون آیند وسفرها کنند وعمارتها کنند اینهمه بخشش وعطای بهاراست که حقتعالی در اوتعبیه کرده واگرنه ایشان همچنانکه بودند محبوس خانها و غارها بودندی پس بحقیقت این زراعت و این تفرج وتنعم همه از آن حقست وهردم ازبهار می بینند چون مردم را نظر(١)باسباب است کارهارا(٢) از آن اسباب میدانند اماپیش اولیا کشف شده است اسباب(٣) پردهٔ بیش نیست تا مسبب را ببینند(٤) ونداننند همچنانکه کسی ازپس پرده سخن می گوید مردم پندارند که پرده سخن میگویدوندانند که پره طلسمی بیش نیست (٥) وحجاب است چون اواز پرده بیرون آید وپرده نماند معلوم شود که پرده بهانه بود اولیاء حق بدون (٦) اسباب کارها دیدند که گذارده شده(٧) وبر آمد همچنانکه از کوه اشتر بیرون آمد وعصای موسی ثعبان شد وازسنك خارا دوازده چشمه روان شدوهمچنانکه مصطفی صلوات اله علیه ماه رابی آلت باشاره(٨) بشکافت و همچنانکه آدم(٩) بی پدر و مادر(١٠) در وجود آمد و عیسی بی پدر و ابراهیم(١١)ازنار گل و گلزار رست همچنین الی مالانهایة پس چون این رادیدندودانستند که اسباب بهانه اند(١٢) کارسازد یگراست(١٣) اسباب جز روپوشی نیست پس چرا همه دراسباب پیچیده ومسبب الاسباب رابگذاشتند . اگر با اسباب اگر بی اسباب هم قدرت اسباب برای آنست عوام بآن مشغول شوند زکریا را (١٤) حقتعالی وعده کرد

(١)همه ازآن بهاراست و ولی نعمت اواست ومردم را نظر .

(٢)وکارهارا .

(٣)که اسباب . | (٤)نبینند .

(٥)پرده بر کار نیست . | (٦)بیرون.

(٧)شد . | (٨)باشارت .

(٩)علیه السلام . | (١٠) مادرو پدر.

(١١) وبرای ابراهیم علیه السلام. | (١٢)است.

(١٣)دگراست. | (١٤)علیه السلام .

که تورا فرزند خواهم دادن اوفریاد کرد که من پیرم‌وزن‌من‌پیر و آلت‌شهوت ضعیف شده است وزن بحالتی‌رسیده‌است که امکان‌بچه‌وحمل(١)نیست یارب از چنین زن فرزندچون‌شود «قال‌رب انّی یکون‌لی‌غلام وقدبلغنی‌الکبروامرأتی عاقر(٢)»الایه. جواب آمد هان ای‌زکریا باز سررشته راگم کردی صد هزار بار بتو بنمودم کارها بدون(٣) اسباب‌است آنرافراموش کردی نمیدانی که اسباب بهانه است(٤) من‌قادرم که درایندساعت(٥) درپیش نظرتو صدهزار فرزنداز تو پیدا کنم بی‌زن‌وبی حمل(٦) بلکه‌اگراشاره کنم درعالم خلقی پیدا شوندتمام‌بالغ(٧) ودانامن(٨) تورا بیمادر و پدر درعالم ارواح‌هست کردم وازمن برتولطفها وعنایت‌هاسابق‌بود پیش‌از آنکه در این‌وجودآیی آنرا چرا فراموش می کنی احوال‌انبیاواولیا وخلق(٩) ونیك‌وبدعلی قدر مرا تبهم و جوهر هم مثال این (١٠) است که غلامانرا از کافرستان بولایت مسلمانان(١١) میاورند ومی‌فروشند بعضی‌راپنجساله می آرند(١٢)وبعضی‌راده‌ساله وبعضی‌را پانزده ساله آنراکه آورده باشند (١٣) چونسالهای بسیارمیان مسلمانان پرورده‌شد وپیرشد(١٤)احوال آن ولایت‌راکه موطن‌اصلی‌اوست‌بکلی فراموش(١٥) کند وهیچ از آنش(١٦) یادنباشد وچون پارهٔ بزرگتر باشد اندکش یاد (١٧) آید وچون قوی بزرگتر باشد بیشترش یاد باشد همچنین ارواح در آن عالم درحضرت

---

(١)حبل.

(٢)سورهٔ آل‌عمران آیه : ٤٠.

(٣)بیرون.

(٤)بهانه‌اند.

(٥)که درین لحظه.

(٦)حبل.

(٧)وبالغ.

(٨)نه‌من.

(٩)وخلایق.

(١٠)آن.

(١١)مسلمانی.

(١٢)آورند.

(١٣)که‌طفل آورده باشند.

(١٤)شود و پیر شود.

(١٥)کلی‌فراموش.

(١٦)ازآنش‌اثری.

(١٧)اندکیش یاد.

حق بودند(١)«الست بربکم قالوابلی» (٢) وغذا وقوت ایشان کلام حق بودبیحرف وبی‌صوت چون بعضی را بطفلی آوردند چون آن کلام بشنوند از آن احوالش یاد نیاید و خودرا از آن کلام بیگانه بیند و آن فریق محجوبانند که درکفر و ضلالت بکلی فرورفته اندوبعضی‌را پارهٔیادمیآید وجوش‌وهوای آنطرف درایشان سرمیکند و آن مؤمنانند وبعضی چون آن کلام‌می‌شنوند آنحالات درنظرایشان‌چنانکه‌درقدیم بود پدیدمی آید وحجابها بکلی برداشته می‌شود ودرآن اصل(٣)می‌پیوندد و آن انبیاء واولیاءاند پس وصیت می‌کنم(٤)یارانرا که‌چون شماراعروسان معنی درباطن روی‌نمایند واسرار کشف گردد هان‌وهان تا آنراباغیار نگوئید وشرح‌نکنید واین سخن‌ماراکه میشنوید بهرکس مگوئید . قال رسول‌الله : لاتعطوا الحکمة بغیر(٥) اهلها فتظلمو ها ولا تمنعوا(٦) عن‌اهلهافتظلموهم. تورا اگرشاهدی و معشوقهٔ (٧) بدست‌آید ودرخانه تو پنهان شود که مرا بکس منمای که من از آن توام هرگز رواباشد و سزد که اورا دربازارها گردانی وهرکس‌را گوئی که بیااین را(٨) ببین اماهرگز خوش‌آید(٩)بلکه پریشان برود وازتو خشم(١٠)گیرد حقتعالی این‌سخن هارا برایشان حرام کرده‌است همچنانکه (١١) اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخرکو کرم شما و مروت شما از آن عطاها و بخششها که حقتعالی بشماکرده‌است ازروی صدقه وبنده نوازی بر مانیز اگرچیزی بریزید (١٢) وایثار کنیدچه‌شود ؟.

---

(١) بودند که.

(٢)سوره‌اعراف آیه : ١٧٢ .   (٣)وصل .

(٤)میکنیم .   (٥)لغیر .

(٦) تمنعوها .   (٧)تراا گرشاهدی یامعشوقهٔ .

(٨)بیااین‌خوب‌را.   (٩)آن‌معشوقه‌را هرگز این خوش‌آید .

(١٠)برایشان‌رودوازتوخودخشم.   (١١)چنانك .

(١٢) ریزید .

مصرع

«وللارض من کأس الکرام نصیب» که ما دراین آتش میسوزیم ومیگدازیم از آن میوه‌ها یااز آن آبهای زلال بهشت ذرّهٔ برجان‌ماریزید چه‌شود «ونادی اصحاب النار اصحـاب الجنة أن أفیضوا علینامن‌الماء اوممـا رزقکم‌الله قالوا ان‌الله حـرمهما علی‌الکافرین» (١) بهشتیان جواب‌دهند که آنراخدا(٢) برشما حرام کرده‌است ، تخم این‌نعمتها دردار‌دنیابود و آن‌ایمان وصدق وعمل صالح بود چون آنجا نورزیدید و نکشتید(٣) اینجاچه‌بر گیرید واگرما ازروی کرم(٤) ایثار کنیم چون‌خدا آنرابرشما حرام کرده‌است خلقانرابسوزد(٥) وبگلوفرونرود ، واگردر کیسه نهید کیسه دریده شود وبیفتد .

بخدمت مصطفی صلوات‌الله‌علیه جماعتی منافقان واغیار آمدند ایشان درشرح اسرار بودند ومدح‌مصطفی صلوات‌الله‌علیه میکردند پیغامبر برمزبصحابـه فرمود که : خمرّوا آنیتکم یعنی سرهای کوزه‌ها راو کاسه‌ها را ودیگها را وسبوها را وخمها را بپوشانید وپوشیده‌دارید که جانورانی هستند پلیدوزهرناك مباداکه‌در کوزه‌های(٦) شماافتند وبنادانی از آن کوزه آب بخورید شمارا زیان‌دارد باینصورت ایشانرافرمود که ازاغیار حکمت را نهان دارید ودهان وزبانرا پیش اغیار بسته دارید که ایشان موشانند لایق‌این‌حکمت ونعمت‌نیستند اسرارشمارا بدزدند .

فرمود که آن امیر که‌ازپیش‌ما بیرون‌رفت اگرچه‌سخن(٧) بتفصیل‌فهم نمیکند اما اجمالامیدانست که ماّاورا بحق‌دعوت میکنیم آن‌نیاز وسرجنبانیدن ومهروعشق اورا بجای فهم گیریم آخراین روستائی که درشهر میآید بانـگ نمازمی‌شنود اگرچه معنی‌بانگ‌نمازرا بتفصیل‌نمیداند امامقصودرا فهم‌میکند .

---

(١) سوره‌اعراف‌آیه : ٥٠ . (٢) خدای .

(٣) نکشتید ونورزیدیت . (٤) بشما .

(٥) حلقتان‌را بسوزاند . (٦) کوزهاء .

(٧) سخن مارا .

فصل هفدهم

مولانا فرمود که هر که محبوب است خوب است ولاینعکس ، لازم نیست که هر که خوب باشد محبوب نیز باشد خوبی جزو محبوبی است ومحبوبی اصل است و چون محبوبی باشد خوبی(١) باشد البته جزوچیزی از کلّش جدا نباشد وملازم کل باشند نی درزمان مجنون خوبان بودند از لیلی خوبتر اما محبوب مجنون نبودند مجنونرا گفتند (٢) که ازلیلی خوبترانند نزد تو(٣) بیاوریم او می گفت که آخر من لیلیرا برای صورت(٤) دوست نمیدارم ولیلی صورت نیست ، لیلی بدست من همچون جامی است که من از آنجام شراب مینوشم پس من عاشق آن شرابم که ازاومینوشم و شمارا نظر برقدح است ازشراب آگاه نیستید اگر مرا قدح زرین آرند(٥) مرصّع بجواهر ودراوسرکه باشد یاغیرشراب دراو چیزدیگر باشد مرا آن بچه کار آید کدوی کهنه شکسته که دراوشراب باشد بنزد من به از آن قدح باشد وازصدچنان قدح ، این را عشقی و شوقی میباید (٦) یاشرابرا از قدح بشناسد همچنانکه گرسنه (٧) ده روزه چیزی نخورده است و سیری بروزی پنج بار خورده است هر دو درنان نظر میکنند آن سیرصورت نانرا می بیند و گرسنه صورت جان می بیند زیرا این نان همچون قدح است ولذت آن همچون شراب است دروی و آن شرابرا جز بنظر اشتها وشوق نتوان دیدن ، اکنون اشتها وذوق حاصل کن تاصورت بین نباشی و در کون ومکان همه معشوق بینی ، صورت این خلقان همچون جامهاست این(٨) علمها وهنرها ودانشها نقشهای جام است ، نمی بینی که چون جام شکسته میشود آن نقشها نمیماند ، پس کار آنشراب دارد که درجام قالبهاست ، و آنکس که آنشراب را مینوشد ومی بیند(٩) .

---

(١) البته .　(٢) میگفتند .

(٣) برتو .　(٤) بصورت .

(٥) بود .　(٦) باید .

(٧) آن گرسنه .　(٨) واین .

(٩) ومی بیند که الباقیات والصالحات .

هر که نگه کرد گفت باده نگرپی اناست　　　خورد شعاع شراب جرم قدح را چنانك

و الباقیات الصالحات(١) سائل را دو مقدمه میباید که تصور کند و در ذهن بگرداند تا او سائل باشد ، یکی آنکه جازم باشد که من در اینچه(٢) میگویم مخطیم غیر این چیز دیگر هست(٣) و دوم آنکه اندیشد که به از این و بالای این گفتن(٤) حکمتی هست که من نمیدانم چه سئوال بکنم بدانم پس دانستیم که : حسن السئوال نصف العلم از این روست .

هر کسی روی بکسی آورده است و همه را مطلوب حقست و بآن امید خود را صرف میکند اما در این میان ممیزی میباید که بداند که از این میان کیست که او مصیب است و بروی(٥) زخم چوگان پادشاه است تا یکی گوی باشد و موحّد باشد و به بیند مستغرق آبست که آب در او تصرف میکند و او را در آب تصرفی نیست سبّاح و مستغرق هر دو در آب‌ند اما اینرا آب میبرد و محمولست و سباح حامل قوت خویش است و باختیار خود است ، پس هر جنبشی که مستغرق کند و هر فعلی و قولی که از او صادر شود آن از آب باشد از او نباشد او در میان بهانه است ، همچنانکه از دیوار سخنی بشنوی دانی که از دیوار نیست ، کسی است که دیوار را در گفت آورده است ، اولیاء همچنان‌اند پیش از مرگ مرده‌اند و حکم در و دیوار گرفته‌اند در ایشان یکسر موی از هستی نمانده است ، در دست قدرت همچون سپری(٦) اند اسپر(٧) از سپر نباشد ، معنی (٨) اناالحق این باشد سپر میگوید که من در میان نیستم حرکت از دست حقست این سپر را حق بینید و باحق پنجه مزنید که آنها که برچنین کس (٩) زخم زنند در حقیقت بخدا جنگ

---

(١) سوره کهف آیه : ٤٦ .　　(٢) در ینج .
(٣) غیر آن چیزی هست .　　(٤) گفتی و .
(٥) نشان .　　(٦) اسپری .
(٧) سپر .　　(٨) ومعنی .
(٩) چنین سپر .

کرده‌اند ، خود را(۱) برخدا زده‌اند از دور آدم تا کنون میشنویم (۲) که برایشان چها رفت ازفرعون وشداد و نمرود وقوم عاد ولوط وثمود الی مالانهایه ، و آنچنان سپر (۳) تاقیامت قائم است دوراً بعد دور ، بعضی بصورت انبیـاء بعضی (٤) بصورت اولیاء تاالتقیا ازاشقیاممتاز گردد واعدا ازاولیاء پس هرولی‌حجت است‌برخلق ، خلق را بقدرتعلق که بوی کردند مرتبه‌ومقام‌باشد ، اگردشمنی کنند دشمنی‌بحق‌کرده‌اند اگر(٥)دوستی‌ورزنددوستی بحق(٦)کرده باشند که من‌ر آه فقدر آنی‌ومن‌قصده فقد قصدنی،وقال‌صلوات‌الله‌علیه :من‌ر آنی‌فقدرأی‌الحق.بند گان‌خدامحرم‌حرم‌حقندوهمچون خادمان‌حقتعالی همه‌ر گهای هستی وشهوت وبیخ‌های‌خیانت‌را ازایشان بکلی بریده است وپاك کرده تاالاجرم مخدوم عالم (۷) شدند و محرم اسرار گشتند که : لایمسه الاالمطهرون(۸) .

مولانافرمود که اگرفلان پشت‌بتربت بزر گان کرده‌است واز(۹) انکار وغفلت نکرده‌است روی‌بجان‌ایشان آورده‌است زیرا که این‌سخن که ازدهان‌ما بیرون‌میآید جان‌ایشانست‌اگرپشت بتن‌کنند وروی بجا آرند زیان ندارد . مولانا فرمود که مرا خوئیست که نخواهم که‌هیچ‌دلی ازمن آزرده‌شوداین(۱۰) جماعتی که خودرادرسماع برمن‌میزنند وبعضی‌یاران ایشانرا منع‌میکنند مرا آن خوش نمیآید وصدبار گفته‌ام برای‌من کس‌را(۱۱) چیزی‌مگوئید من‌بآن‌راضیم(۱۲) ، آخرمن تااین‌حد دلی دارم که‌این‌یاران که بنزدمن‌میآیند ازبیم آنکه ملول‌نشوند شعری‌میگویم تابآن مشغول شوند واگرنه من ازکجا شعرازکجا ، والله من(۱۳) ازشعربیزارم وپیش‌من ازاین‌بتر

(۱) وخودرا . (۲) میشنوی .
(۳) سپری . (٤) وبعضی .
(٥) باحق کرده باشند واگر . (٦) باحق .
(۷) عالمی . (۸) سوره واقعه آیه : ۷۹ .
(۹) اماز . (۱۰) اینك .
(۱۱) کسی را . (۱۲) راضی نیستم .
(۱۳) که من .

چیزی نیست همچنان که یکی دست درشکنبه کرده (۱) است و آنرا میشوید (۲) برای آرزوی مهمان (۳) چون اشتهای مهمان بشکنبه است مراورا لازم شد اینکار کرد آخر آدمی می‌بنگرد که خلق را درفلان شهر چه کالا میباید و چه کالارا خریدارند آن‌خردو آن‌فروشدا گرچه‌دون‌ترمتاعها باشدوا گرچه‌بهترو نفیس ترمتاعی داشته‌باشد، من تحصیل‌ها کرده‌ام درعلوم ورنجها برده‌ام(۴) که نزدمن فضلا ومحققان و زیرکان جمع آیند باز یشان(۵) چیزهای نفیس وغریب ودقیق عرض کنم، حقتعالی خودچنین خواست آنهمه علمهارا اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول‌شوم، چه‌توانم کردن درولایت‌وقوم‌ما ازشاعری ننگ‌ترکاری‌نبود، اما اگر(۶) در آن ولایت میماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم و آن میورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و تذکیر ووعظ گفتن وزهد وعمل ظاهرورزیدن، مرا امیرپروانه گفت که اصل‌عمل‌است گفتم کو اهل‌عمل وطالب عمل تابایشان عمل‌نمائیم، حالی‌توطالب گفتی گوش‌نهاده تاچیزی‌بشنوی‌واگر بگوئیم(۷) ملول‌شوی، طالب‌عمل‌شوتابنمایم مادراینعالم مردی‌میطلبیم که بوی عمل‌نمائیم چون مشتری‌عمل‌نمییابیم‌مشتری گفت میبابیم‌بگفت‌مشغولیم وتوعمل‌را چه‌دانی چون‌عامل نیستی بعمل‌عمل‌را توان‌دانستن وبعلم علم‌را توان‌فهم کردن وبصورت‌صورت‌را وبمعنی معنی‌را چون‌دراینراه راهرو نیست‌وخالی‌است ازعامل اگرمادرراهیم ودرعملیم چون خواهند دانستن(۸) آخراین‌عمل تنهانمازوروزه‌نیست و اینهاصورت‌عمل‌است عمل‌را معنی‌ایست در باطن آخر از دور آدم تادور مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم نماز و روزه باینصورت‌نبودو عمل‌بود، پس‌این‌صورت عمل‌باشدعمل‌معنی‌است‌در آدمی همچنانکه

(۱) که کرده.
(۲) میشورانه.
(۳) برای‌اشتهای‌مهمان.
(۴) بردم.
(۵) وزیرکان ونغول‌اندیشان‌آیند. تابرایشان،
(۶) مااگر.
(۷) نگوییم.
(۸) دیدن.

میگوئی داروعمل کرد و آنجا صورت‌عمل‌نیست الامعنی‌است دراو ، وچنانکه گویند آنمرد درفلان شهرعامل است چیزی بصورت نمی‌بینند کارها که باوتعلق دارد عمل اوست ، اورا بواسطهٔ آن عامل‌میگویند پس‌این‌غیر آن‌است که اینخلق‌فهم کرده‌اند(۱) ایشان‌می‌پندارند که عمل‌این ظاهراست ، اگرمنافق‌اینصورت عمل‌را بجای آرد هیچ اورا سوددارد نه ، چون دراومعنی صدق وایمان نیست ، اصل‌چیزها همه گفت‌است وقول‌است تواز گفت وقول خبرنداری آنراخار(۲) می‌بینی گفت درخت(۳) عمل‌است که‌عمل ازقول میزاید(٤) حقتعالی‌عالم‌را بقول‌آفرید که (٥) کن‌فیکون (٦) وایمان دردل‌است اگربقول نگوئی سود ندارد ونمازرا که فعل‌است اگردراوقر آنرا نخوانی درست نباشد ودراین‌زیان(۷) که میگوئی قول‌معتبر نیست نفی این تقریرمیکنی باز بقول چون قول معتبرنیست چون شنویم ازتو که قول معتبر نیست آخر آنرا(۸) بقول میگوئی اما ازقول‌تابقول تفاوت‌هاست .

مصرع

سخن کزجان برون آمد نشیند لاجرم بردل .

یکی‌سئوال کرد که چون‌ماخیر کنیم وعمل‌صالح کنیم اگرازخدا امیدوارباشیم ومتوقع‌جزاباشیم(۹) ماراچه‌زیان‌دارد ؟ (۱۰)فرمود : ای‌والله امیدبایدداشتن وایمان همین خوف ور جاست . یکی مرا پرسید که رجاء خود خوش است این خوف چیست ، گفتم‌تومرا خوفی‌بنمابی‌رجاء ، رجائی(۱۱) بنمابی‌خوف‌چون‌ازهم‌جدانیستند وبیمدیگر نیستند چون‌میپرسی مثلایکی گندم کارد رجادارد البته که‌گندم برآید

(۱) پس‌عمل این‌نیست که خلق‌فهم کرده‌اند .

(۲) خوار . (۳) میوه‌درخت .

(٤) که‌قول ازعمل‌میزاید . (٥) که گفت .

(٦) سوره‌یس آیهٔ : ۸۲ . (۷) زمان .

(۸) این‌را . (۹) ومتوقع خیرباشیم وجزا .

(۱۰)ماراآن‌زیان‌داردیانی . (۱۱)یارجائی .

ودرضمن آنهم خائف است که مبادامانعی و آفتی پیش آید پس معلوم شد که رجاء بیخوف نیست وهرگزنتوان تصور کردن خوف بی رجاء یارجاء بیخوف اکنون اگر امیدوار باشد و متوقع جزاو احسان قطعاً در آن کار گرمتر و مجدتر باشد آن توقع پراوست هرچند پرش قویتر پروازش بیشتر واگر ناامید باشد کاهل گردد وازاودیگر چیزی نیاید وبندگی نتواند(۱)همچنان که بیماری داروی تلخ رامی خورد ولذت شیرین را ترك می کند اگر او را امید صحت نباشد اینرا کی تواند تحمل کردن ، الآدمی حیوان ناطق آدمی مرکبست از حیوانی ونطق همچنان که حیوانی دراو دائم است نطق نیز دائم است(۲)اگر بظاهر سخن نمیگوید(۳)در باطن سخن میگوید دائماً ناطق است بر مثال سیلابست که دراو گل آمیخته باشند آن آب صافی نطق اوست و آن گل تیره حیوانیت او است اما گل دراو عارضی است نمی بینی که این گل هاو قالبها رفتند وپوسیدند ونطق ایشان وحکایت وعلوم ایشان مانده است از نیك وبد(٤) صاحب دل ایشان کامل کل است چون اورادیدی همه را دیده باشی، الصید کله فی جوف الفرا، خلقان عالم همه اجزای اویند(٥) واو کل است .

بیت

جـزو درویشند جمله نیك و بـد ورنباشد اینچنین(٦) درویش نیست

اکنون چون اورا دیدی که کل است قطعاً همه عالم را دیده باشی وهرکرا بعد ازاو بینی(۷) مکرر باشد وقول ایشان دراقوال کل است چون قول ایشانرا شنیدی هر سخن که بعداز آن بشنوی(۸) مکرر باشد .

بیت

فمن یـرنـی (۹) فی منـزل فکا نمـا رآی کـل انسان و کـل مکان

(۱) دیگرخیرو بندگی نیاید ،
(۲) نطق نیزهمچنین است ودراو دایم است .
(۳) نگوید ، (٤) بد و نیك ،
(٥) ویند . (٦) هراك نبود اوچنین ،
(۷) ببینی . (۸) شنوی ،
(۹)یره ،

ای نسخهٔ نامهٔ آلهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست — درخود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

فصل هیجدهم

نایب امیر گفت که پیش‌ازاین کافران بت(١) میپرستیدند وسجود میکردند ما درانیزمان همان میکنیم چنانچه میرویم ومغل(٢) راسجودوخدمت میکنیم وخودرا مسلمان‌میدانیم وچندین بتان دیگر درباطن داریم ازحرص و هوا و کین وحقد(٣) ومامطیع اینجمله‌ایم ، پس‌ما نیزظاهراً وباطناً همان کارمیکنیم وخویشتن‌را مسلمان میدانیم ، مولانا فرمود اما اینجا چیزی دیگرهست چون شما را این‌درخاطرمیآید که این‌بداست وناپسنداست قطعاً دیدهٔ‌دل‌شما بیچون وچگونه(٤) چیزی‌عظیم دیده است که این‌اورا زشت وقبیح مینماید آب شور کسیرا شور نماید(٥) که‌او آب‌شیرین خورده‌است‌وبضدهاتتبین‌الاشیاء ، پس‌حقتعالی‌درجان‌شمانورایمان نهاده‌است که این کارها(٦) زشت می‌بینید آخر درمقابلهٔ هرنغزی این‌همه زشت مینماید (٧) واگرنه دیگرانرا ایندرد چون نیست در آنچه(٨) هستند شادند ومیگویند خودکاراین‌دارد حقتعالی‌شمارا آن‌خواهدادن که مطلوب‌شماست وهمت‌شما آنجاکه‌هست شمارا آن خواهد شدن(٩) : الطیریطیر بجناحیه و المؤمن‌یطیربهمته ، خلق سه صنفند بعضی ملائکه‌اند که ایشان(١٠)عقل‌محضند‌طاعت‌وبندگی وذکرایشانراطبع‌است وغذاست ونان‌خورش(١١)است‌وحیات است چنانکه ماهی‌در آب زندگی‌اواز آب‌است وبستر وبالین‌او آب‌است آن درحق اوتکلف(١٢) نیست‌چون‌ازشهوت مجرداست وپاکست

(١) بت را — (٢) مغول
(٣) کین‌وحسد . — (٤) چیزی‌بیچون و بیچگونه .
(٥) آب شورشورگسی رانماید . — (٦) گارهارا .
(٧) نماید . — (٨) واگرنی دیگران‌را چون این دردنیست درانچ.
(٩) که . — (١١) وبآن‌خورش .
(١٠) ایشان‌همه .
(١٢) تکلیف .

پس چه‌منت اگر او شهوت نراند یا آرزوی هوا و هوس(١) نکند چون از اینها پاك است و او را هیچ مجاهده نیست و اگر طاعت کند آنرا حساب (٢) طاعت نگیرند چون طبعش آن است بی(٣) آن نتواند بودن ، یك صنف دیگر آنهایند که ایشان(٤) شهوت محضند عقل زاجر ندارند بر ایشان تکلیف نیست ، صنف سیم (٥) آدمی مسکین که مرکبست از عقل و شهوت نیمش فرشته است و نیمش حیوان نیمش مار است و نیمش ماهی ماهیش سوی آب میکشاند و ماریش سوی خاك ، پیوسته در کشاکش و جنگ است «ان الله خلق الملائکة ورکب فیهم العقل وخلق البهائم ورکب فیهم الشهوة وخلق بنی آدم ورکب فیهم العقل والشهوة فمن غلبه عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائکة ومن غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم .

بیت

فرشته است بعلم و بهیمه است بجهل — میان دو بتنازع بماند آدمزاد(٦)

اکنون بعضی از آدمیان متابعت عقل چندان کردند که بکلی ملك شدند(٧) و نور محض گشتند ایشان انبیاء و اولیا اند از خوف و رجا رهیدند که : لاخوف علیهم ولاهم یحزنون(٨) و بعضی‌را شهوت بر عقلشان غالب گشت تا بکلی حکم حیوان گرفته‌اند(٩) که : اولئك کالا نعام بل هم اضل(١٠) . و بعضی در تنازع مانده‌اند و آنها آن طایفه‌اند که ایشانرا در اندرون دردی و رنجی(١١) و فغانی و تحسری پدید میآید و بزندگانی خویش راضی نیستند اینها مؤمنانند اولیاء منتظر ایشان اند که مؤمنانرا در منزل خود رسانند چون (١٢) خود کنند و شیاطین نیز منتظر اند که اورا باسفل السافلین سوی

---

(١) ونفس .
(٢) آن باحساب .
(٣) وبی .
(٤) ویك صنف دیگر بهایمند که ایشان .
(٥) ماند .
(٦) مردمزاد .
(٧) گشتند .
(٨) سوره یونس آیه : ٦٢ .
(٩) گرفتند .
(١٠) سوره اعراف آیه : ١٧٩ .
(١١) رنجی ودردی .
(١٢) وچون .

خود کشند ، تریدوأرید ولایکون إلا ماأرید .

بیت

ما میخواهیم و دیگران می‌خواهند   تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست

اذا جاء نصر الله(١) الی آخر سوره مفسران ظاهرظاهراً چنین تفسیر میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم همتهاداشت که عالمیرا مسلمان کند(٢) ودرراه خدا آورد(٣) چون وفات خودرا بدید گفت آه نزیستم ونتوانستم تاخلق رابیشتر دعوت کنم ، حقتعالی گفت غم مخور دراین (٤) ساعت که توبگذری ولایتها وشهرهارا که بلشکر وشمشیر می گشودی جمله را بی لشکر وشمشیر مطیع ومؤمن گردانم ، واینك نشان(٥) آن باشد که در آخروفات تو خلق رابینی که ازدر درمیآیند گروه گروه ومسلمان میشوند چون این نشان بیاید بدان که وقت(٦) سفر تورسیده اکنون تسبیح کن واستغفار کن که نزدما خواهی (٧) آمدن و اما محققان میگویند که معنیش آنست که آدمی می‌پندارد که اوصاف ذمیمه را بعمل خود وجهادخود دفع کند(٨) چون بسیار مجاهده کند وقوتها را و آلت‌ها را(٩) بذل کند ونومید شود ، حقتعالی(١٠) اورا گوید که میپنداشتی که آن بقوه وبعقل وعمل توخواهد شدن آن سنتی است(١١) که نهاده‌ام یعنی از آنچه توداری درراه ما بذل کن بعداز آن بخشش مادررسد دراین راه بی پایان تورا میفرمائیم که باین دست وپای ضعیف سیر کن مارا معلوم است باین(١٢) پای ضعیف این راه را نخواهی بریدن بلکه بصدهزار یك منزل نتوانی (١٣) راه بریدن الا چون در این

(١) سوره نصر آیه : ١ .
(٢) کنم .
(٣) آورم .
(٤) درآن .
(٥) نشانش .
(٦) بدانك وقت .
(٧) که آنجا خواهی
(٨) ازخویشتن دفع خواهد گردن .
(٩) وقوتها وآلت‌هارا .
(١٠) خدای تعالی .
(١١) سنت است .
(١٢) که باین .
(١٣) صدهزارسال یك منزل نتوانی ازاین .

راه‌بروی چندانکه(۱) از پاهی در آیی و بیفتی و تورا دیگرهیچ طاقت رفتن نماند ، بعداز آن عنایت حق تورا بر گیرد چنان که طفل را مادام که شیر خواره‌است اورا برمیگیرند وچون‌بزرگ‌شد اورابوی رهامیکنند تامیرود اکنون چون قواهای تو نماند درآنوقت که این قوتها داشتی ومجاهده‌ها می‌نمودی گاهگاه میان خواب وبیداری یادربیداری بتولطفی‌می‌نمودیم تاباآن درطلب ماقوت میگرفتی و امیدوار می‌شدی این‌ساعت که آن آلت نماند لطفهای‌ما وبخششهای‌ما وعنایتهای مارابیین که چون‌فوج‌فوج برتوفرود(۲) میآیند که بصدهزار کوشش ذرهٔ‌ازاین‌عنایات‌رانمیدیدی اکنون: فسبح بحمد ربك واستغفره (۳) استغفار کن از این اندیشه (٤)و پندار که می‌پنداری(٥) که آن کار ازدست وپای توخواهد برآمدن و ازما نمیدیدی اکنون چون‌دیدی که‌ازماست استغفار کن: إنه كان‌توابا(٦) .

ماامیررا برای‌دنیا وزینت‌وعلم‌وعملش دوست نمیداریم ، دیگرانش برای‌این دوست میدارند که روی‌امیررا نمی‌بینند پشت امیررا می‌بینند امیرهمچون آینه است واین صفتها همچون درهای‌ثمین وزرها که برپشت آینه‌نشانده‌اند(۷) آنهاکه عاشق‌زرند وعاشق درند نظرشان برپشت آینه است ، و ایشان که عاشق آینه‌اند نظرشان بردر وزر نیست ، پیوسته روی بآینه دارند و آینه‌رابرای آینگی‌دوست‌میدارند زیرا که درآینه جمال‌محبوب(۸) می‌بینند از آینه ملول نمیگردند ، اما آنکس که روی‌زشت ومعیوب‌دارد درآینه زشتی می‌بیند زود آینه‌رامیگردند وطالب آن جوهرمیشود(۹) اکنون برپشت‌آینه اگر هزارگون(۱۰) نقش سازند وجواهر نشانند روی آینه را چه‌زیان‌دارد ، پس حقتعالی حیوانیت‌را وانسانیت‌را مرکب کرد تاهردوظاهر گردد وبضدها تتبين‌الاشياء‌وچون تعریف‌چیزی‌بی‌ضداوممکن‌نیست وحقتعالی ضد نداشت

---

(۱) چنانك .
(۲) فرو .
(۳) سوره‌نصرآیه : ۳ .
(٤) اندیشها .
(٥) میپنداشتی .
(٦) سوره‌نصرآیه : ۳ .
(۷) آینه‌است‌آنجا نشانده‌انه .
(۸) جمال‌خوب .
(۹) جواهرمیشوند .
(۱۰)هزار گونه .

میفرماید : کنت کنزا مخفیاً فاجبت أن اعرف(۱) فخلقت الخلق لکی اعـرف ، پس این عالم را آفرید که ازظلمت است تانوراو پیداشود ، وهمچنین انبیاء واولیاء را پیدا کرد که : خلق الآدم علی صورته اخرج بصفاتی الی خلقی ، وایشان مظهر نورحقند تادوست ازدشمن پیداشود ویگانه ازبیگانه ممتاز گردد که آن معنی را ازروی معنی ضدنیست الاّ بطریق صورت همچنان که درمقابلهٔ آدم ابلیس ودرمقابلهٔ موسی فرعون ودرمقابلهٔ ابراهیم نمرود ودرمقابلهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم ابوجهل همچنین الی مالانهایه پس اولیای(۲) خدارا ضد پیدا شود اگرچه ضدخود بوند ودرمعنی ضد ندارند و چنانکه دشمنی و ضدی مینمودند کارایشان بالا میگرفت (۳)و مشهورتر می شدند ، یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون .(٤)

شعر

مه نور میفشاند وسگ بانگ میزند(٥) | مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
از مـاه نور گیرد ارکـان آسمان | خود کیست آنسگی که بخارزمین بود

بسیار کسان هستند که حق تعالی ایشان را بنعمت وبمال وزرو امیری(٦) عذاب میدهد وجان ایشان از آن گریزان است .

فقیری درولایت عرب امیری را سواردید درپیشانی او روشنائی انبیاء واولیاء دید گفت : سبحان من یعذب عباده بالنعم .

فصل نوزدهم

گفتند ابن مقری قرآنرا درست میخواند فرمود آری صورت قرآنرا درست میخواند ولیکن ازمعنی بیخبر ، دلیل بر آن که جائیکه مقری دیگررا میبایدردمیکند نه بابینائی میخواند (۷) . نظیرش : مردی دردست جواهر قندز دارد وقندزی دیگر

(۱) بأن اعرف . (۲) باولیا .
(۳) گرفت . (٤) سوره صف آیه : ۸ .
(٥) میکند . (٦) وامارت .
(۷) دلیل بر آنك حالیکه معنی را میبابد ردمیکند بنابینایی میخواند .

از آن بهتر آوردند رد میکنند پس دانستیم که قندزرا نمیشناسد کسی اورا(۱) گفته است که این قندز است بتقلید(۲) بدست گرفته است همچون کود کان که با گرد کان بازی میکنند چون مغز گرد کان یاروغن گرد کان بایشان دهی رد کنند که گرد کان آن است که جغجغ کند اینرا بانگی وجغجغی نیست مانمیخواهیم ، صدهزاران جواهر رابیکدانه گرد کان قبول ندارند آخر خزاین خدا (۳) بسیاراست وعلمهای خدا(٤) بسیار اگرقرآنرا بدانش میخواند قرآن دیگررا چرا ردمیکند اگر نه اینست چرا آنکه توراة و کتب اسلامی را آیه آیه ازهمدیگرجدا میکردند وتمامرا شب وروز حفظ میخواندند بکتاب محمد صلوات الله علیه ایمان نیاوردند بلکه تمام فتنه وبغض و حسد ازقاریان آن کتب وعلمای آنها بیشترازهمه کس ازعوام آنها اسلام ظاهر گردید بلکه بتمام همت دردفع اسلام میکوشیدند البته اگر بدانش خوانده بودند ردنمیکردند باهقریبی روزی تقریر میکردند(۵) که درقرآن میگوید : قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربی(٦) به پنجاه (۷) درم سنگ مرکب این قرآنرا توان نبشتن رمزیست ازعلم خدا همه تنها این نیست .

نظیر :

عطاری در کاغذ پارهٔ دارو نهاده تو گوئی همه دکان عطار دراینجاست این کمال ابلهی باشد آخر درزمان موسی علیه السلام وعیسی علیه السلام وغیرهم(۸) قرآن کلام خدا بوده بعربی نبود تقریر میکردم در آن(۹) مقری اثر نمیکرد ترکش کردم .

آورده اند که درزمان حضرت رسول(۱۰) ازصحابه هر که سورهٔ یانیم سورهٔ یاد گرفتی اوراعظیم خواندندی وقرآن دراوعمل نمیکند الامجرد خواندن ربع قرآن هر کهرا

(۱) اینرا .
(۲) او بتقلید .
(۳ و ٤) خدای .
(۵) میکردم .
(٦) سوره کهف آیه :۱۰۹ .
(۷) اکنون به پنجاه .
(۸) وغیرهما .
(۹) تقریر این میدادم دیدم در آن .
(۱۰) صلی الله علیه وسلم .

محفوظ بود جل‌فینا ازصحابه می‌شنود وبانگشت نمودندی که سورهٔ یاددارد برای اینکه‌ایشان‌قرآنرامیخوردند نه‌اینکه‌میخواندند مثلایکمنی‌را ازنان‌خوردن‌یادومن کاری‌عظیم‌باشد الاکه دردهان کنند ونجایند وبینداز ند خرواری‌توان‌خوردن ، آخر حضرت رسول میفرماید : رب‌تالی‌القرآن والقرآن‌یلعنه . پس‌درحق کسی است که ازمعنی‌قرآن واقف‌نباشد وقرآن‌دراوعمل‌نمیکند الامجردخواندن‌هم نیك‌است‌باشد که دراوعمل‌کند ، قومی‌را(۱) خدا چشمهاشانرا بغفلت بست تاعمارت اینعالم کنند اگربعضی‌را ازآنعالم غافل‌نکنند هیچ‌عالمی(۲) آبادان‌نگردد ، پس‌ستون‌این‌جهان خود غفلت است هوشیاری اینجهان آفت است غفلت عمارتها و آبادانیها انگیزاند ، آخراین‌طفل ازغفلت بزرگ‌میشود ودرازمیگرددوچون‌عقل‌اوبکمال میرسد دیگر درازنمیشودپس‌موجب(۳) عمارت‌غفلت‌است‌وسبب‌ویرانی‌هشیاری (٤) امانه‌چندانکه تل‌غفلت گردد ودراوهیچ هوشیاری‌نماند ، اینکه(٥) میگویم ازدوبیرون نیست‌یابنا برحسدبردن‌است یابنابرشفقت ، حاشا که حسد باشد برای آنکه حاسدرا درحسد براظهار آن دریغ است که بدانگی‌نه‌ارزد(٦) چه‌باشدالاازغایت‌شفقت ورحمت است که‌میخواهیم(۷) که یارعزیزرا ازصورت‌بمعنی‌کشیم(۸) .

آورده‌اند که شخصی درراه حج دربریه افتاد وتشنگی عظیم بروی غالب شد تاازدور خیمهٔ خردك‌کهن (۹) دید آنجا رفت کنیز کی دید آواز داد آن شخص که مهمانم(۱۰) المراد آنجافرود آمد ونشست‌وآب‌خواست آبش دادند چون که خورد آن آب از آتش گرمتر بود وازنمك شورتر ازلب تاکام تاآنجاکه فرومیرفت همه‌را

---

(۱) الاهم نیك‌است‌قومی‌را . (۲) عالم .

(۳) موجب وسبب . (٤) هشیاری‌است .

(٥) اینك . (٦) حسدرا ارزد حسد‌بردن دریغست تاآنك نیرزد .

(۷) میخواهم . (۸) کشم . (۹) خرد و کهن .

(۱۰) که من‌مهمانم .

میسوخت ، اینمردازغایت شفقت در نصیحت آن زن مشغول گشت و گفت شمارا برمن حقست جهت اینقدر آسایش که از شما یافتم شفقتم جوشید آنچه بشما میگویم پاس دارید اینك بغداد نزدیك است و کوفه وواسطه وغیرها ازشهرهای بزرگ شمادراین بیابان چه میکنید اگر مبتلا باشید نشسته نشسته و غلطان غلطان (۱) میتوانید خودرا آنجا رسانیدن که آنجا شطروان است آبهای شیرین خنك بسیاراست طعامهای گوناگون حمامها وتنعمها وخوشیها ولذتهای آنشهرهارابرشمرد لحظهٔ دیگر آن عرب بیامد که شوهرش بود چندعدد ازاین موشان(۲) دشتی صید کرده بود زنرا فرمود که آنراپخت و چیزی از آن بمهمان دادند مهمان چنان که بود کور و کبود از آن تناول کرد بعداز آن درنیم شب مهمان بیرون خیمه خفت می شنود زن بشوهرمیگوید هیچ شنیدی که آن مهمان چه وصفها وحکایتها کردوقصه مهمان تمام برشوهر بخواند عرب گفت های ای(۳)زن مشنوازاین چیزها که حسودان درعالم بسیارند چون به بینند بعضیرا که آسایش(٤) ودولتی رسیده اند و روزگار خوش میگذرانند حسدها کنند وخواهند که ایشانرا از آنجا آواره کنند واز آندولت محروم گردانند(۵) اکنون این خلق چنین اند چون کسی ازروی شفقت پندی دهد حمل کنند برحسد الا آنکه دروی اصلی باشد عاقبت روی بمعنی آرد چون بروی از روز الست قطرهٔ چکانیده باشند عاقبت آن قطره اورابدریای اصل کشد واورا ازتشویشها ومحنتها برهاند بیاآخرچند ازمادوری وبیگانهٔ در(٦) میان تشویش ها وسوداها اما(۷) آخرباقومی کسی چه سخن گوید چون جنس آن نشنیده اند از کسی ونه ازشیخ خود .

شعر

چو(۸) اندرتبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

(۱) غلتان غلتان . (۲) تائی چند ازموشان .
(۳) همانا ای . (٤) که بآسایش .
(۵) کنند . (٦) ودر .
(۷) الا . (۸) چون .

روی بمعنی آوردن اگرچه اول چندان نغز نماید الا هرچند که اقبال کند و پیش رود شیرین تر نماید بخلاف صورت که در اول نغز نماید الا هرچند باوی بیشتر نشینی سرد ترشوی کو صورت قرآن کو معنی(۱) قرآن ، در آدمی نظر کن کو صورت او کو(۲) معنی او که اگر معنی آنصورت از آدمی میرود لحظهٔ درخانه‌اش رها نمی کنند .

چون بوقت مرگ آنجرعه صفا | زین کاوخ تن بمردن شد جدا
آنچه مینماید کنی دفنش توزود | اینچنین زشتی بدین چون گشته بود
جان چه بی این جیفه بنماید جمال | من ندانم کرد وصف آنکمال
خور چواین بی ابر بنماید ضیاء | چون کنم من وصف این کار و کیا

حکایت

مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره فرمود قافلهٔ بزرگ بجای میرفت (۳) آبادانی نمی‌یافتند و آبی نبود(٤) ناگهان چاهی یافتند بی‌دلو سطلی بدست آوردند وبریسمانها بستند و آنسطل را بزیر چاه فرستادند کشیدند سطل بریده شد دیگری فرستادند هم بریده شد بعد از آن از اهل قافله یکیرا بریسمان می‌بستند و درچاه فرومیفرستادند برنمی آمد (۵) تاچند کس فرورفت وبرنیامد ، عاقلی بود بگفت من بروم اورا فرو کردند نزدیك آن بود که بقعرچاه رسد سیاهی باهیبتی ظاهرشد این عاقل گفت من نخواهم رهیدن باری عقل باخود(٦) آرم و بیخود نشوم تابه‌بینم که برمن چه‌خواهدرفتن ، این سیاه گفت : قصه دراز مکن(۷) تواسیرمنی نرهی الابجواب صواب بچیزی دیگر نرهی ، گفت بفرما(۸) گفت ازجاها(۹) کجابهتر؟ عاقل گفت : من اسیرو بیچارهٔ اویم(۱۰) اگر بگویم سمرقند یا بغداد(۱۱) چنان باشد که جای ویرانی کرده(۱۲)

---

(۱) و کجامعنی . (۲) و کو .
(۳) میرفتند . (٤) وآبی نی .
(۵) برنمی آمدند . (٦) باری تاعقل را بخودم .
(۷) مگو . (۸) فرما .
(۹) جایها . (۱۰) ویم .
(۱۱) اگر بگویم بغداد یاغیره . (۱۲ جای وی راطعنه زده .

و طعنه‌زده باشم گفتم جایگاه (۱) آن بهتر که آدمی را آنجا خوشی ومونسی باشد اگر درقعرزمین(۲) چاه‌باشد واگردرسوراخ موشی‌باشد بهتر آنجا باشد ، سیاه گفت نغز گفتی احسنت احسنت رهیدی آدمی درعالم توئی اکنون من تو را رهاکردم و دیگرانرابیرکت‌تو آزاد کردم بعدازاین‌خونی‌نکنم همه‌مردمان عالم‌را بمحبت تو(۳) بخشیدم بعد از آن اهل قافله را (٤) سیر آب کرده اکنون غرض اینمعنی است (٥) همین معنی را توان بصورت(٦) دیگر گفتن الا مقلدان همین نقش (۷) میگیرند و دشوار است با ایشان سخن گفتن واگرهم این(۸) سخن را در(۹) مثال دیگر گوئی نشنوند گویا روح معنی دراینها نباشد .

فصل بیستم

مولانامیفرمود : که تاج‌الدین قبایی را گفتند که این‌دانشمندان در میان ما میآیند و خلق را در راه دین بی‌اعتقاد میکنند ، گفت : نه ایشان میآیند و خلق را بی(۱۰) اعتقاد میکنند اما(۱۱) ایشان حاشا که ازماباشند مثلاسگی‌راطوق زرین پوشانیدی ویرا بآن طوق سگ شکاری نخوانند ، شکاری بودن معنی است در او خواه طوق زرین پوش خواه پشمین این عالمی (۱۲) بجبه و دستار نباشد عالمی هنریست در ذات وی که‌آن هنر را اگردرقبا یابی اگردرعبا تفاوت نکند همچنان که در زمان پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم(۱۳) منافقان قصد رهزنی دین میکردند و جامهٔ نمازمی‌پوشیدند تامقلدی را درراه دین‌سست کنند زیرا که اینرا(١٤) نتوانند

(۱) گفت جاگاه . (۲) اگردرقعرزمین‌باشدبهترآن باشد .
(۳) تو بتو . (٤) ازآب .
(٥) غرض‌ازین معنیست . (٦) درصورت .
(۷) را. (۸) اکنون هم این .
(۹) چون در . (۱۰) نی‌ایشان میآیند میان ما وما را بی .
(۱۱) والا . (۱۲) آن عالم .
(۱۳) پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم . (١٤)زیرآن‌را .

کردن تا خود را ازمسلمانان نسازند واگرنه(۱) فرنگی یاجهودی طعن دین کنند آنرا نشوند(۲) فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن و یمنعون الماعون(۳) سخن کلی این است اگر آن نور معنی داری و آدمیتی داری، واگر نداری آدمیتی طلب کن مقصود این است باقی دراز کشیدن است سخن را چون بسیار آرایش میکنند مقصود فراموش میشود.

بقالی زنی را دوست میداشت با کنیزك خاتون پیغامها کرد که من چنینم وچنانم وعاشقم ومی‌سوزم وآرام وخواب و خور ندارم و برمن ستمها میرود و دی چنین بودم ودوش برمن چنین گذشت قصه‌های دراز فروخواند چون کنیزك بخدمت خاتون آمد گفت بقال سلام میرساند و میگوید که یك روز بیا تا با تو چنین وچنان کنم گفت باین سردی کنیزك گفت نه اودراز گفت اما مقصود این بود اصل مقصود است باقی درد سر است.

فصل بیست ویکم

فرمود که شب و روز بازن جنگ میکنی و طالب تهذیب اخلاق زن میباشی و نجاست زن را بخود پاك میکنی خود را دروی(٤) پاك کنی بهتراست که او را در خود پاك کنی خود را بوی مهذب(٥) کن سوی وی رو آنچه او(٦) گوید تسلیم کن اگرچه نزد تو آن سخن محال باشد غیرت اگرچه (۷) وصف رجال است و لیکن بدین وصف نیکو وصفهای بد در تو میآید از بهر این (۸) پیغامبر (۹) فرمود: لارهبانیة فی الاسلام، یعنی ترك زن خواستن مکنید که راهبان را راه خلوت بود و کوه نشستن وزن ناستدن و دنیاترك کردن خداوند عزّ وجل راهی باریك و پنهان

(۱) واگرنی.
(۲) کند وی راکی شنوندکه. (۳) سوره ماعون آیه: ٤و٥ و٦ و۷.
(٤) درو. (٥) تهذیب.
(٦) سوی اورو وآنچ. (۷) وغیررا ترك کن اگرچه.
(۸) این معنی. (۹) صلی الله علیه وسلم.

بنمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ویکی از آن راه زن خواستن بود تا (۱) جور زنان میکشد ومجادله‌های (۲) ایشان می‌شنود و بر آن صبر میکند تا او را خلق نیکو پیدا میشود وبا ایشان میسازد وچشم برایشان نمیدارد وخودرا (۳) مهذب میگرداند وإنك لعلی خلق عظیم (٤) جورخسان (٥) وبر تافتن و تحمل کردن چنان است که نجاست خود را در ایشان مالیدن (٦) خلق تو نیك میشود از بـرد بـاری ، وخلق ایشان بد میشود از دوانیدن وتعدی کردن ، پس چون این (۷) دانستی خود را پاك میگردان ایشانرا همچون (۸) جامه دان که پلیدیهای خودرا به آن پاك (۹) میکنی وتـو پـاك و صـافی میگـردی‌وا گـر بنفس خـود (۱۰) برنمی آیی از روی عقـل بخود (۱۱) تقریرده که چنان انگارم که عقدی نرفته است معشوقه‌ایست خراباتی هر گه که شهوت غالب میشود پیش وی میروم باینطریق حمیت وحسدرا (۱۲) ازخود دفع میکن تا هنگام آنکه ورای این تقریر لذت (۱۳) مجاهده وتحمل رو نماید و از محالات ایشان (١٤) حالها پدید شود وبعد از آن بی این (۱٥) تقریر تو مرید تحمل ومجاهده وبرخود حیف گرفتن گیری (١٦) چون سود خود معین در آن بینی .

مثنوی

مرد را باید که باشد خوی رب | رحمت او سبق گیرد برغضب

---

(۱) پیغامبر را وآن چیست زن خواستن تا .
(۲) محالهای .
(۳) وبرومیدوانند وخودرا
(٤) سوره قلم آیه : ٤ .
(٥) جور کسان .
(٦) میمالی .
(۷) این را .
(۸) همچو .
(۹) درایشان پاك .
(۱۰) بانفس .
(۱۱) باخویش .
(۱۲) حمیت را وحسد وغیرت را .
(۱۳) ترا لذت .
(١٤) ایشان‌ترا .
(۱٥) آن بی آن .
(١٦) گردی .

نه حلیمی مخنث دار نیز — که‌شود زن روسبی‌زان و کنیز

وبلطف و نیکوئی‌زن را بعفت واطاعت دلالت کن که بزجر ومنع وعنف تدبر میشود ، الانسان حریص علی مامنع .

آورده‌اند که مصطفی صلی‌الله علیه و سلم باصحابه از غزا آمده بود (۱) فرمود که طبل نزنید (۲) که امشب بردر شهر بخسبیم وفردا در آئیم گفتند یارسول‌الله بچه مصلحت ؟ گفت شاید که بستگان خود را چنانکه بایدنه‌بینید ومتألم (۳)شوید وفتنه برخیزد یکی از صحابه نشنید در رفت زن خود را با بیگانه یافت اکنون راه پیغامبر(٤) این استکه میباید رنج کشیدن از غم وغیرت وحمیت ورنج نفقه(٥) و کسوت‌زن‌خوردن صدهزار رنج بیحدچشیدن‌تاعالم محمدی صلی‌الله علیه وسلم‌روی نماید، راه‌عیسی‌علیه‌السلام‌مجاهده وخلوت(٦) وشهوت‌نا راندن‌است ، راه‌محمدی صلی‌الله علیه وسلم جور و غصهای زنان ومردم (۷)کشیدن‌چون‌راه محمدی صلی‌الله علیه و سلم نتوانی رفتن (۸)باری‌راه‌بعدعیسی رو تا یکبارگی (۹) محروم نمانی اگرصفائی داری که صد سیلی میخوری وبر آنرا و حاصل آنرایامی‌بینی(۱۰) یابغیب معتقدی‌چون‌فرموده‌اند و خبرداده‌اند پس چنین چیزی هست صبر کنم تازمانی که جز آن حاصلی که داده‌اند(۱۱) بمن نیز برسد بعد از آن‌به‌بینی‌چون دل براین نهاده باشی که من از این رنجها اگرچه این ساعت حاصل (۱۲) ندارم عاقبت بگنجها خواهم رسیدن بگنجها رسی وافزون از آنکه توقع (۱۳) وامید میداشتی اینسخن

---

(۱) بودند . (۲) که طبل را بزنند .

(۳) گفت شاید زنان شما را با مردمان بیگانه جمع بینید و متألم .

(٤) صلی‌الله علیه وسلم . (٥) انفاق .

(٦) مجاهدهٔ خلوت . (۷) زن ومردم .

(۸) نمیتوانی رفتن . (۹) بیکبارگی .

(۱۰) تا می بینی . (۱۱) آن حاصل که خبرداده‌اند .

(۱۲) حاصلی . (۱۳) که تو طمع .

اگراین ساعت اثرنکند بعد از مدتی که پخته‌تر گردی عظیم اثر کند زن چه باشد عالم چه باشد اگر گوئی واگرنگوئی اوخود همان است وکارخود رها نخواهد(۱) کردن بلکه بگفتن بدتر(۲) میشود نانی را (۳) بگیر زیر بغل کن و از مردم منع میکن ومیگوکه لبته اینرا بکس نخواهم دادن چه جای دادن که نخواهم نمودن اگرچه ازنان(٤) بردرها افتاده‌است وسگان نمی‌خورند ازبسیاری نان وارزانی‌اما چون منع آغاز کردی همه خلق رغبت کنند ودر بند آن نان گردند و از در شفاعت وشناعت درآیند که البته خواهیم که آن نانرا که منع میکنی‌وپنهان کرده(۵) ببینیم علی‌الخصوص که آن نانرا سالی در آستین کنی ومبالغه وتأکید میکنی در نادادن و نانمودن رغبتشان در آن نان ازحد واندازه بگذرد که : الانسان حریص‌علی‌مامنع هرچند که زن را امر کنی که پنهان شو اورا (٦) دغدغهٔ خود را نمودن بیشترشود وخلق را از پنهان شدن (۷) اورغبت بآن زن بیش گردد پس تونشستهٔ ورغبت را از دوطرف تیز میکنی ومی پنداری که اصلاح میکنی آن خود عین‌افساد (۸) است‌اگر او را گوهری باشد که نخواهد فعل (۹) بد کند اگر منع کنی و اگر نکنی او برآن طبع نیك‌خود وسرشت پاك خود خواهد رفتن فارغ باش و تشویش مخور ، و اگر بعکس این باشد باز همچنان بر طریق خود خواهد رفتن منع جز رغبت را افزون نمیکند علی‌الحقیقه ، اما او را از بیگانه مستور باید داشت ، دیگرآنکه اگرخواهی که اززن کار بد ظاهر نشود توخود از همه کارهای فسق و زناولواطه نگاهدار وبهیچوجه بچشم خیانت در زنان مردم نظرمکن بر حقتعالی غلط روائیست وقتی که تو نکنی حقتعالی نگاهدارد وبا تونکند ،

---

(۱) نخواهد رها ، (۲) بلکه بگفتن اثرنکند وبتر ،
(۳) مثلا نانبرا ، (٤) اگرچه‌آن ،
(۵) میکنی ، (٦) ورا ،
(۷) نهان‌شدن ، (۸) فساد ،
(۹) که فعل ،

شعر

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

مثنوی

این جهان کوهست وفعل ماصدا — سوی ما آمد صداها را ندا

غیرت آنستکه خود را پاك نگاهداری تا حقتعالی زن وفرزند تو را پاك نگاهدارد .

هر که با اهل کسان شد فسق جو — اهل خود را دان که قواد است او

زانکه مثل آن جزای آن شود — چون جزای سیئه مثلش بود

داد حقمان از مکافات آگهی — گفت ان عدتم بها عدنابه

اینمردمان میگویند که ما شمس‌الدین تبریزی را دیدیم ایخواجه ما او را دیدیم ای فلان وبهمان تو کجا دیدی اورا یکی(۱) بروز روشن برسربام اشتری را نمی‌بیند میگوید که من بشب تاریك سوراخ سوزنرا دیدم و رشته گذرانیدم، خوش گفته‌اند : آن حکایت را که خنده‌ام از دو چیز آید یکی آنکه زنگی سرهای انگشت بحنا کند (۲) یا کوری بتفرج سر از دریچه بدر آورد ، ایشان همانند با اندرونها (۳) وباطنهای کورسر ازدریچه چشم قالب بدرمیکنند چه خواهند دیدن از نخستین ایشان واز انکار ایشان چه نزد عاقل (٤) هردو یکی است چون هردو ندیده‌اند هرزه (٥) میگویند اول بینائی میباید حاصل کردن بعد از آن نظر کردن ونیزچون بینائی حاصل‌شود هم کی‌تواند دیدن تاایشانرا راهی نباشد(٦) ، درعالم چندین اولیااند بینا واصل واولیای دیگرند(۷) ورای ایشان ایشانرا(۸) مستوران

(۱) ای غرخواهر کجا دیدی ، — (۲) سیاه کند ،

(۳) اندرون‌های کور ، — (٤) چه برد پیش عاقل ،

(٥) هردو هرزه . — (٦) تا ایشان را نباید ،

(۷) و واصل اولیای دیگرند . — (۸) که ایشان را ،

حق گویند ، واین اولیا زاریها میکنند که بارخدایا از آن (۱) مستوران خود یکی را بما بنما تا ایشان (۲) نخواهند ونخوانند و'یشانرا نیابند (۳) هر چند که چشم بینا دارندمعهذا نتوانند (٤) دیدن هنوز خراباتیان که قحبه‌اندتاایشان نخواهند کسی نتواند بـایشان رسیدن (۵) مستوران حق را بی ارادت ایشان کی تواند دیدن و شناختن اینکار آسان نیست فرشتگان فروماندند(٦) ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك (۷) ماهمه عشق پاکیم روحانیانیم (۸) نورمحضیم ایشان که آدمیانند مشتی شکم خوارخونریز که: یسفك (۹) الدماء (۱۰) اکنون اینهمه برای آن استکه تـا آدمی برخود لرزان شود که فرشتگان روحانی که ایشانرانه مال‌ونه جاه‌است‌و نه حجاب(۱۱) نـور محض اند غذاشان (۱۲) جمال خدا عشق محض دور بینـان تیز چشم ایشان میان انکارواقرار بودند تاآدمی برخود بلرزد که آوخ (۱۳) من چه کسم وحق را کجا شناسم ونیزاگربروی نوری بتابد وذوقی روی نماید هزار شکر کند خدایرا که من چه لایق اینم این بـار شما از مولانا شمس‌الدین (١٤) ذوق بیشتر خواهید یافتن زیرا که بادبان کشتی وجود مرد اعتقاد است چون باد بان باشد باد ویـرا بجای عظیم برد ، وچون بادبان نباشد سخن باد باشد خوش‌است عاشق و معشوق میان ایشان بی تکلفی محض باشد ، اینهمه تکلفها برای غیر است هرچیز که غیر عشقست براوحرام است ، این‌سخن را تقریرعظیم دادمی (۱۵) ولیکن بی گه است

( ) زان . (۲) تا ایشانش .

(۳) وتا ایشان را نباید . (٤) نتوانندش .

(۵) تا ایشان را نباید کسی نتوانند بدیشان رسیدن وایشان را دیدن .

(٦) فرومانده‌اند که . (۷) سوره بقره آیه : ۳۰ .

(۸) ماهم عشق‌ناکیم روحانیيم . (۹) یسفکون .

(۱۰) سوره بقره آیه : ۳۰ . (۱۱) بود .

(۱۲) غذاایشان . (۱۳) و ه .

(١٤) از سخن شمس‌الدین . (۱۵) دادمی عظیم .

بسیار خاك میباید کندن (۱) و جوهای ساختن تا بحوض دل برسد الا قوم ملول‌اند یا گوینده ملول است وبهانه میآورد واگرنه آن گوینده که قوم را ازملالت بدر نبرددو پول نیرزد ، عاشق هیچکس دلیل (۲) نتوان گفتن بر خوبی معشوق وهیچکس (۳) نتواند در دل عاشق دلیلی (٤) نشاندن که دال باشد بر نقص (٥) معشوق پس معلوم شد اینجا (٦) دلیل کار ندارد اینجا طالب عشق میباید بودن ، اکنون اگردربیتی(۷)مبالغه کنیم درحق‌عاشق این (۸) مبالغه نباشد ونیز می‌بینیم که مرید معنی خود را بذل کرد ودر باخت برای صورت شیخ .

مصرع

کای نقش صورتت تو (۹) ازهزار معنی خوشتر .

بیت

من میگفتم که اصل جان است ولیك　　　گرتن‌تن آن‌مه‌است پس‌اصل تن‌است

زیرا هرمریدی‌که برشیخ آید اول ازسر معنی بر میخیزد محتاج (۱۰) شیخ میشود .

بهاءالدین گفت (۱۱) که برای صورت شیخ ازمعنی خود برنمی‌خیزد بلکه از معنی خود بر میخیزد برای معنی شیخ ، فرمود نشاید که چنین باشد که اگر چنین باشد پس هردو شیخ‌باشند ،اکنون‌جهد میباید کردن مرید را.

شیخ عطار میفرماید :

میرود تا تن کند با جان بدل　　　دررساند تن بجان پیش ازاجل

---

(۱)وبسیار میباید کوشیدن .
(۲) هیچکس را عاشق دلیل .
(۳) وهیچ .
(٤) دلیل .
(٥) بغض .
(٦) که این‌جا ..
(۷) در بیت ،
(۸) آن .
(۹) که ای نقش‌تو .
(۱۰) ومحتاج .
(۱۱) بهاءالدین‌سئوال کرد .

نسبت مرید با معنی شیخ وتن شیخ معنی مرید تن است ، سعی کن که در اندرون خود نوری حاصل کنی تا ازاین نار تشویشات حسی خلاصی یابی و ایمن شوی ، این کس راکه چنین نوری در اندرون حاصل شد احوال (۱) های عالم که بدنیا تعلق دارد مثل منصب و امارت و وزارت در اندرون او میتابد و مثال برقی میگذرد ، همچنانکه اهل دنیا را اگرناگاه احوالهای عالم غیب از ترس خدا واز شوق بعالم اولیاء در ایشان میتابد درحال چون برقی میگذرد اهل حق کلی خدا راکشته‌اند وروی بحق دارند ومشغول ومستغرق حقند هوسهای دنیاایشانرا همچون شهوت عنّین روی‌مینماید و قرار نمیگیرد و میگذرد اهل دنیا در احوال عقبی بعکس این‌اند .

فصل بیست ودوم

شریف پا (۲) سوخته گوید :

آن منعم قدس کزجهان مستغنی است جان همه اوست اوزجان مستغنی است
هرچیز که وهم توبدو(۳) گشت محیط او قبلهٔ آن است و از آن مستغنی است

این سخن سخت رسواست ، نه مدح شاه است و نه مدح خود ایمردك آخر تورا ازین چه ذوق باشد که او ز تو مستغنی باشد (٤) این خطاب دوستان نیست این‌خطاب دشمنان است که بدشمن‌خود گوید که من ازتوفارغم ومستغنیم ، اکنون این مسلمان عاشق گرم رو را ببین که در حالت ذوق از معشوق او را این خطاب رسد (٥) که او از تو مستغنی است ، مثال این آن باشدکه تو نیی در تون نشسته باشد ومیگوید که سلطان‌از من که تونیم فارغ است (٦) وازهمه تونیان فارغ‌است مردك‌تونی‌بدبخت‌را چه ازاین‌ذوق (۷) رسدکه پادشاه از او فارغ باشد هیچ آری

(۱) که احوال . (۲) پای .
(۳) برآن. (٤) مستغنیست .
(٥) خطاب‌است . (٦) مستغنیست وفارغ .
(۷) این تونی مردك را از این چه ذوق باشد .

این سخن باشد که تو نی گوید که من بر بام تون بودم سلطان گذشت وی را سلام کردم درمن نظر بسیار کرد و از من گذشت و هنوز در من نظرمیکرد ، این سخنی باشد ذوق دهنده آن تونیرا الا اینکه پادشاه ازتونیان فارغ است بارد وبی‌مزه‌است چه (۱) مدح باشد پادشاهرا ، وچه ذوق دهد(۲)تونیرا ، هرچیز که وهم توبدو(۳) گشت محیط ایمردك خود (٤) در وهم توچه خواهد گذشتن جز که لایق تو باشد ای خربنکی مردمان از وهم و از حال (٥) تو مستغنی‌اند و اگراز وهم تو بایشان حکایت میکنی ملول‌میشوند ومیگریزند چه باشدوهم توکه‌خدااز آن مستغنی‌نباشد خود آیت استغناء ازبرای کافران آمده است‌حاشاکه با مؤمنان این خطاب باشد ، با مؤمنان خطاب : یحبهم‌ویحبونه است ، ای مردك نادان استغنای او نسبت باکافران وظالمان ثابت است الااگرتورا حالی باشدکه چیزی‌ارزد ازتومستغنی‌نباشد بقدر عزت تو .

شیخ محله می گفت که اول‌دیدار(٦)است بعداز آن گفت وشنودچنانکه سلطانراهمه می‌بینند ولیکن‌خاص آنکس که (۷) پادشاه باوی سخن گوید مولانا فرمود این(۸) کژاست ورسواست وباز گونه است ، موسی‌علیه‌السلام اول گفت وشنود داشت وبعد از آن دیدارمیطلبید ، مقام گفت وشنود از آن موسی، ومقام دیداراز آن‌مصطفی(۹) پس این (۱۰) سخن چون راست آید وچون باشد فرمود یکی از طلاب پیش مولانا شمس‌الدین تبریزی قدس‌الله سره گفت که من بدلیل قاطع هستی‌خدا را ثابت‌کردم بامداد مولانا شمس‌الدین فرمود که دوش ملائکه آمده بودند وآنکس (۱۱) را

---

(۱) این چه . (۲) میدهد ،

(۳) بر آن ، (٤) توخود ،

(٥) خیال ، (٦) دیدن ،

(۷) کس است ، (۸) که این ،

(۹) محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم، (۱۰) آن ،

(۱۱) وآن مرد را.

دعا میکردند که الحمدلله که خدای مارا ثابت کرد خداش عمردهاد ودرحق عالمیان تقصیر نکرد ای مردك نادان خدا! ثابت است اثبات او را چه دلیلی میباید (۱) اگر کاری میکنی خود را بمرتبه و مقامی پیش او برسان که پیش حق ثابت گردی، (۲) واگرنه او بی‌دلیل تو ثابت است ، وإن من شيء الا يسبح بحمده (۳) در این شك نیست که این فقیهان زیرك اند در فن خود ده اندر ده می بینند (٤) دانند که صد میشود ،لیکن میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده‌اند برای نظام یجوز ولایجوز که اگر آن دیوار حجابشان نشود هیچ آنرا نخوانند و آن کار معطل ماند .

نظیر (٥) این مولانای بزرگ بهاءالحق والدین قدس‌الله سره (٦) مثال فرمود(۷) که آنعالم مثال(۸) دریائیست واینعالم کف(۹) وخدای تعالی‌خواست که کفك را معموردارد ، قومی را پشت بدریا کرد برای عمارت کفك اگرایشان باین مشغول نشوند خلق همدیگر(۱۰)را جسمانیت خودرا هلاك کنند فناکنند واز آن خرابی کفك لازم آید واینجهان معطل ماند پس خیمه ایست که زده‌اند برای شاه وقومی را در عمارت این خیمه مشغول گردانید ، یکی (۱۱) میگوید که اگر من طناب نساختمی خیمه چون راست آمدی ،آندیگر(۱۲) میگوید که اگر من میخ نسازم طناب راکجا بندد ، همه کس‌دانند که‌اینهمه بندگان آن شاه‌اند که درخیمه خواهد نشستن وتفرج معشوق خواهد کردن ، پس اگر جولاهیی ترك جولاهی کند برای طلب و زیری همه عالم برهنه و عور بمانند ، پس او را در آن شیوه ذوقی

(۱) دلیلی می‌نباید .
(۲) ومقامی‌پیش اوثابت کن . (۳) سورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ : ٤٤ .
(٤) وده اندر ده می بینند در فن خود .
(٥) ونظیر . (٦) سره‌العزیز .
(۷) فرموده است . (۸) بمانند .
(۹) مثال کف . (۱۰) یکدیگر .
(۱۱) ویکی. (۱۲)وآندیگری .

بخشیدند کـه خورسند شده است ، پس این(١) قوم‌را برای نظام‌عالم کفك آفریده‌اند وعالم را برای نظام ایشان (٢) ، ولی خنك آنـرا که عالم را بـرای نظام او آفریده باشند نه اورا برای نظام عالم ، پس هریکی را در آن کارخدای عزوجل خورسندی وخوشی می‌بخشد که اگر اورا صد هزار سال عمر باشد همان کار میکند وهرروز درد عشق او در آن کار بیشتر می‌شود ، و ویرا در آن پیشه دقایق نـو روی نماید دقیقهامیزانید ولذتهاوخوشیها از آن‌میگیرد، که: « کل حزب بما لدیهم فرحون »(٣) « وإن من شیء إلا یسبح بحمده»(٤) طناب تاب را (٥) تسبیحی دیگر ومیخ ساز را تسبیحی دیگرونجاررا (٦) که عمودهای خیمه میسازد تسبیحی دیگر، (٧) انبیاء و اولیاء کـه درخیمه نشستند (٨) تسبیحی دیگر، اکنون این قـوم برما میآیند اگر خاموش مانیم (٩) ملول میشوند ومیرنجند، واگرمیگوئیم(١٠) لایق ایشان میباید گفتن‌مامیرنجیم‌میروندوتشنیع‌میزنند که‌ازماملول‌است ومی گریزد آتش‌ازدیگ(١١) کی گریزد والا دیگ از آتش میگریزد وطاقت نمیدارد ، پس گریختن آتش وهیزم گریختن نیست‌بلکه‌چون‌اورادید که ضعیف‌است‌ازوی‌دورمیشودپس‌درحقیقت‌علی کل حال‌دیگ‌میگریزدنه آتش‌پس گریختن‌ما گریختن‌ایشان‌است ،ما آینه‌ایم اگردرایشان گریز است (١٢) در ما ظاهر می‌شود ما برای آن (١٣) میگریزیم آینه آن است که خود را در وی بینند اگرما را ملول می‌بینی (١٤) آن ملالت ایشان است بـرای

---

(١) آن . (٢) نظام‌آن .

(٣)سوره‌مؤمنون‌آیه: ٥٥ . (٤) سوره بنی‌اسرائیل‌آیه : ٤٤ .

(٥) طناب گن‌را ، (٦) ودرودگررا ،

(٧) وجامه باف راکه جامه خیمه‌میبافد تسبیحی دیگر ،

(٨) نشسته‌اند وتفرج وعیش وعشرت میکنند ،

(٩) می کنیم، (١٠) واگرچیزی میگوئیم ،

(١١) هیزم ازدیگ. (١٢) گریزیست ؛

(١٣) ایشان . (١٤) می بینند .

آنکه ملالت صفت ضعف است اینجا ملالت نگنجد وملالت چه کاردارد.

مرا در گرمابه اتفاق افتاد که شیخ صلاح‌الدین را تواضع بسیار میکردم (۱) شیخ‌صلاح‌الدین‌نیز‌تواضع بسیارمیکردومن‌شکایت‌میکردم (۲)دردل آمد که تواضع را از حد میبری تواضع بتدریج اول (۳) دستش را بمالی بعد از آن پـا (٤) اندك اندك بجائی‌برسانی که آن ظاهرنشود وننماید واوخوکرده باشد(٥) لاجرم نبایدش درزحمت افتادن وعوض خدمت را خدمت کردن چون بتدریج اورا خو گردان(٦) تواضع کرده باشی دوستی را چنین ودشمنی‌را چنین باید‌کردن اندك‌اندك بتدریج مثلادشمن(۷)را اول اندك‌اندك نصیحت بدهی‌اگرنشنود ویرا(۸) از خود دور کنی باز اگر نشنود آنگه او را بـزنی، در قـرآن میگوید (۹) «فعظوهن و اهجروهن فی‌المضاجع واضربوهن» (۱۰)وکارهای عالم بدین سان میرود نه بینی‌صلح ودوستی بهار را در آغاز اندك اندك گرمیی مینماید و آنگه بیشتر وپیشتر، و درختان نگر که چون اندك اندك پیش می آیند اول تبسمی آنگه اندك اندك رختها ازبرگ وشکوفه ومیوه پیدا میکنند و درویشانه وصوفیانه همه را در میان می‌نهند (۱۱) و هر چه دارند (۱۲) جمله در میبازند (۱۳) پس کارهای عالم را و عقبی را هر که شتاب کرد ودر اول کار مبالغه نمود آن کار میسر او نشد، اگر ریاضت است طریقش چنین گفته‌اند که اگر کسی یك من نان میخورد هرروزدرم سنگی کم کند بتدریج

(۱) تواضعی زیادتی میکردم (۲) درمقابله آن تواضع شکایت کردم.

(۳) به اول. (٤) پای.

(٥) بود. (٦) گرآن.

(۷) دشمنی. (۸)آنگه ویرا.

(۹) میفرماید. (۱۰) سورهٔ نساء آیه : ۳٤.

(۱۱) مینهد. (۱۲) دارد.

(۱۳) میبازد.

چنانکه سالی دو براو (١) بگذرد (٢) تا آن نانرا به نیم من رسانیده باشد چنان کم کند که تن را کمی آن ننماید وهمچنین عبادت وخلوت ورو آوردن بطاعت و نماز اگر بکلی نماز نمیکرد (٣) چون درراه حق در آید اول مدتی پنج نمازرا نگه(٤) دارد بعد ازان زیاده (٥) میکند الی مالانهایة .

فصل بیست وسوم

الاصل ان يحفظ ابن چاوش حفظالغيب فى حق شيخ صلاحالدين حتى ربما ينفعه و تندفع عنه (٦) هذه الظلمات و الغشاوة هذا ابن چاوش مايقول فى نفسه إن الخلق والناس تركوابلدهم وابائهم وامهم واهلهم وقرابتهم وعشيرتهم ، و سافروا من الهند الى السند ، وعملواالزرابيل منالحديد حتى تقطعت ربما يلتقون (٧) رجلا له رائحة من ذلكالعلم(٨) وكم من أناس ماتوا فى (٩) هذهالحسرةوما فازواوماالتقوا مثل هذاالرجل فانتقدالتقيت فى بيتك حاضراً مثل هذاالرجل وتولى (١٠) عنه ما هذاالابلاء عظيم وغفلة هوكان ينصحنىفىحق شيخالمشايخ صلاحالحق والدين خلد الله ملكه انه رجل كبير عظيم فى وجهه ظاهرواقلالاشياء من يوم جئت فى خدمة مولانا ما سمعته يوماً يسمى اسمكم الا سيدنا و مولاناوربناوخالقنا قط ماغيرهذه العبارة يوماً من الايام اليس ان اغراضه الفاسدة حجته (١١) عن هذا واليوم يقول عن شيخ صلاحالدين انه ماهوشىءآيش آسى شيخ صلاح الدين من الاسية فى حقه غيرأنه يراه يقع فى الجب يقول له لا تقع فىالجب لشفقته على (١٢) ساير الناس وهويكره ذلك الشفقة لانك اذافعلت شيئاً لا يرضى الصلاح (١٣) كنت فىوسط قهره

(١) ودو بر .
(٢) نگذرد .
(٣) میکرد .
(٤) نگاه .
(٥) زیادت .
(٦) يندفع منه .
(٧) يلتقوا .
(٨) العالم .
(٩) من .
(١٠) وتتولى .
(١١) حجبه .
(١٢) لشفقة له على .
(١٣) لايرضى لصلاحالدين .

فـاذا كنت فى قهره كيف ينجلى (١) بل كلما رحت تغشى وتسود من دخـان جهنم فينصحك ويقول لك لاتسكن فى قهرى وانتقل من دار قهرى وغضبى الى دار لطفى ورحمتى لانك اذا فعلت شيئاً يرضينى دخلت فى دار محبتى ولطفى فمتى تنجلى(٢) فوءادك وتصير نورانياً هوينصحك لاجل عرضك (٣) وخيرك وانت تاخذذلك الشفقة و النصيحة من علة غرض آيش يكون لمثل ذلك الرجل معك غرض اوعداوة اليس(٤) اذا حصل لك ذوق ما من خمر حرام اومن حشيش اومن سماع اومن سبب من الاسباب ذلك الساعة ترضى على كل عدولك وتعطيهم(٥) وتميل ان تبوس ارجليهم (٦)وايديهم والكافر والمؤمـن ذلك الساعة فى نظرك شىء واحد فشيخ صلاح الدين الذى هو اصل هذا الذوق وبحر(٧)الذوق عنده كيف يكون له مع احد بغض وعداوة وغرض معاذ الله وانما يقول هذا من الشفقة والمرحمة فى حق العبيد والاولاد كذلك (٨) ايش يكون له غرض مع هؤلاء الجرد و الضفادع من يكون له ذلك الملك و ذلك العظمة آيش يسوى هؤلاء المساكين اليس ان ماء الحيوة قالوا انه فى الظلمة والظلمة هى جسم الاولياء و مـاء الحيوة فيهـم و لا تقدر ان تلتقى (٩) ماء الحيوة الا فـى الظلمة فـان كنت تكره هذه الظلمة ومتنفر عنه (١٠) كيف يصل اليك ماء الحيوة اليس انك اذا طلبت ان تتعلم الخناث من المخنثين اوالقحوبة (١١)من القحبات(١٢) ما تقدر ان تتعلم ذلك الا يتحمل (١٣) الف مكروه وضرب وخلاف ارادتك حتى تقود (١٤)بما تريدو تريد

---

(١) تنجلى . (٢) ينجلى .
(٣) غرضك . (٤) أليس انك .
(٥) وتعفيهم . (٦) رجليهم .
(٧) وأبحر . (٨) والا لولا كذلك .
(٩) ولا يقدر ان يلتقى . (١٠) وتتنفر منه .
(١١) اوالقحوبية . (١٢) القحاب .
(١٣) الاان تتحمل (١٤)تفوز

يحصل حيوة (١) بـا قية سرمدية وهو مقام الانبياء والاولياء ولاتترك (٢) بعض ما عندك كيف يصير هذا مـا يحكم عليك الشيخ مثل مـا حكمو مشايخ الاول (٣) انك تترك المرأة والاولاد والمال والمنصب بل كانوا يحكمون عليهم (٤) و يقولون اترك امراتك حتى نحن نأخذها و كانوا يتحملون ذلك و انتم اذا يحكم عليكم بشيء (٥) يسير مالكم لاتتحملون ذلك وعسى ان تكرهوا شيئاً وهو خير لكم آيش يقول هذا الناس قد غلب عليهم العماء والجهل مايتاملون ان الشخص اذا عشق صبيا اوامراة كيف يتصنع و يتذلل و يفدى المال حتى كيف يخدعها ببذل مجهوده حتى يحصل تطييب قلبها ليلا ونهار الايمل من هذا (٦) فمحبه الشيخ ومحبه الله (٧) يكون اقل من هذا انه من ادنى حكم ونصيحة ودلال يعرض ويترك الشيخ فعلم انه ليس بعاشق ولاطالب لو كان عاشقاً وطالباً لتحمل اضعاف ما قلنا و كان على قلبه الذ من العسل والسكر .

فصل بيست وچهارم

مولانا فرمود : كه جانب توقات ميبايد رفتن كه آنطرف گرمسيراست انطاكيه اگرچه گرمسيراست اما آنجا اغلب روميانند سخن مارا فهم نكنند اگرچه درميان روميان نيز كسانى هستند كه فهم ميكنند ومتلذذ ميشوند روزى سخن ميگفتم ميان جماعتى وميان ايشان هم جماعتى از روميان بودند (٨) درميان سخن ميگريستند ومتذوق ميشدند وازحال ميگرديدند (٩) يكى سؤال كرد كه ايشان چه فهم ميكنند وچه دانند اينسخن (١٠) را مسلمانان گزيده ازهزار يكى فهم ميكنند ايشان چه فهم

(١) بما تريد وتتعلم ذلك كيف وان تريد تحصل حياتاً .

(٢) ولا يجيء اليك مكروه ولا تترك .

(٣) الاولين .

(٤) عليه .

(٥) اذا نصحتم بشيء .

(٦) من هذا ويمل من غيرهذا .

(٧) فمحبة الشيخ ومحبة الله .

(٨) جماعتى كافران بودند .

(٩) وحالت ميكردند .

(١٠) اين جنس سخن .

میکردند که میگریستند ، فرمود لازم (۱) نیست که نفس اینسخن‌رافهم کنند آنچه اصل آن سخن(۲)است آنرافهم میکنند ، آخر همه مقرند به یگانگی خدایتعالی وبا آنکه خدا خالق‌است ورزاق‌است(۳)ودرهمه متصرف است ورجوع‌همه‌بوی‌است وعقاب وعفو ازاواست چون این‌سخن(٤) شنیدندواینسخن‌وصف‌حقست وذکراواست پس‌جمله‌رااضطراب‌وذوق وشوق حاصل‌شود که‌ازاینسخن‌بوی معشوق‌ومطلوب‌ایشان میآید اگرچه راهها مختلف است اما مقصد یکی‌است نمی‌بینی که راه بکعبه بسیار است(٥) بعضی را راه‌ازراه دریاست وبعضی را ازشام وبعضی را ازعجم وبعضی‌را از چین وبعضی‌را ازطرف هندو یمن پس‌اگردر راهها نظر کنی اختلاف عظیم ومباینت بیحد است اما چون بمقصود نظر کنی همه متفقند و یگانه و همه را درونها بکعبه ارتباطی(٦) وعشقی ومحبتی عظیم است که آنجا هیچ خلاف نمی گنجد آن تعلق نه کفراست ونه ایمان ، یعنی تعلق مشوب نیست بآن راههای مختلف که گفتیم چون آنجارسیدند مباحثه(۷) وجنگ واختلاف که درراه‌هامیکردند که این‌اورامیگفت که‌توباطلی‌و کافری‌و آند گراین‌راچنین‌نماند،(۸)اماچون‌بکعبه رسیدندمعلوم‌شد که این(۹)جنگ در راهها بود و مقصدشان (۱۰) یکی بود مثلا اگر کاسه را جان بودی بنده(۱۱)کاسه گر بودی وباوی عشقها باختی اکنون اینکاسه راکه ساخته‌اند بعضی میگویند که این‌راچنین میباید برخوان نهادن و بعضی میگویند که اندرون اورا میباید شستن وبعضی(۱۲)میگویند که مجموع را وبعضی میگویند که حاجت

(۱) که لازم .
(۲) این‌سخن .
(۳) رازق‌است .
(٤) سخن را .
(٥) بعضی‌را راه ازوم است .
(٦) درونها بکعبه‌متفق است‌ودرون‌ها رابکعبه ارتباطی .
(۷) آن‌مباحثه .
(۸) نماید .
(۹) که‌آن .
(۱۰) ومقصودشان .
(۱۱) بنده‌بندهٔ .
(۱۲) وبعضی‌میگویند که بیرون‌را میباید شستن وبعضی .

نیست شستن اختلاف در این چیزهاست اما آنکه کاسه را قطعاً خالقی و سازنده‌ای هست وازخود نشده‌است متفق‌علیه است وکس را در آن(۱) هیچ خلاف نیست ، آمدیم اکنون آدمیان در اندرون دل ازروی باطن محب حقند وطالب اویند ونیاز بدو دارند وچشم‌داشت هر چیزی از او دارند و جزوی براشیاء قادر (۲) و متصرف نمیدانند اینچنین(۳)نه کفراست ونه ایمان وآنرا در باطن نامی نیست اماچون ازباطن سوی ناودان زبان آن آب معنی روان‌شود وافشرده‌شود(٤)نقش وعبارت‌شودوحی‌وخی گردد اینجا نامش کفروایمان ونیك وبدمیشود(٥)همچنانکه نباتات که‌اززمین‌میرویند در ابتدا(٦) صورتی ندارندو چون رو(۷) باین عالم میاورند در آغاز کار لطیف ونازك مینماید وسپیدرنگ میباشد چندین که دراین عالم(۸) قدم‌پیش‌می‌نهد و سوی عالم میآید غلیظ و کثیف میگردد ورنگی‌دیگر میگیرد اما چون‌مؤمن و کافربهم‌نشینند چون بعبارت چیزی نگویند یگانه‌اند بر اندیشه گرفت نیست و درون عالم آزادی است زیرااندیشه‌هالطیفند برایشان‌حکم‌نتوان کردن که : نحن‌نحکم‌بالظاهروالله‌یتولی السرائر آن‌اندیشه‌هاراحقتعالی‌پدید میاورد درتوتونتوانی آنرابصد هزارجهدولاحول از خود دور کردن پس آنچه میگویند که خدارا آلت حاجت نیست نمی‌بینی که آن‌تصورات واندیشه‌هارا درتو چون پدید میاورد بی آلتی و بی‌قلمی و بیرنگی آن اندیشه‌ها همچون‌مرغان‌هوائی و آهوی(۹) وحشی‌اند که ایشانرا پیش‌از آنکه‌بگیری ودرقفس(۱۰) محبوس کنی فروختن‌ایشان ازروی شرع روانباشد زیراکه مقدور تو نیست مرغ هوائی رافروختن زیرا دربیع تسلیم شرط است و چون مقدور تونیست

(۱)درین .
(۲)وجزوی را برخود قادر .
(۳)اینچنین معنی .
(٤)وافسرده گردد .
(٥)شود .
(٦)ابتدای .
(۷)روی .
(۸)باینعالم .
(۹)وآهوان .
(۱۰)قفص .

چون تسلیم (۱) کنی پس اندیشه ها مادام که در باطن‌اند بی نام و نشانند بر ایشان نتوان حکم کردن نه بکفرو نه باسلام ، هیچ قاضی گوید که تو در اندرون چنین اقرار کردی یاچنین بیع کردی یابیاسو گندبخور که دراندرون توچنین اندیشه نکردی نگویند(۲) زیراکس رابراندرون حکم(۳) نیست اندیشها مرغان هوائی‌اند اکنون چون در عبارت در آمداین ساعت توان حکم کردن بکفرواسلام‌وبنیك وبدهمچنان که‌اجسام‌راعالمی‌است تصورات‌راعالمی‌است و تخیلات را عالمی است و توهمات را عالمی‌است و حقتعالی ورای همه عالمها است نه داخل است و نه خارج تصرفات حق‌را درنگرد‌راین تصورات که چون اینهارا(٤) بیچون‌وچگونه وبیقلم‌وبی آلت مصورمیکند آخر آن(٥) خیال یا تصور را اگر بطلبی وسینه را بشکافی وذره ذره کنی آن اندیشه رادروی نیابی ، درخون نیابی ، دررگ نیابی ، بالانیابی (٦) درهیچ جروی نیابی‌بیجهت و بیچون و هیچگونه است وهمچنین بیرون نیز نیابی، پس‌چون تصرف‌او(۷)در(۸)تصورات‌بدین‌لطیفی‌است که‌بی‌نشان‌وبیچون‌وچگونه‌است پس‌او که آفریننده این‌همه است‌بنگر که اوچه بی‌نشان‌باشدوچه‌لطیف، لطیف‌لطیف باشد که بتصور ووهم در نمیآید چنانکه این قالبها نسبت معانی اشخاص و اجسام کثیف‌اند این معانی لطیف بیچون و چگونه بنسبت با لطف باری اجسام و صورند کثیف .

بیت

زپرده‌ها اگر آن‌روح قدس بنمودی
عقول‌جان(۹) بشررابدن‌شمردندی

وحقتعالی درعالم(۱۰) توهمات و تصورات وتخیلات ودرهیچ عالمی نگنجد که‌اگردرعالم تصورات بگنجد لازم شود که مصوربراومحیط باشد(۱۱) پس اوخالق تصورات‌نباشد . پس معلوم‌شد که اوتقدس وتعالی ورای همه عالمهاست .

(۱) چه‌تسلیم . (۲) نگوید .
(۳) حکمی . (٤) آن‌هارا .
(٥) این . (٦) زیر نیابی .
(۷) تصرفات او . (۸) دراین.
(۹) وجان . (۱۰) این‌عالم .
(۱۱) شود .

شعر

عقل‌عقلست‌وجان‌جان‌است‌او   آنکه آن برتراست آنست او

«لقد صدق‌الله‌رسوله‌الرؤیا بالحق لتدخلن‌المسجد الحرام ان شاءالله(۱)» هم گویند(۲)در کعبه‌در آئیم‌وبعضی‌میگویندانشاءاللهدر آئیم‌اینها که‌استثنامیکنندعاشقانند زیرا که‌عاشق‌خودرامختار(۳)نبینند بر کارمعشوق رادارند پس‌میگوید که اگرمعشوق خواهد در آئیم اکنون مسجدالحرام پیش اهل ظاهر آن کعبه است که خلق میروند و پیش عاشقان و خاصان مسجدالحرام وصال حق است ، پس میگویند که اگرحق خواهد بوی برسیم وبدیدارمشرف شویم‌اما آنکه معشوق گوید(٤)انشاءاللهنادراست واین از آن نادرهاست حکایت آن غریب است ، غریبی باید که حکایت غریب بشنود و تواند شنید (٥) خدارا بندگانند که ایشان معشوقند و محبوبند حقتعالی طالب ایشان است و هرچه وظیفه عاشقانست او برای ایشان راست میکند و مینماید ، همچنانکه عاشق میگفت‌انشاءالله برسیم حقتعالی برای آن عزیز(٦)انشاءالله میگوید اگربشرح آن مشغول شویم اولیای واصل سررشته گم کنند پس چنین احوال را و اسراررا بخلق چون توان گفت .(۷)

مصرع

قلم‌اینجارسید وسربشکست .

یکی که اشتررا برمناره نمیبیند تارموی دردهان اشترچون بیند ؟

آمدیم بحکایت‌اول‌اکنون آن عاشقان که‌انشاءالله میگویند یعنی‌بر کارمعشوق است اگر معشوق خواهد بکعبه در آئیم ایشان غرق حقند آنجا غیر نمی گنجد ویاد

---

(۱)سورة‌الفتح آیه:۲۷.   (۲)همه میگویند .
(۳)بر کار ومختار .   (٤)بگوید .
(٥)شنیدن .   (٦)غریب .
(۷)گفتن .

غیر حرام است چه جای غیر(۱) که تاخودرا محو نگردانی آنجا درنگنجی ، لیس فی الدّارغیره (۲)دیار ، اکنون اینك اینکه میفرماید : رسوله‌الرؤیا ، اکنون اینرؤیا خوابهای عاشقان وصادقان ومشتاقان است وتعبیرش در آنعالم پدیدشود .

شعر

آنکه اوبیدار بیند خواب خوش عارف‌است وخاك اودردیده کش

بلکه احوال جمله عالم خوابی‌است تعبیرش در آنجهان پدیدشود ، همچنان که خواب(۳)میبینی که سواری براسب بمرادمیرسی‌اسب بمراد چه‌نسبت دارددواگر میبینی که بتو درمهای درست دادند تعبیرش‌اینست(٤)که سخنهای درست ونیکواز عالمی بشنوی ، درم بسخن چه ماند ، واگر ببینی که ترا بردار آویختند رئیس‌قومی باشی داربریاست‌وسروری چه ماند ، همچنین‌احوال عالم‌را که گفتیم خوابی‌است(۵) الدنیا کحلم‌النائم ، تعبیرهاش در آنعالم‌لون دیگرباشد(٦)که باین نماند آنرا معبر الهی تعبیر کند زیراکه براوهمه مکشوف‌است، همچنان که باغبانی که درباغ(۷) در آیدو در درختان نظرکند بی آنکه بر شاخها میوه بیند حکم کند که این‌خرماست وآن انجیراست واین‌انار(۸) است واین‌امرود است ، واین سیب است چون علم آن دانسته است حاجت قیامت نیست تعبیرها (۹) ببیند که چه شد و آن خواب چه نتیجه دارد(۱۰)که اودیده‌است پیشین که چه نتیجه خواهد دادن‌همچنانکه باغبان پیشین میداند که البته این‌شاخ‌چه میوه خواهددادن ، همه چیزهای‌عالم ازمال‌وزن وجامه مطلوب‌لغیره‌است مطلوب‌لذاته نیست ، نمیبینی که‌اگر تورا صدهزاردرم‌باشد

---

(۱)غیرست .
(۲)غیرالله ،
(۳)خوابی .
(٤)آنست ،
(۵)است که ،
(٦)دیگر گون،
(۷)بباغ.
(۸)نار .
(۹)تعبیرهارا .
(۱۰)داد،

وگرسنه باشی ونان نیابی هیچ توانی آن‌درم را خوردن وغذایخود کردن وزن‌برای فرزند است وقضای حاجت وشهوات‌است جامه‌برای‌سرماست وهمچنین جمله‌چیزها متسلسل(١)است تا بحق جل‌جلاله ، اوست‌که مطلوب لذاته است اورا (٢) برای‌او خواهندنه برای‌چیزدیگر چون(٣)او و رای‌همه‌است ، ونه ازهمه است ، وشریفتر ازهمه است ، ولطیفتر ازهمه‌است پس‌اورابرای کم ازاوچون خواهندپس‌الیه‌المنتهی چون باورسیدند بمطلوب کلی‌رسیدند .

جای دیگر نمیرود دل من   غیر سوی توره بجائی نیست

از آنجا دیگر گذر نیست این‌نفس آدمی‌محل‌شبهه‌واشکال‌است هرگز بهیچوجه ازاونتوان شبهه‌واشکال را بردن مگر که عاشق شود بعدازآن دراوشبهه واشکال نماندکه : حبك‌الشی‌یعمی‌ویصم ، ابلیس چون‌آدم راسجود نکرد ومخالفت‌امر کرد وگفت : «خلقتنی‌من‌ناروخلقته من‌طین»(٤) ذات من‌ازناراست وذات‌اوازطین ،چون شایدکه عالی ادنی راسجود کند ، چون ابلیس‌رابااین‌جرم‌ومقابلگی نمودن‌وباخدا جدال کردن لعنت‌کرد و دور گفت(٥) یارباه(٦)همه تو کردی وفتنه‌توبودی‌مرالعنت میکنی و دورمیکنی ؟ فرمودندای بدبخت توخجل‌نگشتی از اینجوابها وچون‌آدم گناه‌کرد وحقتعالی آدم را ازبهشت‌بیرون‌کرد حقتعالی باآدم(٧) گفت ای‌آدم چون من برتوگرفتم وبرآن گناه‌که‌کردی زجرکردم تورا چرا بامن بحث نکردی‌آخر توراحجت بودبرمن میگفتی که(٨) همه ازتواست وتو کردی ، هرچه توخواهی در عالم آن شود وهرچه نخواهی هرگز نشود اینچنین‌حجت‌راست متین(٩)واقع‌داشتی چرانگفتی؟ گفت یارب میدانستم الاترك ادب‌نکردم درحضرت‌تو وعشق‌تونگذاشت

(١)مسلسل ،
(٢)واورا ،
(٣)که چون ،
(٤)سورة الاعراف‌آیه: ١٢ ،
(٥)ودور کرد گفت ،
(٦) یارب‌آه .
(٧)باآدم ،
(٨)نمیگفتی که .
(٩) مبین .

که مؤاخذه کنم .

فرمود که این شرع مشرع است یعنی آبشخوار(۱)نیك وراه‌راست ورستگاری مثالش همچنان‌است که دیوان‌پادشاه دراواحکام پادشاه ازامرونهی وسیاست وعدل وداد عام‌را وخاص را(۲)واحکام دیوان‌پادشاه(۳) بیحداست در شمار نتوان آوردن وعظیم خوب است وپرفایده‌است قوام عالم‌بدان‌است ، امااحوال درویشان وفقراچیز دیگراست مصاحبت‌ایشان باپادشاه‌است ودانستن علم پادشاه وحاکم ودانستن علم احکام‌کو (٤) دراین‌هردو فرقی‌عظیم‌است اصحاب دیوان‌و ارباب فقر رانظیر همچون مدرسه است که در اوفقیهان(٥) باشند که هرفقیهی را مدرس بر حسب استعداد او جاهکی(٦)میدهد یکیراده یکیرابیست یکیراسی‌مانیز سخن(۷) بقدر فهم هر کس واستعداد اومیگوئیم که : کلموا لناس(۸) علی‌قدرعقولهم .

فصل بیست و پنجم

هر کسی این عمارت رابه‌نیتی میکند یا برای اظهار کرم ، یا برای نامی یا برای ثوابی وحقتعالی را مقصود رفع‌مرتبهٔ اولیاء وتعظیم‌تربت(۹)ومقابر ایشان‌است ایشان خودبتعظیم محتاج نیستند ودرنفس‌خود معظمند ، چراغ اگر میخواهد که او رابربلندی نهند برای دیگران میخواهند(۱۰) وبرای‌خود نمیخواهند (۱۱) او راچه زیر وچه بالا هرجاکه هست چراغ منوراست الامیخواهد که نوراو بدیگران‌برسد این آفتاب که بربالای‌آسمان‌است اگر زیر باشد همان آفتاب است الاعالم تاریك ماند پس‌او بالا برای خودنیست برای‌دیگران‌است حاصل اولیاءایشان ازبالا وزیر

---

(۱)آبشخور ، (۲)خاص‌را وعام‌را ،
(۳)پادشاه‌دیوان ، (٤)وکودانستن علم‌حاکم‌ومصاحبت‌پادشاه ،
(٥)فقها ، (٦)جامکی ،
(۷)سخن‌را ، (۸) کلم‌الناس ،
(۹)ترب ، (۱۰)میخواهد ،
(۱۱)نمیخواهد ،

واز تعظیم خلق منزه‌اند وفارغ‌اند تورا که ذرهٔ ذوق و لمحه‌ای لطف آن عالم روی مینماید آن‌لحظه ازبالاوزیر واز خواجگی وریاست و از خویش نیز که ازهمه بتو نزدیك‌تر است بیزار میشوی‌ویادت نمیآید ایشان که کان ومعدن واصل آن نورند و ذرقندایشان‌مقیدزیروبالا کی‌باشند مفاخرت‌ایشان‌باحق‌است وحق‌اززیروبالامستغنی است این‌زیروبالامار‌است که پاو(۱)سرداریم ،

زیروبالا پیش‌وپس‌وصف‌تن‌است بی‌جهت‌هاوصف جان‌روشن‌است

مصطفی‌صلوات‌اله‌علیه‌فرمود :لاتفضلونی‌علی‌یونس‌بن‌متی‌بان کان‌عروجه‌فی‌بطن الحوت‌وعروجی کان‌فی السماءعلی‌العرش، یعنی‌اگرمراتفضیل‌نهیدبراوازاین‌رومنهید که اوراعروج‌دربطن‌حوت‌بودومرابالانر(۲) که‌حق‌تعالی‌نه بالااست ونه زیر تجلی‌اوبربالا همان‌باشدودرزیرهمان(۳)ودربطن‌حوت‌همان‌واز(٤)بالاوزیرمنزه‌است‌وهمه‌براویکی است‌بسا(٥)کسان‌هستند که کارهامی کنندغرضشان‌چیزی‌دیگری‌ومقصودحقتعالی‌چیز دیگرچون خداخواست(٦)که دین محمد(۷) معظم باشد وپیدا گردد وتا ابدالدهر بماند بنگر که برای قرآن چندین تفسیر ها ساخته اند چهار چهار مجلد وهشت هشت مجلد وده ده مجلد غرضشان اظهارفضل خویشتن کشاف را زمخشری‌بچندین دقایق نحو ولغت وعبارت فصیح استعمال‌کرده است برای اظهار فضل خود تا مقصود حق حاصل میشود و آن‌تعظیم دین محمداست ، پس همه خلق(۸) کار حق میکنند و ازغرض حق غافل و ایشان را مقصود دیگر حق میخواهد که عالم بماند ایشان بشهوات مشغول میشوند بزنی(۹)شهوت میرانند برای‌لذت خودواز آنجا فرزند (۱۰)

---

(۱) پای‌و، (۲) بالابر ،

(۳)همان باشد ، (٤)او ،

(٥) بسیار ، (٦) حق‌جل‌جلاله‌چون‌خواست ،

(۷)صلی‌اله علیه‌وآله‌وسلم . (۸)خلق نیز .

(۹)یازنی. (۱۰)فرزندی .

پیدامیشودوهمچنین کارهامیکنندبرای خوشی ولذت خودو آن(۱)سبب قوام عالم میگردد پس بحقیقت بندگی حق بجا(۲) میآورند الا ایشان بـآن نیت نمیکنند و همچنین مساجد میسازند چندین خرجها میکنند بدرو(۳)دیوار و سقف آن ، و همه بجهت اعتبار قبله‌است ومقصود ومعظم قبله‌است وتعظیم آن افزون‌میشود هرچند که مقصود ایشان آن (٤) نبود این بزرگی اولیاء از روی صورت نیست ای والله ایشانرا بالائی وبزرگی هست امابیچون وچگونه است آخراین زر بالای نقره‌است(٥)ازروی صورت بالای اونیست تقدیرا (٦) اگر در هم‌را (۷) بربام نهی وزررا زیر قطعاً زربالا باشد علی کل حال زر(۸)بالای درم‌است ولعل ودربالای زراست‌خواه زیرخواه بالاهمچون سبوس بالای غربیل‌است و آرد زیرمانده‌است بالاکه باشد (۹) قطعاً آرد باشد اگر چه زیراست پس‌بالائی(۱۰) ازروی صورت نیست درعالم معانی چون آن گوهر در اوست‌علی کل حال اوبالااست .

فصل بیست وششم

شخصی‌در آمد مولانا فرمود که اومحبوب‌است ومتواضع واین از گوهراوست همچنانکه(۱۱) شاخی‌را میوه‌بسیار باشد آن‌میوه اورا فرو کشد و آنشاخ‌راکه میوه نباشد سربالادارد همچون سپیدار وچون میوه ازحد بگذرد استونها نهند تابکلی فرونیاید پیغامبر(۱۲) عظیم‌متواضع بود زیراکه همه میوه‌های عالم اول‌و آخر همه براوجمع بود لاجرم ازهمه متواضع‌تر بود ، ماسبق الرسول احد فی السلام(۱۳) گفت

(۱) آن‌خود .
(۲) بجای .
(۳) دردرو .
(٤) ایشان‌را مقصودآن .
(٥) آخراین‌درم بالای پول‌است .
(٦) که تقدیراً .
(۷) درم را .
(۸) وزر .
(۹) کی باشد .
(۱۰) آرد گوئی .
(۱۱) چنانك .
(۱۲) صلی‌الله‌علیه‌وسلم .
(۱۳) بالسلام .

کسی هر گـز(۱) پیش از پیغامبر بر پیغامبـر(۲) نمیتوانست سلام کردن زیرا پیغامبر پیشدستی میکرد از غایت تواضع و سلام میداد و اگر تقدیراً سلام پیشن ندادی هم متواضع او بودی و سابق در سلام(۳) او بودی زیرا که ایشان سلام از او آموختند و از او شنیدند اولیان (٤) و آخریان همه از عکس او دارند و سایهٔ اویند اگر سایهٔ یکی در خانه پیش از وی در آید پیش او باشد در حقیقت اگرچه سایه سابق است بصورت آخر سایه که از او سابق شد فـرع اوست و این اختلاف(٥) از اکنون نیست از آنوقت که ذره ذره‌های آدم در اجزای او این ذره‌ها بودند بعضی روشن و بعضی نیم روشن و بعضی تاریك این ساعت آن پیدا میشود اما این تابانی و روشنی سابق است و ذرهٔ او در آدم از همه صافی تر و روشن تر(٦) و متواضعتر بود ، بعضی اول نگرنـد و بعضی آخر نگرند اینها که آخر نگرند عزیزترند(۷) و بزرگ‌اند زیرا نظرشان بعاقبت(۸) است و بآخرت و آنها که باول نظر می کنند ایشان خاصترند میگویند چه حاجت است که بآخر نظر کنیم چون گندم کشته‌اند در اول جو نخواهد رستن در آخر و آنرا که جو کشته است گندم نخواهد درویدن(۹) پس نظر ایشان(۱۰) باول است و قومی دیگرند خـاص تر که خاص الخاصند نه باول نظر میکنند و نه بآخر و ایشان را اول و آخر یاد نمیآید غرقند در حق و پروای عالم ندارند .

مارا زعشق دوست بغیر التفات نیست   پروای جان خویش و سر کائنات نیست

وقومی دیگرند که ایشان غرقند در دنیا باول و آخر نمی نگرند از غایت غفلت ایشان علف دوزخ اند پس معلوم شد که اصل محمد بوده است که : لولاك لما خلقت الافلاك ، هر(۱۱) چیزی که هست از شرف و تواضع و حلم(۱۲) و مقامات بلند همه بخشش اوست

(۱) هر گز کسی ،
(۲) صلی الله علیه وسلم ،
(۳) کلام .
(٤) شنیدند هرچ دارند اولیان ،
(٥) و این اخلاق .
(٦) روشن‌تر بود ،
(۷) عزیزند .
(۸) برعاقبت ،
(۹) رستن .
(۱۰) نظرشان ،
(۱۱) وهر ،
(۱۲) وحکم .

وسایهٔ اوست زیراکه ازاوپیدا شده‌است همچنانکه هرچه‌این‌دست کند ازسایهٔ عقل کند ، زیراکه سایهٔ عقل براوست هرچند(۱) عقل‌راسایه‌نیست امااورا سایـه هست بیسایه آنرا تجلی‌عقل گویند چون عقل را هستی هست(۲) بی‌هستی اگرسایهٔ عقل یعنی التفات اویاپرتواو بر آدمی نباشد همه‌اعضای‌اومعطل شوند دست بهنجار نگیرد وپا(۳) درراه(٤) نتواندرفتن ، چشم چیزی بدبیند ، گوش هـرچه شنود کـژشنود ، هوش بخود نباشد پس‌ازسایـهٔ عقل(٥) این‌اعضا همه کار(٦) بهنجـار و نیکو ولایق بجا میاورنـد(۷) ودرحقیقت آنهمه کارها ازعقل میاید اعضا آلت‌اند همچنین آدمی باشد عظیم خلیفهٔ وقت‌اوهمچون‌عقل کل‌است عقول‌مردم همچون اعضای‌ویند هرچه کنند ازسایهٔ اوباشد واگر ازایشان کژیئی، وشری بیاید از آن‌باشد که آن‌عقل کل سایهٔ از سراو برداشته باشد ، همچنان که مردی چون دیوانگی آغاز کند و کارهای ناپسندیده پیش گیرد بـرهمه(۸) معلوم گردد که عقل‌اوازسراورفته(۹) است وسایـه براو نمی‌افکند وازسایه وپناه وعقل دورافتاده است ، عقل جنس ملك است اگرچه ملك‌را صورت‌هست وپروبال هست وعقل‌رانیست اما درحقیقت یکچیزاند ویك‌فعل میکنند بصورت نظر نباید کردن(۱۰) مثلاصورت فرشته اگر(۱۱) بگذاری همه‌عقل شوند ازپروبال‌اوچیزی بیرون‌نمیماند ، پس دانستیم که همه‌عقل‌بودند ماMجسم شده بودند ایشانرا عقل مجسم گویند اگر از(۱۲) موم مرغی‌سازی(۱۳) باپروبال ومنقار وچنگال آن‌موم(١٤) باشد نمی‌بینی که چون میگدازی آن پروبال وسروپای مرغ

(۱) هرچند که .

(۲) بی‌سایه همچنانك معنی‌را هستی هست .

(۳) وپای .

(٤) راه‌راست .

(٥) پس بسایهٔ عقل .

(٦) کارها .

(۷) میآرند .

(۸) همه‌را .

(۹) برفته .

(۱۰) ویك‌طبع دارند بصورت نمی باید نظر کردن چون‌درحقیقت یك‌فعل می کنند .

(۱۱) صورت‌ایشان‌را اگر .

(۱۲) همچنانك‌از .

(۱۳) سازند .

(١٤) آن همان‌موم .

یکبارموم‌میشود وهیچ‌چیزی‌بیرون(١) انداختنی نمیماند بکلی همه موم میگردد پس‌دانستیم‌که موم همان‌است ومرغی که ازموم سازند همان مومی‌است(٢) مجسم نقش گرفته الا موم است ، وهمچنین(٣) یخ نیز آبست(٤) و لهذا چون بگدازی آب(٥) میشود اما پیش‌از آنکه یخ نشده‌بود کس(٦) اورادردست نتوانستی(٧) گرفتن ودر کف‌نیامدی اماچون‌یخ گرفت میتوان‌دردست گرفتن ودردامن‌نهادن پس فرق بیش‌ازاین نیست ، امایخ همان آب‌است ویکچیزاند‌که آب نامصور مصورشده است ، ابالیس و شیاطین و دیوانرا ازنفس اماره مصور گردانیده و فی‌الحقیقه بانفس یك فعل ویك‌طبع‌اند وضدعقل وملائکه‌اند احوال آدمی همچنان است‌که پرفرشته راآورده‌اند وبردم خری بسته‌اند تا باشد‌که آن خراز پرتو صحبت فرشته گردد زیرا ممکن است‌که خر(٨)همرنگ‌اوشود وفرشته‌گردد ونفس غلیظ کثیف عقل شریف لطیف گردد .

بیت

از خرد پرداشت عیسی برفلك پریداو گرخرش‌رانیم‌پر بودی‌نماندی‌درخری

وچه‌عجبست‌که خر آدمی شود خدا قادراست برهمه‌چیزها آخراین طفل که اول میزاید ازخربتراست دست درنجاست میکند وبدهان میبرد تابلیسد مادر اورا میزند ومنع میکند کره‌خررا(٩) باری نوعی تمیزهست وقتی که بول میکند پاها را (١٠) باز میکند تابول براونچکد چون آنطفل راکه ازخربی‌تمیزتر است (١١) حق‌تعالی آدمی‌میتواند‌کردن‌خررا اگر آدمی کند چه عجب پیش خدا هیچ چیزی

(١) ازوی‌برون ، (٢) مومست ،
(٣) وهمچون ، (٤) همان‌آبست ،
(٥) همان‌آب ، (٦) وآب‌بود کس ،
(٧) نتواند . (٨) که او .
(٩) خررا . (١٠) پایهارا .
(١١) بتراست .

عجب نیست درقیامت همه اعضای آدمی یك یك جدا جدا ازدست و پا وغیره سخن گویند ، فلسفیان این‌را تأویل‌می کنند که دست‌چون‌سخن گوید ؟ مگر بر دست‌علامتی ونشانی پیداشود که آن بجای‌سخن‌باشد همچنانکه ریشی‌یادملی(۱) بردست بر آید توان گفتن که دست سخن میگوید خبر میدهد که گرمی خورده‌ام که دستم چنین شده‌است یادست مجروح یاسیه(۲) گشته باشد گویند که دست سخن میگوید خبر میدهد که برمن کاردرسیده‌است‌یاخودرا بردیك‌سیاه‌مالیده‌ام سخن گفتن دست‌وباقی اعضابدین‌طریق باشد،مؤمنان گویند که‌حاشاو کلابلکه‌این‌دست‌وپامحسوس‌سخن‌گوید چنانکه زبان میگوید درروزقیامت آدمی منکر شود(۳) که من ندزدیده‌ام دست گوید آری(٤) من ستده‌ام بزبان‌فصیح آن شخص روبدست(٥) کند که توسخن‌گوی نبودی‌سخن چون‌میگوئی ، گوید که : «انطقنااللّٰه‌الذی‌أنطق کل شئی(٦)»مرا آنکس درسخن آورد که همه چیزها را درسخن آورد درو(۷) دیواررا وسنك‌را و کلوخ را درسخن میآورد آن‌خالقی که آنهمه را نطق می‌بخشد مرا نیز درنطق آورد چنانکه زبان تورا درنطق آورد ، زبان‌تو گوشت‌پارهٔ ودست‌من گوشت‌پارهٔ سخن گفتن زبان گوشت‌پارهٔ چه‌معقول‌است اما از آنکه بسیاردیدی تورا محال نمینماید واگرنه نزد حق زبان بهانه است چون فرمودش که سخن گوسخن گفت وبهرچه بفرماید وحکم کند سخن گوید .

سخن‌بقدرفهم آدمی‌میآید سخن‌ماهمچون آبی‌است که امیر آب(۸) آنرا روان کرده است آب چه‌داند که امیر آب (۹) اورا بکدام دشت روان میکند (۱۰) ، در خیارزاری یادر کلم‌زاری یادرپیازراری یادر گلستانی ، این دانم که چون آب بسیار

(۱) دنبلی .

(۲) مجروح باشد یاسیاه .

(۳) میشود .

(٤) آری دزدیدی .

(٥) روبادست‌وپا کند .

(٦) سوره‌فصلت آیه : ۹۲۱ .

(۷) ودرو .

(۸ و۹) میرآب .

(۱۰) روان کرده‌است .

آید آنجا زمینهای تشنه بسیار باشد و اگر اندك آید دانم که زمین اندك است باغچه است یاچار دیواری کوچك ، یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدر همم المستمعین ، من کفش‌دوزم مرا چرم بسیار است الا بقدر اندازهٔ پابرم ودوزم .

بیت

سایه شخصم و اندازهٔ او   قامتش چند بود چندانم

درزمین حیوانکی است که درزیرزمین میزید ودرظلمت میباشد اورا چشم و گوش نیست چون بآن حاجت ندارد زیرا در آن‌مقام که اواست محتاج (١) چشم و گوش نیست ، چشمش چرا دهد نه آنکه(٢) خدارا چشم و گوش کم است یابخلی هست الا (٣) چیزی بحاجت دهد چیزی که بیحاجت دهند براو بار گردد حکمت ولطف و کرم حق باربرمیگیرد بار کی (٤) نهد همچنان(٥) آلت نجاری ودرود گر را ازتیشه واره ومبرد وغیره بدزرئی‌دهی که اینرا بگیر وبآن کار کن براوبار گردد چون‌بآن کارنتواند کردن پس‌حق تعالی هرچیزیرا بحاجت دهدهمچنان که آن کرمان که‌درزیرزمین در آن‌ظلمت زندگانی‌میکنند خلقانند درظلمت‌این‌عالم‌قانع وراضی‌اند ومحتاج آنعالم و مشتاق دیدار نیستند ایشان را چشم (٦) وبصیرت و گوش وهوش بچه کار آید کاراینعالم باین‌چشم‌حسی که دارند برمیآید وعزم (٧) آن طرف ندارند آن‌بصیرت بایشان چون دهند چون بکارشان(٨) نمیآید .

تاظن نبری که ره روان نیز نیند   کامل صفتان بی‌نشان نیز نیند
زین گونه که تومحرم‌اسرارنئی(٩)   میپنداری که دیگران نیز نیند

اکنون این عالم بغفلت قائم است که اگر غفلت نباشد این عالم نماند شوق خدا ویاد آخرت وسکر ووجد معمار آن عالم آخرتند اگرهمه آن رو نماید بکلی

---

(١) که اوباش‌دارد محتاج .   (٢) نیست که .
(٣) الا او .   (٤) برکسی باری .
(٥) مثلا .   (٦) آن‌چشم .
(٧) چون‌عزم .   (٨) چون‌دهد که بکارشان .
(٩) نهٔ .

بآن عالم رویم واینجا نمانیم وحقتعالی میخواهد که اینجا باشیم تاهردوعالم قائم باشدپس‌دو کدخدا رانصب کرد یکی‌غفلت و یکی بیداری تا هر دو خانه معمور مانند (۱).

مولانا (۲) فرمود : لطفهای شما وسعیهای شما وتربیتهائی که میکنید حاضراً و غائباً من اگردر شکر و در تعظیم وعذر خواستن تقصیر میکنم ظاهراً بنا بر کبر نیست یا برفراغت یا نمیدانم حق منعم راکه چه مجازات میباید کردن بقول وبفعل لیکن دانسته‌ام ازعقیده پاك شماکه شما خالص آنرا برایخدای میکنید ، من نیز بخدا می گذارم تا عذر آنرا هم او خواهد (۳) چون برای او کرده‌اید که اگرمن بعذر آن مشغول شوم و بزبان اکرام کنم و مدح گویم چنان باشدکه بعضی از آن اجر که حق خواهد دادن بشما رسید وبعضی مکافات رسید زیرا این تواضعها وعذر خواستن ومدح (٤) کردن حظ دنیاست چون دردنیا رنجی کشیدی مثل بذل مالی وبذل جاهی آن به‌که عوض آن بکلی ازحق باشد وعذری که حق خواهد واجری که حق‌دهد آن کجاوعذرواجرمخلوق کجا ، جهت‌اینعذرنمیخواهم برای آنکه(۵) عذر خواستن دنیاست زیرا مال را نمیخورند و مطلوب لعینه نیست (٦) بمال اسب وکنیزك و غلام میخرند ومنصب میطلبند تاایشان مدحها و ثنا گویند (۷) پس دنیا خود آن است که بزرگ‌ومحترم باشند (۸) واورا مدح‌وثنا گویند .

شیخ نساج نجاری مردی بزرگ بود صاحبدل دانشمندان وبزرگان نزد او آمدندی بزیارت بد و زانوی ادب نشستندی شیخ امی بود میخواستند که اززبان

---

(۱) ماند . (۲) فصل : مولا نا .

(۳) بخواهد . (٤) مدیح .

(۵) بیان‌آن که . (٦) ومطلوب لغیره است .

(۷) ثناها میگویند . (۸) باشد .

اوتفسیر قرآن حدیث بشنوند میگفت من تازی نمیدانم شما ترجمه آیت یا حدیث (۱) بگوئید تا معنی (۲) آنرا بگویم ایشان ترجمه آیت را میگفتند او تفسیر و تحقیق آغاز میکرد و میگفت مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳) درفلان مقام بود که این آیت را گفت و احوال آن مقام چنین است و مرتبه آن مقام را و راههای آنرا و عروج آن را بتفصیل بیان میکرد ، روزی علوی معرف قاضی را بخدمت او مدح میکرد میگفت که چنین قاضی در عالم‌نبا شد رشوت نمیستاند بیمیل و بی‌محابا خالص مخلص جهت حق میان خلق عدل میکند گفت اینك میگوئی که اورشوت نمی‌ستاند این یکبارگی دروغ‌است تومرد علوی (۴) ازنسل مصطفی (۵) او را مدح میگوئی (٦) این رشوت نیست ازاین (۷)بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابلهٔ او اورا شرح میگوئی .

فصل بیست وهفتم

شیخ‌الاسلام ترمدی گفت (۸) که سید برهان‌الدین‌محقق ترمدی(۹) سخنهای تحقیق خوب میگوید از آن است که کتب مشایخ و مقالات واسرار ایشان را (۱۰) مطالعه‌میکند،مولانافرمود آخر تونیز مطالعه‌میکنی چون‌است که‌چنان‌سخن نمیگوئی گفت او را دردی ومجاهده وعملی هست گفت آنراچرا نمی گوئی ویاد نمی آری از مطالعه حکایت میکنی اصل آن است وما آنرا میگوئیم تونیز از آن بگو ایشان را دردآنجهان نبود ، بکلی دل براینجهان نهاده بودند وبعضی‌برای خوردن نان آمده بودند وبعضی برای تماشا میخواهند(۱۱) که این سخن را بیاموزند وبفروشند این

(۱) آیت را یاحدیث . (۲) تامن معنی .
(۳) ومیگفت که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم .
(٤) علویی . (۵) صلی‌الله علیه وسلم .
(٦) میکنی وثنا میگوئی که اورشوت نمیستاند .
(۷) وازاین . (۸) میگفت .
(۹) قدس‌الله سره‌العظیم . (۱۰) واسرار ومقالات ایشان را .
(۱۱) تماشای نان میخواهند .

سخن همچون عروسی‌است وشاهدیست مثلا کنیزك (١) شاهد را که برای فروختن خرند آن کنیزك برخواجه چه مهرنهند (٢) وبروی چه دل بندد لذت (٣) آن تاجر در فرختن است (٤) او عنین است کنیزك را بـرای فروختن میخرد او را آن آلت رجولیت نیست (٥) که کنیزك را برای‌خود خرد ، مخنث‌را اگرشمشیرهندی خاص بدست افتدآنرا برای فروختن ستاند یاکمان (٦) پهلوانی بدست او افتد هم برای فروختن است (٧) چون اورا بازوی آن نیست که آن کمانـرا بکشد و شصت او را استعداد آن زه نیست اوعاشق بهای آنست وچون آنرا (٨) بفروشد مخنث بهای آن را بگلگونه وبوسمه (٩) دهد دیگر چه خواهد کردن ، عجب چون آنرا بفروشد به از آن چه خواهد خریدن این سخن ماسریانیست زنهارمگو(١٠) که فهم کردم هرچند بیش‌فهم(١١) کرده باشی‌ازفهم عظیم دور باشی فهم این بی‌فهمی است خود بلا ومصیبت وحرمان تواز آن فهم است تورا ازاین‌فهم(١٢) می‌باید رهیدن تاچیزی شوی تو میگوئی که من مشك را ازدریا پر کردم وهمه دریا در مشك من گنجید این محال باشدآری اگر گوئی که مشك من درردریاگم شد این خوب باشد واصل این‌است عقل چندان خوب‌است ومطلوب است که ترا بدر(١٣) پادشاه آورد چون

---

(١) کنیز کی . (٢) بروی چه مهرنهد .

(٣) چون لذت . (٤) فروخت است .

(٥) ومردی نیست . (٦) کمانی .

(٧) باشد .

(٨) بکشد وآن کمان را برای زه میخواهد و او را استعداد زه نیست او عاشق زه است وچون‌آنرا.

(٩) ووسمه .

(١٠) مگویید . (١١) فهم وضبط .

(١٢) آن فهم بند است ازآن فهم .

(١٣) بردر .

بردر او رسیدی‌خود را تسلیم کن‌وعقل راطلاق‌ده که‌این‌زیان‌ساعت(١)داردوراهزن است چون بوی رسیدی خود را بوی تسلیم کن‌تورا با چون وچرا کاری نباشد مثلا جامهٔ نابریده‌ای را خواهی که آنرا قبا یاجبه برند عقل تورا پیش درزی آورد عقل تـا این ساعت نیك بـود که جامه را بدرزی آوری (٢) اکنون این ساعت عقل را طلاق باید دادن و پیش‌درزی تصرف خود ودانش‌خود را ترك بایدکردن، وهمچنین بیمار عقل اوچندان نیك است که اورا برطبیب آرد چون بر طبیبش آورد بعد از آن‌عقل اودر کار نیست وخویشتن را بطبیب تسلیم باید (٣)کردن نعره های پنهانی تورا گوش اصحاب نعره می‌شنود آنکس که چیزی دارد یا در او (٤)گوهری و (٥) در دی هست پیداست آخر میان قطار اشتران (٦) آن اشتر مست پیدا بـاشد از چشم وازرفتار و کفك وغیر کفك ، سیماهم فی‌وجوههم من اثرالسجود (٧) ، هرچه بن درخت آب میخورد بر سردرخت ازشاخ وبر گ و میوه پیدا میشود و آنکه‌آب نمیخورد وپژمرده است زردی وپژمردگی اوکی پنهان ماند این های و هوی بلند که میزنند سرش آنست که از سخنی سخنهافهم میکنید و از حرفی اشارتها معلوم میگردانند همچنانکه‌کسی وسیط و کتب مطول خوانده باشد از تنبیه چون کلمه بشنود شرح (٨) آنرا خوانده (٩) از آن یك مسئله اصل‌ها ومثال‌ها فهم کند بر آن یك حرف غرورپیدا میکند یعنی(١٠)که من زیراین‌چیزها می‌بینم(١١) واین آنست که من درآنجا رنجها برده‌ام و شبها بروز آورده‌ام و گنجها یافته‌ام که : الم نشرح

---

(١) که این ساعت عقل زیان تست .

(٢)آورد . (٣) باید تسلیم .

(٤) درو . (٥) گوهری هست و.

(٦) شتران . (٧) سوره فتح آیه : ٢٩ .

(٨) چون شرح . (٩) خوانده است .

(١٠) تنبیه‌های میکند . (١١) فهم میکنم ومی بینم .

لك صدرك (١)، شرح دل بینهایت است چون شرح(٢) دل خوانده باشد ازرمزی بسیار فهم کند و آنکس که هنوز مبتدی است از آن لفظ همان معنی آن لفظ فهم کند اورا چه خبری وچه های های باشد سخن بقدر مستمع میآید چندانکه میکشد ومتغذی (٣) میشود حکمت فرو میآید چون او نکشد حکمت نیز برون نیاید و روی ننماید.

این سخن شیراست درپستان جان — بی کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد — واعظ ار مرده بود او زنده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال — صد زبان گردد بگفتن گنگ ولال

گویدالعجب(٤)چراسخن نمیآیدجوابش گویند کهالعجب چـراسخن نمیکیشی آنکس که تورا قوه (٥) استماع نمی دهد گوینده رانیز داعیه گفتن(٦) نمیدهد.

در زمان مصطفی صلی‌الله علیه و سلم کافری را غلامی بـود مسلمان صاحب گوهرخداوند گارش فرمود که طاسها بر گیر که بحمام رویم درراه مصطفی (٧) در مسجد بـاصحابه رضوان الله علیهم نماز میکرد، غلام گفت ایخواجه لله تعالی این طاسها را لحظه‌ای بگیر تادوگانه بگذارم (٨) بعد از آن بخدمت آیم (٩) خواجه اذن داد چون درمسجد رفت نماز کرد مصطفی (١٠) بیرون آمدوصحابـههمه (١١) رضی‌الله عنهم بیرون آمدند غلام تنها در مسجد ماند و مشغول مناجات و دعا بود خواجه‌اش تا بچاشتی منتظر بود بانـگ میزد که ایغلام چرا بیرون نمی(١٢) آئی

(١) سوره انشراح آیه: ١.
(٢) چون آن شرح.
(٣) مغذی.
(٤) واگرنه گویدای‌عجب.
(٥) ترا قوت.
(٦) گفت.
(٧) صلوات‌الله علیه وسلم.
(٨) بگزارم.
(٩) بخدمت روم.
(١٠) صلی‌الله علیه وسلم.
(١١) وصحابه هم.
(١٢) بیرون‌آی.

گفت مرا نمیهلند که بیرون آیم چون کار ازحد رفت (۱) خواجه بدر مسجد آمد سردر مسجد کرد تاببیند که کیست که نمی‌هلد کفشی (۲) وسایهٔ کسی ندید وحس کس نمی‌جنبید ، گفت آخر کیست که تو را نمیهلد که بیرون آئی غلام گفت آنکس که ترا نمیگذارد که‌اندرون آئی خود همه کس‌اوست که تو اوراازکوری نمیبینی و آدمی همیشه عاشق آنچیزاست که ندیده است ونشنیده است وفهم نکرده است و بشب وروز آنرا میطلبد بنده آنم که نمی‌بینمش واز آنچه فهم کرده است ودیده‌است ملول و گریزان است وازاین روست که فلاسفه رؤیت را منکراند زیرا میگویند که چون ببینی ممکن است که سیروملول شوی واین روانیست محققان میگویند (۳) که این وقتی باشد که اویك لون نماید چون بهرلحظه صد گونه می نماید که کل یوم هو فی‌شأن (٤) واگرصد هزارسال تجلی کند هر گزیکی بیکی نماند تجلی مکرر نشود دم بدم درهرلباسی‌رخ نمودلحظه لحظه جای دیگر پا نهاد آخر تونیز این ساعت حق را می بینی در آثار وافعال و هر لحظه گونا گون‌می‌بینی که یکی فعل (۵) بفعلی دیگرنمی‌نماید در وقت‌شادی تجلئی‌دیگردروقت گریه تجلئی‌دیگر دروقت‌خوف تجلئی‌دیگر دروقت رجا تجلئی‌دیگر چون افعال حق و تجلی افعال و آثار حق گوناگون است و بیك دیگر نمی‌ماند پس تجلی ذات اونیز چنین باشد مانند تجلی افعال اوو آنرا بر این قیاس کن وتونیز یکجزوی (٦) از قدرت حق در یك لحظه هزارگونه میشوی و بر یکقرار نیستی ، و لکل جدید لذة ، بعضی از بندگان هستند که ازقرآن بحق میروند ، بعضی (۷) هستندخاص‌ترکه ازحق بقرآن می آیند قرآنرا اینجا می یابند میدانند که آنرا حق فرستاده است ، نا نحن نزلنا

(۱) ازحد گذشت . (۲) جز کفشی.

(۳) سنیان میگویند . (٤) سوره الرحمن آیه : ۲۹ .

(۵) که یك فعلش . (٦) که یك جزوی .

(۷) وبعضی .

الذکر وانا له لحافظون ، (۱) مفسران میگویند که در حق قرآن است این هم (۲) نیکو است اما محققان میگویند این نیز هست که (۳) در تو گوهری و طلبی و شوقی نهاده‌ایم نگهبان آن مائیم آنرا ضایع نگذاریم وبجای رسانیم (٤) تو یکبار بگو خدا و آنگاه پایدار (٥) که جملهٔ بلاها برسر تو ببارد .

یکی آمدبه‌مصطفی(٦) گفت که : انی‌احبك ، گفت هش‌دار (۷) که‌چه‌میگوئی گفت : انی احبك ، گفت نگهدار که چه می گوئی، باز مکرر کرد که : انی‌احبك گفت اکنون پایدار (۸)که بدست خودت خواهم کشتن وای بر تو یکی در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که من این دین تو را نمیخواهم والله که نمیخواهم این دین را باز بستان چندان که دردین تو آمدم روزی نیاسودم مالم رفت زن رفت فرزند نماند حرمت نماند قوت و (۹) شهوت نماند گفت حاشا که دین ما هرجا که رفت بازنیاید تا اورا از بیخ وبن نکند وخانه‌اش را نروید (۱۰) و پاك نکند دست از او برنمیدارد ، لایمسه‌الاالمطهرون ، (۱۱) چگونه معشوق است تا در تو سر موئی مهر (۱۲) خودت باقی باشد بخویشتن (۱۳) راحت ندهد بکلی از خود و از عالم بیزارمیباید(١٤) شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین ما درآن دلی که قرار گرفت تا او را بحق نرساند وآنچه ناباب است (۱۵) از او جدا نکند از او دست ندارد ، پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود

---

(۱) سورة الحجر آیه : ۹ . (۲) این همه .

(۳) که یعنی ، (٤) برسانیم ،

(٥) پای‌دار ، (٦) صلی‌الله علیه وسلم ،

(۷) هوش دار ، (۸) پای دار ،

(۹) قوت نماند و ، (۱۰) نروبد ،

(۱۱)سورةالواقعةآیه : ۷۹ ، (۱۲) ازمهر ،

(۱۳) روی خود را بتو ننماید ولایق وصل اونشوی بخویشتن ،

(١٤) می باید بیزار ، (۱۵) نابایست است ،

برای آن نیاسودی و غم می‌خوری که غم خوردن استفراغ است از آن شادی‌ها و بی غمیهای جاهلیت اول تا در معده تو چیزی باشد بتو (۱) چیزی ندهند تا بخوری (۲) در وقت استفراغ کسی چیزی نخورد که غم (۳) خوردن استفراغ است بعد از استفراغ شادی پیش آید (٤) شادئی که آنرا غم نباشد گلی که آن را خار نباشد مئی (٥) که آنرا خمار نباشد آخر در دنیا شب و روز فراغت و آسایش میطلبی و حصول آن در دنیا ممکن نیست و معهذا یك لحظه بیطلب نیستی راحتی نیز که در دنیا می‌یابی همچون برقیست که میگذرد و قرار نمی گیرد ، وانگهی کدام برق برقی پر تگرگ (٦) پرباران پربرف پرمحنت مثلا اگر کسی عزم انطاکیه (۷) کرده است و سوی قیصریه میرود امید دارد که بانطاکیه (۸) رسد وسعی را ترك نمی کند معانه که ممکن نیست که از اینراه بانطاکیه (۹) برسد اما آن که (۱۰) بانطاکیه (۱۱) میرود اگر چه لنگ است و ضعیف است اما هم برسد چون منتهای راه این است راه دنیا و آخرت برضد هم هستند چون کار دنیا بی‌رنج میسر نمی‌شود و کار آخرت همچنین باری این رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد تو میگوئی که ای محمد دین مرا (۱۲) بستان که من نمی آسایم دین ما کسی را کی رها کند تا او را بمقصود نرساند .

گویند معلمی از بینوائی دراعه کتان در فصل زمستان (۱۳) پوشیده بود

---

(۱) از آن چیزی باقیست بتو . (۲) که بخوری .

(۳) چون فارغ شود از استفراغ آن گه طعام بخورد ، تو نیز صبر کن و غم میخور که غم . (٤) اشتها بیاید .

(٥) میبی . (٦) پر تگرگی .

(۷) و (۸) و (۹) انطالیه .

(۱۰) الا آنك . (۱۱) براه انطالیه .

(۱۲) ما را . (۱۳) درفصل زمستان دراعه کتان .

خرسی (۱) را سیل از کوهسار (۲) درربوده بود میگذرانید وسرش در آب پنهان کودکان پشت وی را (۳)دیدند گفتند استاد اینك پوستینی درجوی افتاده است وتو را سرماست آنرا بگیراستاد ازغایت احتیاج وسرما درجست که پوستین را بگیرد خرس تیزچنگال دروی زد استاد در آب گرفتارخرس شدکودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاوراگر(٤)نمیتوانی رها کن تو بیا گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمیکند چـه چاره کنم شوق حق تورا کی گذارد کـه بروی اینجای شکراست که مابدست خویشتن نیستم بدست حقیم همچنان که طفل در کوچکی جز مادر راوشیررانمیداند (٥) لااله الاالله ، حق تعالی هیچ او را آنجا رها کرد بیشتر آورد(٦) ازشیر بچرب وشیرین خوردن وبنان خوردن وبازی کردن وهمچنان‌از آنجاش(۷) کشایند بمقام عقل رسانید وهمچنین دراینحالت که نیز(۸) طفل است به نسبت بآنعالم و این پستانی دیگر است نگذارد ویرا بـر آنجا (۹) برساند که دانی که این طفلی بود و چیزی نبود « عجبت (۱۰) من قـوم یجرون الی الجنة بالسلاسل و لاغلال خذوه‌فغلوه ثم النعیم (۱۱) صلوه (۱۲) ثم الجمال صلوه ثم الکمال صلوه » صیادان ماهی بزرگ را یکبار نمیکشند چنگال درحلقوم چون رفته باشد پارهٔ میکشند تا ازخویشتن میرود و سست وضعیف میگردد بازش رها میکنند وهمچنین باز میکشند تا بکلی ضعیف شود چنگال عشق نیز چون درکام آدمی (۱۳) میافتند حقتعالی او را بتدریج میکشد که آن قوتها وخونهای باطل که

---

(۱) مگو خرسی . (۲) کوهستان .
(۳) پشتش را . (٤) یا پوستین را بیاور واگر .
(٥) جزشیرومادر را نمیداند . (٦) آوردش .
(۷) وهمچنانش ازآنجا . (۸) که این .
(۹) وترا بآنجا . (۱۰) فعجبت .
(۱۱) ثم الجحیم . (۱۲) ثم الوصال صلوه .
(۱۳) ماهی دل آدمی .

در اوست پاره پاره از او برود که : « ان الله یقبض ویبسط (۱) لااله الاالله » ایمان عام است و ایمان خاص آن است که لا هو الا هو همچنانکه کسی در خواب می بیند که پادشاه شده است و بر تخت نشسته وغلامان وحاجبان و امیران براطراف او استاده میگوید که من میباید که پادشاه باشم و پادشاهی نیست غیر من این را در خواب میگوید چون بیدارشود و کس را درخانه نه بیند جز خود این بار بگوید که منم وجزمن کسی دیگر نیست اکنون این را چشم بیدار میباید چشم خوابناك این را نتواند دیدن واین وظیفه او نیست هرطایفه‌ای طایفهٔ دیگررا (۲) نفی میکنند ، اینها میگویند که حق مائیم و وحی ما را است وایشان باطل‌اند و ایشان نیز اینها را همچنین میگویند همچنین هفتاد ودو ملت نفی یکدیگر(۳) میکنند ، پس باتفاق میگویند که وحی است (٤) پس برهستی (٥) وحی همه متفق باشند وازاین جمله یکی را هست بر این هم متفق‌اند اکنون ممیزی کیسی مؤمنی میباید که بداند که آن یك کدام‌است « المؤمن کیس فطن ممیز » (٦) وایمان هم (۷) تمیزوادراك است .

سؤال کردند که اینها که نمیدانند بسیارند و آنها که میدانند اندك‌اندجواب فرمودنداگر باین مشغول خواهیم شدن که تمیز کنیم میان آنها که نمیدانند و گوهری ندارند و میان آنها که‌دارند دراز نای(۸) کشد ، فرمود که‌اینها که‌نمیدانند اگرچه بسیارند‌اما‌اند کیرا چون بدانی همه رادانسته باشی همچون که‌مشت(۹) گندم راچون دانستی همه انبارهای عالم را دانستی وهمچنین‌پاره(۱۰)شکر راچون‌چشیدی اگر صدلون حلواسازند از شکردانی چون طعم شکر را دانی که در آنجا شکر است

(۱) والله یقبض و یبسط (یبصط)سوره بقره آیه : ۲٤۷ ،
(۲) دگر را ، (۳) همدگر ،
(٤) که همه را وحی نیست ، (٥) پس درنیستی ،
(٦) ممیز فطن عاقل ، (۷) همان ،
(۸) نایی ، (۹) همچنانك مشتی ،
(۱۰) واگر پارهٔ .

چون شکر را دانسته کسی که از(۱) شکر بخورد چون شکر را نشناسد مگر اورا دو شاخ باشد .

شمارا اگر این سخن مکرر مینماید از آن باشد که شما درس نخستین را فهم نکرده‌اید پس لازم شود مارا هرروز این گفتن همچنانکه معلمی بود کودکی سه ماه پیش او بود از الف چیزی ندارد نگذشته بود پدر کودک آمد که ما در خدمت تقصیری نمیکنیم واگر تقصیری رفت فرما که زیادت خدمت کنیم گفت نی از شما تقصیری نیست اما کودک از این نمیگذرد اورا پدر پیش خواند و گفت که بگو الف چیزی ندارد گفت چیزی ندارد الف نمیتوانست گفتن معلم گفت حال اینست که میبینی چون از این نگذشت واین را نیاموخت من ویرا سبق نوچون دهم گفت الحمدلله رب العالمین فرمود اینك الحمدلله رب العالمین گفتیم از آن نیست که نان و نعمت کم شد نان و نعمت بینهایت است اما اشتها نماند ومهمانان سیر شدند جهت آن گفته میشود الحمدلله این نان و نعمت بنان و نعمت دنیا نماند زیرا که نان و نعمت دنیا را بی اشتها چندانکه خواهی بزور توانی خوردن چون جماد است هرجاش که کشی باتو بیاید(۲) روحی ندارد که خود را منع کند از جایگاه(۳) بخلاف این نعمت الهی که حکمتی است و نعمتی است زنده تا اشتها داری ورغبت تمام مینمائی سوی تومیآید و غذای تو میشود و چون اشتها و میل نماند او را بزور نتوانی خوردن و کشیدن روی(٤) در چادر کشد وخود را بتو ننماید (٥) .

حکایت

در کرامات میفرمودند گفت این کرامت نباشد که یکی از اینجا بروزی یا(٦) بلحظهٔ بکعبه رود این چندان عجب و کرامت نیست بادسموم را نیز این کرامت

---

(۱) شاخی از . (۲) می آید .
(۳) از ناجایگاه . (٤) اوروی .
(٥) وروی بتو ننماید . (٦) حکایات کرامات میفرمود گفت یکی از اینجا بروزی یا

هست که بیك لحظهٔ هرجا(١) که خواهد برودو کرامات آن باشد که تورا از حال دون بحالی عالی آرد و از افعال ذمیمه بافعال حمیده‌ات کشد و از آنجا اینجا سفر کنی وازجهل بعقل وازجمادی بحیوانی همچنانکه اول خاکی بود(٢) جماد(٣) تو رابعالم نبات آورد و ازعالم نبات سفر کردی بعالم علقه ومضغه و از علقه ومضغه بعالم حیوانی واز حیوانی بعالم انسانی سفر کردی کرامات این باشد که حقتعالی اینچنین سفر را بر تو نزدیك گرداند (٤) در این راهها و منازل (٥) که آمدی هیچ درخاطر ودر وهم تونبود که خوان چون هی آمدن واز کدام راه (٦) خواهی رسید و چون آمدی (٧) .

شعر

آنچنان کاز نیست درهست آمدی   هین بگوچون آمدی مست آمدی

راههای آمدن یادت نماند   لیك رمزی برتو برخواهیم خواند

گوش رابربند وانگه گوش دار   هوش را بگذار وانگه هوش دار

نی نگویم زانکه توخامی هنوز   در بهاری و ندیدستی تموز

ومعین بینی (٨) که آمدی همچنین تورا بصد عالم دیگر گوناگون خواهند بردن منکرمشو واگراز آن عالمهات اخبار کنند قبول کن .

پیش عمر رضی‌الله عنه کاسهٔ پرزهر آوردند بارمغانی، گفت : این چه را شاید گفتند : این برای آن باشد که کسی راکه مصلحت نه بینند که اورا اشکار بکشند از این پارهٔ باو دهندو مخفی بمیردو اگر دشمن باشد که بشمشیر او را نتوان کشتن بپاره‌ای ازاین پنهان اورا بکشد (٩) گفت : سخت نیکوچیزی آوردید(١٠)

(١) یك روز وبیك لحظه هر کجا .
(٢) خاك بودی .
(٣) جماد بودی .
(٤) گردانید .
(٥) منازل وراهها .
(٦) راه آمدی .
(٧) وترا آوردند .
(٨) می بینی .
(٩) بکشند .
(١٠) آوردی .

بمن دهید که این را بخورم که درمن دشمنی هست عظیم شمشیر باو نمیرسد ودر عالم ازاودشمن ترمر کسی(۱)نیست ، گفتند که اینهمه حاجت نیست یکبار خوردن (۲) از این ذره بس باشد این صد هزار کس را بس است گفت آن دشمن نیز یك کس نیست هزارمرده دشمن است وصد هزار کس را نگونسار کرده است بستد آن کاسه را بیکبار در کشید آن گروه که آنجا بودند جمله بیکبار (۳) مسلمان شدند و گفتند که این دین تو حق است، عمر گفت شما همه مسلمان شدید واین کافر باطن هنوز مسلمان نشده است . اکنون غرض عمر از این ایمان ایمان عام (٤) نبود اورا آن ایمان بود وزیاده (٥) اما غرض او(٦) ایمان انبیاء وخاصان وعین الیقین بود و آن توقع داشت.

چنانکه آوازهٔ شیری دراطراف جهان شایع گشته بود مردم (۷) برای تعجب از مسافت دور قصد آن بیشه کردند (۸) برای دیدن آن شیر یکساله راه مشقت کشیدند(۹) ومنازل بریدند(۱۰) چون در آن بیشه رسیدند (۱۱) و شیررا از دور بدیدند (۱۲) استادند (۱۳) وپیش نمیتوانستند (١٤)یکقدم نهادن گفتند آخر شما چندین راه قدم نهادید (١٥)برای عشق این شیر واین را خاصیتی استت که (١٦) هر که پیش او دلیر رود و بعشق دست بر وی مالد هیچ گزندی بروی (۱۷) نمیرساند واگر کسی از اوترسان وهراسان باشد شیر از وی خشم میگیرد و بلکه بعضی را

(۱) مرا کسی . (۲) که بیکبار بخوری .

(۳) بیکباره . (٤) از آن ایمان این ایمان عام .

(٥) وزیادت بلك ایمان صدیقان داشت .

(٦) اورا . (۷) مردی .

(۸) کرد . (۹) کشید .

(۱۰) برید . (۱۱) رسید .

(۱۲) بدید . (۱۳) ایستاد .

(١٤) نمیتواست رفتن . (١٥) نهادیت .

(١٦) هست که . (۱۷) بوی .

قصد هلاك میکند که چه گمان بد است که در حق من می‌برند (۱) گفتند اکنون چون‌چنین (۲)است یکساله راه قدمها زدید(۳) اکنون که نزدیك شیر رسیده‌اید (٤) این ایستادن چیست قدمی پیشتر نهید کس را زهره نبود که یکقدم در پیش(٥) نهد ، گفتند آنهمه قدمها که زدیم آن همه سهل بود یکقدم در اینجا نمیتوانیم (٦) زدن اکنون مقصود عمر از (۷) ایمان آن قدم بود که یکقدم در حضور شیر سوی شیر نهد و آن قدم عظیم نادر است جز کار خاصان ومقربان نیست آن (۸) ایمان بجز انبیاء و کمل اولیاء را نرسد که دست از جان خود بکلی شستند (۹) یار خوش چیزیست زیرا که یار ازخیال یار قوت میگیرد و میبالد و حیوة میگیرد چه عجب می آید شما را آخر مجنون را خیال لیلی قوت میداد و غذا میشد (۱۰) جائیکه خیال معشوق مجازی را اینقوت وتأثیر باشد که یار او را قوت بخشد یارحقیقی را چه عجب‌میداری که قوتها (۱۱) بخشد خیال او درحضور و(۱۲) درغیبت چه جای خیال‌است آن خود جان حقیقتها است آنرا خیال نگویند اینعالم برخیال قائم‌است واینعالم را حقیقت میگوئی جهت آنکه درنظرمی آید ومحسوس است و آن معانی راکه اینعالم فرع او است خیال میگوئی کار بعکس است خیال خود اینعالم است که آن معنی صد هزار چون این پدید آرد و بپوساند (۱۳) و خراب گرداند (١٤) ونیست گرداند (۱٥) و باز عالم نو پدید آرد واو (۱٦) کهن نگردد ومنزه است از

(۱) میبرید ، (۲) چیزی که چنین ،
(۳) زدی ، (٤) رسیدی ،
(٥) پیشتر ، (٦) نمیتوانم ،
(۷) ازآن ، (۸) وقدم خود اینست باقی آثار قدمست ،
(۹) بشستند ، (۱۰) شد ،
(۱۱) قوتش ، (۱۲) درصورت ،
(۱۳) وبپوسد ، (١٤) شود ،
(۱٥) گردد ، (۱٦) به واو ،

نوی و کهنی ، فرعهای او متصفاند بکهنی ونـوی واو (۱) محدث اینها است و از هردو منزه است وورای هردو است .

شعر

دو هزار ملك بخشد شه عشق هر زمانی
من از او بجز جمالش هوس دیگر ندارم

مهندسی خانه‌ای ور انداز کند (۲) وخیال بندد (۳) که عرض‌اش(٤) چندین باشد وطولش‌چندین و(٥)صفه‌اش چندین وصحنش چندین اینرا خیال نگویند که آن حقیقت ز این خیال میزاید وفرع این خیال است آری اگر غیر مهندس در دل چنین‌صورت بخیال آورد وتصور کند آنرا خیال گویند وعرفاً مردم چنین کس را که بنا نیست وعلم آن ندارد گویندش که تو را خیال است .

فصل بیست و هشتم

مولانا فرمود از فقیر آن به که سؤال نکنند زیرا که آنچنان است که او را تحریص(٦) میکنی وبر آن میداری که اختراع دروغی کند چرا زیرا که چون ٔورا جسمانی (۷) سؤال کرد اورالازم است بروفق عقل او و استعدادش جواب او گفتن و جواب او آنچنانکه (۸) حق‌است بوی‌نتواند گفتن چون‌اوقابل ولایق آنچنان جواب نیست ولایق لب‌ودهان او آنچنان‌لقمه نیست پس او را لایق حوصله اووادراك‌او(۹) جوابی‌دروغ‌اختراع باید(۱۰) کردن‌تااودفع گردد واگرچه هرچه فقیر گوید آن‌حق

(۱) واو که .
(۲) در دل برانداز کرد .
(۳) بست .
(٤) که عرضش .
(٥) چندین باشد و.
(٦) تحریض .
(۷) جسمانیی.
(۸) آنچنانك .
(۹) وطالع او .
(۱۰) باید اختراع .

باشدو دروغ نباشد ولیکن بنسبت با آنچه او آن جواب است وسخن آن است وحق آنست آن دروغ باشد امانسبت بشنونده راست(۱) باشد وافزون از راست .

درویشی راشاگردی بود برای او دریوزه(۲) میکرد روزی از حاصل دریوزه(۳) اورا طعامی آورد آندرویش بخورد و آنشب محتلم شد پرسید که این طعام را از پیش که آوردی گفت دختر شاهدی (٤) بمن داد گفت والله من بیست سال است که محتلم نشده ام این اثر لقمهٔ اوبود پس درویش را(٥) احتراز میباید کردن ولقمهٔ هر کسی را نباید خوردن که درویش لطیف است دراو اثر میکند چیزها و براومینماید وظاهر میشود همچنانکه درجامهٔ پاك سپید اندکی سیاهی ظاهر گردد و پیداشود امابرجامه سیاه که چندین سال از چرك سیاه شده و رنگ سپیدی ازوی گردیده باشد اگر هزار لون(٦) چرك وچربش بروی چکد (۷) ظاهر و پیدانگردد پس چنین(۸) درویش را لقمهٔ ظالمان وحرام خواران وجسمانیان نباید خوردن که دردرویش لقمه آنکس اثر کند واندیشهای فاسداز تأثیر آن لقمه بیگانه ظاهر گردد همچنانکه(۹) از طعام آن دختر درویش محتلم شد(۱۰) .

فصل بیست و نهم

اورا د طالبان وسالکان آن باشد که باجتهاد وبندگی مشغول شوند و زمانرا قسمت کرده باشند درهر کاری تا آن زمان موکل شود ایشانرا همچون رقیبی(۱۱) بحکم عادت (۱۲) مثلاچون بامداد برخیزد آن ساعت بعبادت اولیتر که نفس ساکن تراست و صافی تر هر کس بدان نوع بندگی که لایق او باشد واندازهٔ نفس شریف او باشد

(۱) اماشنونده را بنسبت راست . (۲)و(۳) درویزه .
(٤) دختری شاهد . (٥) وهمچنین درویش را .
(٦) هزار گون . (۷) بچکد.
(۸) برخلق و براو آن ظاهر نگردد پس چون چنین است .
(۹) ظاهر شود همچنانك . (۱۰) والله اعلم .
(۱۱) رفیقی . (۱۲) بدان کار کشد .

میکنند(۱) وبجـا میاورند (۲)« انالنحن الصافون وانالنحن المسبحون(۳)»صدهزار صف‌است هرچند پـاکتر(٤)میشونـد بیشتر می‌بـرند و هـرچند کمتر میشودبصف پست‌تر میبرند .

شعر

صدهزار آئینه‌داردشاهدمه‌روی‌من　　　روبهر آئینه کار دجان در اوپیداشود

« اخـروهن من حیث اخـرهن الله » این‌قصه دراز است وازایـن دراز هیچ گریز نیست .

قصهٔاین دل‌شوریده درازاست مپرس　　　که‌در آن سلسلهٔزلف پریشان‌چه کشید

هرکه این‌قصه راکوتاه کردعمرخودراوجان‌خود راکوتاه کرد الامن عصم‌الله واماّاو را وواصلان رابقدر فهم‌میگوئیم(۵) آن‌باشد که بامداد ارواح قدس‌وملائکه مطهرون و آنخلق که : لایعلمهم الاالله (٦)» که نام‌ایشان مخفی داشته‌است ازخلق‌از غایت غیرت یعنی رجال غیب اولیائی‌تحت قبائی لایعرفهم غیری‌بزیارت وسلام‌ایشان بیایند «ورأیت الناس یدخلون‌فی‌دین‌الله افواجاً(۷)والملائکة‌ید خلون علیهم من کل باب (۸)»توپهلوی‌ایشان نشسته ونه‌بینی(۹)واز آن سخنان وسلامها وخنده‌ها نشنوی واین چه عجب میآمد(۱۰)که بیماردر حالت نزدیك‌مرگ خیالات میبیند و سخن گوید وشنود که آنکه پهلوی‌او بود خبر ندارد ونشنود که چه میگوید آنحقایق هزاربار ازاین‌خیالات‌لطیف‌ترند(۱۱)واین تابیمارنشود چنان خیالات نبیند ونشنود

(۱)میکنند.　　　(۲)میآورد .

(۳)سورة‌الصافات آیه:۱٦۵و۱٦٦ .　　　(٤) که پاکتر .

(۵)میگویم　　　(٦)سوره‌ابرهیم آیه : ۱۰.

(۷)سورة‌الفتح آیه:۲ .　　　(۸)سورة‌الرعد آیه:۲۳.

(۹) باشد، که شخصی پهلوی آن‌واصل نشسته باشد هیچ‌ازاینها نبیند .

(۱۰)میآید.　　　(۱۱) تراست .

و آنحقایق راتا نمیرد پیش ازمرگ نبیند قال رسول الله تعالی : «موتواقبل ان تموتوا»
آن زیارت کننده که نازکی احوال(١) اولیاء رامیداند و عظمت ایشانرا و آنچه که
درخدمت او ازاول بامدادچندین ملائك وارواح مطهره آمده‌اند بیشمار توقف میکنند
تانباید که درمیان چنان اورا در آید(٢) شیخ ءاصل رازحمت باشد ، اقامت وخدمت
هر کس بقدرو مرتبه خودبجاآرند و باز گردند چنانکه غلامان بدر سرای پادشاه
حاضرشوند هربامدادوردشان آن باشد که هریکیرامقامی معلوم وپرستشی معلوم بود
از دور(٣)خدمت کنند وپادشاه در ایشان بنگرد(٤) ونادیده آردالابندگان وخواص
پادشاه ببینند که فلان چه خدمت کرد وچونکه سالك واصل شد وپادشاه شد درداو
این(٥) باشد که بندگان بیایند بخدمت وی ازهرطرفی وخدمت نمایند زیرابندگی نماند
تخلقوا با خلاق الله حاصل شد کنت له سمعاً وبصراً حاصل گشت واین مقامی است بغایت
عظیم(٦)عظیم گفتن هم حیف است .

بیت

گرشودصدتو که باشداینزمان که بسایداوبکف پرده‌عیان

که عظمت آن بعین وظاء ومیم وتی درفهم نیایداگراندکی ازعظمت آن ظهور
یابد(٧) نه عین و نه مخرج حرف عین ماند نه ظی ماندونه مخرج ظی ماندنه دست ماند
نه هست ماند(٨)ازلشکرهای انوارشهروجود جسمانی خراب شود ، «ان الملوك اذا
دخلواقریة افسدوها (٩) » اشتری(١٠) درخانه کوچك موشی در آیدخانه ویران شود
امادر آن خرابی هز ار گنج باشد .

(١)که احوال نازکی . (٢)در آیند .
(٣)بعضی ازدور . (٤)ننگرد .
(٥)آن . (٦)سخت عظیم .
(٧)راه یابد . (٨)نه همت ماند .
(٩)سورة النمل آیه : ٣٤. (١٠) شتری .

بیت

گنج باشد بموضع ویران سگ بود سگ بجای آبادان

وچون شرح مقام سالکانرا دراز گفتیم شرح احوال واصلانرا چه گوئیم الا آنرا نهایت هست اینرا نهایت نیست(١) نهایت سالکان وصال است نهایت واصلان چه باشد آنوصلی که آنرا فراق نبود (٢) هیچ انگوری بازغوره نشود وهیچ میوهٔ پخته خام نگردد .

شعر

آنخاره که شد گوهر او خاره نخواهد شد آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد

بیت

حرام دانم (٣) بامردمان سخن گفتن وگر(٤) حدیث تو آید سخن دراز کنم

والله دراز نمیکنم کوته میکنم آخر(٥) .

خون میخورم وتو باده میپنداری جان میبری وتو داده میپنداری

هر که این راه کوتاه کرد چنان بود که راه راست رارها کند وراه بیابان مهلك گیرد که فلان درخت نزدیك است .

فصل سی ام

قال الجراح المسیحی : شرب عندی طائفة من اصحاب شیخ صدرالدین وقالوالی کان عیسی روح الله یعنی هو الله کما تزعمون ونحن نعرف ان ذاك حق لکم(٦) نکتم و ننکر اقتصاداً (٧) محافظة للملة قال مولانا (٨) کذب عدو الله وحاشالله هذا کلام من

---

(١) آنرا نهایت نیست اینرا نهایت است .

(٢) نتواند بودن . (٣) دارم .

(٤) وچون . (٥) شعر .

(٦) حق لیکن . (٧) قاصداً .

(٨) رضی اله عنه .

سكر نبيذ(١) الشيطان الضال المضل الذليل المذل المطرود من جناب الحق و كيف يجوز ان يكون شخص ضعيف يهرب من مكر اليهود من بقعة الى بقعة وصورته اقل من الذراعين حافظا السبع سموات(٢) ثخانة كل سماء خمسمأة عام و بين كل سماء الى سماء خمسماة عام ثخانة كل ارض(٣) خمسمأة عام بين كل ارض خمسمأة عام و تحت العرش بحر عمقه هكذا و لله ملك ذاك البحر الى كعبه واضعاف هكذا (٤) كيف يعرف (٥) عقلك ان يكون مصرفها ومدبرها اضعف الصور ثم قبل عيسى من كان خالق السموات والارض سبحانه عما يقول الظالمون ، قال المسيحى : خاكى برخاك رفت پاكى(٦) بر پاك رفت قال اذا كان روح عيسى هو الله فاين راح روحه انما(٧) يروح الروح الى اصله وخالقه و اذا كان الاصل والخالق (٨) اين يروح ، قال المسيحى نحن وجدنا هكذا فاتخذناه ملة قلت انت اذا وجدت وورثت من تراكة (٩) ابيك ذهباً قلباً اسود فاسداً ماتبدله بذهب صحيح المعايير صاف عن الغل والغش بل تأخذ القلب وتقول وجدنا هذا و (١٠) بقيت من ابيك يدشلا (١١) ووجدت دواء وطبيباً يصلح يدك الاشل بل تقول(١٢) وجدت يدى هكذا اشل فلا ارغب الى تبديله اووجدت ماء مالحاًفى ضيعة مات فيها ابوك وتربيت فيها ثم هديت الى ضيعة اخرى ماء هاعذب ونباتها حلو واهلها اصحاء ماترغب الى النقل اليها والشرب من الماء العذب يذهب عنك الامراض والعلل بل تقول انا وجدنا تلك الضيعة وماء ها المالح المورث للعلل فنتمسك(١٣) بما وجدنا حاشا لا يفعل هذا ولا يقول هذا من

(١) من نبيذ . (٢) السموات .

(٣) كل ارض الى ارض . (٤) هذا .

(٥) يعترف . (٦) و پاكى .

(٧) وانما . (٨) هو والخالق .

(٩) تركة. (١٠) او .

(١١) يداً شلاء . (١٢) ماتقبل وتقول .

(١٣) فتمسك .

كان عارفاً(١) و ذاحس(٢) صحيح ان الله تعالى اعطى لك عقلا على حدة غير عقل ابيك و نظرا عليحدة غير نظر ابيك و تمييزاً عليحدة فلم تعطل نظرك وعقلك و تتبع عقلا يرديك ولا يهديك بوداش(٣) كان ابوه اسكافاً فلما وصل الى حضرة السلطان وعلمه ادب(٤) الملوك والسلاح دارية واعطاه اعلى المناصب قط ما قال انا وجدنا آباء نا اساكفة (٥) فلا تريد هذه المرتبة بل اعطنى ايها السلطان د كانا في السوق الاساكفة اعمل الاسكافية(٦) بل الكلب مع كمال خسته اذا علم الصيد وصار صياد السلطان(٧) نسى ما وجد من ابيه وامه وهو السكون فى المتبن والخرابات والحرص على الجيف بل يتبع خيل السلطان و يتابع الصيود و كذا الباز اذا ادبه السلطان قط لا يقول انا وجدنا من آبائنا فقار الجبال واكل الميتات فلا يلتفت الا الى طبل السلطان والى صيده فاذا كان عقل الحيوان يتشبث بما وجد احسن مما ورث من ابويه فمن السمج الفاحش ان يكون الانسان الذى تفضل على اهل الارض بالعقل والتميز تميزه اقل من الحيوان نعوذ بالله من ذلك نعم يصح ان يقال(٨) ان رب عيسى(٩) اعز عيسى وقربه فمن خدم عيسى فقد خدم الرب(١٠) ومن اطاعه فقد اطاع الرب فاذا بعث الله نبياً افضل من عيسى اظهر على يده ما ظهر على يد عيسى والزيادة يجب متابعة ذلك النبى لله تعالى لا لعينه ولا يعبد لعينه الا الله ولا يحب لعينه الا الله وانما يحب غير الله لله تعالى وان الى ربك المنتهى، يعنى منتهى ان تحب الشيء لغيره حتى تنتهى (١١) الى الله تعالى فتحبه لعينه .

كعبه را جامه كردن از هوس است — ياء بيتى جمال (١٢) كعبه بس است

ليس التكحل فى العينين كالكحل علامة الشباب كما ان خلاقة الثياب ورثاثتها يكتم

---

(١) من كان عاقلا . (٢) او ذاحس .

(٣) يوراش. (٤) وعلم وادب .

(٥) اساكفنا. (٦) اتعانى الاساكفية .

(٧) صياداً للسلطان. (٨) ان يقول .

(٩) عليه السلام . (١٠) فمن خدمه فقد خدم الرب .

(١١) ينتهى . (١٢) حمال .

لطف الغناء والاحتشام فكذلك جودة الثياب وحسن الكسوة يكتم سيماء الفقر وجماله و كماله(١) اذا تخرق ثوب الفقر(٢) انفتح قلبه(٣) سری هست که بکلاه زرین آراسته شود وسری هست که بکلاه زرین وتاج مرصع جمال جعد او پوشیده شود زیرا که جعد خوبان جذاب عشق است وتختگاه او(٤) دلهاست تاج زرین جماد است پوشیده آن(٥) معشوق فؤاد است انگشتری سلیمانرا(٦) درهمه چیزها جستیم درفقر یافتیم بااین شاهدهمه شکیبیها (٧) کردیم بهیچ چیزی چنان راضی نشد که بدین آخر من استاد این کارم(٨) از خورد گی(٩) کارمن این بوده است میدانم(١٠) مانعهارا این بر گیرد پرده‌هارا این بسوزد واصل همه طاعتها شکستگی وافتاد گی است باقی فروع است .

مالوای فقررا دربینوائی یافتیم   فخر برشاهان عالم از گدائی یافتیم

چنانکه حلق گوسفندبری(١١) برپا چه او برمیدمی چه منفعت کند صوم وصبر سوی عدم برد که خزائن این خوشیها آنجا است والله مع الصابرین هرچه دربازارد کانی است یا مأکولی یامشروبی یااثاثی یامتاعی یاپیشه سررشته هریکی از آنها حاجتی است درنفس انسان وآن سررشته پنهان است تاآن چیزها بایست نشود آن سررشته نجنبد وظاهر نشود(١٢) همچنین هرملتی وهردینی وهر کرامتی ومعجزهٔ واحوال همه انبیا ازهریکی از آنها(١٣) سررشته است وروح انسانی تا آن بایست بجنبد(١٤) آن سررشته نجنبد وظاهر نشود «کل شیء احصیناه فی امام مبین(١٥)» .

(١) سیماء الفقراء وجمالهم و کمالهم. (٢) الفقیر.
(٣) فصل . (٤) او تختگاه .
(٥) پوشنده آن. (٦) علیه السلام .
(٧) سکنها . (٨) من روسبی باره‌ام .
(٩) خرد گی . (١٠) بدانم .
(١١) نبری. (١٢) پیدا نشود .
(١٣) آنهارا . (١٤) بایست نشود .
(١٥) سوره یس آیه : ١٢ .

سؤال: گفتند فاعل نیکی وبدی یکچیزاست یادوچیز ؟

جواب: فرموداز این رو که فرقت‌است تردد ودرمناظره اند(۱)قطعاً دوباشد که یك کس باخود مخالفت نکند وازاین رو که لاینفك‌است بدی‌از نیکی یکی‌است زیرا که نیکی ترك بدیست وترك بدی بی بدی محالست بیان آنکه نیکی ترك بدی‌است که گر داعیهٔ بدی نبود ترك‌بدی ومیل به‌نیکی نبود پس خیر نبود چنانکه مجوس گفتند که یزدان‌خالق نیکوئیهااست واهریمن خالق‌بدیهاست ومکروههااست جواب گفتیم که محبوبات ازمکروهات جدانیست زیرا محبوب‌بی‌مکروه محال‌است زیرا که محبوب زوال مکروه‌است وزوال مکروه بی‌مکروه محال‌است شادی زوال‌غم است وزوال‌غم بیغم محالست پس یکی باشد لایتجزی گفتم تاچیزی فانی نشود فایدهٔ اوظاهر نشود چنانکه تاحروف اوفانی‌نشود درنطق فائدهٔ آن بمستمع نرسد هر که عارف‌رابد گوید آن‌نیك گفتن عارف‌است درحقیقت زیرا عارف از آن‌صفت گریزان‌است که نکوهش براومی‌نشیند(۲) عارف‌عدو آن‌صفت است پس بد گویندهٔ آن صفت بد گویندهٔ عد و عارفست وستایندهٔ وعارف‌بود از آنکه عارف ازچنین مذمومی میگریزد و گریزنده ازمذموم محمودباشد وبضدهاتتبین‌الاشیاء ، پس بحقیقت عارف‌میداند که گوینده(۳) عدومن نیست نکوهنده من اینست که من مثال باغ خرم و گرد من دیوار است و بر آندیوار خس‌ها(٤) وخارها است هر که میگذرد باغ‌را نمی‌بیند آن‌دیوار و خارها را (۵) می‌بینند وبد آنرا میگوید پس‌باغ بااو چه خشم گیرد والااین‌بد گفتن بد گورازیان (٦) کاراست که اورااین‌دیوار بایدساختن تاباباغ‌رسیدن پس بنکوهش این‌دیوار ازباغ دورماند ، پس خودرا هلاك کرده باشد پس مصطفی صلوات‌الله‌علیه فرمود (۷) : اناالضحوك‌القتول مرا (۸) عدوی نیست تادرقهراوخشمگین باشم جهت

(۱) که وقت تردد درمناظره‌اند .
(۲) بروی‌نشیند ،
(۳) که او ،
(٤) حدثهاست ،
(۵) آن‌دیوار وآلایش‌را .
(٦) بدگفتن اوراز یان .
(۷) گفت ،
(۸) یعنی‌مرا .

آن میکشم(١) کافررا بیك نوع تا آن کافرخودرا نکشد بصدنوع لاجرم ضحوك باشد دراین کشتن .

فصل سی ویکم

پیوسته شحنه طالب دزدان باشد که ایشانرا بگیرد ودزدان ازاو گریزان باشند ، این طرفه افتاده است که دزدی طالب شحنه است وخواهد که شحنه(٢) بگیرد وبدست آورد حقتعالی بابایزید گفت یا(٣) بایزید چه خواهی بخواه گفت خواهم که نخواهم اریدان لاارید ، اکنون آدمیرا دوحالت بیش نیست یاخواهد یانخواهد اینکه همه نخواهد این صفت آدمی نیست مگر آنکه(٤) ازخود تهی شده باشد وکلی نمانده که اگراومانده بودی آن صفت آدمیتی خواست وناخواست دراوبودی که خواهدونخواهد اکنون پس حقتعالی میخواست که بایزیدرا کامل کند وشیخ تمام گرداند تابعداز آن اورا حالتی حاصل شود آنجا(٥) دوئی وفراق نگنجد وصلی (٦) کلی واتحاد باشد اورابدان مقام شریف رسانید آدمیرا همه رنجها(٧) از آن میخیزد که چیزی خواهد وآن میسر نشود چون نخواهد رنج نماند .

مردمان منقسم اند وایشانرا دراینطریق مراتب است بعضی بجهد وسعی بجائی برسند که آنچه خواهند باندرون واندیشه بفعل نیاورند این مقدور بشراست اما آنکه دراندرون دغدغهٔ خواست واندیشه آن نیاید آن مقدور آدمی نیست آنرا جزجذبه حق ازاو نبرد «وقل جاء الحق وزهق الباطل(٨) » خبر یامؤمن(٩) فان نورك اطفاء ناری مؤمن چون تمام اورا ایمان حقیقی باشد اوهمان فعل کند که حق کندوهمان گوید که

---

(١) باشد اوجهت آن میکشد ، (٢) شحنه را ،
(٣) که یا ، (٤) این آنست که ،
(٥) که آنجا (٦) وصل ،
(٧) زیرا همهٔ رنجها . (٨) سورة الاسراء ایه : ٨٤.
(٩) ادخل یامؤمن .

حق گوید که بگوخواهی جذبهٔاوباشد خواهی جذبهٔ حق‌زیرا که او بیخود ومستغرق حق‌شده وهستی‌او نمانده‌است .

مثنوی

نوح گفت ای‌سر کشان من من‌نیم — من زجان مردم بجانـان می‌زیم
چون بمردم من ز اوصاف بشر — حق مـرا شد سمع وادراك بصر
چونکه من من‌نیم‌ایندم زهواست — پیش ایندم هر که دم‌زد کافر اوست

آنچه میگویند بعد ازمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم وپیغامبران علیهم‌السلام‌وحی بردیگران منزل نشود چرا نشود الا(۱) آنرا وحی‌جلی نخوانند یعنی آن‌باشد وبآن کیفیت‌نباشد اینکه‌میگوید پیغمبر المؤمن ینظربنورالله ، مؤمن چون بنورخدا نظر میکند همه‌چیزچنانکه‌هست به‌بیند اول‌را و آخررا غایب‌را وحاضررا زیرابنورخدا نظرمیکند بنورخدا می‌بیند وازنورخدا چیزی پوشیده نباشد واگرپوشیده‌باشد آن نورخدانباشد پس‌معنی‌وحی‌هست اگرچه آنراوحی‌جلی‌نخوانند وحی‌خفی‌خوانند .

ازپی روپوش عـامه دربیان — وحی دل گویند آنرا صوفیان

عامه گویندعثمان(۲)چون‌خلیفه‌شدبرمنبررفت‌خلق‌منتظربودند که‌تاچه‌فرماید خمش کرد وهیچ‌نگفت ودرخلق نظرمیکرد وبرخلق حالتی ووجدی نزول کرد که ایشانرا پروای آن‌نبود که بیرون‌روند وازهمدیگر(۳) خبر نداشتند که کجانشسته‌اند که بصدتذکیر ووعظ وخطبه ایشانرا آنچنان‌حالت نیکونشده بود فایده‌ها ایشانرا حاصل‌شدوسرها(٤) کشف‌شد که‌بچندین‌عمل‌ووعظ‌نشده‌بود تا آخرمجلس همچنین نظر میکرد وچیزی‌نمی‌فرمود ازمنبرفرود آمد و گفت (٥) انالکم‌امام فعال احسن‌لکم من‌امام‌قوال(٦)راست‌فرمودچون‌مراداز‌قول‌فایده‌ورقت(۷)وتبدیل‌اخلاق‌است بیگفت

---

(۱) شودالا . — (۲) رضی‌الله‌عنه .
(۳) همدگر ، — (٤) وسرهائی ،
(٥) چون خواست فروآمدن فرمود که ،
(٦)ان‌لکم امام فعال خیرالیکم من‌امام قوال ، — (۷) ورقت‌است .

اضعاف آن که از گفت حاصل کرده بودند میسر شد پس آنچه فرمود عین صواب فرمود آمدیم که خود را فعال گفت ودر آنحالت که او بر منبر بود فعلی نکرد ظاهر که آنرا بنظر توان دیدن نماز نکرد بحج نرفت صدقه نداد ذکر نمیگفت خود خطبه نیز نگفت پس دانستیم که عمل وفعل این صورت نیست تنها بلکه این صور تها صورت آن عمل است و آن عمل جان اینك بدین فعل جان دراو عمل کرد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید : اصحابی کالنجوم وبایهم اقتدیتم اهتدیتم ، اینك درستاره نظر میکند وراه میرود(۱) هیچ ستاره سخن میگوید باوی نی الا بمجرد آنکه درستاره نظر میکنند راهرا ازبیراهه(۲) میدانند وبمنزل میرسند همچنین ممکن است که دراولیاء حق نظر کنی ایشان درتو تصرف کنند بیگفتی وبحثی وقال وقیلی حاصل(۳) شود وتورا بمنزل وصل برسانند .

بیت

فمن شاء فلینظر الی فمنظری	نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

درعالم خدا هیچ چیز صعبتر ومشکلتر از تحمل محال نیست مثلا تو کتابیرا خوانده باشی و تصحیح ودرست و معرب کردهٔ یکی آن کتابرا پهلوی تو نشسته است و کژ میخواند وهیچ توانی آنرا تحمل کردن ممکن نیست واگر آنرا نخوانده باشی تورا تفاوت نکند اگر کژ خواند واگر راست چون تو کژرا ازراست تمیز نکرده پس تحمل محال مجاهده عظیم است اکنون اولیاء وانبیاء خود ازمجاهد نمیرهند(٤) اول مجاهده که درطلب داشتند قتل نفس وترك مرادها وشهوات و آن جهاد اکبر است وچون واصل شدند ورسیدند و درمقام امن مقیم شدند برایشان کژ وراست کشف شد ودانستند راست و کژرا میدانند ومی بینند بازدرمجاهدهٔ عظیم اند زیرا که این خلق(٥) اقوال وافعالشان همه کژ است وایشان می بینند وتحمل میکنند که اگر نکنند وبگویند و

(۱) میبرد .
(۲) بیرهمه .
(۳) مقصود حاصل .
(٤) نمیدهند .
(٥) این خلق را هم .

و کژی ایشانرا بیان کنند یك شخص پیش ایشان ایست نکند الاحقتعالی(۱) ایشانرا سعتی وحوصله عظیم بزرگ داده است که تحمل میکنند از صد کژی یك کژیرا میگویند تاایشانرا(۲) دشوار نیاید وباقی کژی هاش را(۳) می پوشانند بلکه مدحش میکنند که آن کژت راست است تابتدریج این کژیهارا ازاو یك یك دفع میکنند همچنانکه معلم کودکی را خط آموزد چون بسطر رسد کودك سطر مینویسد وبمعلم مینماید پیش معلم آن همه کژاست وبدبادی بطریق صنعت ومدارا میگویند که جمله نیك است ونیکونبشتی احسنت(٤) وباقی این است که این یکحرف رابد نبشتی چنین میباید نوشتن وباقی را تحسین میکنند تادل او نرمد وضعف او بآن تحسین قوت میگیرد وهمچنان بتدریج تعلیم میکنند ومدد مییابد.

انشاءالله امیدواریم که حقتعالی مقصودهای امیررا پیش گیرد(٥) هرچه دردل دارد وهرچه میخواهد و آن چیزهارا ودولتهارا که دردل ندارد ونمیداند که چه چیز است که آنرا ببیند ومطالعه کند و آن بخششها بوی رسد ازاین خواستها وتمناهای اول شرمش آید که چنین دولتی مرا درپیش بود باوجود چنین دولتی ونعمتی ای عجب من آنها را چون تمنا می کردم شرمش آید اکنون عطا آنرا گویند که دروهم آدمی آن نیاید ونگذرد زیرا هرچه دروهم او گذرد اندازهٔ همت او باشد واندازهٔ قدر او باشد اماعطای حق اندازهٔ قدرحق باشد پس عطای حق آن باشد که لایق حق باشد نه لایق وهم وهمت بنده که مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر، هرچند که آنچه توتوقع میداشتی(٦) ازعطای من چشمها آنرا دیده بودند و گوشها جنس آن شنیده بودند ودردلها جنس آن(۷) مصور شده بود اماعطای من بیرون آنجمله باشد(۸)

---

(۱) و کس سلام مسلمانی برایشان ندهد الاحقتعالی،
(۲) تااورا. (۳) کژی هارا،
(٤) احسنت احسنت. (٥) میسر گرداند.
(٦) داری. (۷) آنها.
(۸) آنهمه باشد.

وورای آنهمه .

فصل سی ودویم

صفت یقین شیخ‌است کامل(۱) وظن‌های نیکوی‌راست مریدان اویند(۲) علی تفاوت الظن واغلب ظن‌واغلب اغلب‌ظن وعلی هذا همچنین هرظنی که افزونتراست آن ظن(۳) بیقین نزدیکتر است و ازانکار دورتر لووزن ایمان اصحابی(٤) همه ظنونراست ازیقین شیرمیخورند ومیافزایندو آن شیرخوردن وافزودن نشان تحصیل زیادتی(۵) ظن‌است بعلم وعمل تاهریکی یقین‌شوند ودریقین فانی‌شوند بکلی زیرا چون یقین شوند ظن نماند واین‌شیخ ومریدان ظاهرشد(٦) درعالم اجسام نقشهای آن‌شیخ یقین‌اند ومریدانش دلیل بر آنکه این نقش‌ها متبدل میشوند دوراً بعد دور وقرناً بعد قرن وآن‌شیخ یقین و فرزندانش که ظنون راست‌اند قائمند درعالم علی مرالادوار والقرون من‌غیر تبدل ، بازظنونهای غالط ضال منکرراندگان شیخ‌یقین‌اند که هرروز ازاودورترشوند وهرروز پست‌ترند زیرا هرروز میافزایند درتحصیلی که آن‌ظن بدرا بیفزایند « فی‌قلوبهم مرض فزادهم‌الله مرضاً(۷) » .

اکنون خواجگان خرمامیخورند واشتران(۸) خارخورند قال‌الله تعالی «افلا ینظرون الی الابل کیف‌خلقت(۹) » اگرتوبه کند «الامن‌تاب وآمن وعمل عملاصالحا فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات(۱۰) » هرتحصیلی که کرده‌است درافساد ظن‌اینساعت قوت‌شود دراصلاح ظن بیك‌یقین نزدیك همچنانکه دزدی دانا توبه کرد وشحنه‌شد آنهمه طراریهای دزدی راکه میورزید این‌ساعت قوت‌شد درعدل واحسان ، وفضل وارد برشحنگان دیگرکه اول دزد نبوده‌اند زیرا که این شحنه دزدیها کرده است

---

(۱) کامل‌است ، (۲) اوشه ،

(۳) آن‌ظن‌او ، (٤) ایمان ابی‌بکر ،

(۵) آن‌تحصیل ، (٦) شده ،

(۷) سوره‌بقره آیه : ۱۰ ، (۸) اسیران ،

(۹) سور الغاشیة آیه :۱۸ ، (۱۰) سوره فرقان آیه ۷۰ ،

شیوه دزدان‌را میداند احوال دزدان ازاوپوشیده نماند واینچنین کس اگرشیخ شود کامل‌باشد و(۱) راهبرعالم وهدایت کننده زمان :

فصل سی‌وسوم

شعر

و قالوا تجنبنـا ولا تقـربنـا　　　　فكيف وانتم حاجتی اتجنب

معلوم بایدداشتن(۲) که هر کسی هرجاکه‌هست پهلوی حاجت‌خویشتن‌است لاینفك وهرحیوانی پهلوی حاجت‌خویشتن‌است‌ملازم حاجته‌اقرب الیه من‌ابیه وامه ملتصق‌به ، وآن‌حاجت بنداوست که اورامی کشداین‌سوو آن‌سوهمچون مهارومحال باشدکه‌کسی خود را بندکند زیراکه اوطالب خلاص بند است و محـال باشدکه طالب خلاص‌بند طالب بندباشد ، پس‌اورا ضروری(۳) کسی‌دیگربند کرده باشد ، مثلا اوطالب صحت‌است پس خودرا رنجور نکرده باشد زیرا محال‌باشد(٤) که هم طالب مرض‌بود وهم‌طالب صحت‌خود وچون پهلوی حاجت‌خود بود پهلوی حاجت دهندهٔ خود بود وچون ملازم مهار خود بود ملازم مهار کشنده و مهار کنندهٔ خود بود الاآنکه نظراو برمهاراست ازبهر آن بیعز ومقدار است اگرنظراو برمهار کش بودی ازمهارخلاص یافتی ومهاراو مهار کش اوبودی زیراکه مهار اورا بهرآن(٥) نهاده‌اند او بیمهار پی‌مهار کشنده (٦) نمیرود و نظر او برمهار کننده نیست لاجرم « سنسمه علی‌الخرطوم(۷) » دربینیش کنیم مهارومیکشیم بیمرادخویش چون‌اوبیمهار پی‌ما نمیآید .

« يقولون هل بعدالثمانين ملعب　　　　فقلت و هل قبل‌الثمانين ملعب ...

حقتعالی صبـوتی بخشید پیـران را از فضل خویش که صبیان از آن خبر

---

(۱) ومهتر .　　(۲) دانستن .

(۳) ضروری‌اورا .　　(٤) محال بود .

(٥) ازبهرآن .　　(٦) کننده .

(۷) سورة القلم‌آیه : ١٦ .

ندارند زیرا صبوة بدان‌سبب تازگی میاورد وبرمیجهاند ومیخنداند وآرزوی‌بازی میدهد که جهانرا نومی‌بیند وملول نشده است ازجهان چون این‌پیرهمه جهانرا نو بیندهمچنان بازیش آرزومیکند وبرجسته‌باشد وپوست و گوشت وخون‌اوبیفزاید .

هرنفس نومی‌شود دنیاوما　　　　بیخبر از نوشدن اندر بقا

پس آنهاکه این نوشدنرا به‌بینند پیروکهنه کی‌شوند .

بیت

لقدجل خطب‌الشیب ان کان کلما　　　　بـدت شیبة یعدومن‌اللهو مرکب

پس جلالات پیری از(۱) بهار جلالت حق پیداآید ، وخزان پیری برآنغالب نباشد(۲) وخزان طبع خزانی خود را بهلد (۳) پس ضعف دربهار فضل حق هرگز نباشد(٤) که بهرریختن دندانی‌خنده بهارحق کم‌شود وبهرسپیدی‌موی‌سرسبزی‌فضل حق‌یاوه‌شود وبهر گریه‌باران‌خزانی باغ‌حقایق‌منغص‌شود تعالی‌الله عمایقول‌الظالمون .

فصل سی‌وچهارم

دیدمش برصورت حیوان وحشی وعلیه جلدالثعلب فقصدت اخذه و هو علی غرفة صغیرة ینظر من‌الدرج فرفع یدیه ویقول کذا و کذا(٥) ثم رأیت جلال‌التبریزی علی(٦) صورة دابة(۷) فنفر فاخذته وهو یقصد ان‌یغضنی فوضعت رأسه تحت قدمی وعصرته عصراً کبیراً(۸) حتی خرج کل ماکان فیه ثم نظرت الی حسن جلده قلت هذا (۹) یلیق ان‌تملأ ذهباً وجواهراً اودراً اویاقوتاً وافضل‌من ذلك ثم قلت اخذت ماارودت فانفریانافرحیث‌شئت واقفر(۱۰) الی ای‌موضع(۱۱) رایت وانما قفرانه(۱۲)

(۱) ازجلالت‌حق افزون باشد ، (۲) باشد ،
(۳) نهلد ، (٤) پس‌ضعف بهارفضل حق باشد ،
(٥) یده ویقفز کذا و کذا ، (٦) عنده علی .
(۷) دلة ، (۸) کثیراً .
(۹) هذه ، (۱۰) اقفز ،
(۱۱) ای‌جانب ، (۱۲) قفزانه ،

خوفاً من ان يغلب و فى المغلوبية سعالفة(١) لاشك انه يصور من رقايق(٢) الشهابية وغيره واشرب فى قلبه وهويريد ان يدرك كل شىء و كل واحد(٣) من ذلك الطريق الذى اجتهدفى حفظه والتذبه ولايمكنه ذلك لان العارف(٤) حاله لايصطا دبتلك الشبكات ولايليق ادراك هذا الصيد بتلك الشبكات وان كان صحيحاً مستقيماً فالعارف مختارفى ان يدركه مدرك لايمكن لاحدان يدركه الا باختياره انت قعدت مرصاداً لاجل الصيد والصيد يراك ويرى نيتك(٥) وحيلتك وهومختار ولاينصر(٦) طرق عبوره ولايعبر من مرصدك انما يعبرمن طرقها(٧) هووارض الله واسعة ولايحيطون بشىء(٨) الابماشاء(٩)، ثم تلك الرقايق لماوقعت فى لسانك وادراكك ما بقيت رقايق(١٠) بسبب الاتصال بك كما ان كل فاسد اوصالح وقع فى فم العارف ومدركه لايبقى على ماهو بل يصير شيئاً آخر متدثراً متزملا بالعنايات والكرامات الاترى العصا(١١) كيف تدثرت فى يد موسى عليه السلام ولم يبق(١٢) على ما كان من ماهية العصاو كذا اسطوانة الحنانة والقضيب فى يد الرسول صلى الله عليه وسلم والدعافى فم عيسى عليه السلام والحديدفى يدداودو الجبال معه مابقيت على هيأتها بل صارت شيئاً آخر غيرما كانت فكذا الرقايق والدعوات اذاوقعت فى يد الظلمانى الجسمانى لايبقى على ما كان .

شعر

كعبه باطاعتت خرابات است تاتورا بود باتو در ذات است

الكافر يأكل فى سبعة امعاء وذلك الجعص (١٣) الذى اختاره الفراش الجاهل

(١) سعادته .
(٢) من دقائق .
(٣) اخذ .
(٤) للعارف .
(٥) بيتك .
(٦) ينحصر .
(٧) من طرق طرقها .
(٨) بشىء من علمه .
(٩) سورة البقرة آيه : ٢٥٥ .
(١٠) دقائق .
(١١) الى العصا .
(١٢) ولم تبق .
(١٣) الجحش .

يا كل فى سبعين معاء ولوا كل فى معاء واحد لكان ا كلا فى سبعين معاء لان كل شىء من المبغوض مبغوض كما ان كل شىء من المحبوب محبوب ولو كان الفراش هاهنا(١) لدخلت عليه و نصحته ولا اخرج من عنده حتى يطرده ويبعده لانه مفسد لدينه وقلبه و روحه وعقله و ياليت كان يحمله على الفسادات غير هذا مثل شرب الخمر و القليان(٢) كان يصلح ذلك اذا الصلت(٣) بعنايات صاحب العناية لكنه ملأ البيت من السجادات ليت يلف فيها ويحرق حتى يتخلص الفراش منه ومن شره لانه يفسد اعتقاده عن صاحب العناية ويهمزه قدامه ويلمزه وهو يسكت ويهلك نفسه وقد اصطاده بالتسبيحات والا وراد والمصليات لعل يوماً يفتح الله عن الفراش(٤) فيرى ماخسره وبعده عن رحمة صاحب العناية فيضرب عنقه بيده ويقول اها كتنى اجتمع(٥) على اوزارى وصور افعالى كما رأوا فى الكاشفات(٦) قبايح اعمالى والعقايد الفاسدة الطاغية خلف ظهرى فى زاوية البيت و هو يطلع(٧) على ماخاه عنه(٨) ويقول ايش تخفى فوالذى نفسى بيده لودعوت تلك الصور الخبيثة يتقدم الى واحد واحد رأى العين و يكشف نفسها و تحير(٩) عن حالها و عما يكتم فيها خلص الله المظلومين من مثل هولاء القاطعين الصادين عن سبيل الله بطريق التعبد الملوك يلعبون بالصولجان فى الميدان ليرى اهل المدينة الذين هم لا يقدرون ان يحضروا الملحمة و القتال تمثلا (١٠) لمبارزة المبارزين و قطع رؤس الاعداء ودحرجتها تدحرج الاكرة فى الميدان (١١) و كرهم وفرهم فهذا اللعب فى الميدان كالاسطرلاب للجد الذى هو فى القتال و كذالك الصلوة والسماع لاهل ارادة المناظرين ما(١٢) يفعلون

---

(١) هنهنا .
(٢) والقيان .
(٣) اذا اتصلت .
(٤) عين الفراش .
(٥) حتى اجتمع .
(٦) المكاشفات .
(٧) مجموعة وأنا اكتمهامن صاحب العناية بنفسى واجعلها خلف ظهرى وهو يطلع .
(٨) مااخفيه عنه .
(٩) ويخبر .
(١٠) تمثالا .
(١١) فى الميدان وطرادهم .
(١٢) للناظر ين .

فی السر من الموافقة لا وامرالله و نـواهیه المختصة بهم والمغنی فی السماع کا الامام فی الصلوة والقوم یتبعونه ان غنی ثقیلا رقصوا ثقیلا وان غنی خفیفاً رقصوا خفیفاً تمثالا لمتابعتهم فی الباطن منادی(۱) الامروالنهی .

فصل سی و پنجم

مرا عجب میآید که این حافظان چون بوی نمیبرند باحوال(۲) عارفان چنین شرح که میفرماید : « ولا تطع کل حلاف مهین(۳) » هماز خاص خوداوست که فلانرا مشنو هرچه گوید که اوچنین است باتو «هماز مشاء بنمیم مناع للخیر(٤) » الاقرآن عجب جادوئی است غیورچنان می بندد که صریح در گوش خصم میخواند چنانکه فهم میکند وهیچ خبر ندارد بازخودمیرماند(٥) «ختم الله(٦) » عجب لطفی دارد درختمش که چشمش می بیندو کوشش می شنود وفهم نمیکند وبحث میکند وفهم نمیکند الله لطیف وقهرش لطیف و فعلش(۷) لطیف امانه چون قفل گشائیش که لطف آن درصفت نگنجد من اگر ازاجزای خود فرو گسلم(۸) ازلطف بینهایت ولذاذت قفل گشائی و بیچونی فتاحی اونخواهد بود زنهار بیماری ومردانرا(۹) درحق من متهم مکنید که آن جهت روپوش است کشنده من این لطف بیمثلی(۱۰) خواهدبودن آن کارد یاشمشیر که پیش آید جهت دفع چشم اغیاراست تاچشمهای نجس (۱۱) بیگانه جنب ادراك آن قاتل نکند(۱۲) .

فصل سی و ششم

صورت فرع معنی آمد که بیمعنی(۱۳) این صورت را قدر نبود فرع آن باشد که

---

(۱) لمنادی .
(۲) پی نمیبرند ازاحوال .
(۳) سورة القلم آیه : ۱۱ .
(٤) سورة القلم آیه ۱۲و۱۳ .
(٥) وهیچ خبر ندارد وازلذت آن بی خبراست یاخود بازمیرباید .
(٦) سورةالبقره آیه : ۷ .
(۷) وقفلش .
(۸) سکلم .
(۹) ومردنرا .
(۱۰) وبیمثلی او .
(۱۱) نحس .
(۱۲) این مقتل نکند .
(۱۳) عشق آمد که بیعشق .

بی‌اصل نتواند بودن پس الله را صورت نگویند چون صورت فرع باشد او را فرع نتوان گفتن .

صورت ار با تو نباشد گو مباش — خاك برسر جسم را چون جان توئی

سؤال کردند : معنی نیز بیصورت متصور نیست ومنعقد نیست پس فرع صورت باشد گوئیم چرا معنی متصور نیست بیصورت که میگوید هر که میگوید غلط میگوید بل انگیزنده صورت است صدهزار صورت از عشق انگیخته میشود هم ممثل هم محقق اگرچه نقش بی‌نقاش نبود ونقاش بی‌نقش نبود لیکن نقش فرع بود ونقاش اصل کحرکة الخاتم مع حرکة الاصبع(۱) تا عشق خانه نبود هیچ مهندس صورت وتصور خانه نکند وهمچنین گندم سالی بنرخ زراست وسالی بنرخ خاك وصورت گندم همان است پس قدر وقیمت صورت گندم بعشق آمد وهمچنین آن هنر که تو طالب وعاشق آن باشی و پیش تو آن قدر دارد بیاموزی وهنری را که طالبی نباشد هیچ آن هنر را نیاموزند و ونورزند گویند که عشق آن ندارد سؤال کردند که عشق آخر افتقار است واحتیاج بچیزی پس چون احتیاج اصل باشد ومحتاج الیه فرع جواب گفتم این سخن که میگوئی ازحاجت میگوئی آخر این سخن ازحاجت تو هست شد که چون میل این سخن داشتی این سخن زائیده شده پس احتیاج مقدم بود واین سخن ازاو زائیده پس بی او احتیاج را چون وجود بود پس او فرع نباشد(۲) گفت آخر مقصود از آن احتیاج این سخن بود پس مقصود فرع چون باشد گفتیم دائماً فرع مقصود باشد که مقصود از بیخ درخت که اصل است فرع درخت است که میوه است .

فصل سی وهفتم

فرمود ازدعوی این کنیزك که کردند که اگرچه دروغ است پیش نخواهد رفتن اما دروهم این جماعت چیزی نشست این وهم و یاظن آدمی(۳) همچون دهلیزاست

(۱) کحرکة الاصبع مع حرکة الخاتم . (۲) پس عشق واحتیاج فرع او نباشد .
(۳) وباطن آدمی .

اول دردهلیز آیند آنگاه درخانه روند اینهمه دنیا همچون یك خانه‌است هرچه‌در اندرون آید که دهلیز است لابداست که‌درخانه ظاهرشودوپیدا گردد مثلا اینخانه که نشسته‌ایم صورت این دردل مهندس پیداشد آنگه این خانه شد پس گفتیم که اینهمه دنیا یك خانه‌است وهم وفکرواندیشه دهلیز اینخانه است هرچه دردهلیزدیدی که پیداشد حقیقت دان که درخانه پیداشود واین‌همه چیزها که دردنیا پیدا میشود از خیروشراول همه دردهلیز پیداشده‌است آنگه اینجاچون حقتعالی خواهد (۱) که چیزهای گوناگون ازغرایب وعجایب وباغهاوبوستانها ومرغزارها وعلوم وتصنیفهای گوناگون درعالم پیداکند دراندرونها خواست آن وتقاضای آن بنهد تااز آن اینها پیداشود وهمچنین هرچه در اینعالم می‌بینی میدانی که در آنعالم هست مثلا هرچه درنم بینی بدانکه دریم باشد زیرااین‌عالم نم‌از آن یم است وهمچنان این آفرینش آسمان وزمین وعرش و کرسی وعجایبهای دیگر حقتعالی تقاضای آن(۲) درارواح پیشینیان نهاده‌بود لاجرم عالم‌برای آن پیداشد ، مردم که میگویند عالم قدیم است سخن‌ایشان مسموع کی باشد بعضی‌میگویند حادث است و آن انبیاء واولیاء اند که ایشان قدیمترازعالم‌اند وحقتعالی تقاضای آفرینش عالم‌رادرارواح‌ایشان‌نهاده‌و آنگه عالم پیداشد پس ایشان علی الحقیقة میدانند که عالم حادث است از مقام خود خبر میدهند .

پیر ایشانند کاینعـالم نبـود　　　جان‌ایشان‌بود دردریای‌جود

پیشتر از خلقت انگـورها　　　خورده‌می‌ها ونموده شورها

مثلا مادراینخانه‌که نشسته‌ایم عمرماشصت و هفتادهست دیدیم که این خانه نبود سالی چند هست که این‌خانه شده است اگر دراینخانه جانورانی متولد شوند ازدرودیواراین‌خانه مثل کرم (۳) وموش‌ومارو‌حیواناتی‌حقیر که در خانه‌میزایند(٤)

(۱)چون‌خواهد .　　(۲)آن‌را.

(۳)کژدم .　　(٤)میزیند .

ایشان زائیدند وخانه رامعمور دیدند اگرایشان بگویند که این خانه قدیم است برما حجت‌نشود چون مادیده‌ایم که اینخانه حادث‌است همچنانکه آن جانوران(۱) ازدرو دیوار آن خانه (۲) رسته‌اند وجزاینخانه چیزی نمیدانند ونمیبیند خلقانند که ازاین‌خانۀ دنیارسته‌اند درایشان‌جوهری علوی نیست منبتشان ازاینجاست هم دراینجا فرورونداگرایشان عالم‌را قدیم گویند برانبیاءواولیاء که ایشان‌را وجودبوده است پیش‌ازعالم بصد هزار هزارسال (۳) چه جای سال و چه جای عدد که آنرا نه حداست ونه عددحجت نباشد.

روزی که‌چرخ‌را کمری برمیان‌نبود | چرخی زدیم گرد میان توچون کمر
زآن پیشتر که تیرفلك راکمان‌نبود | تیری زده است ترك کماندار تومرا

که ایشان‌حدوث عالم‌رادیده‌اند همچنانکه تو حدوث اینخانه‌را.

حکایت

همچون آن‌فلسفی(٤) که بسنی میگوید که حدوث‌عالم‌را بچه‌دانستی سنی‌باو میگوید ای خرتوقدم عالم رابچه دانستی آخر گفتن توکه عالم قدیم است معنیش این‌است که حادث نیست واین گواهی برنفی باشد آخر گواهی براثبات آسانتراست از آن(۵) گواهی برنفی زیرا که گواهی برنفی معنیش آن‌استکه این مرد فلان کار رانکرده است واطلاع براین‌مشکل است میباید که این شخص ازاول عمر تاآخر ملازم آن‌شخص بوده‌باشد شب وروزدر خواب وبیداری که بگوید البته این کار را نکرده‌است هم حقیقت نشودشاید که اینراخوابی‌ربوده باشد(٦) یاآن (۷) بحاجت خانه رفته باشد که این‌را ممکن نبوده‌باشد ملازم‌او بودن‌بسبب این گواهی برنفی

(۱)جانوران که . (۲)این‌خانه .
(۳)هزارهزار هزارسال . (٤)وبعدازآن فلسفیك .
(۵)ازآنکه . (٦)برده باشد .
(۷)یاآن شخص .

روا نیست زیرا(۱) مقدورنیست اما گواهی براثبات مقدوراست و آسان زیرا که میگوید لحظهٔ بااو بودم چنین گفت وچنین کردلاجرم این گواهی مقبول است زیرا که مقدور آدمی‌است اکنون‌ای‌سگ فلسفی اینکه بحدوث گواهی میدهد آسان تر است‌از آنچه تو بقد م‌عالم گواهی‌میدهی زیرا(۲)حاصل گواه‌ایت(۳) اینستکه حادث نیست پس گواهی برنفی داده‌باشی پس‌چه (٤) هر دو را دلیلی نیست ونديده‌ايد که عالم حادث‌است یاقدیم‌تواورامیگوئی بچه دانستی که حادث‌است اونیزمیگوید که ای‌قلتبان توبچه دانستی که قدیم‌است آخر دعوی تومشکل‌تراست ومحالتر .

فصل‌سی وهشتم

مصطفی صلی‌الله علیه وسلم باصحابه‌نشسته بود کافران اعتراض آغاز کردند فرمود که آخرشماهمه متفقید که درعالم‌یکی‌هست که صاحب‌وحی اوست وحی‌براو فرود میآید بر هر کسی فرونمیآید و آنکس‌را علامتهاونشان‌ها باشد درفعلش ودر قولش ودرسیماش و درهمه اجزای او نشان وعلامت‌اوباشدا کنون چون نشان‌ها را دیدید(٥) روی بوی آرید واوراقوی گیرید تادستگیرشما باشد ایشان (٦) محجوج می‌شدند وبیش سخنشان نمی‌ماند دست بشمشیرمیبردند وتیز(۷)میآمدند وصحابه رامیرنجانیدند ومیزدند واستخفافهامیکردند مصطفی(۸) باصحاب میفرمود که صبر کنید تانگویند که برماغالب‌شدندبغلبه‌خواهند که این‌دین‌راظاهر کنند خدااین‌دین راظاهرخواهد کردن‌وصحابه‌مدتهانمازراپنهان‌میکردند ونام‌مصطفی‌علیه‌السلام‌پنهان میگفتند‌تابعدازمدتهاوحی آمد که‌شمانیز‌شمشیر‌بکشیدوجنگ کنیدمصطفی‌علیه‌السلا راکه‌امی‌میگویندازآنرونمی گویند که برخط و علوم قادر نبود ازاین(۹) روامیش

(۱)زیرا که .
(۲)زیرا که .
(۳)گواهیت .
(٤)پس‌چو .
(٥)دیدیت.
(٦) ایشان‌همه .
(۷)نیز .
(۸)صلی‌الله‌علیه وسلم .
(۹)یعنی‌ازاین .

میگفتند که خط و علم و حکمت او مادرزاد است مکتسب نیست کسی که بروی قمر(۱) رقوم نویسد بر کاغذ نداند نبشتن(۲) و در عالم چه باشد که او نداند چون همه از او میآموزند عقل جزوی را عجب چه چیز باشد که عقل کل را نباشد عقل جزوی قابل آن نیست که از خود چیزی نو اختراع کند که آنرا و جنس آنرا ندیده باشد و اینك مردم تصنیفها کرده‌اند و هندسه‌های نو و بنیادهای نو نهاده‌اند تصنیف تازه و نو نیست جنس آنرا دیده‌اند بر آنجا زیادت میکنند آنها که از خود نو اختراع کنند ایشان عقل کل باشند عقل جزوی قابل آموختن است محتاج است بتعلیم عقل کل معلم است محتاج نیست و همچنین جمله پیشها را چون باز کاوی اصل و آغاز آن وحی بوده باشد و از انبیا آموخته‌اند و ایشان عقل کل‌اند.

حکایت

غراب که قابیل هابیل را کشت و نمیدانستکه چه کند غراب غرابی را بکشت و خاک را بکند و آن غراب را دفن کرد و خاك برسرش کرد و از او تعلیم گرفت گور ساختن را و دفن کردن را بیاموخت و هابیل را در خاك کرد سر آن این بود که سایهٔ عقل کل از قابیل دور شده بود از آنحرکت که کرد و عقل جزوی او را دانش این نبود عکس عقل کل برغراب زد غراب معلم او شد و بدین صفت گور کندن را یاد داد و همچنین جمله حرفتها را هر کرا عقل جزویست محتاج است بتعلیم و عقل کل واضع چیزهاست و ایشان انبیاء و اولیاءاند عقل جزوی را بعقل کل متصل کرده‌اند و یکی شده است مثلا دست و پا و چشم و گوش و جمله حواس آدمی قابل‌اند که از دل و عقل تعلیم گیرند پا از عقل رفتار میآموزد، دست از دل و عقل گرفتن میآموزد چشم و گوش دیدن و شنیدن میآموزند اما اگر دل و عقل نباشد هیچ این حواس بر کار باشند یا توانند کاری کردن اکنون همچنان که این جسم به نسبت بعقل و دل کثیف و غلیظ است و ایشان لطیفند و این کثیف بآن لطیف قائم است و اگر لطفی و نازکی دارد از او دارد و بی او معطل است و پلید است و کثیف است و ناشایسته است همچنین عقول جزوی نیز به نسبت با عقل کل آلت است

(۱) مه. (۲) او خط نتواند نبشتن.

تعلیم ازاو گیرد وازاوفایده یابد و کثیف وغلیظ است پیش لطف عقل کل .

یکی گفت(۱) مارابهمت یادآر که اصل همتست اگرسخن نباشد یا باشد(۲) سخن فرع است مولانافرمود که آخراین سخن(۳)درعالم ارواح بود پیش ازعالم اجسام پس مارادرعالم اجسام پی مصلحتی آوردند پس سخن در کاراست وپرفایده است(٤)دانه قیسی رااگر مغزش را تنهادرزمین بکاری چیزی نرویدچون باپوست بهم بکاری بروید پس دانستیم که صورت نیز در کاراست نماز نیز در باطن است که «لاصلوة الابحضور القلب» امالابداست که بصورت آری ورکوع وسجود کنی بظاهر آنگه بهره مندشوی وبمقصودرسی «هم علی صلاتهم دائمون (۵)»

این نماز روح است نماز صورت موقت است آن دائم نباشد زیرا روح عالم دریائیست آنرا نهایت نیست جسم برساحل وخشکی است محدود باشد ومقدر پس صلوة دائم جز روح را نباشد پس روح رار کوع و سجودی نیست اما بصورت آن رکوع وسجود ظاهر میباید کردن زیرا معنی را بصورت اتصال هست تا هر دو بهم نباشند فایده ندهند چنانکه دانه قیسی تا پوست را با مغز بهم نکاری نروید اینك میگوئی صورت فرع معنی است و صورت رعیت است و دل پادشاه آخراین اسمای اضافیات اند چون میگوئی که این فرع آن است تافرع نباشد نام اصلیت بر اوکی نشیند پس اصل از این فرع شد و اگر فرع نبودی او را خود نام نبودی ای والله چون رب گفتی ناچارمربوبی باید(٦)وچون حاکم گفتی محکومی میباید حسام الدین زنجانی (۷) پیش از آنکه بخدمت فقرا رسد وبایشان صحبت کند بحاثی عظیم بود

---

(۱) میگفت ؛

(۲) سخن نباشد تانباشد .

(۳) این همت ،

(٤) بی مصلحتی آوردند ، این محال باشد پس سخن در کار است وپرفایده ،

(۵) آیه ۲۳ سورة المعارج ،

(٦) وچون زن گفتی ناچار مردی میباید،

(۷) ارزنجانی ،

هرجا که رفتی ونشستی بجد بحث ومناظره کردی خوب (۱) وخوش گفتی اما چون بادرویشان مجالست کرد آن بردل اوسرد شد .

شعر

نبرد عشق را جز عشق دیگر بخود یاری بگیرد زو نکوتر

قال صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الاصفیاء واهل التصوف این علمها به نسبت باحوال فقر(۲) بازی وعمر ضایع کردن است « انما الحیوة الدنیا لعب ولهو» (۳) اکنون چون آدمی بالغ شد وعاقل وکامل شد دیگر بازی نکند و اگر کند از غایت شرم پنهان کند تا کسی او را نبیند این علم وقال وقیل وهوس‌های دنیا باد است وآدمی خاک است وچون باد باخاک آمیزد هر جا که رسد چشمها را خسته کند واز وجود او جز تشویش واعتراض حاصلی نباشد اما آنکه ازمعنی گوهری ونصیبی دارد اگرچه خاک است بهر سخنی که از خاک می‌شنود میگرید اشگش چون چشمهٔ آب ازفقر روانست «تری اعینهم تفیض من الدمع(٤)» اکنون چون عوض باد برخاک آب فرو می آید کار بعکس خواهد بودن لاشک چون خاک آب یافت براو سبزه وریحان وبنفشه وگل گلزار رویداین راه فقرراهیست که از (٥) او بجملهٔ آرزوها برسی هر چیزی که تمنای تو بوده باشد البته در این راه بتورسد اگرشکستن لشکرها بود وظفر یافتن براعداء وگرفتن ملکها وتسخیر خلق وتفوق براقران خویشتن وفصاحت وبلاغت وهرچه بدین ماند چون راه فقررا گزیدی اینها همه بتو رسد وهیچکس در اینراه نرفت که شکایت کرد الا آنکه بسرسری و هوسناکی باینراه قدم گذارد بخلاف راههای دیگر هر که در آنراه رفت وکوشید از صد هزار یکیرا مقصود حاصل شد وآن نیز نه چنانکه دل اوخنک گردد وقرار

(۱) خوب کردی .
(۲) فقرا ،
(۳) آیه ۳۸ سورهٔ محمد .
(٤) آیهٔ ۸٦ سورة المائدة .
(٥) در او .

گیرد زیرا هرراهیرا اسبابی است وطریقی (۱) وراه فقرراه مسبب‌الاسباب است راه اسباب را مقصود حاصل نشود الا از راه اسباب و آنراه دوراست وپر آفت وپر مانع شاید که آن اسباب تخلف کند از مقصود .

اکنون چون در عالم فقر آمدی و فقر ورزیدی حقتعالی ترا ملکها و عالمها بخشد که دروهم ناورده باشی واز آنچه اول تمنا میکردی ومیخواستی خجل گردی که اوه من با و جود چنین چیزی چنان چیزی حقیر چون میطلبیدم اما حقتعالی گوید که اگرچه تواز آن‌منزه‌شدی ونمیخواهی وبیزاری اما آنوقت در خاطر تو آن گذشته بود برای ماترك کردی ، کرم‌ما بینهایت است البته آنچیزرا مسیرتو گردانیم چنانکه مصطفی صلی‌الله علیه وسلم پیش از وصول وشهرت فصاحت و بلاغت عربرا میدید تمنا میبرد که مرانیزچنین فصاحت وبلاغت بودی چون اورا عالم غیب کشف گشت ومست حق شد بکلی آن طلب و آن تمنا بر دل اوسرد شد حقتعالی فرمود که آن‌فصاحت و بلاغت که میطلبیدی بتو دادم گفت یارب مرابچه کار آید از آن فارغم و نخواهم . حقتعالی فرمود غم مخور آن نیز باشد و فراغت قائم باشد و هیچ تو را زیان ندارد حقتعالی او را سخنی داد که جمله فیلسوفان عالم از زمان او تا بدین عهد در شرح سخن او چندین مجلدها ساختند و میسازند و هنوز از ادراك آن قاصرند و فرمود حقتعالی که نام تو را صحابه از ضعف و بیم شرحسودان در گوشها پنهان میگفتند بزرگی تورا بحدی نشر کنم که برمنارهای بلند دراقالیم‌عالم پنج وقت بانگ زنند بآوازهای بلند و الحان لطیف درمشرق ومغرب مشهور شود اکنون هرکه دراین راه‌خود را درباخت همه مقصودهای دینی ودنیاوی اورا میسر گشت وکس از این راه شکایت نکرد وسخن ماهمه نقد است و سخنهای دیگران نقل است و این نقل فرع نقد است همچون پای آدمی است و نقل همچنانست که‌قالب‌چوبین‌بشکل‌قدم آدمی‌اکنون آن قدم چوبین را ازاین قدم اصلی دزدیده‌اند

(۱) است بحصول آن مقصود .

واندازهٔ آن از این گرفته‌اند اگردرعالم پای نبودی ایشان اینقالب از کجا ساختندی پس بعضی سخنها نقد است وبعضی نقل است بهمدیگرمیمانند ممیزی میباید که نقد را از نقل بشناسد وتمیز ایمان است وکفربی تمیزیست .

نمی بینی که در زمان فرعون چون عصای موسی مارشد و چوبها و رسنهای ساحران جمله مارشدند آنکه تمیز نداشت همه‌را یك لون دید وفرق نکرد وآنکه تمیزداشت سحر را از معجزه (١) فهم کرد ومؤمن شد بواسطهٔ تمیز پس دانستیم که ایمان تمیز است آخر این فقه اصلش وحی بود اما چون بافکار وحواس و تصرف خلق آمیخته شدآن لطف نماند واینساعت آن چه میماند بلطافت وحی همچنانکه این آب در تروت روان‌است سوی شهر آنجاکه سرچشمه است بنگر که چه صافی ولطیف وپاك است وچون در شهردر آید و از محله‌ها و باغها و خانهای اهل شهر بگذرد چندین خلق دست ورو وپاواعضا وجامه‌ها وقالیها شویندو بولهای محله‌ها ونجاستها از آن اسب واشتر در او ریخته وباوآمیخته گردد چون از آن کنار دیگر بگذرد درنگری اگرچه همان‌است خاك راگل کند وتشنه را سیراب کند و دشت را سبز گرداند اما ممیزی میباید که دریابد این آبرا آن لطف که داشت نمانده‌است زیراکه با وی چیزهای ناخوش آمیخته است « قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم المؤمن کیس ممیزفطن عاقل» پیر چون ببازی مشغول است عاقل نیست اگر صد ساله شود هنوز (٢) کودك است و اگر کودك است چون ببازی مشغول‌نیست‌پیراست اینجاسن معتبرنیست « ماء غیر آسن(٣) »آن باشد(٤)که جمله پلیدیهای عالم را پاك کند و در اوهیچ اثرنکند همچنان صافی ولطیف باشدکه زود درمعده مضمحل شود (٥) وخلطوگنده نگردد و آن آب‌حیات است .

سؤال : گفتند یکی‌درنماز نعره زد وبگریست نمازاو باطل شود یا نه ؟

(١) ازحق ،　　(٢) خام و .

(٤)ماء غیرآسن می باید ،　　(٣)آیهٔ ١٧ سورهٔ محمد (ص) .

(٥) که بود ودرمعده مضمحل نشود .

جواب :فرمود این بتفصیل است اگر آن گریه از آنرو بود که اورا عالمی دیگر نمودند بیرون محسوسات فهو المراد آخر گریه را آب دیده می گویند تا دیده چه دیده چون چنین چیزی دیده باشد که جنس نماز باشد مثل شوق و وجد اینهمه مکمل نماز باشد مقصود از نماز آنست نمازش درست و کاملتر باشد واگر بعکس این دید برای دنیا گریست یادشمنی براو غالب شد واز کین او گریه‌اش آمد یا حسد برد برشخصی که او را چندین اسباب هست ومرا نیست نمازش ابتر وناقص وباطل باشد پس دانستیم که ایمان تمیز است که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد ونقل وهر کرا تمیز نیست از ایمان محروم است اکنون اینسخنهارا که میگویم هر که را تمیز هست برخوردار شد ودریافت وهر کرا تمیز نیست اینسخن پیش او ضایع است همچنانکه دو شخص شهری عاقل کافی بروند از روی شفقت برای نفع روستائی گواهی بدهند اما روستائی ازروی جهل چیزی بگوید مخالف هر دو آن گواهی هیچ نتیجه ندهد وسعی ایشان ضایع گردد وازاینرو میگویند که روستائی گواه باخویشتن(۱) دارد اماچون حالت سکرمستولی میگردد مست بآن نمینگرد که اینجا ممیزی هست یانیست مستحق اینسخن و اهل این هست یا نیست از گزاف فرو میریزد همچنانکه زنی را پستانهاش قوی‌پرشیر شودو درد کند برود و سگ بچگان محله‌راجمع کندوشیر را برایشان ریزد اکنون اینسخن ماچون بدست ناممیز افتاد همچنان باشد که دری ثمین بدست کودکی دادی که قدر آنرا نمیداند چون آنسوتر(۲) رود سیبی بدست او نهند و آن دررا ازاو بستانندچون تمیز ندارد پس تمیز نعمت(۳) عظیم است .

ابوعلی رودباری (٤) قدس‌الله سره پدرش در عهد طفلی بمدرسه برد که فقه آموزدچون پیش مدرسش برد گفت اهذا فقه‌الله گفتندهذا فقه ابی حنیفه گفت ما ارید انا ارید فقه‌الله چون برنحویش برد گفت اهذا نحوالله گفت هذا نحو سیبویه گفت

(۱) باخود .
(۲) از آنسوتر .
(۳) نعمت بمعنی.
(٤) ابا یزید را .

ما ارید همچنین هرجاش که میبرد همچنین میگفت پدرازاوعاجزشد اورا بگذاشت بعد از آن در اینطلب به بغداد آمد حالی (۱) جنید را بدید نعرهٔ بزد و گفت هذا فقه‌الله وچون باشد که بره مادرخود را نشناسد چون رضیع آن لبان‌است وازپستان انسان لبن توحید را نوشیده واو از عقل وتمیز زاده است صورت را رها کن .

شیخی بود که همیشه مریدانش دست بسته‌در خدمتش بر پای ایستادند (۲) گفتند ای شیخ اینجماعت را چرا نمی‌نشانی که این رسم درویشان نیست این عادت امرا و ملوك است گفت نی خمش کنید من میخواهم که ایشان این طریق را معظم دارند(۳) اگرچه تعظیم دردل است «الظاهرعنوان‌الباطن» معنی عنوان چیست یعنی از عنوان نامه بدانند که نامه برای کیست وپیش کیست و از عنوان کتاب بدانند در اینجاچه بابهاست‌وچه فصلهاست از تعظیم ظاهرو سرنهادن وبپا ایستادن معلوم شود که در باطن چه تعظیمهاست (٤) وچگونه تعظیم‌میکنند حق را و اگر در ظاهر تعظیم ننمایند معلوم گردد که باطن بی‌باکست ومردان حق را معظم نمیدارند .

فصل سی و نهم

سؤال کردند جوهرخادم سلطان که بوقت زندگی یك مطلب(۵) را پنج بار تلقین میکنند سخنرا فهم نمیکنند و ضبط نمیکنند بعد از مرگ چه تلقینش (٦) کنند که بعداز مرگ(۸) سؤالهای آموخته را فراموش کند مولانا جواب فرمود(۸) چون سخنان آموخته‌را فراموش کندلاجرم صاف وشایسته شودهرسؤال‌نا آموخته‌را این ساعت که تواین کلمات مرا می‌شنوی بعضی‌را قبول میکنی که جنس آنرا شنیده وقبول کرده‌ای وبعضی را نیم قبول میکنی وبعضی را توقف میکنی و بحث میکنی

---

۱) حالی که .

۲) مریدان را استاده رها کردی دست بسته در خدمت ،

۳) تا برخوردار شوند . (٤) چه تعظیمها دارند .

۵) یکی را . (٦)چه‌سئوالش .

۷) مرگ.خود (۸)گفتم

واین ردوقبول وبحث باطن تورا هیچکس نمی‌شنود بغیراز تو آنجا آلتی‌نی هرچند گوش داری ازاندرون بگوش توبانگی نمی آید اگراندرون را بجوئی هیچ گوینده نیابی‌این آمدن تو بزیارت ما عین سؤال است بی کام وزبان که ما را راهی بنمایند وآنچه نموده‌اید روشنتر کنید واین نشستن ما با شما خاموش یا بگفت جواب آن سؤال‌های پنهانی شما است چون از اینجا بخدمت پادشاه باز روی آن سؤال است که باپادشاه وجواب است و پادشاه رابی زبان همه روز با بندگانش سئوال است که‌چون میایستید و چون‌میخورید وچون مینگرید اگر کسی‌رادراندرون‌نظر کژی هست لابد جوابش کژ میآید و با خود برنمی آید که جواب راست گوید چنانکه کسی شکسته زبان باشد هرچند که خواهد سخن درست گوید نتواند زر گرزر که بسنگ محك میزنند سؤال است (۱) وزر میگوید که خالصم یا آمیخته‌ام جواب است (۲) .

شعر

بوته خود گویدت‌چه پالودی   که زری یامس‌زراند ودی

گرسنگی سؤال است ز طبیعت‌که در خانه تن خللی نیست (۳) خشت بده گل بده خوردن جواب است که بگیر ناخوردن جواب‌است که هنوز حاجت نیست آن مهره هنوزخشك‌نشده است‌برسر آن‌مهره دیگرنشاید زدن که تراست طبیب میآید نبض میگیرد آن سؤال است جنبیدن رگ جواب است نظر بقاروره سؤال است وجواب است بی‌لاف گفتن دانه درزمین‌انداختن سؤال است که مرا فلان میوه میباید درخت رستن جواب است بی‌لاف زبان زیرا جواب موجه بی‌حرف است مر سؤال موجه بی‌حرف را دانه پوسیده بود درخت برنیاید هم سؤال است وهم جواب «اما عملت ان ترك‌الجواب جواب» .

پادشاهی سه بار رقعه خواند جواب ننوشت نگارندهٔ رقعات او شکایت

(۱) زر را بسؤالست .
(۲) زر جواب، میگوید که اینم خالصم یاآمیخته‌ام .
(۳) هست .

نوشت که(۱) بخدمت عرض میدارم اگرقبولم بفرمائید واگرروم هم بفرمائید (۲) پادشاه برظهر رقعه نبشت اما علمت ان ترك‌الجواب جواب جواب الاحمق سکوت ناروئیدن درخت ترك جواب است لاجرم جواب باشد هرحرکتی که آدمی میکند سؤال است وهرچه او را پیش میآید از غم وشادی جواب است اما نباید سؤال را ترك کرد شاید سؤالی شود که مطبوع آید وجواب خوشش نیاید اگر جواب خوش بشنود بباید که شکر کند و شکر آن بود که همجنس آن سؤال کند که بر آن سؤال این جواب یافت واگرجواب ناخوش شنود استغفار کند و برود (۳) و دیگر جنس آن سؤال نکند «فلولا اذ جائهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم» (٤) یعنی فهم نکردند که جواب مطابق سؤال ایشان است «و زین لهم‌الشیطان ماکانوا یعملون (٥)» سؤال خود را جواب میدیدند می گفتنداین جواب زشت لایق سؤال ما نبود وندانستند که دود ازهیزم بود اما هرچند هیزم خشك تر دود کمتر.

نظیر گلستانی بباغبانی سپردی اگر آنجا بوی ناخوش آید تهمت بباغبان نهی (٦) نه بر گلستان.

نظیر یکی بیکی گفت مادر را چرا کشتی گفت چیزی دیدم که لایق نبود گفت آن بیگانه را میباید کشت گفت پس هر روزه مردی‌راکشم او را کشتم و از کشتن‌مردم‌رستم‌پس‌هرچه‌تورا‌پیش آید نفس‌خودرا‌ادب کن (۷) اگر کسی گوید (۸) «قل کل من عندالله» (۹) توهم بگوادب کردن نفس خود راهم من عندالله است(۱۰)

(۱) که سه بار است،

(۲) اگرقبولم بفرمایند واگر ردم بفرمایند،

(۳) استغفار کند زود، (٤) آیه ٤۳ سورة‌الانعام،

(٥) آیه ٣٤ سورة الانعام، (٦) برباغبان نه،

(۷) تا هر روز با یکی جنگ نباید کردن،

(۸) اگر گویند، (۹) آیه ۸۰ سورة‌النساء،

(۱۰) گوییم‌لاجرم عتاب کردن نفس خود وعالمی را رهانیدن هم من عندالله.

حکایت

چنانچـه یکی -بردرخت میوه رفت و میـوه میخورد و میریخت خداوند باغ بدید گفت چرا چنین (۱) نامشروع میکنی از خدا نمی‌ترسی گفت چرا ترسم درخت از آن خداومن بندهٔ خدا میخورد ازدرخت‌خدا گفت باش تاجوابت بگویم پس‌صدا زد ایاز رسن بیاور واورا بردرخت بستند وچوب میزدند فریاد بر آورد که ازخدا نمی‌ترسید گفت چرا ترسم توبندهٔ خدا واین چوب خدا میزند بربندهٔ خدا .

مثنوی

گفت توبه کردم ازجبر ای‌عیار اختیار است اختیاراست اختیار

حاصل‌اینعالم برمثال کوه‌است هرچه گوئی ازخیروشرجواب همان‌شنوی اگر گمان‌بری که من‌خوب گفتم‌و کوه‌زشت‌جواب‌داده‌محال‌باشد نظیر بلبل در کوه‌بانگ میکند ازکوه بانگ‌زاغ نیاید یابانگ آدمی(۲)پس‌تعیین کن هربانگی که کنی در جواب همان‌شنوی .

بانگ‌خوش‌دار چون بکوه‌آئی کوه را بانگ‌خرچه‌فرمائی(۳)

فصل چهلم

ماهمچون کاسه‌ایم برسر آب‌رفتن کاسه‌برسر آب‌بحکم کاسه‌نیست بحکم آبست .

سؤال : گفتند(٤) این‌عام‌است الابعضی‌میدانند(٥) وبعضی‌نمیدانند .

جواب : فرمود اگر عام بودی تخصیص مصطفی(ص) که فرمود «قلب‌المؤمن بین‌اصبعین من‌اصابع‌الرحمن» راست‌نبودی ونیزفرمود « الرحمن ، علم‌القر آن(٦) » ونتوان گفتن که این‌عام‌است‌همگی‌علمهاراالو آموخت تخصیص‌قر آن‌چیست وهمچنان

---

(۱) چنانك آن یکی بر درخت قمر الدین میوه میریخت و میخورد خداوند بـاغ مطالبه میکرد .

(۲) یابانگ‌خر .

(۳) خوش‌آوازت همی‌دارد صدای گنبد خضرا .

(٤) گفت . (٥)میدانند که برسر آبند .

(٦)آیه ۱و۲ سورة‌الرحمن .

« خلق السموات والارض(۱) » تخصیص آسمان و زمین چیست چون همه چیزها را علی العموم او آفرید لاشك و همه کاسها برسر آب قدرت و مشیت اند و لیکن چیزی نکوهیده را مضاف کنند با آن (۲) بی ادبی باشد چنانچه گویند یاخالق السرقین و الضراط (۳) این نشاید گفتن اما شاید گفتن یاخالق السماء والارض ویا خالق العقول والنفوس پس این تخصیص را فایده باشد اگرچه عام است پس تخصیص چیزی دلیل گزیدگی وبهتری آن چیز باشد حاصل کاسه برسر آب میرود و آب اورا بروجهی میبرد که همه کاسه ها نظاره گر آن کاسه میشوندو کاسه(٤) برسر آب میبرند که همه کاسها از اومیگریزند وطبایع(٥) ازاو ننگ میدارند و آب ایشانرا الهام گریز میدهد وتوانائی گریز درایشان مینهد ودر باطنشان چنین القامی کند که « اللهم زدنامنه بعداً »وبه آن اول میگویند « اللهم زدنامنه قرباً » .

اکنون این کس که این عام می بیند میگوید از روی مسخری مسخر آبند و دراین رتبه مرتبه ایشان یکیست اوجواب میگوید اگر تولطف وخوبی وحسن گردانیدن آن آب اینکاسه را بدیدی (٦) وتخصیص آن گردانیدن تورامعلوم شدی تورا پروای صفت عام نبودی چنانکه معشوق کسی باهمه خونها وخفریقها مشترکست عاشق بجزخوبی ازاوچیز دیگر نمی بیند ازروی هستی وازروی جسمی هرگز بخاطر عاشق آید که معشوق من مشترکست باخفریقها در آن وصف عام که هردو جسمند متحیزودرشش جهت حادث وقابل فنااند وغیرها من اوصاف العامه هرگز درلواین نگنجد وهر که اورا ازاین صفت عام یاددهد اورا دشمن گیرد وابلیس خود داند پس چون درتو گنجد که نسبت بامعشوق حقیقی نظربآن جهت عام کردی اکنون معلوم شد که توعاشق معشوق حقیقی نیستی واهل نظاره حسن خاص او نمی باشی(۷) پس باتونشاید مناظره کرد زیرا

---

(۱) آیهٔ ٦ سورة الانعام .
(۲) باو .
(۳) والفسا .
(٤) کاسه را .
(٥) طبعاً .
(٦) این کاسه را برآب .
(۷) مانیستی .

مناظره‌ما بحسن آمیخته است واظهارحسن بغیراهلش ظلم باشد(۱) قال رسول‌الله(ص) «لاتعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولاتمنعوها عن اهلها فتظلموهم» این علم نظراست علم مناظره نیست درپائیز هیچ گل وشکوفه نمی‌شکفند که آن مناظره باشد وباپائیز مقابله ومقاومت کردن باشد و گل‌را طبع آن نیست که باپائیز مقابله کند واگر نظر آفتاب حمل وثور(۲) یافت بیرون آید درهوای معتدل عادل والا سردر کشد وباصل خودرود پائیز باگل گوید اگرتوشاخ خشك نیستی پس پیش‌من بیرون آی اگرمردی گل‌درجواب گوید من‌پیش‌توشاخ خشکم ونامردم هرچه‌خواهی بگوی .

شعر

ای‌پادشاه صادقان چون من موافق (۳) دیدهٔ بازند گانت زنده‌ام بامرد گانت مرده‌ام بادلبران و گل‌رخان‌مانند گل بشکفته‌ام ،بامرد گان‌دی صفت همچون خزان بفسرده‌ام .

نظیر : توکه بهاءالدینی اگر(٤) پیره‌زنی که دندانهاندارد وروی چون پشت سوسمار کرده باشد گوید ترا (٥) که اگر مردی و جوانی اینك آمدم‌هذاالفرس هذاالمیدان(٦) مردی‌بنمای اگرمردی تو گوئی نعوذبالله والله که من‌مردنیستم وآنچه ازمردی‌من حکایت کردند دروغ بود چون‌توجفت خواهی‌بودن(۷) .

نظیر : کژدم‌میاید نیش برداشته بربازوی‌تومیرود وباتومیگوید که شنوده‌ام که تومردخندانی خوش‌بخند تاخنده‌تورا به‌بینم تودرجواب او گوئی چون‌تو آمدی مراهیچ‌خنده‌نیست باوجودتوجای گریه‌است چه‌جای‌خنده اکنون مراهیچ‌طبع‌خوشی نیست آنچه گفتند ازمن دروغ گفتند همه دواعی خنده‌ام مشغولند که تو کی از من

(۱) الاباهلش . (۲) آفتاب‌عمل .

(۳) منافق . (٤) اگر کم .

(٥) آژنگ برآژنگ بیاید وبگویدتراکه .

(٦) پیش‌تواینك فرس ونگاراینك میدان .

(۷) چون‌جفت‌توی نامردی‌خوش‌شد .

دورشوی .

سؤال : گفتند چون تو آه کردی ذوق رفت آه مکن تاذوق نرود ،

جواب : فرمودند گاه بود که اگر آه نکنی ذوق برود(۱) واگرچنین نبودی خداوند نفرمودی «ان ابراهیم لاواه حلیم(۲)» وهیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن که هم اظهار ذوق است ، واینسخن که تومیگوئی ازبرای آن میگوئی تاذوق بیاید اگر برندهٔ ذوق است برندهٔ ذوق را مباشرت میکنی تاذوق بیاید واین نظیر آن باشد که خفتهٔ را بانگ زدند که برخیز روزشد کاروان میرود گویند بانگ مزن که اوراذوق است(۳) بگو آن ذوق نیست آن هلاکست واینمنع ذوق خلاص ازهلاکت گویند که تشویش مده که مانع است این بانگ زدن ازفکر گویند باین بانگ خفته درفکر آیدو گرنه اوراچه فکر باشد درخواب بعدازآنکه بیدارشود درفکر آید .

بدانکه (٤) بانگ بردو نوع باشد، اگربانك کننده بالای او باشد درعلم موجب زیادتی فکر باشد زیرا منبه او صاحب علم باشد اورا بیداری باشد آگهی(٥) چون اورا بیدار کرد ازغفلت ازعالم خودش بیدار کند و آنجاش کشد پس فکر او بالا گیرد چون اورا ازجای(٦) بلند آواز دادند اما اگر بعکس باشد که بیدار کننده تحت او باشد درعلم وعقل چون اورا بیدار کند اورا نظر براو(۷) افتد چون بیدار کننده او اسفل است لابد اورا نظر براسفل افتد وفکر او بعالم سفلی رود وچون بیدار کننده او خفته است، اورا چون تواند بیدار کردن .

شعر

عالمت غافل است و تو غافل   خفته را خفته کی کند بیدار

---

(۱) علی اختلاف الحال . (۲) آیة ۱۱۵ ـ سورة التوبة .

(۳) که اودرذوق است ذوقش برمد . (٤) آنگاه .

(٥) الهی . (٦) ازحالی .

(۷) بزیر .

فصل چهل و یکم

این کسانی که تحصیل‌ها کرده‌اند(۱) می‌پندارند که اگر اینجا ملازمت کنند علم‌را فراموش کنند(۲) بل چون اینجا می آیند علمهاشان همه جان می‌گیرد چون علمها همه نقشند چون جان گیرند چنان باشد که قالب بیجان پذیرفته باشد اصل همه علمها از عالم بیحرف و صوتند (۳) «و کلم الله موسی تکلیما(٤)» حقتعالی باموسی باحرف وصوت سخن نگفت (۵) زیرا حرف وصوت با کام ولب میباید او منزه است(٦) پس انبیارا درعالم بیحرف وصوت گفت وشنوداست که اوهام این عقول جزوی آنجا نرسند ونتوانند پی بدانجا بردن اما انبیاء صلوات الله علیهم ازعالم بیحرف درعالم صوت وحرف درمی آیند وطفل می‌شوند برای آن طفلان قال صلی الله علیه و آله «بعثت معلماً» اکنون اگرچه اینجماعت که درحرف وصوت مانده‌اند باحوال ایشان نرسند(۷) اما ازایشان قوت گیرند ونشو ونما یابند وباوی بیارامند.

نظیر: همچنانکه طفل اگرچه مادررا نمی‌شناسد اما بوی می آرامد وقوت میگیرد وهمچنین میوه برشاخ میآرامد وشیرین میشود وازدرخت خبر ندارد وهمچنین ازانبیاء واولیامردم اگرچه ایشانرا ندانند ونشناسند اما(۸)قوت گیرند وپرورده شوند چون کمال یابند بشناسند ودرجمله نفوس آن هست که و رای عقل وحرف وصوت چیزی هست وعالمی عظیم است.

نظیر: نمی‌بینی که همه‌خلق میل میکنند بدیوانگان بزیارت ایشان میروند ومیگویند که باشد که این آن باشد راستست که چیزی هست اما خلق محل‌را غلط

(۱) ودر تحصیلند. (۲) وتارك شوند.

(۳) اصل این همه علمها از آنجاست ازعالم بیحرف و صوت در عالم حرف و صوت نقل کرد در آن عالم

(٤) سورة النساء آیه: ۱٦۳. گفتست بی حرف وصوت که.

(۵) وبکام وزبان نگفت. (٦) تاحرف ظاهر شود تعالی و تقدس او منزهست ازلب ودهان وکام.

(۷) باحوال او نرسد.

(۸) همچنان از آن بزرگ واز حرف وصوت او اگرچه اورا ندانند و بوی نرسند اما ایشان ازو.

کرده‌اند چون آن چیز درعقل نگنجد در جنون صوری که محض جهل است گنجد و آن کسان بمیزان وامتحان وتجارب هر کس در نیایند اما نه‌هرچه درعقل نگنجد و بامتحان در نیاید آن باشد «کل جوزمدورولیس کل مدورجوز» نشانش آن باشد که گفتم اگرچه دیوانگانرا حالتی باشد که آن در گفت وضبط نیاید اما آن حالت چیزی دیگراست از آنحالت عقل وجان قوت گیردو پرورده شود ، همچنانکه دیوانگی ذوالنون مصری قدس سره که آنجماعت را دیوانه عاقل گویند دراین دیوانگان که شما گرد ایشان میگردید اینمعنی نیست و از حال خویشتن نمی گردند و باحق (۱) آرام نمیگیرند اگرچه ایشان پندارند که آرام گرفته‌اند و آنرا آرام نگویند همچنین طفل که ازمادرجداشد لحظهٔ بادیگری آرام گرفت آنرا آرام نگویند زیرا غلط کرده‌است طبیبان گویند هرچه مزاج را خوش آید آن مشتهای اواست و آن اورا قوت دهد وخون اورا صافی گرداند اماوقتی که بی‌علتش خوش آید تقدیراً اگر گلخوریرا گلخوردن خوش آید آنرا نگوئیم که مصلح مزاج است اگرچه خوش میآید وصفرائی راسر که(۲) خوش میآید وشکر ناخوش میآید آن خوشی وناخوشی را اعتبار نبود زیرا که بنابرعلت است خوش آنست که اول پیش ازعلتش اورا خوش آید .

نظیر : دست یکی را بریده‌اند (۳) جراح آنرا راست می کند وبرجای اول می نشاند ودردش میکند(٤) جراح اورا میگوید ترا اول آن خوشی نمی آمد(٥) که دستت درست بود وبآن آسوده بودی چون کج میکردند متألم می بودی ومیرنجیدی اینساعت اگر تورا این کجی خوش میآید وراست وبدین خوشی دروغین است این را اعتبار نباشد .

مثال : همچنانکه ارواح را درعالم قدس خوشی ازذکر حقتعالی واستغراق درحق بود همچون ملائکه اگر ایشان بواسطه اجسام رنجور ومعلول شدند و گلخورد نشان

---

(۱) وباو . (۲) ترشی .
(۳) یاشکسته‌اند . (٤) آنچنان کژش خوش میآید .
(٥) می آمد .

خوش‌میآید بنی وولی که طبیبندمیگویند تورا این‌خوش میآید واین‌خوشی دروغین است توراخوشی ازچیزدیگرمیآید که آنرا فراموش کردهٔ خوشی‌مزاج اصلی صحیح تو آنست که اول خوشت می آمد 'ین ازعلت‌است که تورا خوش‌میآید وتوپنداری که خوشت میآید وسخن آنهاباور نمیکنی .

نظیر : عـارفی پیش نحوئی نشسته‌بود نحوی گفت سخن ازسه‌بیرون نیست اسم'ست‌وفعل‌است‌وحرف‌عارف ، جامه‌رابدریدو گفت‌واویلاسی(۱) سال‌عمرمن وسعی من وطلب‌من بباددرفت که من‌بامید آنکه بیرون ازاین سه‌سخن سخنی دیگرهست مجاهده کشیدم توامیدمرا ضایع کردی هرچند آن‌عارف بآن‌سخن ومقصودرسیده‌بود الانحوی‌را باین‌طریق تنبیه‌میکردند .

خبر آورده‌اند که حسن‌وحسین علیهم السلام‌شخصی‌را دیدند درحالت‌پیری(۲) که وضوراکج ونامشروع میساخت خواستند که 'ورا بطریق‌احسن وضوتعلیم‌دهند پیش‌اورفتند که این‌میگوید تووضو کج میسازی وهردوپیش‌تو وضوسازیم بنگر که وضوی کدام‌یك مشروع‌تراست هردوپیش‌او وضوساختند پیر گفت ای‌فرزندنبی وولی وضوی‌شما بغایت راست ودرست‌است وضوی‌من‌مسکین کج‌بوده‌است ، اکنون‌راست شد چندانکه مهمان‌پیش‌شود خانه‌را بزرگتر کنند وآرایش‌بیشترشود وطعام‌بیشتر سازند نمی‌بینی طفلك‌را چون قد(۳) او کوچك است اندیشهٔ اونیزهمان است لایق خانه قالب‌اوست غیرشیرودایه نمی‌داند چون‌بزرگترشد مهمانان اندیشها بیشترشود ازعقل وادراك وغیره وچون‌عشق مهمان آمد(٤) درخانه نگنجد خانه‌را ویران کند از عمارتهاسازند حشم وخدم پادشاه(۵) درخانهٔاونگنجد وآن‌پرده‌ها لایق آن‌درها نباشد آنچنان‌حشم بیحدرا مقام بیحد باید(٦) وآن‌دل است پرده‌را چون برآویزند

(۱)واویلتاه بیست‌سال . (۲) طفلی .

(۳) قدك .

(٤) چون مهمانان عشن‌آیند .

(۵) و از نو عمارتها سازد پرده‌های‌پادشاه و بردابرد پادشاه ولشکروحشم .

(٦) می‌آید .

همه‌را روشنائیها دهند حجابها برخیزد ونهایت‌ها(۱) آشکار گردند بخلاف پرده‌های اینعالم که حجاب میافزاید آن پرده‌ها بعکس این پرده‌ها باشد .

شعر

انی لاشکو خطوباً لااعینها — لیجهل الناس عن عذری وعن عذلی

کالشمع یبکی ولایدری اعبرته — من صحبة النارام من فرقة العسل

تنبیه: شخصی گفت که قاضی(۲) منصورهروی گفته مولانافرمود که قاضی منصور پوشیده گوید وتردد آمیز باشد ومغلوب ومتلون اما منصوربرنتافت پیدا وفاش گفت مولانافرمود همه‌عالم اسیر قضااند وقضااسیر شاهد شاهدپیدا کند پنهان ندارد .

و فرمود که صفحهٔ ازسخنان قاضی بخوان و بخواند فرمود که خدایتعالی را بندگانند که چون زنیر درچادر بینند حکم کنند که نقاب‌بردار تاروی تورا به‌بینم که چه کس وچه‌چیزی اگر پوشیده بگذری وتورا نه‌بینم مرا تشویش خواهدبودن که چه‌بودوچه کس من آن‌نیستم اگرتورا به‌بینم برتوفتنه‌شوم وبستهٔ‌توشوم مراخدادیری است که‌ازشما پاك وفارغ کرده‌است از آن ایمن‌هستم که اگرشمارابه‌بینم مراتشویش وفتنه‌شوید الانه‌بینم درتشویش باشم که چه کس‌بودبخلاف‌طایفه‌دیگر که اهل‌نفسند اگرروی شاهد(۳) را به‌بینند فتنه شوند پس درحق ایشان آن‌به که روی بازنکنند تاازفتنه برهند(٤) شخصی گفت درخوارزم کسی عاشق‌نشود ازبسکه‌خوبان بسیارند چون‌شاهدی‌بینند ودل‌بدودهند بعدازاوبهترازاو به‌بینند ودل‌بدودهند اولین‌بردلشان سرد شود فرمود که اگربرشاهدان خارزم نتوان‌عاشق‌شد برخوارزم بایدعاشق‌شدن که دراو شاهدان بی‌حدند خارزم این فقراست که دراوخوبان معنوی و صورتهای روحانی بیحدند که بهرچه (۵) فرودآئی وقرارگیری دیگری روی نماید که اول‌را فراموش کنی الی مالانهایة پس برنفس فقرعاشق‌شویم که دراوچنین‌شاهدانند .

---

(۱) پنهانها . (۲) که این‌راقاضی .

(۳) شاهدان . (٤) و درحق اهل دل آن به که روباز کنند تاازفتنه برهند .

(۵) بهرکه .

فصل چهل ودوم

سيف الدين البخارى راح الى مصر كل احد يحب المرآة . و يعشق المرآة صفاته وفوايده وهو لايعرف حقيقة وجهه وانما يحسب البرقع وجهاو مرآة البرقع مرآة وجهه انت اكشف وجهك حتى تجدنى مرآة بوجهك واثبت عندك انى مرآة قوله تحقق عندى ان الانبياء والاولياء على ظن باطل ما ثم شىء سوى الدعوى قال اتقول هذا جزافاً ام ترى وتقول ان كنت ترى وتقول فقد تحققت الرؤية فى الوجود وهو اعز الاشياء فى الوجود واشرفها وتصديق الانبياء لانهم ما ادعوا الاالرؤية و انت اقررت به ثم الرؤية لاتظهر (١) الا باالمرائى لان الرؤية من الافعال المتعدية لابد للرؤية من مرأى ورأى فاما المرأى مطلوب ورائى طالب اوعلى العكس فقد ثبت بانكارك الطالب والمطلوب والرؤية فى الوجود فيكون الالوهية والعبودية قضية فى نفيها اثباتها فكانت واجبة الثبوت البتة قيل اولئك الجماعة مريدون لذلك المغفل و يعظمونه قلت لايكون ذلك الشيخ المغفل ادنى من الحجر والوثن ولعبادها تعظيم وتفخيم ورجاء وشوق وحاجات وبكاء ما عند الحجر شىء من هذا ولاخبرولا حس من هذ افالله تعالى جعلها سبباً لهذا الصدق فيهم وما عندها جزاء (٢) ذلك .

الفقيه يضرب صبياً فقيل له ايش تضربه و ما ذنبه قال انتم ما تعرفون هذا ولدالزنا فاعل الصانع (٣) قال ايش يعمل لصبى (٤) قال يهرب وقت الانزال يعنى عند التحميش يهرب خياله فيبطل على الانزال و لاشك ان عشقه كان يمنع خياله (٥) و ماكان للصبى خبر من ذلك فكذالك عشق هؤلاء مع هذا الشيخ البطال و هو غافل عن هجرهم ووصلهم وحالم ولكن وان كان العشق مع الخيال الغالط المخطى موجب للوجد لايكون مثل المعاشقة مع معشوق حقيقى بصير خبير بحال عاشقه كالذى يعانق فى

(١) لايظهره ، (٢) خبر ،

(٣) ضايع ، (٤) ايش يعمل ايش جنى .

(٥) مع خياله .

ظلمة اسطوانة علی حسبان‌انه معشوق يبكی و لايشكو (١)لايكون فی‌اللذاذة شبيهاً بمن يعانق حبيبه‌الحی‌الخبير .

فصل چهل وسوم

هر کس که عـزم سفری کند او را اندیشهٔ معقول روی مینماید که اگر آنجا روم مصلحتها و کارها بسیار میسر شود واحوال من نظام (٢) و دوستان شاد شوند وبردشمنان غالب گردم اورا پیش نهاد اینست‌ومقصود حقتعالی چیزی دیگرچندین تدبیرها کرد وبراونشوها (٣) اندیشید یکی میسر نشد بروفق مراد اومعهذا برتدبیر واختیار خود اعتماد میکنند (٤) .

شعر

تدبیر کندبنده وتقدیر نداند　　　　تدبیر بتقدیرخداوندچه ماند

نظیر: چنان‌باشد که شخصی در خواب می‌بیند که بشهری غریب افتاده و در آنجا هیچ آشنائی ندارد وسر گردان میگردد نه کسی‌او را میشناسد ونه‌او کسی را این مرد پشیمان میشود وغصه میخورد که چرا دراین شهر آمدم که آشنائی ودوستی ندارم چون (٥) بیدارشود نه شهر بیند ونه غربت معلومش گردد که تأسف وحسرت بیفایده بود وپشیمان گردد از آن حالت و آنرا ضایع داند باز بار دیگر در خواب رود اتفاقاً خویشتن را درچنین شهری بیند غم و غصه خوردن آغاز کند و پشیمانی خورد هیچ یادش نیاید که من در بیداری از این غم خوردن پشیمان شده بودم و میدانستم که ضایع است و خواب بـود ، اکنون همچنین است خلقان صد بار (٦) دیده‌اند که عزم و تدبیر ایشان باطل شد و هیچ کاری بر مراد ایشان از پیش نرفت الانسیائی‌حقتعالی برایشان گمارد تا آنجمله را فراموش کنند وتابع اندیشه واختیار

(١) ویشکو .　　(٢) نظام پذیرد .
(٣) وپیشنهادها .　　(٤) میکند .
(٥) ودست بردست میزند ولب میخاید .
(٦)صدهزار بار .

خود میگردند ، قوله تعالی : ان الله یحول بین المرء وقلبه (۱) .

حکایت

ابراهیم ادهم قدس الله (۲) سره دروقت پادشاهی بشکار رفته بود درپی آهوئی تاخت چندانکه بکلی ازلشکرجدا گشت واسب وی غرق درعرق شده بوداز خستگی واو هنوزدر آن بیابان درپی آهومی تاخت چون تاختش ازحد رفت آهوروی باز پس کرد گفت « ماخلقت لهذا » ترا برای آن نیافریده‌اند وازعدم جهت آن (۳) موجود نگرد نیده‌اند که‌مرا شکار کنی‌خود مرا صید کرده گیرتا ازمنت خبر آید(٤) ابراهیم چون این بشنید نعرهٔ بزد وخود را ازاسب سرنگون انداخت هیچ کس در آنصحرا نبود غیر از شبانی شبانرا طلب کرد (۵) وجامه‌های مرصع پادشاهانه وسلاح واسب خود بدو داه و کهنه اورا درپوشیده(٦) ووصیت کرد که ازحال من کسیرا خبرمده وراه بیابان بر گرفت ، اکنون غرض او را بنگر که چه بود ومقصود حق چه بود اوخواست که صید آهو کند حقتعالی او را صید آهو گرادنید (۷) تا بدانیکه در عالم آن واقع شود که حق خواهد .

خبر : عمر پیش ازاسلام بخانهٔ خواهرخوددر آمدخواهرش این سوره میخواند(۸) «طه ما انزلنا علیك القرآن(۹)» بآوازبلند چون برادررا دید پنهان کرد عمرشمشیر برهنه کرد و گفت البته بگوکه‌چه میخواندی‌وچراپنهان کردی والا ایندم گردنت را بزنم وهیچ امان نیست خواهرش‌عظیم ترسید چون خشم(۱۰)ومهابت‌اورامیدانست از بیم‌جان مقرشد گفت اینکلام میخواندم که حقتعالی‌دراین‌زمان بمحمد صلی‌الله علیه وسلم فرساده عمر گفت بخوان تابشنوم پس سورهٔ طه را بخوانْد عمر خشمش

(۱) آیه ۲٤ سوره انفال. (۲) رحمة الله علیه .

(٤) این ، (٤) تا چه شود .

(۵) باولا به کرد ، (٦) خودرا گفت ازمن بستان وآن نمدخودرا بمن ده،

(۷) بآهو صید کرد ، (۸) قرآن میخواند ،

(۹) آیه ۱ - سوره طه . (۱۰) ترسیدوخشم .

بیشترشد وغضبش صد هزارچندان گردید گفت اگراین‌ساعت ترا بکشم زبون کشی باشد اول بروم سراورا ببرم آنگاه بکار تو پردازم همچنین باشمشیربرهنه ازغایت غضب رو بمسجد مصطفی نهاد در راه چون صنادید قریش او را دیدند گفتند که هان عمر قصد محمد دارد واگرکاری خواهد آمدن از این بیاید زیراکه عمر عظیم بقرت (۱) و رجولیت بود بهر جاکه رو نهادی البته غالب گشتی(۲) تا حدی که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم فرمودی خداوندا این دین را بعمر نصرت ده یاباابوجهل زیراکه این هردو در عهد خود برجولیت مشهور بودند آخر چون مسلمان گشت همیشه عمرمیگریستی ومیگفتی یارسول‌الله وای برمن اگربوجهل‌را مقدم میداشتی ومیگفتی دین مرا با ابوجهل نصرت ده یا بعمرحال من چه بودی در (۳) ضلالت تا ابد میماند می.

القصه (٤) عمر با شمشیر برهنه روی بمسجد مصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم نهاد در آن میان جبرئیل وحی آورد یا رسول‌الله (٥) اینك عمرمیآید تامسلمان شود(٦) همین که ازدرمسجددر آمدمعین‌دید که تیری‌از نور بپریداز رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دردلش نشست نعره زد وبیهوش شد وبیفتاد مهری وعشقی در جانش پدید آمد که میخواست درمصطفی(۷) گداخته شود وازغایت محبت محو گردد گفت یانبی‌الله‌ایمان عرضه فرما و کلمهٔ مبارکه را تا بشنوم چون مسلمان شد گفت اکنون بشکر گذاری آنکه باشمشیربرهنه بقصد توآمدم بکفارت آن بعد ازاین ازهر که نقصانی درحق‌توبشنوم فی‌الحال امانش ندهم ناگاه پدرش‌پیش آمد گفت چرادین گردانیدی فی‌الحال بگردنش زده وسرش را ازتن جدکرد وشمشیر خون آلود همچنین در دست میرفت صنادید قریش چون شمشیر خون‌آلود بدیدند گفتند آخر وعد کرده

(۱) باقوت . (۲) وایشان را سرهای بریده نشان‌آوری ،
(۳) و در ، (٤) فی‌الجمله ،
(٥) بمصطفی . (٦) روی باسلام‌آورده .
(۷) علیه‌السلام .

بودی که سر بیارم سر کو گفت اینك سر گفتند اینرا از اینجا بردی گفت نی این آن سر نیست (۱) گفتند این سر پدر تو است گفت هر کس که از این دین سر کشد سرش را چنین ببرم کافران قریش از ایمان عمر سخت بترسیدند دیگر سخن نگفتند اکنون بنگر که عمررا قصد چه بود وحقتعالی را ز آن مراد چه بود تابدانی که آن (۲) شود که اوخواهد

شمشیر بکف عمر برقصد رسول آید　　دردام خدا افتد دربخت نظریابد

اکنون اگر شمارا نیز گویند که چه آوردید بگوئید (۳) سرا گر بگویندما این سررا دیده‌ایم بگوئید نه این سر آن سر نیست سر آنست که دراوسری باشدوالاهزارسر بی‌سر بپولی نیرزد ، حافظان قرآن این آیت را خوانده‌اند « واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامنا واتخذ وامن مقام ابراهیم مصلی (٤) » ابراهیم علیه‌السلام گفت خداوندا چون مرا بخلعت رضای خود مشرف گردانیدی ذریات مرا نیز ازاین کرامت روزی گردان حقتعالی فرمود « لاینال عهدی الظالمین » (٥) یعنی آنها که ظالم باشند لایق خلعت و کرامت من نیستند چون ابراهیم دانست که حقتعالی را باظالمان وطاغیان عنایت نیست گفت (٦) خداوندا آنها را که ایمان آورده‌اند وظالم نیستند ایشان را از رزق خویش بی نصیب مگردان حقتعالی فرمود که رزق عام است همه را نصیب باشد از این مهمانخانه کل خلایق منتفع شوند الا خلعت رضایت و قبول تشریف قسمت خاصان است ، اهل ظاهر گویند که غرض از بیت کعبه است هر که دراو (۷) گریزد از آفات امان یابد و در آنجا صید حرام باشد بکسی ایذا نتوان رسانیدن حقتعالی این بیت را بر گزیده‌است این راستست وخوبست الا این ظاهر قرآن است محققان میگویند که بیت درون انسان کامل است (۸) یعنی آدمی کامل میگوید

(۱) این آن سریست .　(۲) کارها همه آن .
(۳) گوییذ .　(٤) آیه ۱۱۹ـ سورة البقره .
(٥) آیه ۱۱۸ـ سرة البقره .　(٦) قید گرفت گفت .
(۷) در وی .　(۸) آدمیست .

خداوندا باطن مرا از وساوس مشاغل نفسانی خالی گردان واز سوداها وفکرهای فاسد وباطل پاك گردان تـاهیچ خوفی در او نماند وامن ظاهر گردد وبکلی محل وحی توباشد دیو را ووساوس را در آنجا راه نباشد همچنانکه حقتعالی بر آسمان شهب گماشته است تـا شیاطین رجیم را مانع شوند از استماع اسرار ملائکه تـا هیچکس را براسرار واحوال ایشان وقوف نباشد وایشان از افتها دورباشند ، یعنی خداوندا تونیز پاسبان عنایت خودرا دردرون‌ما گماشته دار(۱)تاوسواس را در آنجا راه نباشد ومکرهای نفس و هوا را از ما دور دار واین قول اهل باطن و محققان است هر کسی ازجای خود میجنبد جنبیدن هر کسی از آنجا است که ویست قرآن دیبای دو رویه است بعضی از این رو بهره مییابند وبعضی از آنرو وهردور است و درست است چون حقتعالی میخواهد که هردو قوم از اومستفید شوند .

نظیر: چنانکه زنی را شوهریست (۲)وفرزند شیر خوار هردو رااز اوحظی است بنوعی دیگر طفل را لذت ازپستان وشیر و شوهر را لذت از خفتن و بوس و کنار(۳) خلایق طفلان‌را هند وشیرخوارند ازقرآن لذت ظاهریابند(٤) اما آنهائی رجالند و کمال یافته اند در معانی قرآن تفرجی دیگر دارند و فهمی دیگر مقام مصلی ابراهیم در حوالی کعبه جائی است که اهل ظاهر میگویند که آنجا دور کعت نماز میبایدگذاردن(٥) این خواب است ای والله الا پیش محققان آنست که ابراهیم وار خود را در آتش ریاضت و مجاهده اندازی از برای حق و خود را بمقام خلت رسانی بجهد وجد وسعی‌تمام درراه رضای خدا(٦) یانزدیك بدینمقام‌رسی که ازجهت حقتعالی خود را فداکرد و نفس را پیش او خطری نماند و برخود نلرزید تو نیز بدانمقام رسی دراین‌مقام ابراهیم دور کعت نماز گذاری چنان نمازی که قیامش در اینعالم بـاشد ور کوعش در آنعالم و سجودش وصول بحضرت عزت ، قوله تعالی :

(۱) گردان . (۲) شوهرست .
(۳) لذت جفتی یابد ازو . (٤) یابند وشیرخورند .
(٥) کردن . (٦) راه حق .

« واسجدواقترب(۱)» این قربست مقصود از کعبه دل انبیاء واولیااست که محل وحی حق است و کعبه فرع آن است اگردل نباشد کعبه بچه کار آید طواف کعبهٔ دل کن اگردلی داری.

انبیاء واولیاء بکلی ترک مراد خود کرده‌اند وتابع مراد حق شده‌اند تاهرچه فرماید آن کنند با هر که اورا عنایت نباشد اگر برادر و پدر او بوند از او بیزار شوند در دیده ایشان دشمن نماید .

دادیم بدست تو عنان دل خویش — تاهرچه‌تو گوئی پخت‌من گویم سوخت

ما هرچه گوئیم مثال است مثال دیگراست و مثل دیگرحقتعالی نور خویش را بمصباح تشبیه فرمود جهت مثال و وجود انبیاء و اولیاء علیهم السلام را بزجاجه اینجهت مثال است نـور او در کون ومکان نگنجد در زجاجه و مصباح کی گنجد مشارق انوارحق جل جلاله دردل کی گنجدالاچون طالب آن باشی آنرا دردل یابی نه از روی ظرفیت که آن نور در آنجاست بل آنرا در آنجا یابی بقدرت .

نظیر :همچنانکه نقش خودرادر آئینه یابی معهذانقش تودر آئینه نیست الاچون در آئینه نظر کنی خود را بینی چنانکه باشی ترا آن معقول نماید چیزهائیکه آن نامعقول نماید چون آن سخن را مثالی گویندمعقول گردد محسوس شود .

نظیر : همچنانکه بگوئی یکی چشم بـرهم نهد (۲) چیزهای عجیب میبینند و صور و اشکال محسوسه مشاهده میکنند چون چشم میگشاید هیچ نمیبینند این را هیچکس نداند (۳) وباور نکند الا چون براین مثالی گوئی (٤) معلوم شود مثال این چون باشد همچون کسیکه در خواب صد هزار چیز میبیند که در بیداری ممکن (٥) نیست یکچیز از آنرا به بیند .

(۱) آیه ۱۹- سورة العلق . (۲) بهم مینهد .
(۳) هیچکسی معقول نداند . (٤) بگوئی .
(٥) ازآن ممکن نیست .

نظیر: وهمچون مهندسی که درباطن خود تصور خانه کرد درعرض وطول و شکل و هیئت آنـرا متصور شد غیر مهندس را این معقول ننماید الا چون صورت آنرا در کاغذ نگارد ظاهرشود وچون معین کند کیفیت آنـرا معقول گردد و بعد از آنکه معقول‌شود خانه را بناکنند بر آن نسق محسوس‌شود ، پس‌معلوم شد که جمله نا معقولات بمثـال معقول و محسوس شود (١) همچنین میگویند ای والله راست میگویند کـه درآنعالم نامها پران بعضی را بدست چپ و بعضی را بدست راست حور وقصور وعرش وجنت ونار ومیزان وحساب وکتاب همه موجود باشد وهیچ معلوم نشود امـا این را مثالی گویند اگرچه این را (٢) در اینعالم مثال نباشد الا بمناسبت مثالی گفته میشود ومثال .

نظیر آن دراینعالم اینست که شب‌همه‌خلق بخسبند‌ازخیاط و کفشگروقاضی وپادشاه و گدا وغیره جملهٔ اندیشها ازایشان می‌پرد چون‌درخواب‌رفتند هیچکس‌را اندیشه نماند بازسفیده صبح(٣) همچون صور(٤) اسرافیل دردمید(٥) وذرات جمله اجسام ایشانرازنده گرداند اندیشهٔ هریکی ازغم‌وشادی چون‌نامه‌پران سوی‌هر کسی میآید هیچ‌غلط نمی‌شود اندیشه خیاط سوی‌خیاط(٦) اندیشه فقیه سوی‌فقیه اندیشهٔ ظالم سوی ظالم اندیشه عادل سوی‌عادل هیچ خیاطی شب‌خفت (٧) که روز کفشگر برخیزد زیرا که عمل‌مشغولی‌او آن‌بود بازبآن مشغول‌شود تابدانی که در آنعالم نیز همچنان‌باشد این‌محال‌نیست دراینعالم‌واقع‌است .

نظیر: اگر کسی میانرا(٨) محکم بندوخدمت کند زود بسر(٩) رشته رسد وجملهٔ احوال آنعالم دراینعالم مشاهده کند وبراومکشوف شود تابداند که درقدرت

(١) گردد . (٢) آنرا ،
(٣) تاچون‌سپیده ، (٤) نفخهٔ ،
(٥) دردمد . (٦) درزی ،
(٧) می‌خسبد ، (٨) این‌مثال‌را ،
(٩) برسر .

حق همه می گنجد ای بسا استخوانها که در گور بینی پوشیده وخوش وسرمست خفته واز آن لذت ومستی باخبر آخر این از گزاف نیست که گویند خاك براوخوش باد یا نور از گورش بر آید پس اگر خاك مرده را ازخوشی نورخبر نبودی کی گفتندی .

رباعی

صد سال بقـای آن بت مهـوش بـاد | تیـرغم او را دل من تـر کش بـاد
برخاك درش بمردخوش خوش دل من | یارب که دعا کرد که خا کش خوش باد

مثال: آن در اینعالم محسوس واقع است همچنانکه دو کس دریك بستر خفته اند یکی خودرا درخواب میان خوبان(۱) ویاران و گلستان وبهشت وحور می بیند از آن درفرح ولذت میباشد ویکی خودرا درمیان ماران وزبانه آتش وجاهای زشت می بیند از آن ملول وغمگین وهراسان میباشد چون بیدار شوند نه این بینند ونه آن واگر باز کاوی میان هردو نه این بینی ونه آن پس چه عجب اگر اجزای بعضی در گور در لذت وراحت ومستی وخوشی باشند وبعضی درالم ورنج پس معلوم شد که نامعقول بمثال معقول میشود مثال بمثل نماند .

نظیر :همچنانکه عارف گشادگی وخوشی وشادی و بسط را بهار نام کرده است وغم وقبض وحرمان را خزان چه ماند خوشی به بهار ویاغم وقبض وحرمان بخزان ازروی صورت الا آنکه این مثال است که بی این عقل آن معنی را تصور نمیتواند کردن همچنانکه خداوند میفرماید « لایستوی الظلمات ولا النور ولاالظل والحرور (۲) » ایمانرا بنور نسبت کرده اند کفررا بظلمت یاایمانرا بسایهٔ خوش نسبت فرمود و کفررا بآفتاب سوزان بی امان که مغز را بجوش آورد وچه ماند روشنی ولطف ایمان بنور اینجهان(۳) یا گرفتگی(٤) وظلمت کفر بتاریکی آنعالم .

مولانافرمود اگر کسی دروقت سخن گفتن ما می خسبد آنخواب ازغفلت نباشد

---

(۱) خوان .
(۲) آیه ۲۰- سورة الفاطر .
(۳) آن جهان .
(٤) فرخجی .

بلکه ازامن باشد همچنانکه کاروانی درراه صعب مخوف درشب تاریك میروند(١) ومیرانند ازبیم تامبادا که ازدشمنان آفتی برسد همینکه آوازسگ یاخروس بگوش ایشان رسید وبده آمدند فارغ گشتند وپاکشیدند وخوش خفتند درراه که هیچ آواز غلغله نبود ازخوف خوابشان نمیآمد و درده بوجود امن باآنهمهمه و غلغله سگان و خروش خروس فارغ وخوش درخواب میشوند وسخن مانیزاز آبادانی وامن میآید و حدیث انبیاء واولیاء است ارواح چون سخن آشنایان میشنوند ایمن میشوند وازخوف خلاص مییابند زیرا که ازاین سخن بوی امید ودولت میآید همچنانکه کسی درشب تاریك باکاروانی همراه است ازغایت خوف هرلحظه می پندارد که حرامیان باکاروان آمیخته شده اند میخواهد تاسخن همراهان بشنود وایشانرا بسخن بشناسد چون سخن ایشان میشنود ایمن میشود قل یا محمد «اقرأ»(٢) ای محمد توبگو زیرا ذات تو لطیف است نظرها باو نمیرسند چون سخن میگوئی درمییابند که تو آشنائی ارواح(٣) ایمن میشوند ومیآسایند سخن بگو (٤)لولامخاطبتی ایاك لم ترنی .

درکشت زار جانورکی است که ازغایت خردگی درنظر نمیآید چون بانگ میکند اورا می بینند بواسطهٔ بانگ یعنی خلایق درکشت زاردنیا مستغرق اند وذات توازغایت لطف درنظرنمیآمد سخن بگوتاتورا بشناسد قوله «تکلموا حتی تعرفوا» چون توخواهی که جائی روی اول دل تومیرودومی بیند وبراحوال آن مطلع میشود آنگه دل بازمیگرددوبدنرا میکشاندا کنون این جمله خلایق نسبت باانبیاء واولیاء اجسامند دل عالم ایشانند اول ایشان بآنعالم سیر کردند وازبشریت و گوشت وپوست بیرون آمدند وتحت وفوق آنعالم را مطالعه کردند وقطع منازل کردند تامعلومشان شدکه راه چون میبایدرفتن آنگه آمدند وخلایق را دعوت میکنند که بیائید بآنعالم اصلی که این عالم خرابی است وسرای فانی است وماجائی خوشی یافتیم شمارا خبر میکنیم

(١) میرود . (٢) آیه ١ ــ سورة العلق .
(٣) آشنائی ارواحی . (٤) شعر : کفی بجسمی نحولا اننی رجل .

پس معلوم شد که دل فی‌جمیع الاحوال ملازم دلداراست واورا حاجت قطع منازل و خوف‌ره زن و پالان واشتر(۱) واسب نیست تن‌مسکین است که مقیداینهااست .

رباعی

بادل گفتم که ای دل از نادانی محروم ز خدمت کئی میدانی
دل گفت‌مرا تخته غلط میخوانی من لازم خدمتم توسر گردانی

هرجا که باشی ودرهر حال که باشی جهد کن تا محب باشی و عاشق باشی وچون‌محبت ملك توشد همیشه محب باشی در گور ودر بهشت تامالانهایة(۲) چون گندم کاشتی قطعاً گندم روید ودر انبار همان گندم باشد ودرتنورهمان گندم‌باشد .

مجنون خواست تا پیش لیلی نامهٔ نویسد قلم دردست گرفت واین بیت گفت :

شعر

خیالك فی عینی واسمك فی فمی وذکرك فی قلبی الی این اکتب

پس‌چون خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی نیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد پس‌نامه پیش که نویسم چون تودر این محلها میگردی قلم بشکست و کاغذ بدرید بسیار کس باشدکه دلش ازاین سخنان پر باشد الابعبارت والفاظ نتواند آوردن اگر چه عاشق و طالب و نیازمند این باشد عجب نیست واین مانع عشق نباشد بلکه خود اصل دل است ونیاز عشق و محبت همچنانکه طفل عاشق شیر است واز آن مدد مییابد وقوت میگیرد ومع‌هذا نتواند شرح شیر کردن وحدآنرا گفتن‌ودرعبارت‌نتواند آوردن که‌من‌ازخوردن‌شیرچه‌لذت میابم‌وبناخوردن او چگونه ضعیف و متألم میشوم اگر چه جانش خواهان وعاشق شیر است وبالغ اگر چه‌بهزار گونه شیررا شرح کند و وصف کند اما اورا از شیرهیچ لذت نباشد واز آن حظ ندارد .

فصل چهل‌وچهارم

مولانا فرمو نامت ای‌جوان چیست گفتند سیف‌الله فرمود که سیف تادرغلاف

(۱)وپالان‌استر. (۲)الی مالانهایة .

است نمیتوان دیدن که چگونه سیف‌است سیف‌الله(۱) آن‌است که برای خدا ودین جنگ کندو کوشش او کلی برای حق باشد صواب‌رااز‌خطا پیدا کندوحق‌را از ناحق تمیز کندالاجنگ‌اول باخویشین کند واخلاق‌خودرامهذب گرداند قال‌رسول‌الله «ابدأبه‌نفسك» و همه نصیحت‌ها باخویشتن گوید (۲) وبخود بگوید که آخر تونیز آدمی دست وپای داری‌و گوش‌و هوش وچشم‌ودهان و انبیاء و اولیاء نیز که دولتها یافتند وبمقصود رسیدند ایشان نیز بشر بودند وچون من گوش وعقل‌و زبان‌ودست و پاداشتند چه معنی که ایشانرا راه میدهند و در میگشایند و مرانی گوش خودرا بمالد وشب و روزبا خویشتن جنگ کند که توجه کردهٔ و از توجه حرکتی صادر شده که مقبول نمی‌شوی تاسیف‌الله وسنان‌الحق (۳) باشی‌مثلا ده کس‌خواهند که در خانه روند نه‌کس راه‌مییابند و یك کس بیرون میماند و راهش نمی دهند قطعاًاین کس با خویشتن (٤) بیندیشد و زاری کند که عجب من چه کردم که مرا اندرون نگذاشتند بروم واز من چه بی ادبی آمد باید که‌باز گناه برخود نهد و خویشتن مقصر وبی ادب شناسد نه چنانکه گوید این‌را بامن حق میکند من چکنم‌خواست او چنین است اگر بخواستی راه دادی که این بکنایت دشنام دادن است حق را و شمشیرزدن بر حق پس باین معنی سیف‌علی الحق باشد نه سیف‌الله حق تعالی منزه است ازخویش واقربا «لم یلدولم یولد(٥)» هیچکس باوراه نیافت الابندگی «والله‌الغنی وانتم الفقراء» (٦) ممکن نیست که بگوئی آنکس که بحق راه یافت او از من خویشتر بود و از من آشناتر بود واو متعلق تربود ازمن پس قربت باومیسر نشود الا بیندگی او معطی علی‌الاطلاق است دامن دریا پر گوهر کرد و خار را خلعت گل پوشانید ومشتی خاکراحیوة وروح بخشید بیغرضی (۷) وسابقهٔ وهمه اجزای

(۱) سیف‌الدین . (۲) کند .

(۳) لسان‌الحق . (٤) بخویشتن .

(٥) آیه۳ ـ سورة‌التوحید . (٦) آیه ٤٠ سوره محمد .

(۷) بیغرض .

عالم از او نصیب‌دارند کسی چون بشنود که در فلان شهر کریمی هست که عظیم بخششها و احسانها میکند بدین امید البته آنجارود تا ازو بهره‌مند گردد پس‌چون انعام حق چنین مشهور است و همه عالم ازلطف او باخبرند چرا ازاو گدائی نکنی وطمع خلعت وصله نداری کاهل بنشینی (۱) که اگر او خواهد خود مرا بدهد و هیچ تقاضا نکنی سگ که عقل وادراك ندارد چون گرسنه شود و نانش نباشد پیش تو میآید ودمك(۲)میجنباند یعنی‌مرانان‌ده که گرسنه‌ام‌مرا نیست تورا هست اینقدر تمیز دارد آخر توکم از سگ نیستی که تمیز نداری از خدای خودچیزی بطلبی سگ بآن راضی نمی شود که در خاکستر بخسبد و گوید که اگر خواهد مرا خود نان دهد لابه میکند و دم میجنباند تونیز دم بجنبان ولابه وزاری کن و ازحق بخواه وگدائی کن که پیش چنین معطی گدائی کردن عظیم مطلوب است چون بخت نداری ازکسی بخت خواه که او صاحب‌بختست(۳) وصاحب دولت‌است حقتعالی عظیم نزدیك است بتو هر فکرتی وتصوری که میکنی او واقف است و اوملازم آن‌است زیر آن تصور و اندیشه را او هست میکند و برابر تو میدارد الا اورا از غایت نزدیکی نمیتوانی دید و چه عجب است که هر کاری که میکنی عقل تو باتواست و در آن کار شروع دارد وهیچ عقل را نمی توانی دیدن اگر چه باثر می‌بینی الا ذاتش‌را نمیتوانی دیدن‌مثلا کسی درحمام رفت گرم‌شد هر جا که‌در حمام میگردد آتش با اواست و از تأثیر تاب آتش گرمی میبابد الاآتش رانمی‌بیند چون ازحمام‌بیرون آیدودرتون رودوآتش‌رامعین‌بیند وبداند که‌از آتش گرم‌میشود بداند که‌آن تاب حمام نیز از آتش‌بودوجود آدمی‌نیزحمام شگرف‌است ودر او تابش‌عقل وروح ونفس همه هست الا چون‌از حمام وجود بیرون آیی و بدانجهان روی معین ذات عقلرا به بینی و ذات روح را مشاهده کنی آنگه بدانی که آن زیرکی وادراك از تابش عقل بوده است معین‌و آن‌تلبیس (٤) وحیلها ازنفس بوده و حیات‌اثر روح

(۱) کاهل وار نشینی . (۲) دنبك .
(۳) بخل نیست . (٤) تلبیسها .

بود معین ذات هر یکرا به بینی الا مادام کـه در حمامی آتش را محسوس نتوانی دیدن الا باثر توان دیدن یا همچنانکه کسی هر گـز آب روان ندیده است او را چشم بسته در آب انداختند چیزی ترونرم برجسم او میزند الا نمیداند که آن چیست چون چشمش بگشایند بداند معین که آن آب بود اول باثر میدانست این ساعت ذاتش را به بیند پس گدائی از حق کن حاجت از او خواه که هیچ ضایع نشود که ادعونی استجب لکم(١).

درسمرقند بودیم وخارزمشاه سمرقند رادر حصار گرفته بود و لشکر کشیده جنگ میکرد در آن محله که ما بودیم دختری بود عظیم صاحب جمال چنانکه در آن شهر اورا نظیر نبود وهر لحظه می‌شنیدیم که دختر می گفت خداونـدا توکی روا داری که مرا بدست ظالمان دهی و میدانم که هر گز روا نداری و برتو اعتماد دارم که مرا از شراینها نگاهداری بدینموجب همه روزه لابه وزاری میکرد چون شهر راغارت کردند وهمه‌خلق را اسیر میبردند وکنیز کان آنزنرا اسیر میبردند او راهیچ المی نرسید و با غایت صاحب جمالی کس او را نظر نکرد وسالم بماند تا بدانی که هر که خودرابحق‌سپرداز آفتهاایمن گشت وبسلامت‌ماندوحاجت‌هیچکس درحضرت اوضایع نشد.

درویشی‌فرزندخودرا آموخته‌بود که‌هرچه‌میخواست‌پدرش‌میگفت‌ازخداخواه او چون میگریست و آنرا از خدا میخواست آنگه آنچیزرا حاضر میکردند تا بر این سالها بر آمد روزی کودك درخانه تنهامانده بود آش‌هریسه آرزو کرد برعادت معهود گفت هریسه خواهم ناگاه کاسه هریسه ازغیب حاضرشد کودك سیربخوردپدر و مادرش چون بیامدند گفتند چیزی نمیخواهی گفت آخرهریسه خواستم از خدا و خدا داد خوردم پدرش گفت الحمد لله بدینمقام رسیدی واعتماد وشوق (٢) توقوت گرفت.

---

(١) آیه ٦٢ سورة المؤمن. (٢) ووثوق.

مادر مریم چون مریم را زاد نذر کرده بود باخدا که اورا وقف خانهٔخدا کنند وباوهیچ کاری نفرماید در گوشه مسجدش بگذاشت زکریا میخواست که اورا تیمار دارد و هر کسی نیز آنرا طالب بودند میان ایشان منازعت افتاد ودر آنروز عادت چنان بود که هر کسی چوبی در آب اندازد چوب هر که برروی آب نماند آن چیز از آن او باشد اتفاقاً فال زکریا راست شد گفتند حق این است وزکریا هرروز اورا چون طعامی میآورد در گوشه مسجد پیش مریم جنس آن آنجا مییافت گفت ای مریم آخر وصی تومنم این را از کجا میآوری گفت چون محتاج طعام میشوم هرچه میخواهم حقتعالی میفرستد کرم ورحمت اوبی نهایت است وهر که براو اعتماد کرد هیچ ضایع نشد زکریا گفت خداوندا چون حاجت همه را روا میکنی من نیز آرزوئی دارم میسر گردان ومرا فرزندی ده که دوست توباشد وبی آنکه من اورا تحریص کنم او را با تومؤانست باشد وبطاعت تومشغول گردد حقتعالی یحیی رادروجود آورد بعد از آنکه پدرش پشت دوتا شده وضعیف شده بود ومادرش خود درجوانی درحالت پیری بود حیض دید وآبستن شد تا بدانی که این همه پیش قدرت حق بهانه است وهمه اوست (۱) وحاکم مطلق دراشیاء اوست مؤمن آنست که بداند که درپس این دیوار کسی است که براحوال ما مطلع است ومیبیند اگرچه ما او را نمیبینیم واین اورا یقین باشد بخلاف آنکس که گوید نی اینهمه حکایت است و باور ندارم (۲) اما روزی بیاید که چون گوشش بمالند پشیمان شود گوید آه بد گفتم و خطا کردم خود همه او بود من او را نفی کردم مثلا تو که ربابئی میدانی که من پس دیوارم ورباب میزنی قطعاً نگاهداری ومنقطع کنی (۳) این نماز آخر برای آن نیست که در همه روز قیام ورکوع وسجود کنی الاغرض از این آنست که میباید آن حالتی که نمازظاهر میشود پیوسته باتو باشد اگردرخواب باشی واگردر بیداری واگر بنویسی

(۱) همه از اوست (۲) ندارد .

(۳) منقطع نکنی که ربابیی .

واگر بخوانی درجمیع احوال خالی نباشی ازیاد حق تا « هم علی صلوتهم دائمون(۱) باشی پس این گفتن وخاموشی خوردن و خفتن وخشم وعفو وجمیع اوصاف گردش آسیا است آسیائیست که میگردد قطعاً این گردش او بواسطهٔ آب باشد زیرا آسیا خود را بی آب آزموده است پس اگر آسیا این گردش از خود بیند عین جهل و بیخبری باشد پس این گردش را از آب میدان (۲) زیرا احوال اینعالم است اکنون چون دانستی باحق بنالی وتضرع ولابه کن وبگو که خداوندامرا غیراین سیرو گردش گردش گردش دیگرروحانی میسر گردان چون همه حاجات از توحاصل میشودو کرم و رحمت تو برجمیع موجودات عام است پس حاجات خود برحق دم بدم عرض کن وبی یاد اومباش که یاد اومرغ روح را قوت وپروبال است اگر آن مقصود کلی حاصل شد نور علی نور والا باری بیاد کردن حق اندک اندک باطن تومنور شود وتورا از عالم انقطاعی حاصل گردد مثلا همچنانکه مرغی خواهد بر آسمان پرد اگرچه بر آسمان نرسد الا دم بدم از زمین دور ترمیشود ازومرغان دیگر بالاتر میگیرد ، و مثلا درحقه مشك باشد و سرش تنگ است دست در وی میکنی مشك بیرون نمیتوانی آوردن الا مع هذا دست معطرمیگردد ومشام خوشبوی میشود ، پس یاد حق همچنین است اگرچه بذاتش نرسی الا یادش جل جلاله اثرها کند درتووفایده‌های عظیم از ذکر او حاصل شود . قال صلی الله علیه و آله « من طلب شیئاً وجد وجد » « ومن قرع باباً ولج ولج » .

فصل چهل وچهارم

مولانا فرمودشیخ ابراهیم عزیزدرویشی است چون‌اورامیبینم ازدوستانم یاد میآید (۳) مولانا شمس‌الدین راعظیم‌عنایت بود بایشان پیوسته گفتی شیخ ابراهیم‌ما و بخود اضافت کردی عنایت چیزی دیگر است و اجتهادکاری دیگر انبیاء بمقام

(۱) آیه ۲۳ - سوره المعارج .
(۲) پس آن گردش رامیدان تنگست .
(۳) چون او را میبینیم از دوستان .

نبوت بواسطهٔ اجتهاد نرسیدند و آن دولت بعنایت یافتند الا سنت چنان است که هر که را آن مقام حاصل شود سیره وزندگانی اوبطریق اجتهاد وصلاح باشد و آن هم برای عوام است تا بر ایشان و قول ایشان اعتماد کنند زیرا نظر ایشان بر باطن نمیافتد وظاهر بینند وچون عوام متابعت ظاهر کنند بواسطه و برکت آن بباطن راه یابند آخرفرعون نیز اجتهادی عظیم دربذل واحسان و اشاعت خیر داشت الا چون عنایت نبود لاجرم آن طاعت واجتهاد واحسان او را فروغی نبود و آن جمله بپوشاند همچنانکه امیری درقلعه با اهل قلعه احسان وخیر میکند و غرض او آن است که برپادشاه خروج کندوطاغی شود لاجرم آن احسان اورا قدروفروغی نباشدواگرچه بکلی نتوان نفی عنایت کردن از او (۱) شاید که حقتعالی را باو عنایت خفی باشد برای مصلحتی او را مردود کرده‌اند زیرا پادشاه را مهر ولطف وخلعت وزندان از برای نظام مملکت هردو میباید اهل دل از او بکلی نفی‌عنایت نکنند الااهل ظاهراو را بکلی مردود دانند ومصلحت در آن‌است جهت قوام ظاهر .

پادشاه یکیرا بردار میکند ودر ملاء خلایق جائی بلند عظیم اورا میآویزند اگرچه درخانه پنهان ازمردم وازمیخی پست نیز توان در آویختن وهلاک کردن الا میباید تامردم ببینند واعتبار کنند(۲) ونفاذ حکم وامتثال امرپادشاه ظاهرشود آخر همه دارها ازچوب نباشد منصب وبلندی ودولت دنیا نیزداری عظیم (۳) است چون حقتعالی‌خواهد که کسی را بگیرد اورا دردنیا منصبی عظیم وپادشاهی بزرگ دهد همچون فرعون ونمرود و امثال اینها آن همچون داراست که حقتعالی ایشان را بر آنجا میکند تاجملهٔ خلایق بر آن مطلع شوند زیرا حقتعالی میفرماید «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق » یعنی جمله عالم را آفریدم وغرض از آنهمه اظهارما بود گاهی بلطف و گاهی بقهر این آنچنان پادشاه نیست که ملك اورا یك معرف بس باشد اگرذرات عالم همه معرف شوند در تعریف او عاجز و مقصر باشند پس

(۱) از فرعون (۲) گیرند .

(۳) عظیم بلند .

همهٔ خلایق روزوشب اظهار حق میکنند الابعضی آنند که ایشان میدانند وبراظهار واقفندوبعضی غافل‌اند ایاً ماکان اظهارحق ثابت میشود همچنانکه امیری فرمود تا یکیرا بزنند وتأدیب کنند آنکس بانگ میزند وفریاد میکند ومعهذا هر دو اظهار حکم امیر میکنند اگر چه آنکس از درد بانگ میزند الا همه دانند که ضارب و مضروب محکوم‌امیرند واز این هردواظهار حکم امیر پیدا میشود آنکس که مثبت حق است اظهار میکند حق را همیشه وآنکس که نافی است هم مظهر است زیرا اثبات چیزی بی‌نفی‌تصور ندارد وبی‌لذت ومزه باشد مثلا اگرمناظری درمحفلی(١) مسئله گفت اگر آنجا معارضی نباشد که لانسلم گوید او اثبات چه کند ونکتهٔ او را چه ذوق باشد زیرا اثبات درمقابله نفی خوش باشد همچنین این عالم نیز محفل اظهار حق است بی‌مثبت ونافی این محفل را رونقی نباشد وهردو مظهرحقند.

یاران رفتند پیش‌امیرشان‌امیربرایشان(٢) خشم گرفت که اینهمه اینجا چه کار دارید گفتند این غلبهٔ ما وانبوهی ما جهت آن نیست که بر کسی ظلم کنیم برای آن است تاخود را درتحمل وصبر معاون باشیم‌وهمدیگررا یاری کنیم همچنانکه در تعزیت خلق جمع میشوند برای آن نیست که مرگ را دفع کنند الا غرض آن است که تا صاحب مصیبت را متسلی شوند و از خاطرش رفع وحشت کنند «المؤمنون کنفس واحدة» درویشان‌حکم یك تن‌دارند اگرعضوی ازاعضا درد گیرد باقی اجزا متألم شوند چشم دیدن خود بگذارد و گوش شنیدن وزبان گفتن وهمه برآنجا جمع شوند شرط یاری آن است که خود را فدای یار کند وخویشتن را در غوغا اندازد جهت یار زیرا همه رو بیك چیز دارند وغرق یك بحرند اثر ایمان و شرط اسلام این باشد باری که بتن کشند چه ماند بباری که آنرا بجان کشند «لاضیرانا الی ربنا منقلبون (٣)» مؤمن چون خود را فدای حق کند از بلا وخطر دست و پا چرا اندیشد چون سوی حق میرود بدست و پا چه حاجت است دست

(١) محفل .　(٢) میراکد شان بریشان .

(٣) آیه ٥٠ - سورة الشعراء .

وپا برای آن دارد تا از او بدین طرف روان شوی لیکن چون سوی پـای ساز و دست سازمیروی اگرازدست بروی‌وازپای افتی وبی دست وپای شوی همچون سحرهٔ فرعون چه غم باشد.

بیت

زهرازکف یار سیمبر بتوان خورد   تلخی سخنش همچوشکربتوان خورد
بس بانمك‌است یاربس بانمك‌است   جائیکه نمك‌بودجگربتوان‌خورد(١)

فصل چهل وپنجم

الله تعالی‌مرید للخیروالشرولایرضی‌الا بالخیرلانه قال کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف لاشك ان‌الله تعالی یریدالامر والنهی والامـرلایصح (٢) الا اذاکان‌المامور کارها لما امر به لایقال کل‌الحلاوة والسکر یا جایع وان قیل لایسمی هذا امراً بل اکراماً والنهی لایصح عن شیء یرغب عنه الانسان لایصح ان یقال لا تأکل‌الحجر ولا تأکل‌الشوك ولوقیل لایسمی هذا نهیاً فلا بدلصحة‌الامر بـالخیر و النهی عن‌الشرمن نفس راغب الی‌الشر وارادة وجود مثل هذاالنفس ارادة للشر و لکن لا یرضی بالشر والا لما امر بالخیر ونظیر هذا من اراد‌التدریس‌فهو مرید لجهل‌المتعلم لان‌التدریس لایمکن الا بجهل‌المتعلم وارادة‌الشیء ارادة ما هومن لوزامه ولکن مایرضی بجهله والا لما علمه وکذا الطبیب یـرید مرض‌الناس اذا اراد طب نفسه لانه لایمکن ظهور طبه الا بمرض‌الناس ولکن‌لایرضی بمرض‌الناس والا لماداواهم وعالجهم‌و کذاالخباز یرید جوع‌الناس‌لحصول کسبه ومعاشه ولکن‌مایرضی بجوعهم والالماباع‌الخبزو کذا الامراء والخیل یریدون ان یکون لسلطانهم مخالف وعدو والا لما ظهر رجولیتهم ومحبتهم للسلطان ولا یجمعهم‌السلطان لعدم‌الحاجة الیهم‌ولکن لا یرضون بالمخالف والا لما قاتلوا و کذلك الانسان یـرید دواعی‌الشر فی‌نفسه لانه یحب شاکراً مطیعاً متقیاً وهذالا یمکن الا بوجود‌الدواعی فی‌نفسه وارادة‌الشیء ارادة ماهو من لوازمه ولکن لایرضی بها والا لما یجاهد بازالة هذه‌الاشیاء من نفسه فعلم انه مرید للشر من وجه وغیرمرید له من‌وجه والخصم یقول غیرمرید للشرمن وجه ما وهذا محال

(١) بتوان خورد والله اعلم.   (٢) لایصلح.

ان يريدالشیء وما يريد ماهومن لوازمه ومن لوازم الامروالنهی هذهالنفس الابية التی ترغب الی الشر طبعاً وتنفرعن الخيرطبعاً وهذهالنفس من لوازمها جميع الشرور التی فی الدنيا قلوبهم يردهذهالشرور لم يردالنفس و اذ لم يردالنفس لايريد الامر والنهی الملزومين للنفس ولورضی بهاالمامرهاولمانهاها فالحاصل الشرمراد لغيره ثم نقول(١) اذا كان مريدا لكل خير ومن الخيرات دفع الشرورفكان مريداً لدفع الشر ولا يمكن دفع الشرالا بوجودالشرونقول مريدللايمان ولايمكن الايمان الابعدالكفرفيكون من لوازمه الكفرالحاصل ارادةالشر انما يكون قبيحاً اذا اراده لعينه اما اذا ارٰده لغيره لايكون قبيحاً قال الله تعالی « و لكم فی القصاص حيوة يااولی الالبـاب » (٢) لاشك بان القصاص شر وهدملبنيان الله تعالی ولكن هذا شر جزوی و صون الخلق عن القتل خير كلی وارادةالشر الجزوی لارادةالخير الكلی ليس بقبيح و ترك ارادةالشر الجزوی رضا باالشر الكلی فهوالقبيح و نظيرهذاالام لاتريد زجر الولد(٣) لانها تنظر الی الشر الجزوی والاب يرضی بزجره نظراً الی الشر لكلی كقطع الجزوفی الاكلةالله تعالی عفو غفور شديدالعقاب فهل يريدان يصدق عليه هذهالاقسام ام لافلابد من بلی ولايكون عفواً غفورالابوجودالذنوب وارادةالشیارادة ماهومن لوازمه وكذا امر باالعفو وامرنا بالصلح و الاصلاح ولا يكون لهذا الامرفائدة الابوجود الخصومة نظيره ما قال صدرالاسلام ان الله امرنا بالكسب و تحصيل المال لانه قال « وانفقو فی سبيل الله » (٤) ولايمكن انفاق المال الابالمال فكان امراً بتحصيل المال ومن قال لغيره قم صل فقدامره بالوضوء وامره بتحصيل الماء ولكل ماهومن لوازمه :

فصل چهل وششم

الشكر صيد و قيده النعم اذا سمعت صوت الشكر تأهبت للمزيد اذا احب الله عبداً ابتلاه فان صبر اجتباه وان شكر اصطفاه بعضهم يشكرون الله لقهره و بعضهم يشكرونه للطفه وكل واحد منهما خير لان الشكر ترياق يقلب القهر لطفاً العاقل الكامل هوالذی يشكر علی الجفاء فی الحضور والخفاء فهوالذی اصطناه الله و ان كان مراده درك النار

(١) يقول . (٢) آية ١٧٥ – سورة البقره .

(٣) الوالد . (٤) آية ١٩١ – سورة البقره .

فبالشکر یستحیل مقصوده لان الشکر الظاهر ینقص لشکوی الباطن (١) قال علیه السلام انا الضحوك القتول یعنی ضحکی فی وجه الخانی (٢) قتل له والمراد من الضحك الشکر مکان الشکایة وحکی ان یهودیاً کان فی جوار احد من اصحاب رسول الله فکان الیهودی علی غرفة تنزل منها الاحداث والانجاس و ابوال الصبیان و غسیل الثیاب الی بیته و هو یشکر الیهودی و یامر اهله بالشکر ومضی علی هذا ثمان سنین حتی مات المسلم فدخل الیهودی لیعزی اهله فرای فی البیت تلك النجاسات ورای منافذها من الغرفة فعلم ماجری فی المدة الماضیة وندم ندماً شدیداً و قال لاهله و یحکم لم لم تخبرونی ودائماً کنتم تشکرونی قالوا انه کان یامرنا بالشکر ویهددنا عن ترك الشکر فامن الیهودی .

بیت

ذکر نیکان محرض نیکی است
همچو مطرب که باعث سیکی است

ولهذا ذکر الله فی القرآن انبیائه وصالحی عباده و شکرهم علی مافعلوا ولمن صبر وغفر (٣) شکر مزیدن پستان نعمت است اگرچه پر بود تا نمزی شیر نیاید .

سؤال: پرسیدند که سبب ناشکری چیست و آنچه مانع شکر است چیست شیخ شمس الدین فرمود مانع شکر خام طمعی است که آنچه بدو رسید بیش از آن طمع کرده بود آن طمع خام اورا بر آن داشت چون از آنچه دل نهاده بود کمتر رسید مانع شکر شد پس از عیب خود غافل بود و آن نقد که پیشکش او کردند کمش نمود از خام طمعی طمع خام میوهٔ خام خوردن است و گوشت خام پس لاجرم موجب تولد علت باشد وتولد ناشکری چون دانست که مضر بود که خورد استفراغ واجب است حق تعالی باحکمت خویشتن اورا به بی شکری مبتلا کرد تا استفراغ شود واز آن پنداشت فاسد فارغ شود تا آن یك علت صد علت نشود و «بلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون» (٤) یعنی رزقناهم من حیث لا یحسبون و هو الغیب وتنفر نظرهم عن رؤیة

(١) لان الشکوی الظاهر تنقیص لشکوی الباطن .

(٢) الجافی .
(٣) قدر وغفر .

(٤) آیه ١٦٧ – سورة الاعراف .

الاسباب التی هی کالشرکاء لله تعالی کماقال ابویزیدیارب ماشرکت بك قال الله تعالی و لا لیلة اللبن یعنی قال قلت ذات لیلة اللبن اضرنی وانا الضار النافع فنظر الی السبب فعده الله مشرکا قال انا الضار بعد اللبن لکن جعلت اللبن کالذنب والمضرة کالتادیب من الاستاد قال الاستاد لاتاکل الفواکه فاکل التلمیذ فضرب الاستاد علی کف رجله لایصح ان یقول اکلت الفواکه فاضر رجلی وعلی هذا الاصل من حفظ لسانه عن الشرك یکفل الله ان یطهر روحه عن اغراس الشرك القلیل عند الله کثیر الفرق بین الحمد والشکر ان الشکر علی نعم لایقال شکرته علی جماله وعلی شجاعته والحمد اعم .

فصل چهل و هفتم

شخصی امامت میکرد وخواند «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً(١) » مگر از رؤسای عرب یکی حاضر بود یك سیلی محکم به قفای امام زد امام در رکعت دوم خواند» ومن الاعراب من یومن بالله والیوم الآخر» (٢) آن عرب گفت الصفع اصلحك هردم سیلی میخوریم از غیب در هرچه پیش میگیریم بسیلی از آن دور میکنند باز چیزی دیگر پیش میگریم باز همچنان قوله تعالی (٣) مالاطاقه لناهو الخسف والقذف وقیل قطع الا وصال ایسر من قطع الوصال مراد از خسف بدنیا فرورفتن اوست واز اهل دنیا شدن والقذف از دل اولیا بیرون فتادن همچون که کسی طعامی بخورد و در معده وی ترش شود و آنرا قی کند اگر آن طعام نترشیدی وقی نکردی جزء آدمی خواست شدن اکنون مرید نیز چاپلوسی وخدمت میکند تا در دل شیخ گنجائی یابد والعیاذ بالله اگر چیزی از مرید صادر شود وشیخ را خوش نیاید واورا از دل بینداز دمثل آن طعام است که خورد وقی کرد چنانکه آن طعام جزو آدمی خواست شدن وبسبب ترشی قی کرد و بیرونش انداخت آنمرید نیز بمرور ایام شیخ خواست شدن بسبب حرکت ناخوش ازدلش بیرون ا نداخت مولانا روزی این رباعی را خواند .

عشق تو منادیئی بعالم درداد	تادلها را بدست شور و شر داد
وانگه همه را بسوخت وخاکستر کرد	آورد و به باد بی نیازی برداد

(١) آیه ٩٧- سورة التوبة .   (٢) آیة ٩٩ - سورة التوبة .

(٣) قیل .

در آن باد بی‌نیازی ذرات خاکستر آن دلها رقصانند ونعره‌زنانند وسرخوشان واگرنه‌چنین‌اند پس این خبررا که دراینعالم بیخبری آورد وهردم اینخبررا که تازه می کندواگردلها حیات‌خویش در آن‌سوختن وباد بردادن نه‌بینند چندین رغبت چون کنند درسوختن آن دلها که در آتش شهوات دنیا سوخته وخاکستر شدند هیچ ایشانرا آوازهٔ ورونقی می‌بینی ومیشنوی وچندین سلطانان مردند ورفتند ونامشانرا نمیدانند نام وآوازه سلطان ابایزید قدس سره هرروز بلندتر وبرمزیدتراست.

لقد علمت وماالاسراف من خلقی ان الذی هو رزقی سوف یأتینی

و ان سعیت (۱) فیعنینی تطلبه ولو جلست اتانی ما یعنینی

بدرستیکه من دانسته‌ام قاعدهٔ روزیرا وخوی من نیست که بگزافه دواد و کنم ورنج برم من بیضرورت بدرستی که آنچه روزی منست از سیم واز خورش واز پوشش واز شهوت چون بنشینم برمن بیایدمن چون میدوم در طلب این روزیها مرا پر رنج مانده وخار میکند طلب کردن اینها واگر صبر کنم وبجای خود بنشینم بی رنج وبیخاری آن برمن بیاید زیرا که آن روزی هم طالب من است واومرا می کشد چون نتواند مرا کشیدن او بیاید چنانکه منش نمیتوانم کشیدن میروم شربت آب ازفلان شهر روزی من است بدین شهر نمیتواند آمد مرا میکشد تابدانجا روم وبخورم حاصل این سخن این است که بکاردین مشغول میباش تادنیا پس تودود مراد از این نشستن نشستن است بر کاردین اگرچه میدود چون برای دین میدود او نشسته است واگرچه نشسته است چون برای دنیا نشسته است اومیدود قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم «من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله سایرهمومه» هر کراده غم باشد چون غم دین را بگیرد حقتعالی آن نه را بی سعی اوراست میکند چنانکه انبیاء دربند نام ونان نبوده اند دربند رضاطلبی حق بوده اند نان ایشان دادند ونام ایشان بردند هر که رضای حق طلبد اینجهان و آنجهان باپیغامبران است هم نشین وهمخوابه «فاولئك مع الذین نعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین» (۲) چه جای این است بلکه باحق همنشین است الحدیث القدسیة «انا جلیس من ذکرنی» اگرحق

(۱) أسعی له.

(۲) آیة ۱۶۹ سورة النساء.

همنشین او نبودی دردل‌اوشوق حق نبودی هر گزبوی گل بی گل نباشد هر گزبوی مشك بی‌مشك نباشد این سخن را پایان نیست واگر پایان باشد همچون سخنهای دیگرباشد .

شعر

شب‌رفت وحدیث‌ما بپایان نرسید　　　　شب‌را چکند حدیث مابود دراز

شب وتاریکی واینعالم بگذرد ونوراین‌سخن هردم‌ظاهرترباشد چنانکه‌شب عمرانبیاء هم بگذشت ونورحدیثشان نگذشت ومنقطع نشد ونخواهدشد .

مجنونرا گفتندا گرلیلی‌را دوست‌دارد چه‌عجب که هردوطفل بوده‌اند ودریك مکتب‌بوده‌اند مجنون گفت‌این‌مردمان‌ابلهند وای‌ملیحة لاتشتهی هیچ‌مردی باشد که بزنی‌خوب‌میل‌نکند وزن‌همچنین‌بلکه‌عشق آنست که غذاومزه ازوی‌باشدهمچنانکه پدرومادر وانواع‌لذت وخوشی‌شهوات ازفرزندیابد مجنون‌مثال‌شد میان‌عاشقان(۱) چنانکه درنحوزید وعمر .

رباعی

گرنقل وکباب وگرمی ناب خوری　　　　میدان که بخواب درهمی آب‌خوری

چون برخیزی ز خواب باشی تشنه　　　　سودی‌نکند آب که درخواب خوری

قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله « الدنیا کحلم‌النائم » دنیا وتنعم‌اوهمچنان‌است که کسی درخواب چیزی‌خورد پس حاجت دنیاوی خواستن همچنان‌است که کسی درخواب چیزی‌خواست ودادندش عاقبت چون بیدار گشت از آنچه درخواب‌خورده هیچ نفعی نباشد پس‌درخواب چیزی خواسته‌باشد و آنرا بوی داده‌باشند فکان‌النوال بقدرالسئوال(۲) .

فصل چهل‌وهشتم

سائلی گفت‌ما جمله‌احوال آدمیرا یك‌یك‌دانستیم‌ویك سرموی‌ازمزاج وطبیعت‌او گرمی وسردی اوازما فوت‌نشد هیچ معلوم نشد که آنچه دراوباقی خواهد ماندن آن

(۱) از آن .　　　　(۲) قدرالکلام .

چه‌چیزاست مولا نافرمود که اگردانستن آن بمجرد قول حاصل‌شدی خود بچندین کوشش ومجاهده بانواع محتاج نبودی وهیچکس خود را دررنج نینداختی وفدا نکردی مثلا یکی ببحر آمد غیر آب‌شور ونهنگان وماهیان نمی‌بیند ومیگوید این گوهر کجااست مگرخود گوهر نیست گوهر بمجرد دیدن‌بحر کی‌حاصل شود اکنون اگرصدهزاربار آب دریارا طاس‌طاس به‌پیمایند گوهررا نیابند غواصی میبایدکردن تابگوهر راه برد وآنگاه هرغواصی نه غواص چالاکی‌نیکبختی تا گوهر بدست تواند آوردن .

شعر

غواصی کن گرت گهـر میباید غـواصی را چند هنـر می‌باید
سررشته‌بدست‌یاروجان بر کف‌دست دم نـازدن و قـدم ز سر می‌بایـد

این‌هنرها وعلمها همچون پیمودن آب دریااست بطاس طریق‌یافتن گوهرنوعی دیگراست بسیار کس‌باشد که بجمله هنرها آراسته‌باشد وصاحب‌مال وصاحب‌جمال الا دراو آن معنی نباشد و بسیار کس که ظاهراوخراب باشد او را حسن صورت و فصاحت وبلاغت‌نباشد الا آن‌معنی که باقیست دراوباشد و آن آن‌است که آدمی بدان مشرف ومکرم است وبواسطه آن رجحان دارد برسایرمخلوقات پلنگان وشیران و دیگرمخلوقاترا هنرها وخاصیتهاباشدالا آن‌معنی که باقی‌خواهدبودن درایشان‌نیست .

شعر

ازبتان آن‌طلب ارحسن‌شناسی ایدل این کسی گفت که درعلم نظربینابود

اگرآدمی‌بآن‌معنی راه بردخود فضیلت خویشتن‌را حاصل کرد والا اورا از آنفضیلت هیچ بهره‌نباشد این جمله هنرها وآرایشها چون نشاندن گوهرهااست برپشت آینه روی آینه ازاوفارغ‌است روی آینه‌را صفامیباید آنکه اورویزشت دارد طمع درپشت آینه‌کند زیراکه روی آینه غمازاست وآنکه خوبرو است اوروی آینه را بصدجان میطلبد زیراکه آینه مظهرحسن‌اواست .

یوسف‌مصر یرادوستی‌ازسفررسید گفت‌جهت‌من‌چه‌ارمغان آوردی گفت‌یارسول‌الله

چیست که تورانیست و توبر آن محتاجی الاجهت آنکه ازتوخوبتر هیچ نیست آینه آورده‌ام تاهر لحظه رویخود دروی مشاهده کنی .

آینـه آوردمـت ای روشنی   تابه‌بینی روی خود یادم کنی

چیست که حقتعالی‌رانیست واورا بدان‌احتیاج‌است پیش حقتعالی دل روشنی صافی وپاکی میبایدبردن تادروی آن‌روی خوب‌خودرابینند قال‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم «ان‌الله لاینظرالی‌صور کم ولاالی‌اعمالکم بل‌ینظرالی‌قلوبکم ونیاتکم »

بلاد ماوردت وجدت فیها   و لیس یفوتها الاالکـرام

شهریکه درهرچه‌خواهی بیابی ازخوبرویان ولذت ومشتهای طبع وآرایش گوناگون الا دراوعاقلی‌نیابی یالیت که بعکس این بودی آنشهر وجود آدمی است اگردراوهزارهنرباشد وآن معنی نبودآن شهرخراب اولیتر .

شهری که در اوسایه‌سلطان‌نبود   ویران‌شده گیرا گرچه‌ویران‌نبود

واگرآن‌معنی‌هست وآرایش‌ظاهرنیست باکی نیست سر او میباید که معمور باشد آدمی کامل درحالتی که هست سراو مشغول حق‌است وآن اشتغال ظاهر اهل کمال را(۱) مانع مشغولی‌باطن‌نیست‌قوله تعالی«رجال‌لاتلهیهم تجارة ولابیع‌عن‌ذکر الله(۲)» همچنانکه‌زن‌حامله درهرحالتی که هست درصلح وجنگ خوردن‌وخفتن آن بچه‌درشکم او میبالد وقوه وحواس میپذیرد ومادررا از آن خبری نیست آدمی نیز حامل آن سراست «وحملهاالانسان انه‌کان ظلوماً جهولا(۳)»الا حقتعالی اورادر ظلم‌وجهل‌نگذارد از محمولی‌صورت(٤) آدمی مرافقت‌وموافقت وهزار آشنائی میآید از آن سر که‌آدمی حامل آن‌است چه عجب که یاریهاو آشنائیها آید تا بعد ازمرگ ازاوچها خیزد سر میباید که معمور باشد زیراکه سر همچون بیخ درخت‌است‌اگر چه پنهان است‌اثر اوبر شاخسار ظاهر است‌اگر شاخ دوتا وشکسته شود چون بیخ

(۱)ظاهراو.   (۲)آیة ۳۷ سورة‌النور .

(۳)آیة۷۲سورة‌الاحزاب   (٤)محمول صورتي .

محکم است باز بروید الا اگر بیخ خلل یابد نه شاخ ماند و نه برگ حقتعالی فرمود که «السلام علیك ایها النبی» یعنی که سلام بر تو و هر که جنس تو است و اگر غرض حقتعالی این نبودی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نکردی و نفرمودی که علینا و علی عباد الله الصالحین زیرا که چون سلام مخصوص بودی بر او اضافت بر بندگان صالح نکردی یعنی آنسلام که تو بر من دادی بر من و بندگان صالح که جنس منند چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در وقت وضو که نماز درست نیست الا بدین وضو مقصود آن نباشد معین والا بایستی که نماز هیچکس درست نبودی جز باین وضوء معین چون شرط صحت صلوة وضوء مصطفی بودی پس غرض آنست که هر که جنس این وضو نکند نمازش درست نباشد چنانکه گویند این طبق گلنار است چه معنی یعنی که گلنار همین است و بس نه بلکه این جنس گلنار است .

حکایت

روستائیی بشهر آمد و مهمان شهری شد شهری حلوا آورد و روستائی تمام بخورد آنرا پس گفت ای رفیق شهری من شب و روز بگزر خوردن آموخته بودم اینساعت طعم حلوا چشیدم لذت گزر خوردن از چشمم افتاد اکنون من هر باری حلوا نخواهم یافت و آنچه داشتم بر دلم سرد شد چه چاره کنم چون روستائی حلوا چشید بعد از این میل شهر کند زیرا شهری دلش را برد ناچار در پی دل بیاید بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی مشك آید و بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی دود آید این کسی دریابد که او را مشامی صحیح باشد یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد سنت حق آنست (۱) «ابدأ بنفسك» نفس نیز اگر دعوی بندگی کند بی امتحان از او قبول مکن در وقت وضو آب را در بینی میبرند بعد از آن میچشند بمجرد دیدن قناعت نمیکنند یعنی شاید صورت آن (۲) بر جا باشد وطعم و بویش متغیر باشد این امتحان است جهت صحت آبی آنگه بعد از امتحان برو میزنند هرچه تو در دل پنهان داری از نیك و بد حقتعالی آنرا بر ظاهر تو پیدا گرداند هرچه بیخ درخت میخورد اثر آن در شاخ

(۱) اینست.
(۲) آب.

وبرگ پیدامیشود قوله تعالی «سیماهم فی وجوههم من اثر السجود(۱)» وقوله تعالی «سنسمه علی الخرطوم (۲)» اگر هر کسی بر ضمیر تو مطلع نشود رنگ و روی خودرا چه خواهی کردن.

همه چیزراتا نیابی نجوئی جزاین دوست را تانیابی نجوئی طلب آدمی آن باشد که چیزی نایافته طلب کند وشب وروز درجستجوی آن باشد الاچیزی که یافته باشد ومقصودحاصل بود وطالب آن چیز باشد این عجب است اینچنین طلب دروهم آدمی نگنجد وبشر آنرا نتواند تصور کردن زیراطلب اوازبرای آنچیزیست که نیافته است واین طلب حق است زیراکه حقتعالی همه چیز رایافته است وهمه درقدرت اوموجود است که «کن فیکون(۳)» الواجدالماجد واجد آن باشد که همه چیز را یافته باشد ومعهذا حقتعالی طالب است که هوالطالب الغالب پس مقصوداز ین بیت آنست که ای آدمی چندانکه تودراین طلبی که حادث است ووصف آدمی است از مقصود دوری چون طلب تودرطلب حق فانی شود وطلب حق بر طلب تو مستولی گردد توآنگه طالب شوی بطلب حق، مولانا فرمودیکی گفت که ماراهیچ معلوم نشده ودلیلی قاطع نیست که ولی حق وواصل بحق کدام است نه قول ونه فعل و نه کرامات ونه هیچ چیز زیراقول شاید که آموخته باشد وفعل و کرامات رهابین راهم هست وایشان استخراج ضمیر میکنند وبسیارعجائب بطریق سحر نیزاظهار کرده اند و زاین جنس برشمردو فرمود که توهیچکس رامعتقدهستی یانه گفت ای والله معتقدم و عاشقم فرمود که آن اعتقاد تودرحق آنکس مبنی بردلیلی ونشانی بود یاخود همچنین چشم فراز کردی و آنکس رامعتقدشدی ودوست گرفتی گفت حاشاکه بی دلیل ونشان باشد فرمود که پس چرامیگوئی که براعتقادهیچ دلیلی ونشانی نیست وسخن متناقض میگوئی یکی گفت که هرولیی را وبزرگیرادرزعم آنست که این قرب که مراباحق است واین عنایت که حق را بامن است هیچکس رانیست وبا هیچکس نیست فرمود که این سخن را

(۱) آیة ۱۹ سورة محمد. (۲) آیة ۱٦ سورة ن
(۳) آیة ۸۲ سورة یسن.

ولی گفت یا غیرولی اگر غیرولی گفت(۱) پس چون دانست که هر ولی را اعتقاد این است درحق خود پس او بدین عنایت مخصوص نبوده باشد واگر این چیز را ولی(۲) گفت پس فی الحقیقة ولی خاص حق اوست که حقتعالی این راز را از جمله اولیا پنهان داشت واز او مخفی نداشت .

آنکس مثال گفت که پادشاهی را ده کنیزک بود کنیزکان گفتند باشاه خواهیم تا بدانیم که از ماها محبوب تر کیست پیش پادشاه ، پادشاه فرمود که این انگشتری فردا در خانهٔ هر که باشد او محبوبتر است روز دیگر مثل آن انگشتری ده انگشتر فرمود بساختند و بهر کنیزک یك انگشتری داد فرمود سؤال هنوز قائم است و این جواب نیست و بدین تعلق ندارد و اینخبر را از آن ده کنیزك یکی گفت یا بیرون آن ده کنیزك اگر از آن ده کنیزك یکی گفت پس چون او دانست که این انگشتری باو مخصوص نیست و هر کنیزك مثل آن دارد پس او را رحجان نباشد و محبوبتر نبود اگر این خبر را غیر آن ده کنیزك گفتند پس خود قرناق خاص پادشاه و محبوب اوست .

یکی گفت که عاشق میباید که ذلیل باشد و خار باشد و حمول باشد و از این اوصاف برمیشمرد مولانا فرمود که عاشق اینچنین کی میباید وقتی که معشوق خواهد یا نه اگر بیمراد معشوق باشد پس او عاشق نباشد پی رو مراد خود باشد و اگر بمراد معشوق باشد چون معشوق او را نخواهد که خار و ذلیل باشد او ذلیل و خار چون باشد پس معلوم شد که معلوم نیست احوال عاشق الا معشوق او را چون خواهد مثال عیسی فرموده است «عجبت من الحیوان کیف یا کل الحیوان» اهل ظاهر میگویند که آدمی گوشت حیوان میخورد و هردو حیوانند این خطا است زیرا که آدمی گوشت میخورد و آن حیوان نیست جماد است زیرا چون کشته شد حیوانی نماند والا غرض آنست که شیخ مرید را فرومیخورد بیچون و چگونه عجب میدارم از چنین کار نادر یکی سؤال کرد که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من مرده را زنده کند و زنده را مرده گرداند

---

(۱) ولی . (۲) غیرولی .

نمرود گفت که من نیزیکی را معزول کنم چنان است که اورا میرانیدم ویکی را منصب دهم چنان باشد که اورا زنده گردانیدم آنگه ابراهیم علیه‌السلام از آنجا رجوع کرده وملزم شد بدان جواب دردلیلی دیگر شروع کرد که خدای من آفتابرا ازمشرق بر میآرد وبمغرب فرومیبرد تو بعکس آن کن این سخن ازروی ظاهر مخالف آن است فرمود که حاشا که ابراهیم علیه‌السلام بدلیل او ملزم شود اورا جواب نماند بلکه این همان سخن است درمثال دیگر یعنی حقتعالی جنین راازمشرق رحم برمیآرد وبمغرب گور فرومیبرد وتو اگردعوی خدائی میکنی بعکس آن کن ازمغرب گور بیرون آور ودرمشرق رحم باز فرومیبر پس یك سخن بوده باشد پس حجت ابراهیم علیه لسلام یکسخن بوده باشد آدمی راحقتعالی هرلحظه ازیك چیز میآفریند ودرباطن اوچیزی دیگر تازه می‌فرستد که اول بدوم نمیماند دوم بسوم الا اوازخویشتن غافل است وخود رانمیشناسد .

سلطان محمود را رحمة الله علیه اسبی بحری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت نغز داشت روزعید سوارشد بر آن اسب جمله خلایق بر بامها نشسته بودند وآنرا تفرج میکردند مستی درخانه نشسته بود اورا بزورتمام بربام بردند که تونیز بیاتااسب بحریرا ببینی گفت من بخود مشغولم ونمیخواهم وپروای آن ندارم فی‌الجمله چارهٔ نبود چون بر کنار بام آمد و سخت سر مست بود سلطان محمود میگذشت چون مست سلطانرا بر آن اسب دید گفت این اسب را پیش من چه محل باشد که اگردراینحالت مطرب ترانه بگوید وآن اسب از آن من باشد فی‌الحال بدو بخشم. چون سلطان آن سخن را بشنید عظیم خشمگین شد فرمود که اورا بزندان کردند هفتهٔ بر آن بگذشت این مرد بسلطان کس فرستاد که آخر مراچه گناه بود و جرم چیست شاه عالم بفرماید تابنده را معلوم شود . سلطان فرمود که اورا حاضر کردند گفت ای رند بی‌ادب آن سخن راچون گفتی وچه زهره داشتی گفت ای شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن لحظه مردکی مست بر کنار بام استاده بود آن سخن را گفت ورفت این

ساعت‌من آن نیستم من‌مردی‌ام‌عاقل وهشیار، شاه‌راخوش آمد خلعتش‌دادوازز ندانش استخلاص فرمود. مولانافرمود هر که باما تعلق گرفت وازاین‌شراب مست‌شد هرجا که رودوباهر که‌نشیند وباهرقومی که صحبت کند اوفی‌الحقیقة باما‌می‌نشیندوبااین جنس میآمیزد زیرا که صحت اغیار آئینه‌لطف صحبت یاراست و آمیزش باغیرجنس موجب محبت‌و اختلاط باجنس‌است که (۱) بضدهاتتبین‌الاشیاء شکر را(۲) نام امی نهاده‌اند(۳) یعنی‌شیرین مادرزاد اکنون میوه‌های دیگر برشکر نخوت میکنند که ماچندین تلخی کشیده‌ایم تا بمنزلت شیرینی‌رسیده‌ایم تولذت شیرینی چه دانی‌چون مشقت تلخی نکشیده‌ای.

فصل چهل و نهم

سؤال کردنداز تفسیراین‌بیت :

ولیکن‌هواچون بغایت رسید(٤) شود دوستی سر بسر دشمنی

مولانا فرمود که عالم‌دشمنی‌تنگ است نسبت بعالم دوستی زیرا که از عالم دشمنی میگریزند تابعالم دوستی‌رسند وهم‌عالم دوستی‌نیز‌تنگ است نسبت بعالمی که دوستی‌ودشمنی ازاوهست میشود ودوستی‌ودشمنی و کفر وایمان موجب‌دوئیست زیرا که کفرانکاراست ومنکررا کسی‌باید(۵) که‌منکرشودومقررا کسی باید که‌اقرار آردپس معلوم‌شد که یگانگی وبیگانگی دوئیست‌و آنعالم ورای کفروایمان‌است و دوستی‌ودشمنی‌است‌وچون دوستی‌موجب دوئی‌باشدوعالمی‌هست که آنجادوئی‌نیست یگانگی محض‌است چون آنجارسید ازدوستی ودشمنی بیرون آمد که آنجا این دوئی‌نمیگنجدپس‌چون آنجارسیدازدوئی‌جداشد پس‌این‌عالم‌اول که‌دوئی‌بود آن‌عشق است‌ودوستی به‌نسبت‌بدانعالم که اینساعت‌نقل کرد نازل‌است ودون پس آنرا نخواهد

(۱) که‌و. (۲) ابو بکر صدیق رضی‌الله عنه شکررا.
(۳) نهاده بود. (٤) رسد.
(۵) میباید.

ودشمن دارد چنانکه منصوررا چون‌دوستی حق‌بنهایت رسید دشمن خودشد وخود رانیست گردانید گفت اناالحق یعنی‌من‌فنا گشتم حق ماند وبس‌وآن ازغایت تواضع است ونهایت بندگی‌است یعنی‌اوست وبس ودعوی تکبر آن‌باشد که گوئی‌توخدائی ومن بنده پس‌هستی خودرانیز اثبات کرده‌باشی پس‌دوئی‌لازم آیددراثبات‌حق واثبات خود نه نفی‌خودباشد نه‌نفی‌غیرخود وانااالحق اثبات حق‌است ونفی غیر واین نیز که تومیگوئی هوالحق هم دوئی‌است زیرا که تا انانباشد هو ممکن نشودپس‌منصور که فانی‌شده باشد پس حق‌انااالحق گفته (۱) باشد چون غیراوموجودی‌نبود ومنصورفنا شده بود آن سخن‌حق بوداین‌اناالحق‌ازصورت منصوربر آمد خلق‌پنداشتند که‌منصور میگوید درحقیقت منصور نبود حق‌بود و حقتعالی بهمه زبانها گویا است اما گوش حق‌شنو کم است عالم خیال‌نسبت‌بعالم مصورات ومحسوسات فراخ‌تر است‌زیراجمله مصورات‌ازخیال میزاید وعالم‌خیال نسبت‌بآن‌عالم که خیال ازاوهست میشودوصورت میبندد هم تنگ‌است از روی سخن اینقدرفهم میشودوالاحقیقت عالم‌معنی رادانستن محال است وممکن‌نیست معنی‌محال‌است که ازلفظوعبارت معلوم شودوسؤال کردند که پس‌عبارت والفاظ رافایده چیست فرمود که سخن‌را فایده آنست که تورادرطلب آرزو آرد وتهییج کند نه آنکه مطلوب بسخن حاصل شودواگرچنین‌بودی بچندین مجاهده وفنای‌خودحاجت‌نبودی سخن همچنان‌است که ازدورچیزی‌می‌بینی جنبنده ازپی آن میدوی تااورابببینی نه آنکه بواسطه تحرك او را ببینی ناطقه آدمی نیز در باطن همچنین است مهیج است تورا بر طلب آن معنی و اگرچه او را نمیبینی بحقیقت .

یکی میگفت من‌چندین‌تحصیل علوم کردم وضبط‌معانی کردم هیچ معلوم‌نشد که در آدمی آن‌معنی کدام است که باقی‌خواهدبودن وبآن‌راه نبردم فرمود که‌اگر آن‌بمجردسخن‌معلوم شدی‌خودمحتاج بفنای‌وجودوچندین‌رنجها نبودی‌چندین‌میباید کوشیدن که‌تو نمانی‌تابدانی آنچیزرا که‌خواهدماندن‌یکی‌میگوید که من‌شنیده‌ام که

(۱) حق گفت اناالحق .

کعبه هست ولیکن چندانکه نظر کنم کعبه‌را نمیبینم گفتم بروم بربام نظر کنم کعبه‌را چون بربام میرود گردن درازمیکند نمیبیند کعبه‌را پس کعبه‌را منکر میشود و نمیداند دیدن کعبه بمجرد بام‌رفتن این حاصل نشود همچون‌تو که حالات کاملان‌را میشنوی چون درخود نمیبینی منکر میشوی همچنانکه درزمستان پوستین‌را بجان میطلبی چون تابستان‌شد پوستین‌را میاندازی وخاطراز آن متنفرمیشود اکنون طلب کردن پوستین جهت تحصیل گرمابود زیرا توعاشق گرمابودی درزمستان جزبواسطه مانع سرماگرما نمییافتی ومحتاج وسیلت پوستین بودی اما چون مانع نماند پوستین‌را انداختی قوله‌تعالی «اذالسماء انشقت» (۱) و « اذازلزلت‌الارض زلزالها » (۲) اشاره بآن‌است(۳) یعنی‌ تولذت اجتماع دیدی‌اکنون‌روزی بباید که لذت افتراق این اجزاء به‌بینی وفراخی آنعالم‌را مشاهده‌کنی و ازاین تنگنای خلاص‌یابی اما توجه‌کن که خلاصه اجزای متفرق راکه معانی واصل اجزاست با خود ببری تا ناقص نمانی و خلاصه‌معانی اجزاء باخودبردن جزبمجاهده میسرنیست قوله تعالی«والذین‌جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا» (٤)وجاهدوافی‌الله حق‌اجهاده» (٥)چون‌چنین کنی آنگه‌بدانی که آنچه باقی‌خواهدماند کدام‌است .

مثلا یکی را بچهارمیخ مقید گردانند مدتی براو گذشت اوپندارد که در آن خوش‌است‌ولذت‌خلاص‌رافراموش‌ازدیرماندن‌در آن‌چهارمیخ کردچون‌ازچهارمیخ برهد بداندکه درچه‌عذاب‌بود اما میبایدکه خلاصهٔ مغزعناصر وطبایع‌را جذب‌کرده‌باشی و تورادراین‌چهارمیخ‌از برای‌جذب‌خلاصه اینمعانی عناصر و طبایع کرده‌اند ومجاهد درجذب وفشردن اینخلاصه وحاصل‌کردن آنست پس‌تورا دراین‌چهارمیخ بمجاهده مشغول بایدبود تامطلوب حاصل شود و زچهارمیخ خلاصی‌یابی واگرمجاهده نکنی وخلاصه وعلم آنرا جذب‌نکنی همچنین درچهارمیخ عناصر وطبایع بمانی ودردوزخ گرفتارباشی این چهارمیخ‌حالیا تورا خوش میآید ، وهمچنانکه طفلان‌را پرورش

(۱) سورةالانشقاق ـ آية ۱ . (۲) سورةالزلزال‌آية ۱ .
(۳) باتست . (٤) سورةالعنكبوت ـ آية ٦٩ .
(٥) سورةالحج ـ آية ۷۷ .

و آسایش در گهواره باشد ودر آنکه دستهاشانرا محکم به‌بندند الا اگر بالغ (۱) را بگهواره مقید کنند عذاب باشد وزندان وبعضی را مزه در آن است که گلها شکفته گردند وسر ازغنچه سر بیرون آرند وبعضی را مزه در آن‌است که اجزای گل جمله مستغرق‌شودو باصل‌خود پیوندد اکنون‌بعضی خواهند که هیچ یاری وعشق ومحبت و کفروایمان‌نماند تاباصل‌خودپیوندد زیرا این‌همه دیوارهاست وموجب تنگی است ودوئیست و آن‌عالم موجب‌فراخیست ووحدت‌مطلق سائل گفت‌پس خود(۲) چندان عظیم‌نیست‌وقوتی‌ندارد‌مولانافرمود‌پیش کسیکه سخندانست‌بزرگ‌است .

بیت

سخن بنزد بزرگان بزرگوار بود　　ز آسمان‌سخن آمدسخن‌نه‌خار بود

سخن‌طالبان‌را درطاب آرد وغافلانرا درتعب بااینهمه سخن(۳) موجب ضعف است مؤثرحق است ومهیج حق است آن درمیان روپوش است ترکیب دوسه‌حرف چه‌موجب حیات وهیجان باشد سخنی‌که جاندارد سخن حقست وانبیاء واولیای او و آن‌حال پیداست که ازکجا داردسخنان دیگران‌ندارد مثلا یکی پیش‌تو آمد اورا مراعات کردی واهلا وسهلا گفتی بآن خوش شد موجب محبت گشت ویکیرا دوسه دشنام‌دادی و آن‌دوسه‌لفظ موجب‌غضب‌شد ورنجید (٤) .

اکنون چه‌تعلق‌دارد ترکیب دو سه لفظ بزیادتی محبت و رضا وبرانگیختن غضب‌ودشمنی الاحق‌تعالی اینهارا اسباب وپرده‌ها ساخته‌است تانظرهریکی برجمال وکمال او نیفتد پرده‌های ضعیف و حقتعالی (٥) از سپس پرده‌ها حکمها میکند و اسباب میسازد .

مصرع

شاهیست مرا وارای پرده آخر. این‌نان‌را‌درواقع سبب‌حیواة‌نیست الا حقتعالی

(۱) بالغی .　　(۲) آن‌سخن‌خود .

(۳) وبلك خود .　　(٤) رنجیدن .

(٥) مناسب نظرهای‌ضعیف واو .

آنرا سبب حیوة وقوت ساخته‌است آخر او جماد است ازین رو که حیوة انسانی ندارد چه‌موجب زیادتی قوت باشد اگر اورا حیوة بودی خود خویشتن را زنده نگاهداشتی .

فصل پنجاهم

پرسیدند معنی این بیت :

ای برادر تو همان اندیشهٔ　　　　مابقی تو استخوان وریشهٔ

فرمود که تو باینمعنی نظر کن که توهمان اندیشهٔ اشاره بآن اندیشه مخصوص است و آنرا باندیشه عبارت کردیم جهت توسعه(۱) امافی الحقیقة آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه که مردم فهم کرده‌اند مارا غرض اینمعنی بود از لفظ اندیشه و اگر کسی اینمعنی را خواهد که نازلتر تأویل کند جهت فهم عوام بگوید (الانسان حیوان ناطق) ونطق اندیشهٔ باشد اگر اینمعنی را کسی خواهد خواهی مظهر خواهی مضمر و غیر ازاین حیوان باشد پس درست آمد که انسان عبارت از اندیشه‌است باقی استخوان و ریشه است .

نظیر : کلام همچون آفتاب است همه آدمیان گرم وزنده‌اند ازاو ودائماً آفتاب هست وموجود است ازاو دائماً گرم‌اند الا آفتاب درنظر نمی‌آید و نمیدانند که ازاو زنده‌اند و گرم‌اند اما چون بواسطهٔ لفظی و عبارتی خواهی شکر خواهی شکایت خواهی خیر خواهی شر گفته آید آفتاب درنظر آید همچو که آفتاب فلکی که دائماً تابان است اما درنظر نمی‌آید شعاعش تابر دیواری نتابد همچنانکه تا واسطه حرف و صوت نباشد شعاع آفتاب سخن پیدا نشود اگرچه دائماً هست زیرا که آفتاب لطیف است وهوا لطیف(۲) کثافتی میباید تابواسطه آن کثافت درنظر آید ظاهر شود یکی گفت خدا هیچ اورا معنی رو ننمود وخیره وافسرده ماند چون که گفتند خدا چنین کرد وچنین فرمود وچنین نهی کرد گرم شد ودید مولانا فرمود لطافت حق را اگرچه موجود بود وبروی میتافت نمیدید تا واسطه امر ونهی وخلق وقدرت بوی شرح نکردند

(۱) توسع .　　(۲) وهو اللطیف .

نتوانست دیدن. بعضی هستند که از ضعف طاقت خوردن انگبین ندارند بواسطهٔ طعامی مثل زردهٔ وبرنج وحلوا وغیره توانند خوردن تاقوت گرفتن آخر(۱) بجائی رسد که عسل را بیواسطه میخورد پس دانستیم که نطق آفتابیست لطیف تابان دائماً غیر منقطع الا تومحتاجی بواسطه و کثیف تاشعاع آفتاب را می بینی وحظ میستانی چون بجائی برسی که آن شعاع ولطافت بیواسطه و کثافت به بینی وبا آن خو کنی در تماشای آن گستاخ شوی وقوه گیری درعین آن دریای لطافت رنگهای عجب وتماشاهای عجیب بینی وچه عجب میبینی که آن نطق دائماً با تو (۲) هست اگر میگوئی واگر نمیگوئی دائم در اندیشه باخود نطقی هست آن لحظه که نمیگوئی نطق هست دائماً همچنانکه گفته اند «الانسان حیوان ناطق» حیوانیت دائماً در توهست تازندهٔ همچنان لازم میشود که نطق نیز دائم باتوباشد همچنانکه اینجا(۳) خوائیدن موجب ظهور حیوانیت است وشرط اینست همچنان نطق را موجب ظهور گفتن ولائیدن است وشرط اینست .

آدمی سه حالت دارد اولش آن است که گرد خدا نگردد همه را عبادت وخدمت کند اززن وازمرد وازمال و کودك وحجر وخاك وخدارا عبادت نکند بازچون اورا معرفت واطلاع حاصل شود غیر خدارا خدمت نکند بازچون دراینحالت پیشتر رود خاموش شود نه گوید خدمت خدا میکنم نه گوید خدمت خدا نمیکنم بیرون ازاین هردومرتبت رفته باشد ازاین قوم درعالم آوازه بیرون نیاید خدا نه حاضر است ونه غائب وآفرینندهٔ هردواست .

نه قربت تو ممکن نه غیبت توجائز   هم بامن وهم بی من هم غائب وهم حاضر

یعنی حضور وغیبت پس اوغیر هردوباشد زیرا اگر حاضر باشد باید که غیبت نباشد وغیبت هست وحاضر(٤) نیست زیرا ضد الحضور غیبت هست پس اوموصوف نباشد بحضور والا لازم آید که ازضد ضد زاید زیرا که درحالت غیبت لازم شود که حضور اورا آفریده باشد وحضور ضد غیبت است وهمچنان درغیبت پس نشاید که ازضد ضد

(۱) گرفتن تا .   (۲) در تو .
(۳) آنجا .   (٤) حاضر نیز

زاید ونشاید که حق مثل خود آفریند زیرامیگوید که «لاندله» زیرا که اگرممکن شود که‌مثل مثل‌را آفریند ترجیح لازم‌شود بلامرجح وهم‌لازم آید«ایجادالشیء نفسه» وهردومنفی(۱) است چون اینجارسیدی بایست وتصرف‌مکن که عقل‌را دیگراینجا تصرف‌نماند تاکناردریارسید بایستیدچندانکه ایستادن‌نماند همه‌سخنها وهمه‌علمها وهنرها وحرفتها مزه و چاشنی ازاین سخن دارند که‌اگر این نباشد درهیچ کاری و حرفتی مزه نماند غایة مافی‌الباب نمیدانند ودانستن شرط نیست همچنانکه مردی زنی خواسته باشد مالدار که اوراگوسفندان و گلهٔ‌اسبان وغیره‌باشد واین‌مردتیمار داشت آن گوسفندان واسبان‌می کند وباغهارا آب‌میدهد اگرچه بآن‌خدمتها مشغول است ومزهٔ آن کارها ازوجود آنزن دارد که اگر آن‌زن ازمیان برخیزد در آن کارها هیچ مزه‌نماند وسردشود وبیجان‌بماند همچنین حرفتهای عالم وعلوم وغیره زندگی وخوشی و گرمی ازپرتوذوق عارف‌دارند که اگرذوق اونباشد ووجوداو در آن همه کارها ذوق ولذت‌نباشد وهمه مرده نماید .

فصل پنجاه ویکم

مولانافرمود که اول‌شعرمیگفتم داعیهٔ‌بود عظیم که موجب گفتن‌بود در آنوقت اثرهاداشت واین‌ساعت که داعیه فاترشده‌است ودرغروب‌است هم‌اثرها دارد منت‌حق تعالی چنین است که چیزهارا دروقت شروق تربیت میفرماید وازاواثرهای عظیم و حکمت بسیارپیدا میشود ودرحالت غروب نیز همان‌تربیت قائم‌است « رب‌المشرق والمغرب» (۳) یعنی‌یربی لدواعی‌الشارقة والغاربة . معتزله میگویند که‌خالق افعال بنده‌است وهرفعلی که ازاوصادرمیشود بنده خالق آن‌فعل‌است نشاید که چنین باشد زیرا که آن‌فعلی که ازاوصادرمیشود یابواسطه این آلت‌است که دارد مثل‌عقل وروح وقوه وجسم یابیواسطه فی کل حال‌نشاید که اوخالق افعال باشد بواسطهٔ اینها زیرا که اوبراینها قادرنیست برجمع‌داشتن ایشان(٤) پس بنده خالق فعل نباشد بواسطه

(۱) منتفیست .

(۲)آیة ۲۷ ـ سورة‌الشعراء .

(۳) برجمیعت اینها .

این آلت چون آلت محکوم اونیست ونشاید که بی این آلت خالق فعل باشد زیرا محال است که بی این آلت ازاوفعلی آید پس علی الاطلاق دانستیم که خالق افعال حق است نه بنده هرفعلی اما خیر واما شر که ازبنده صادرمیشودواو آنرا بهنیتی و پیش نهادی میکند ، اماحکمت آن کارها همانقدر نباشد که درتصوراو آید آنقدرمعنی وحکمت وفایده که اودر آن کارها نمود فایده آن همانقدر بود که آن فعل ازاوبوجود آید اما فواید کلی آنرا خدامیداند که از آن چهبرها خواهدیافتن مثلا چنانکه نمازمیکنی بهنیت آنکه تورا ثواب باشد در آخرت ونیکنامی وامان باشد دردنیا اما فایده آن نمازهمینقدرنخواهدبودن ، صدهزارفایدهها خواهددادن که دروهم تونمیگذرد آن فایدههارا خدای داند که بندهرا بر آن کار میدارد اکنون آدمی دردست قبضه قدرت اواست(١) کمان است وحق تعالی اورا در کارها مستعمل میکند وفاعل درحقیقت حق است نه کمان کمان آلت است وواسطه است لیکن بیخبراست وغافل ازحق جهت قوام دنیا ، زهی عظیم کمانی که آگه شود که من دردست کیستم چه گویم دنیائی را که قوام اووستون اوغفلت باشد ومی بینی (٢) که چون کسیرا بیدار میکنید ازدنیا بیزار میشود وبراوسردمیشود چون دانست درخواب بودهاست(٣) آخر آدمی از کوچکی نشوونما گرفتهاست آن بواسطه غفلت بودهاست والاهرگز نبالیدی وبزرگ نشدی پس چون اومعموروبزرگ بواسطۀ غفلت شد بازبروی حقتعالی رنجها ومشاهدهها (٤) جبراً و اختیاراً برگمارد تا آن غفلتهارا ازوبشوید واوراپاك گرداند بعدازآن تواند بآن عالم آشنا گشتن وجود آدمی برمثال مزبلهایست چون تل سرگین الاایه تل سرگین اگرعزیزاست جهت آن است که دراوخاتم پادشاه است ، ووجود آدمی همچون جوال گندم است پادشاه ندامیکند که این گندمرا کجا میبری که صاع من دراوست واو از صاع غافل است وغرق گندم شدهاست اگرازصاع واقف شود بگندم کی التفات کند ، اکنون هراندیشه که تورا بعالم علوی می کشد وازعالم سفلی سرد وفاترمیگرداند

(١) قدرت حق همچون . (٢) نمیبینی .
(٣) واونیزمیگدازدوتلف میشود . (٤) ومجاهدهها .

عکس و پرتو آن صاع است که بیرون میزند که آدمی بآن عالم می کند ، وچون بعکس میل بعالم سفلی کند علامتش آن باشد که آن صاع در پرده پنهان شده باشد .

فصل پنجاه و دویم

روزی شخصی خدمت مولانا عرض کرد قاضی عزالدین سلام میرساند وهمواره ثنای شماوحمدشمامیگوید فرمود که :

بیت

هر که ازما کند به نیکی یاد
یادش اندر جهان به نیکی باد

اگر کسی درحق کسی نیك گویدازخیرو نیکی بوی عاید میشود ودرحقیقت آن ثناوحمد خود (۱) میگویدنظیر این چنان باشد که کسی گرد خانه خو ریحان و گلستان کارد هرباری که نظر کند گل و ریحان بینداودائماً در بهشت باشد چون خو کرد بخیر گفتن مردمان نیز خیر او گویندچون بخیر یکی مشغول شوند (۲) آنکس محبوب وی باشد چون از ویش یاد آید محبوب را یاد آورده باشد ویاد آوردن محبوب گل و گلستان است و روح و راحت است وچون بدیکی گفت آنکس در نظر اومبغوض شد چون از او یاد کند وخیال اوپیش آید چنان است که ماریا کژدم یا خاروخاشاك درنظر او پیش آمد.

مثنوی

خیر کن باخلق بهر ایزدت
یا برای راحت جان خودت

تاهماره دوست بینی درنظر
دردلت نایدز کین ناخوش صور

اکنون چون میتوانی که شب و روز گل و گلستان بینی و ریاض ارم بینی چرا در میان خارستان و ماران گردی همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی و چون همه را دشمن داری خیال دشمنان که در نظر میآید چنان است که شب و روز در خارستان و مارستان میگردی پس اولیاء که همه رادوست میدارند ونیك می بینند آنرا برای غیر نمیکنند برای خود کاری میکنند تا مبادا که خیال مکروه ومبغوض درنظر ایشان آید چون از ذکر مردمان وخیال

(۱) بخود .
(۲) شد

مردمان دراین دنیا لابد و ناگزیر است پس جهد کردند که دریاد ایشان ذکر ایشان همه محبوب ومطلوب آید تا کراهت مبغوض مشوش راه ایشان نگردد پس هرچه میکنی درحق خلق و ذکر ایشان که میکنی بخیر وشر آن جمله بتو عاید میشود واز این رو میفرماید حقتعالی «من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها » (۱) «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره»(۲) .

سؤال کرد که حقتعالی میفرماید «انی جاعل فی الارض خلیفة » (۳) فرشتگان گفتند «اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك»(٤) هنوز آدم نیامده بود فرشتگان پیشین حکم چون کردند برفساد وسفك دماء آدمی فرمود که آنرا دووجه گفته اند یکی منقول ویکی معقول آنچه منقول است آنست که فرشتگان در لوح محفوظ مطالعه کردند که قومی بیرون آیند که صفتشان چنین باشد پس از آن خبر دادند ووجه دوم آن است که فرشتگان بطریق عقل استدلال کردند که آنقوم از زمینی خواهند بودن لابد حیوان باشند و از حیوان البته این آید هرچند که آن معنی در ایشان باشد وناطق باشند اما چون حیوانیت در ایشان باشد نا چارفسق کنند وخون ریزی که آن از لوازم آدمی است قومی دیگر معنی دیگر میفرمایند میگویند که فرشتگان عقل محضند و خیر صرفند و ایشانرا هیچ اختیاری نیست در کاری همچنانکه تو در خواب کاری کنی که در آن مختار نباشی لاجرم بر تو اعتراض نیست در وقت خواب اگر کفر گوئی واگر توحید گوئی واگر زنا کنی فرشتگان در بیداری باین مثابت اند و آدمیان بعکس این اند ایشان را اختیاری هست و آز وهوس وهمه چیزی برای خود خواهند وقصد خون کنند تا همه ایشانرا باشد و این صفت حیوانیست پس حال ایشان ضد (٤) حال آدمیان پس شاید باین طریق از ایشان خبر دادن که ایشان چنین گفتند و اگر چه آنجا گفتی وزبانی نبود تقدیرش

---

(۱) آیه ٤٦ ـ سوره فصلت.

(۲) آیة ۷و۸ـ سورة الزلزال.

(۳و٤) آیه۲۹ـ سورة البقرة .

(٤) که ملائکه اند ضد .

چنین باشد که اگر آن دو حال متضاد در سخن آیند واز حال خود خبر دهند همچنین باشد همچنانکه شاعر میگوید : سر که گفتا که (۱) پر شدم‌ازمی. سر که سخن نمیگوید معنیش این است که اگر سر که را زبان بودی در اینحال چنین گفتی هرفرشته رالوحی‌است در باطن که از آن لوح بقدر قوت خود احوال عالم‌راو آنچه خواهدشدن پیشین میخواند وچون وقتی که آنجا خوانده است ومعلوم کرده در وجود آید اعتقاد او در باری‌تعالی و عشق او ومستی او بیفزاید وتعجب کنددر عظمت وغیب ذاتی‌حق آن زیادتی عشق واعتقاد وتعجب بیلفظوعبارت تسبیح اوباشد همچنانکه بنائی بشاگرد خبردهد که در این‌سرا که میسازند چندین چوب رود و چندین خشت وچندین کاه‌چون‌سرا تمام‌شود وهمانقدر آلت رفته‌باشدبی کم وبیش شاگرد در اعتقاد بیفزاید ایشان نیز باین (۲) مثابت‌اند

یکی ازشیخ‌شمس‌الدین‌تبریزی‌پرسیدمصطفی صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم‌باآن‌عظمت که «لولاك‌لماخلقت‌الافلاك» فرمود چسان میگوید: یالیت لم‌یخلق محمداً(۳)این چون باشدشیخ‌فرمود این‌بمثال‌روشن‌شوداین‌رامثالی‌بگوئیم‌تاشمارا معلوم گردد فرمود که دردهی مردی‌برزنی عاشق شد وهردو را خرگاه نزدیك بود بهم کام و عشق‌میراندندوازهمدیگرفربه‌می‌شدندوحیوتشان‌ازهمدیگربودچون‌ماهی که‌بآب زنده باشد سالها بهم‌میبودندناگاه‌حقتعالی‌ایشانراغنی کرد گوسفندان‌بسیارو گاوان واسبان‌و مال و زرو حشم‌و غلام روزی کرد ازغایت حشمت وتنعم عزم شهر کردند و هریکی سرای بزرگ پادشاهانه بخریدند و باخیل و حشم در آن سرا منزل کردند این‌بطرفی و آن‌بطرفی‌وچون‌حال‌بدین مثابت‌رسید نمیتوانستند آن عیش‌و آن‌وصل‌راورزیدن‌اندرونشان‌زیروزبر(٤)میسوخت‌نالهای‌پنهانی‌میزدندوامکان گفت‌نی تااین سوختگی بغایت رسید کلی وجودشان(٥) دراین آتش فراق‌بسوخت

---

(۱)سر که .

(۲) درین .

(۳) یالیت رب‌محمد لم‌یخلق محمداً .

(٤) زیرزبر.

(٥) کلی‌ایشان.

چون سوختگی بنهایت رسید ناله درمحل قبول افتاد اسباب و گوسفندان کم شدن گرفت بتدریج بجائی رسید که بدان مثابت اول باز آمدند بعدمدت دراز بازبآن ده اول جمع شدند و بعیش ووصل و کنار مشغول گشتند از تلخی فراق یاد کردند آن آواز بر آمد که یالیت رب محمد لم یخلق محمداً چون جان محمد مجرد بوددر عالم قدس ووصل حقتعالی میبالیدو در آن دریای رحمت همچون ماهی غوطها میخورد وهرچند دراینعالم مقام پیغامبری وخلق رارهنمای وعظمت و پادشاهی وشهرت وصحابه شد اماچون باز بآن عیش اول باز گردد گوید که کاشکی پیغامبری نبودمی وباین عالم نیامدمی که نسبت بآن وصل مطلق این چه بار وعذاب ورنج است اینهمه علمها و مجاهدهها و بندگیها نسبت باستحقان وعظمت باری همچنان است که یکی سرنهاد وخدمتی کرد تو را و رفت اگرهمه زمین را برسرنهی که استحقاق حق ولطف او بروجود وخدمت توسابق است تو را از کجاها بیرون آوردو موجود کرد ومستعد بندگی وخدمت گردانید تاتو لاف بندگی او میزنی این بندگیها وعملها همچنان باشد که صورتکها ساخته باشی ازچوب وازنمد بعداز آن بحضرت عرض کنی که مرا این صورتکها خوش آمد ساختم اماجان بخشیدن کار تواست اگرجان بخشی علمهای مرازنده کرده باشی واگرنبخشی فرمان توراست، ابراهیم فرمود که خدا آن است که «یحیی ویمیت (۱)» نمرود گفت: «انااحیی وامیت» (۲) چون حقتعالی اورا ملك داداو نیزخود را قادر دید بحق حواله نکرد گفت من نیز زنده کنم وبمیرانم ومرادم ازاین ملك دانش است چون آدمیرا حق تعالی علم وزیرکی وحذاقت بخشید کارها بخود اضافت کند که من باین عمل و باین کار کارها رازنده کنم وذوق حاصل کنم گفت نی «هویحیی ویمیت».

یکی سؤال کرد ازمولانای بزرگ قدس الله سره که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من مرده کند و زنده کند نمرود گفت من نیز چنین کنم ابراهیم علیه السلام باز دلیلی دیگر گفت که خدای من آنست که آفتاب را از مشرق برآردو بمغرب فروبرد «ان الله یاتی بالشمس من المشرق الایة (۳)» اگرتو دعوی خدائی

(۱و۲و۳) آیة ۲۵۸- سورة البقرة .

میکنی بعکس کن ازاینجا لازم شود که نمرود ابراهیم علیه‌السلام را ملزم گردانید که این‌سخن اول را بگذاشت جواب ناگفته در دلیل دیگر شروع کرد فرمود که دیگران ژاژخائیدند تونیز ژاژمیخایی این یك سخن‌است دردومثال توغلط کرده و ایشان نیز،این‌رامعانی‌بسیاراست یك‌معنی آنستکه حق تعالی‌تورا از کتم‌عدم‌درشکم مادر مصور کرد ومشرق توشکم مادر بود از آنجا طلوع کردی و بمغرب گور فرو رفتی‌این‌همان سخن‌اول‌است بعبارت‌دیگر که «هویحیی‌ویمیت» اکنون تواگرقادری ازمغرب گور برون‌آور وبمشرق رحم بازبر معنی دیگراین است که عارف‌را چون بواسطه طاعت ومجاهده وعملهای سنی روشنی وذوق ومستی و روح وراحت بدید آید ودرحالت ترك‌این‌طاعت ومجاهده آن خوشی در غروب بود پس این دوحالت طاعت وترك طاعت مشرق ومغرب اوبوده‌باشد پس‌اگر توقادر برزنده کردن دراین حالت غروب که فسق وفساد و معصیت است آن روشنی وراحت که ازطاعت طلوع میکرد این ساعت درحالت‌غروب ظاهر گردان این کاربنده نیست وبنده این‌راهرگز نتواند کردن این کارحق است که اگرخواهد آفتابرا از مغرب طالع گرداند و اگر خواهدازمشرق که «هوالذی‌یحیی‌ویمیت(۱)» کافرومؤمن هردومسبحند زیراحقتعالی خبر داده است که هر که راه راست رود وراستی ورزد و متابعت شریعت‌و طریقت انبیاء واولیا کند اوراچنین خوشیها وروشنائیها وزندگی‌ها پدید آید وچون‌بعکس این کند چنین تاریکیها وخوفها وچاهها وبلاهاپیش آید هر دو چون این میرزند و آنچه حق‌تعالی وعده داده‌است «لایزیدولاینقص» راست میآید وظاهر میگرددپس هردو مسبح حق باشنداین بزبانی و آن‌بزبانی «شتان‌بین‌محمد ومحمدی (۲)» مثلا دزدی دزدی کرد اورا بردار آویختند او نیز واعظ مسلمانان است که هر که دزدی کند حالش اینست و یکی را پادشاه جهت راستی و امانت خلعت داداو نیز واعظ

(۱) آیة ۷۰- سورة‌المؤمن. (۲) بین‌آن‌مسبح واین‌مسبح.

مسلمانان است اما دزد باآن زبان و امین بآن زبان و لیکن تو فرق نگر درمیان این دو واعظ .

فصل پنجاه وسوم

فرمود که خاطرت چون‌است خوش‌است یانه زیراخاطرعزیز چیزی‌است همچو دام‌است دام میباید که درست باشدتاصید گیرد اگر خاطر ناخوش باشد دام‌دریده‌باشد بکاری نیاید پس‌باید که دوستی درحق کسی بافراط نباشد ودشمنی هم‌بافراط‌نباشد که ازاین هردودام دریده شود میانه «خیرالامور‌اوسطها» باید این دوستی که بافراط نمیباید درحق غیر حق میگوئیم امادرحق باری هیچ افراط مصورنگردد و محبت هرچه بیشتر بهترزیراکه محبت حق‌راچون مفرط باشد وخلق مسخرچرخ فلك‌اند وچرخ فلك دایراست واحوال خلق‌هم دایر پس‌چون‌دوستی بافراط‌باشددرحق کسی دائماً مسعود وبزرگی او خواهد واین متعذر‌است پس خاطرمشوش گردد و دشمنی چون‌مفرط‌باشدپیوسته‌نحوست‌ونکبت‌اوخواهدوچرخ‌فلك‌دایراست‌واحوال‌اودایروقتی مسعود ووقتی‌منحوس‌این‌نیز که همیشه منحوس باشد میسر نگردد پس خاطرمشوش باشد اما محبت در حق باری در همه عالم وخلایق از کبرو جهود و ترسا و جملهٔ موجودات‌کامن است کسی موجد خودرا چون‌دوست نداردالا موانع آنرامحجوب میدارد و چون موانع برخیزد آن محبت ظاهر گردد چه جای موجودات که عدم درجوش‌است بتوقع آنکه ایشان‌را موجود گرداند آن‌عدمها همچنانکه چهارشخص بطلب منصبی پیش‌پادشاه صف‌زده‌اند همان‌رتبه ومنصب میخواهد ومنتظر که پادشاه منصب را بوی مخصوص گرداند وهریکی ازدیگری شرمنده زیرا توقع اومنافی آن دیگر است ، پس عدمها چون‌ازحق متوقع ایجادند صف زده که‌مراهست کن وسیق ایجادخود میخواهدازباری‌پس‌ازهمدیگرشرمنده‌اند ، اکنون‌چون‌عدمها چنین باشد موجودات‌چون‌باشند «وان من‌شیء الایسبح بحمده» (۱) عجب‌نیست این‌عجب‌است .

(۱)آیة ٤٦ سورةالاسراء .

شعر

کفرودین هردودررهش پویان وحده لاشریك له گویان

این خانه دنیا بناش از غفلت است واجسام وهمه‌عالمرا قوامش برغفلت است اینجسم نیزکه بالیده است ازغفلت است وغفلت کفراست ودین بیوجود کفرممکن نیست زیرا دین ترك کفر است پس کفری بباید که ترك او توان کرد پس هردویك چیزاند چواین بی آن نیست و آن بی‌این نیست «لاینفك ولایتجزءاند» خالقشان یکی باشد که اگر خالقشان یکی نبود متجزی بودندی زیرا هریکی چیزی آفریدی پس متجزی بودندی پس چون خالق یکی‌است «وحده لاشریك له» باشد.

گفتند که سیدبرهان‌الدین سخن‌خوب‌میفرماید اماشعرسنائی درسخن بسیار میاورد مولانا درجواب فرمود همچنان باشد که میگویند آفتاب خوب‌است اما نور میدهد این‌عیب‌داردزیرا سخن‌سنائی آوردن نمودن آن سخن‌است و گواه بر آنچیزها را آفتاب‌نمایدودرنور آفتاب‌توان‌دیدن مقصوداز نور آفتاب آنست که‌چیزهانماید آخر این آفتاب چیزها مینماید که بکار نیاید آفتابی که چیزها نماید که بکار آید حقیقت آفتاب اوباشد واین آفتاب فرع و مجاز آن آفتاب حقیقی باشدآخرشما را نیزبقدر عقل‌جزوی‌خودازاین آفتاب‌دل‌میگیردو نورعلم‌مطلبید که شمارا چیزی‌غیرمحسوسات دیده‌شود ودانش‌شما درفزایش باشد وازهراستادی وهریاری متوقع میباشید که‌ازاو چیزی فهم کنید و درپائید ، پس دانستیم که‌آفتاب دیگرهست غیرآفتاب صورت که ازوی کشف معانی وحقایق‌میشود واین‌علم جزوی که دروی میگریزی وازاوخوش میشوی فرع آن علم بزرگ‌است وپرتو آن‌است این‌پرتو تورابآن علم‌بزرگ و آفتاب اصلی میخواند «اولئك ینادون من‌مکان بعید» (١) تواین‌علم‌را سوی خود میکشی او میگوید که من اینجا نگنجم و تو آنجا دیررسی گنجیدن من‌اینجا محال است و آمدن تو آنجا صعب‌است تکوین‌محال محال‌است اما تکوین‌صعب محال نیست پس

(١) آیه ٤٤ سوره فصلت .

اگرچه صعب است جهد کن تابعلم بزرگ پیوندی ومتوقع مباش که آن اینجا گنجد که محال است وهمچنین اغنیا ازمحبت غنای حق پول پول جمع میکنند وحبه حبه تاصفت غنا ایشانرا حاصل گردد از پرتوغنا ، غنا میگوید من منادی‌ام شما را از آن غنای بزرگ مراچه اینجامی کشید که من اینجا نگنجم شما سوی آن غنا آئید فی الجمله اصل عاقبت است، عاقبت محمود باد، عاقبت محمود آن باشد که درختی که بیخ او در آن باغ روحانی ثابت باشد وفروع وشاخهای اوومیوه‌های او بجای دیگر آویخته عاقبت آن میوه را بآن باغ برند زیرا بیخ در آن باغ است واگر بعکس باشد اگرچه بصورت تسبیح وتهلیل کند چون بیخش دراینعالم است آنهمه میوه‌های اورا بآن عالم آورند و اگرهردو در آن باغ باشد نورعلی نورباشد .

وصل پنجاه‌وچهارم

روزی کمال الدین(۱) گفت که مولانارا عاشقم ودیدار اورا آرزومندم واز آخرتم خود یاد نمیآید نفس(۲) مولانارا بی این اندیشها وپیش نهادها ومونس می‌بینم وآرام میگیرم بجمال اولذتها حاصل میشود ازعین صورت اویا ازخیال او ، مولانا فرمود اگرچه آخرت وحق درخاطر نیاید الا آنهمه مضمراست در دوستی ما(۳) .

حکایت: مذکوراست که پیش خلیفه رقاصهٔ شاهد چهارتاره(٤) میزد خلافه گفت که « فی یدیك صنعة (٥) قالت فی رجلی » گفت یاخلیفه خوشی دردستهای من از آن است که آن خوشی پادراین مضمراست. پس اگرچه مرید بتفاصیل آخرت را یادنیاورد امالذت او بدیدن شیخ وترسیدن او ازفراق شیخ متضمن آن همه تفاصیل است و آنجمله دراو مضمراست چنانکه کسی فرزند را یابرادر رامی نوازد ودوست میدارد اگرچه ازبنوت واخوت وامیدووفا ورحمت وشفقت ومهراو برخویش وعاقبت کاروباقی منفعتها که از خویشان امیدوارند از اینها هیچ بخاطر نمی آید اما این تفاصیل جمله مضمر

(۱) اکمل الدین .
(۲) نقش .
(۳) ومذکوراست .
(٤) چهارپاره .
(٥) صنعتك .

است در آنقدر ملاقات و ملاطفت (۱) همچنانکه باو درچوب مضمر است اگرچه درخاك بود یادر آب بود که اگردراو باد نبودی آتش‌را باد کاری‌نبودی زیرا که بادعلف آتش‌است وحیات آتش‌است نمی‌بینی بنفخ زنده میشود اگرچه چوب در آب وخاك باشد باد دراو کامن است اگرباد دراو کامن نبودی برروی آب نیامدی وهمچنان که سخن‌میگوئی اگرچه ازلوازم این‌سخن بسیارچیزهااست ازعقل ودماغ ولب ودهان وکام وزبان و جمله اجزای تن که رئیسان تنند وارکان وطبایع وافلاك و صدهزار اسباب که عالم بآن قائم‌است تابرسی بعالم صفات و آنکه ذات وبااین‌همه این‌معانی درسخن نیست ومظهر پیدا نمیشود بتحقیق این جمله مضمر است درسخن چنانکه ذکررفت .

آدمی‌را هرروز پنج‌وشش‌بار بیمرادی ورنج پیش‌میآید بی‌اختیاراو قطعاً ازاو نباشد ازغیراوباشد واومسخر آن‌غیرباشد و آنغیرمراقب‌او باشد ازبد(۲)فعلی رنجش میدهد اگر مراقب اونباشد چون رنجش‌دهدبااینهمه بیمرادیها طبعش مقرنمیشود و مطمئن نمیشود که من‌زیرحکم کسی باشم «خلق‌الله تعالی آدم علی‌صورته» در آدمی صفت الوهیت که مضادصفت عبودیت است مستعار نهاده‌است چنین برسرش میکوبد او آن سر کشی مستعار را نمیگذارد زود فراموش میکند این بیمرادیها را ولیکن سودش‌ندارد تا آنوقت که آن‌مستعاررا ملك‌او نکند(۳) ازسیلی‌خوردن‌نرهد .

فصل پنجاه و پنجم

عارفی گفت که رفتم در گلخنی تادلم بگشاید که گریزگاه بعضی اولیاء بوده است دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود میان دربسته کارمیکرد واوش میفرمود که این‌بکن و آن مکن(٤) اوچست کارمیکرد گلخن تاب‌را خوش آمد ازچستی‌او در فرمانبرداری گفت آری همین‌چست‌باش اگرتوپیوسته چالاك باشی وادب‌نگاهداری

(۱) ملاحظت . (۲) زیرا پس بد .
(۳) نکنند . (٤) آن‌بکن .

مقام‌خود بتودهم وتورا بجای‌خود بنشانم مراخنده گرفت وعقدهٔ من بگشاد دیدم که رئیسان این‌عالم همه‌بدین‌صفت‌اند باچاکران‌خود .

فصل پنجاه‌وششم

گفتند که منجمی میگوید که غیرافلاك واین کره خاکی که ما می‌بینیم شما دعوی‌میکنید که بیرون‌این چیزی هست پیش‌من غیرازاین چیزی نیست واگرهست بنمائید که کجااست. مولانا فرمود که این‌سؤال‌فاسد است ازابتدا زیرا میگوئی که بنما که کجااست اورا(١) خودجائی نیست بعدازاین بیابگو که این‌اعتراض‌تواز کجا است ودرچه‌جااست درزبان‌نیست دردهان‌نیست ودرسینه نیست این‌جمله‌را یك‌یك بکاوو پاره‌پاره وذره‌ذره کن ببین که این‌اعتراض واندیشه‌را دراینها هیچ میبابی پس دانستیم که اندیشهٔ‌توراجای‌نیست‌چون‌جای‌اندیشهٔ خودرا ندانستی‌جای‌خالق اندیشه را چون‌دانی چندین‌هزاراندیشه واحوال‌برتومیآید بدست‌تونیست ومقدورومحکوم تونیست واگر مطلع این‌را دانستهٔ که از کجااست آنرا افزودی ممریست این جمله چیزهارا برتو وتو بی‌خبر که از کجا میآید وبکجا میرود وچه‌خواهد کردن چون ازاطلاع احوال‌خود عاجزی چگونه توقع میداری که برخالق‌خود مطلع گردی ابله نادان بیکمال‌میگوید که در آسمان‌نیست ای‌بیکمال چون‌میدانی آسمانرا وژه وژه پیمودی همه‌را گردیدی خبرمیدهی که دراونیست ازنجابت‌زن خودرا(٢) که درخانه داری ندانی آسمان‌را چون خواهی دانستن آسمانرا افواهاً شنیدهٔ وازنام‌استاره‌ها و افلاك چیزی‌میگوئی اگرتواز آسمان مطلع میبودی یاسوی آسمان وژه بالا میرفتی ازاین هرزه‌ها نگفتی که میگوئیم که حق بر آسمان نیست یعنی آسمان براومحیط نیست واومحیط آسمان‌است تعلقی‌دارد بآسمان بی‌چون وچگونه چنانکه بتوتعلق گرفته‌است بی‌چون وبی‌چگونه وهم دردست قدرت اوست ومظهراوست ودرتصرف اوست پس بیرون‌از آسمان واکوان نباشد وبکلی در آن‌نباشد یعنی که اینها براو

(١) آنرا . (٢) دراونیست قحبهٔ خودرا .

محیط نباشند او بر جمله محیط باشد .

یکی گفت که پیش از آنکه زمین و آسمان و عرش و کرسی نبود(۱) عجب خدا کجا بود. مولانا فرمود: این سؤال از اول فاسد تر است زیرا که خدای آن است که او را جای نیست پیش از این همه جا بود آخر همه چیزهای تو بیجای است این چیزها را که در تو است جای آنرا دانستی که کجاست جای اورا چون میطلبی که بیجاست احوال و اندیشهای تورا جای چگونه تصور بندد آخر خالق اندیشه از اندیشه لطیفتر باشد مثلا این بنا که خانه ساخت آخر او لطیفتر باشد از این خانه زیرا که صدچندین وغیر این بنا کارهای دیگر و تدبیرهای دیگر که یك بیك نماند این مرد بنا تواند ساختن پس او لطیفتر باشد و عزیزتر از بنا اما این لطف در نظر نمیآید مگر بواسطهٔ خانه وعملی که در عالم حس در آید تا آن لطف او جمال نماید این نفس که در زمستان پیداست نه آن است که در تابستان نفس منقطع شد و نفس نیست الا تابستان لطیف است پیدا نمیشود(۲) بخلاف زمستان و همچنین همهٔ اوصاف تو و معانی تو لطیف اند در نظر نمیآیند مگر بواسطهٔ فعلی، مثلا حلم تو موجود است اما در نظر نمیآید چون بر گناهکاری ببخشائی حلم تو محسوس شود همچنین قهاری تو در نظر نمیآید چون بر مجرمی قهر رانی واورا بزنی قهر تو در نظر آمد وهمچنین الی مالانهایة . حق تعالی ازغایت لطف در نظر نمیآید آسمان وزمین را آفریده تا قدرت او و صنع او در نظر آید ولهذا میفرماید « افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها» (۳) .

مولانا فرمود سخن من بدست من نیست وازاین رومیرنجم زیرا میخواهم که دوستانرا موعظه گویم وسخن منقاد من نمیشود از اینرو میرنجم اما از آنرو که سخن من بالاتر از من است ومن محکوم ویم شاد میشوم زیرا که سخنی را که حق گوید هرجا که رسد زنده کند و اثرهای عظیم کند «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (٤) تیری که از کمان حق جهد هیچ سپری وجوشنی مانع آن نگردد ازاین رو شادم علم اگر

(۱) بود ،
(۲) و نفس لطیفست .
(۳) آیة ٦ ـ سوره ق .
(٤) آیة ١٧ ـ سورة الانفال.

بکلی در آدمی بودی وجهل نبودی آدمی بسوختی ونماندی امانه‌چندان که بفسرد ویخ بندد پس جهل مطلوب آمد ازاین‌رو که بقای وجود باوبست وعلم مطلوب است از آنرو که وسیلت است بمعرفت باری، پس هردو یاریگر همدیگراند و همه اضداد چنین‌اند، شب اگرچه ضد روز است اما یاریگراوست ویك کار میکنند اگرهمیشه شب بودی هیچکاری حاصل نشدی وبرنیامدی واگرهمیشه روزبودی چشم‌وسرودماغ خیره ماندندی ودیوانه شدندی ومعطل، پس درشب میآسایند ومیخسبند وهمه آلتها ازدماغ وفکرت ودست وپا وسمع وبصرجمله قوت میگیرند وروز آن‌قوتهارا خرج میکنند ، پس جمله‌اضداد نسبت بما ضدمینمایند امانسبت بحکیم همه‌یك کارمیکنند وضدنیستند درعالم بنما که کدام‌بداست که درضمن آن نیکی نیست و کدام‌نیك‌است که درضمن آن بدی نیست مثلا یکی قصد کشتن کسی کرد بزنا مشغول‌شد آن‌خون ازاونیامد ازاین‌رو که زناست بداست ازاین‌رو که مانع قتل‌شد نیکی است(١) پس بدی‌ونیکی یکچیزاندغیرمتجزی ازاین‌رومارابحث‌است بامجوسیان که‌ایشان‌میگویند دوخداست یکی خالق خیر ویکی، خالق شر اکنون توبنما خیر بی‌شر تامقرشویم که خدای‌شرهست وخدای‌خیروا‌ین‌محال‌است زیرا خیرازشرجدا نیست چون خیروشر دونیستند ومیان‌ایشان جدائی‌نیست وجزء لاینفکند پس‌دوحالت محال‌است ، ماشما را الزام‌نمیکنیم که البته یقین کن که چنین‌است که ماميگوئيم کم‌از آنکه درتوظنی درآیدکه مبادا که اینچنین باشدکه میگویند مسلم‌که یقینت نشدکه چنان است چگونه‌ات‌یقین‌شد که‌چنان‌نیست، خدامیفرماید که ایکافر «الایظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم » (٢) ظنیت نیز نیست(٣) که وعده‌هائیکه ماکردیم مباداکه راست باشد و مؤاخذه بر کافران براین خواهدبودن که تورا گمانی نیامد چرا احتیاط نکردی درطلب مانگشتی .

(١) نیکست . (٢) آیة ٥ سورة المطففین .

(٣) پدیدنشد .

فصل پنجاه‌وهفتم

مافضل الصحابی(۱) بکثرة صلوة وصوم وصدقة بل و قربمافی قلبه . میفرماید که تفضیل صحابی(۲) بردیگران نه‌ازروی نماز بسیارو روزه بسیاراست بل از آنروست که بااوعنایت است و آن‌محبت ویقین‌دیگراست(۳) ودرقیامت چون‌نمازهارا بیارند ودرترازونهند وروزه‌ها وصدقه‌هارا همچنین اما چون‌محبت ویقین‌را بیارند محبت ویقین‌درترازونگنجد . اکنون‌چون درخود محبت‌می‌بینی آنرابیفزای تادرجه‌افزون شود وافزون‌محبت درفرمان‌برداری حقتعالی وامرونهی اوست چون سرمایهٔ درخود دیدی و آن‌طلب‌است آنرا بطلب‌بیفزای تایقینت‌یقین‌انبیاء واولیاشود که «فی‌الحرکات برکات» اگرنیفزائی سرمایه ازتوبرود ومفلس‌بمانی نعوذبالله ، آخرکم اززمین‌نیستی زمین‌را بحرکات گردانیدن به‌بیل دیگرگون میگردانند تانبات میدهد وچون‌ترک کنندوبیل‌نزنند سخت میشود، پس‌چون درخودطلب‌دیدی می آی ومی‌رو ومگو که دراین‌رفتن چه‌فایده ظاهر گردد رفتن‌مردسوی‌دکان فایده‌اش جزعرض‌حاجت نیست حق‌تعالی روزی میدهد امااگربخانه بنشیند آن‌دعوی استغنااست روزی‌نیاید واگر آید رحمت ومشقت فرود آید ، عجب آن‌بچه که می گرید مادراورا شیرمیدهد اگر اندیشه کندکه دراین گریهٔ من چه‌فایده‌است وچه‌موجب شیردادن‌است ازشیربماند حالیا می‌بینیم‌که بدان‌سبب شیربوی میرسد، جمعی ازاولیا که نشسته‌اند هیچکاری نمی کنند روزی می‌خورند ایشان همچون آن طفل گریه میکنند حق‌تعالی روزی بدیشان میرساند توپندار که بیکاراند بسبب گریه شیربطفل میدهند وشفقت مادر بجوش میآید ، آخر اگرکسی دراین فروروکه دراین رکوع وسجود چه‌فایده‌است چراکنم، پیش‌امیری‌ورئیسی چون‌این‌خدمت‌میکنی ودررکوع میروی وچوک‌میزنی آخرآن امیر برتورحمت میکند ونان‌پاره میدهد آنچیزکه دراءمیررحمت میکند پوست وگوشت امیر نیست بعدازمرگ‌این پوست و گوشت برجاست‌ودرخواب هم

(۱) ابوبکر ، (۲) ابوبکر ،

(۳) وآن‌محبت‌اوست .

دربیهوشی امااین خدمت ضایع است پیش او، پس دانستیم که رحمت که در آن امیراست در نظر نمیآید ودیده نمیشود پس چون ممکن است که در پوست و گوشت چیزیرا خدمت میکنیم که نمی بینم بیرون گوست و پوست هم ممکن باشد و اگر آنچیز که در گوشت و پوست است پنهان نبودی ابوجهل ومصطفی یکی بودی ، پس فرق میان ایشان نبودی این گوش ازروی ظاهر کرو شنوا یکی است فرق نیست این همان قالب است و آن همان قالب ، الا آنچه شنوا نیست در او پنهان است آن در نظر نمی آید پس اصل آن عنایت است .

تو که امیری تورا دو غلام باشد یکی خدمتهای بسیار کرده و برای تو سفرها کرده دیگر کاهل است در بندگی آخر می بینیم که ترا محبت است با آن کاهل بیش از آن بندهٔ خدمتکار اگرچه آن بندهٔ خدمتکار را ضایع نمیگذاری اما چنین می افتد که این کاهل را عزیز میداری بر عنایت نتوان حکم کردن آخر این چشم راست و چشم چپ هردو از روی ظاهر یکی است عجب این چشم راست چه راستی افزون کرد راست شد و دست راست چه کار کرد که چپ نکرد همچنین پای راست اما عنایت بچشم راست افتاد و همچنین جمعه بر باقی ایام فضیلت یافت که ان لله ارزاقاً غیر ارزاق کتب (١) له فی اللوح المحفوظ فلیطلبها فی یوم الجمعه اکنون این جمعه چه خدمت کرد که روزهای دیگر نکردند عنایت باو کرد و این تشریف بوی مخصوص شد و اگر کوری گوید که مرا چنین کور آفریدند معذور و یا مضطرم باین گفتن او که کورم ومعذورم هیچ کوری از اومیرود؟ وهیچ جمال روز و حسن خوب رویان می بیند؟ پس گفتن که کورم معذورم سودش نمیدارد. این کافران که در کفراند آخر در رنج کفراند و باز چون نظر میکنم آن رنج همه عین عنایت است چون وقت راحت خلق کردگار را ورازق را فراش می کند پس هنگام رنج وسختی یاد کند پس دوزخ معبد است ومسجد کافران است زیرا که حق را در آنجا یاد کنند همچنانکه در زندان و رنجوری و درد دندان چون رنج آمد پرده غفلت دریده شد حضرت حق را مقرشد وناله میکند که یارب یا رحمن و(٢) چون

١- کتبت .　　٢- ویا حق .

صحت یافت بازپرده های غفلت پیش آمد میگوید کوخدا نمی‌یابم نمیبینم چه جویم چون‌است که‌در وقت رنج دیدی ویافتی این ساعت نمی بینی پس چون تودر رنج می بینی رنج را برتومستولی کنند تاذاکرحق باشی پس کافر وظالم ودوزخی در راحت ازخدا غافل بود ویاد خدانمیکرد در دوزخ شب وروزذکرخدا کند پس عنایت حق درهیچ حالت خالی نیست چون‌عالم راو آسمان‌وزمین‌راوماه آفتاب‌وسیارات ونیك وبدرا برای آن آفریدکه یاد او کنند ومسبح اوباشند. « وماخلقت‌الجن والانس الا لیعبدون (۱)» اکنون چون کافران در راحت ذکرخدا نمیکنند ومقصود از خلق ذکرخالق است پس درجهنم روند تا ذاکرباشند اما برمؤمنان رنج زیادحاجت نیست ایشان دراین راحت از آن رنج غافل نیستندو آن‌رنج رادائماً حاضرمی بینند همچنان که‌کود کی عاقل را که یکبار پـا در فلق نهند بس باشد دیگر فلق را فراموش نمیکند اما کودن فراموش میکند پس اورا هرروز (۲)فلق باید واین عین عنایت استاد باشد و همچنان اسبی زیرك که یکبار مهماز خورد حاجت مهماز دیگر نباشد مرد را می‌برد فرسنگها ونیش آن مهمازرا فرا موش نمیکند ، اما اسب کودن‌رادرهر لحظه مهماز میباید اولایق بار مردم نیست براوسرگین بار کنند.

فصل پنجاه وهشتم

تواتر شنیدن گوش فعل رؤیت میکند وحکم رؤیت دارد آنچنان که از پدر و مادر خود زادی‌ترامیگویند که ازایشان زادی تو ندیده بچشم که از ایشان زادی امابااین شنیدن بسیار ترا حقیقت میشود که اگر بگویند تواز ایشان نزادی نشنوی همچنانکه بغداد ومکه را از خلق بسیار شنیده‌ای بتواتر که هست اگر گویند که نیست وسوگند خورند باور نداری چون هستی محقق شد اگرچه رأی‌العین نبود پس‌دانستیم که‌گوش‌چون بتواتر شنید حکم دیدن دارد وهمچون که از روی ظاهر تواتر گفت را حکم دید میدهند باشدکه یك شخص راگفت او حکم تواتر دارد ازغایت راستی وامانت وپاکی اوکه یکی نیست صد هزاراست پس یك گفت اوصد

۱- آیه ۵۶ سورة‌الذاریات . ۲- هرلحظه .

هزار گفت باشد ، واین چه عجب میآید این پادشاه ظاهر یکی بیش نیست اماحکم صد هزار دارد و اگرچه یکی است اگرچه صد هزار بگویند پیش نرود و چون او بگوید پیش رود چون ظاهر این باشد در عالم ارواح بطریق اولی اگر چه عالم را همه گشتی وزیر پای آوردی چون برای او نگشتی ترا باری دیگر باید گردیدن گرد عالم که« قل سیروافی الارض (۱) » آن سیر برای من نبود برای غرضی وهوسی وسودائی(۲) بود آن غرض حجاب تو شده بود نمیگذاشت که مرا ببینی همچنانکه در بازار کسی رابجد طلب کنی هیچکس را نبینی واگر بینی خلق را چون خیال بینی یا در کتاب مسئله می‌طلبی چون گوش و چشم از آن یك مسئله پرشده است ورقها میگردانی وچیزی غیراز آن مسئله در کتاب نمیبینی پس چون تو را نیتی و مقصدی غیر این بوده باشد هرجا گردیده باشی از آن مقصود پر بوده باشی .

درزمان عمررضی‌الله عنه شخصی بوده سخت پیرشده تابحدی که فرزندش او را شیرمیداد وچون طفلان نوزاده اورامی‌پرورد، عمر رضی‌الله عنه بآن دخترفرمود که دراین زمان مانند تو که برپدر خدمت میکنی هیچ فرزندی همچنین حق‌پدر را ادا نکرده باشد دختر جواب داد که راست میفرمائی ولیکن میان حق من و حق پدر فرقی بسیاراست اگرچه من درخدمت هیچ تقصیری نمیکنم اما چون پدر مرا می‌پرورد و خدمت میکرد برمن میلرزید که مبادابمن آفتی برسد ومن پدر را خدمت میکنم وشب وروزدعامیکنم ومردن او را ازخدا میخواهم تازحمتش از من منقطع شود من اگرخدمت پدر میکنم آن لرزیدن او برمن آن راازکجا آورم، عمر فرمود که «هذه افقه من عمر» یعنی که من بظاهرحکم کردم وتو مغز آنرا گفتی فقیه آن باشد که برمغزچیزی مطلع شود وحقیقت آنرا بازداند سیرت صحابه چنین بود که خویشتن را بشکنند ودیگران را مدح کنند بسیار کسی باشد که او را قوت حضور نباشد حال اودرغیبت خوشتر باشد ، همچنان که همه روشنائی روز از آفتاب

۱- آیه ۱۱ سورة الانعام. ۲- سیر وپیاز .

است الا اگر کسی همه روز درقرص آفتاب نظر کند از اوهیچکاری نیاید وچشمش خیره گردد او را همان بهتر که بکاری مشغول باشد و آن غیبت است از نظر بقرص آفتاب وهمچنین پیش بیمار ذکر طعامهای خوش مهیج است اورا در تحصیل قوت واشتها الاحضور آن اطعمه او را زیان باشد پس معلوم شد که لرزه عشق میباید در طلب حق هر کرا لرزه نباشد اورا خدمت لرزندگان واجب است هیچ میوه بر تنهٔ درخت نروید هرگز زیرتنه درخت را لرزه نیست سرشاخها را لرزان است اما تنهٔ درخت نیز مقویست سرشاخها را و بواسطهٔ میوه از زخم تبر ایمن است وچون عاقبت لرزه تنه درخت به تبر خواهد بودن او را نا لرزیدن بهتر و سکون اولیتر تا خدمت لرزندگان میکند زیرا معین الدین است عین الدین نیست بواسطهٔ میمی که زیادت شد برعین «الزیادة علی الکمال نقصان» آن زیادتی میم نقصان است همچنان که کسی راشش انگشت باشد اگرچه زیاد است الا آن نقصان باشد .

احد کمال است واحمد هنوز درمقام کمال نیست چون آن میم برخیزد بکلی کمال شود یعنی حق محیط همه است هرچه بر او بیفزائی نقصان باشد این عدد یك بااعداد هست وبی اوهیچ عدد ممکن نیست .

سید برهان الدین محقق فایده میفرمود ابلهی گفت درمیان سخن اوکه مارا سخنی میباید که بیمثال باشد سید فرمود که توبیمثال بیا تا سخن بی مثال بشنوی آخر تومثالی از خود واین نیستی این شخص معین توسایه تواست چون یکی میمیرد میگویند فلانی رفت اگراواین شخص معین این بود پس او کجارفت حاضر است پیش تونهاده پس معلوم شد ظاهر تومثال باطن تواست تا از ظاهر تو برباطن استدلال گیرند ، هرچیز که در نظر میآید از غلیظی است چنانکه نفس درگرما محسوس نمیشود الاچون سرما باشد ازغلیظی درنظرمیآید بر نبی(۱) واجب است که اظهار قوت حق کند و بدعوت تنبیه کند الا براو واجب نیست که آنکس را

۱- علیه السلام .

بمقام استعداد رساند زیر آن کارحق است وحق را دو صفت است قهر ولطف، انبیا مظهر اندهردورا ، مؤمنان مظهر لطف حقند و کافران مظهر قهر حق اند آنها که مقر میشوند خود را درانبیاء میبینند و آوازخودرا از آنها میشنوند وبویخود را از ایشان میبابند پس کسی خودرا منکر نشوند از آن سبب انبیاء میگویند بامت که ما شمائیم وشما مائید میان ما بیگانگی نیست ،کسی میگوید که این دست من است هیچ از او گواه نطلبند زیرا جزویست متصل اما اگر گوید که فلانی پسر منست ازاو گواه طلبند زیرا آن جزویست منفصل .

فصل پنجاه و نهم

بعضی گفتند (۱) محبت موجب خدمت است مولانا فرمود اینچنین نیست بلکه میل محبوب مقتضی خدمت است و اگر محبوب خواهد که محت بخدمت مشغول باشد از محب همه (۲) خدمت آید واگرمحبوب از خدمت نخواهد ترک خدمت منافی محبت نیست آخرا گراوخدمت نکند آن محبت دراوخدمت میکند بلکه اصل محبت است وخدمت فرع محبت است اگر آستین بجنبد آن ازجنبیدن دست باشدالالازم نیست که اگر دست بجنبد آستین نیزبجنبدمثلایك (۳) جبه بزرگ دارد چنانکه درجبه میغلطد وجبه نمی جنبد شاید الاممکن نیست که جبه بجنبد بی جنبیدن شخص، بعضی خود جبه را شخص پنداشته اند و آستین را دست انگاشته اند موزه و شلوار را پای گمان برده اند این دست و پا آستین و موزه دست و پای دیگراست .

مثنوی

دست وپا در خواب بینی و ایتلاف — آن حقیقت دان ندانش از گزاف

آن توئی که بی بدن داری بدن — پس مترس ازجسم جان بیرون شدن

میگویند فلان زبردست فلان است ، وفلان را دست بچندین میرسد ، وفلان

ا- گفته اند ، ۲- هم ، ۳- یکی ،

را سخن دست میدهد ، یادست خدا همیشه باز است قطعاً غرض از آن دست و پا این دست وپا نیست آن امیر آمد وما راگرد کرد وخود رفت همچنانکه‌زنبورموم را باعسل‌جمع کردو خود رفت پرید زیرا وجود اوشرط بود آخربقای اوشرط‌نیست مادر وپدران ما مثل زنبورانند که طالبی را بمطلوبی جمع میکنند وعاشقی را با معشوق گرد میآورند وایشان ناگاه می‌پرند حقتعالی‌ایشان را واسطه کرده است در جمع آوردن مرم وعسل وایشان میپرند موم وعسل میماند و باغبان خود ایشانند ازباغ بیرون نمیروند آنچنان باغ نیست که از اینجا توان برون رفتن الا از گوشهٔ باغ بگوشه باغ میروند ، تن ما مانند کندوئیست و در آن‌جا موم و عسل عشق حق است .

ما چو زنبوریم وقالبها زموم   خانه خانه کرده قالب راچوموم

زنبوران مادران وپدران اگرچه واسطه‌اند الا تربیت همه از باغبان میبابند وکندو را همه باغبان میسازد آن زنبوران‌را حق‌تعالی صورتی دیگرداد آنکه‌این کار میکردند جامه دیگر داشتند بحسب آن کار چون در آن عالم رفتند لباس گردانیدند زیرا آنجا از ایشان کاری دیگر میآید الا شخص همانست که اول بود چنانکه مثلایکی‌دررزم رفت جامه رزم پوشید و سلاح بست وخود برسرنهاد زیرا وقت جنگ‌بود اما چون در بزم آید آن جامها را برون آورد زیرا بکاری دیگر مشغول خواهد شدن الاشخص همان باشد الا چون تو اورا در آن لباس دیده باشی در آن‌شکلش‌و آن‌لباس‌هروقت که اورایاد آری‌خواهی‌تصور کردن واگرچه صدلباس گردانیده باشد .

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس

یکی انگشتری در موضعی گم کرد اگرچه آنرا از آنجا بردند او گرد آنجا میگردد یعنی من‌اینجاگم کرده‌ام چنانکه صاحب تعزیت گرد گورمیگردد وپیرامن خاك بیخبر طواف میکند و میبوسد یعنی آن انگشتری را اینجاگم کرده‌ام او را

آنجاکی گذارند حقتعالی چندین صنعت کرد و اظهار قدرت فرمود تا روزی دو روحرا با کالبد تألیف داد برای حکمت‌الهی آدمی زنده با کالبد اگر لحظه‌ای در لحد بنشینند بیم آن‌است که دیوانه شود فکیف که‌ازدام صورت و کندهٔ قالب بجهد کی آنجا ماند حقتعالی آن را برای تخویف دلهای دنیا دوست وتجدید تخویف نشانی ساخت تا مردم را از وحشت گور و خاك تیره ترسی در دل پیدا شود و دل در دنیا نبندد همچنانکه در راه چون کاروان را در موضعی که از او میزنند ایشان دو سه سنگ برهم می‌نهند جهت نشان یعنی اینجا موضع خطراست این گورها نیزهمچنان‌نشانی است محسوس برای محل خطر آن خوف در ایشان اثرها می کند لازم نیست که بعمل آید اما جانهای نا تمام خود را چنین نبیند مثلا اگر گویند که فلان کس از تو میترسد بی آنکه از او فعلی صادر شود تورا درحق او مهری ظاهر میشود قطعاً وبر او رحم میکنی واگر بعکس این گویند که فلان هیچ از تو نمیترسد و تو را در دل او هیبتی و محلی نیست بمجرد این گفت بی آن که از او حرکتی صادر شود در دل توخشمی سوی او پیدا میگردداین دویدن‌اثر خوف است جمله عالم میدوند الادویدن هریکی‌مناسب‌حال اوباشد از آن آدمی نوعی دیگر واز آن نبات نوعی دیگرواز آن روح نوعی دیگر دویدن روح بیگام ونشان باشد آخرغوره را بنگر که چند دوید تا بسواد ولایت انگوری رسید همین که شیرین شد فی‌الحال بدان‌منزلت برسید الاآن دویدن درنظر نمیآید وحسی‌نیست‌الاچون بآن مقام برسد معلوم شود که بسیار (١) دویده است تا اینجا رسید ، همچنانکه در آب میرفت و کسی‌رفتن اورا نمیداند چون ناگاه سراز آب بر آورد معلوم شد که در آب میرفت که اینجا رسید .

فصل شصتم

دوستانرا در دل رنجها باشد که آن رنجها بهیچ واردات (٢) خوش نشود نی‌بخفتن ، ونه بگشتن ، و نی بخوردن الا بدیدار دوست که « لقاء الخلیل شفاء العلیل» تابحدی که اگرمنافقی‌میان مؤمنان بنشیند از تأثیر ایشان آن لحظه مؤمن

١- بسیاری . ٢- داروی .

میشود لقوله تعالی « واذالقوا الذین آمنوا قالوا آمنا (۱) » فکیف که مؤمن با مؤمن نشیند چون درمنافق این عمل میکند بنگر که در مؤمن چه منفعتها کند بنگر که این پشم ازمجاورات عاقلی چنین بساط منقش شد واین خاك بمجاورت عاقل چنین سرائی خوب شد صحبت عاقل درجمادات چنین اثر کرد بنگر که صحبت مؤمن در مؤمن چه اثر کند ازصحبت نفس جزئی وعقل مختصر جمادات باین مرتبه رسیدند واین جمله سایه عقل جزئیست ازسایه بالای شخص را قیاس توان کردن اکنون از اینجا قیاس کن که چه عقل و فرهنگ میباید که از آن این آسمانها و ماه و آفتاب و ستارگان وهفت طبقهٔ زمین پیدا شود این جمله موجودات سایه عقل کلی است سایه عقل جزئی مناسب شخص اوست (۲) وسایهٔ عقل کلی که موجوداتست مناسب اوست و اولیای حق غیر این آسمانها آسمانهای دیگر مشاهده کرده اند که این آسمانها بچشمشان (۳) نمیآید واین حقیر مینماید پیش ایشان وپای همت بر این آسمانها نهاده اندو گذشته اند خواجه سنائی قدس سره فرموده .

آسمانهاست درولایت جان	کار فرمای آسمان جهان
دررهٔ عشق پست و بالاهاست	کوههای بلندودریاهاست

وچه عجبت (٤) میآید که آدمی ازمیان آدمیان این خصوصیت یابد که پا بر سر کیوان نهد نی ماهمه جنس خاك بودیم حقتعالی درماقوتی نهاد که ماازجنس خود بدان قوت ممتاز شدیم ومتصرف آن گشتیم و آن متصرف باشد تادروی تصرف میکنیم بهر نوعی که میخواهیم گاه بالاش میبریم گاه زیرش می نهیم گاه سرایش میسازیم گاه کاسه و کوزه اش میکنیم گاه درازش میکنیم گاه کوتاهش میکنیم اگرچه ما اول همانخاك بودیم حقتعالی ما رابدان قوه ممتاز کرد همچنین از میان ما که یك جنسیم چه عجب که اگرحقتعالی بعضی را ممتاز کند که ما بنسبت بوی چون جماد باشیم ، و او در ما تصرف کند و ما از اوبیخبر باشیم وا و ازما باخبر این که میگوئیم بیخبر بیخبری

۱- آیه ١٤- سوره البقره . ۲- مناسب سایهٔ شخصش .
۳- در چشمشان . ٤- عجب .

محض نمیگوئیم بلکه هرخبری درچیزی بیخبریست‌از چیزی دیگر، خاك نیز بآن جمادی از آنچه خدا او را داده است باخبراست که اگر بیخبر بود آب را کی پذیرا شدی وهردانه را بحسب آن کی دایگی کردی وپروردی.

شخصی چون در کاری مجد باشد وملازم باشد آن کاررا بیداریش در آن کار بیخبریست ازغیر آن ما از این غفلت غفلت کلی نمیخواهیم. گربه‌ای را میخواستند که بگیرند هیچ ممکن نمیشد روزی آن گربه بصید مرغی مشغول بود و همگی خود را بآن داده بود در آنحالت که مشغول بود بصید مرغ غافل شد او را بگرفتند پس نمیباید که‌در کاردنیا بکلی‌مشغول شدن کارهای دنیا راسهل‌باید گرفتن که مبادا حقتعالی برنجد ودربند آن نباید بودن که‌مبادا که این‌برنجد وآن برنجد میباید که اوبرنجد (۱) اگراینان برنجند اوشان باز گرداند اما اگراوبرنجد نعوذ بالله اوراکه گرداند وکه تواند بجای آوردن و او از تو در غفلت وفراموشی بسیار میرنجد زنهار در هیچ حال اُورا فراموش نکنی مثلا اگرتورا تماشات باشد ازهر نوعی بوقت غرق شدن بر آب زدن عجب چنگ در کدام زنی اگرچه همه دربایست است ولیکن یقین است که بچیزی که نفیس‌تراست دست زنی که بیك گوهر وبیك لعل پاره هزار تحمل توان ساخت، ازدرختی میوه شیرین ظاهرمیشود اگرچه آن میوه جزء او بود حقتعالی آن جزء را بر کل گزید و ممتاز کرد که دروی حلاوتی نهاد که در آن باقی‌ننهاد که بواسطه آن جزء بر آن کل رجحان یافت ولباب ومقصود درخت شد قوله تعالی «بل عجبوا ان جائهم منذر منهم(۲)» ابلهی میگفت که مرا حالتی هست که محمد(ص) و ملك مقرب آنجا نمیگنجد، شیخ شمس‌الدین قدس سره فرمود که عجب بنده را حالتی باشد که محمد (ص) دروی نگنجد محمد(ص) را حالتی نباشد که چون تو گنده بغل آنجا نگنجد.

مسخره‌ای میخواست که پادشاه را بطبع آورد هر کسی بوی چیزی پذیرفتند

۱ـ که گنج نر نجد. ۲ـ آیه ۲ـ سوره ق.

که‌پادشاه عظیم رنجیده بود، پادشاه برلب‌جوئی سیر آن میکرد خشمگین مسخره از طرفی دیگر پهلوی پادشاه سیران میگرد بهیچوجه پادشاه در مسخره نظر نمیکرد در آب نظرمیکرد مسخره عاجزشد گفت ای پادشاه در آن آب چه میبینی که چندین نظرمیکنی گفت قلتبانیرامی بینم گفت‌بنده نیز کورنیست‌اکنون‌چون(۱) تورا وقتی باشد که محمد (ص) نگنجد عجب محمد را آنحالت نباشد که چون گنده در بغل‌نگنجد آخر اینقدرحالتی که یافته از برکت اوست‌و تأثیر اوست زیرا اول جمله عطاها را براو میریزند آنکه از اوبدیگران بخش شود.

شعر

موهبت را بر کف دستش نهند   در کف دستش بمرحومان نهند

سنت حق چنین است حقتعالی فرمود: «السلام علیك ایها‌النبی و رحمة‌الله و برکاته» جمله ثناها‌بر‌توریختم‌او گفت «وعلی‌عبادالله‌الصالحین» راه حق‌سخت مخوف وبسته بود و پربرف اول جای‌بازی او کرد واسب را درراند واینراه(۲) بشکافت هر که دراینراه رود آن‌هدایت وعنایت اوباشد چون‌راهرا اوپیداکرد وهرجائی‌نشانی نهاد وچوبها استانید که این‌سومر وید و آنسورویدو اگر آنسو بروید هلاك شوید چنانکه قوم عادوثمود واگراین‌سورویدخلاص یابید چنانکه مؤمنان، همه‌قرآن‌در بیان‌این‌است که «فیه آیات‌بینات(۳)» یعنی دراین‌راهها‌نشانها بداده‌ایم واگر کسی‌قصد کند که ازاین چوبها چوبی بشکند همه‌قصد او میکنند که راه مارا ویران میکنی ودربند هلاکت مامیکوشی مگرتو رهزنی اکنون بدانکه پیش رو محمد است تا اول‌بر محمد نیاید بما نرسد همچنانکه چون خواهی که جائی‌روی‌اول رهبری عقل میکند که فلان جای میباید رفتن مصلحت‌است بعداز آن چشم‌پیشوائی کندبعداز آن اعضاء درجنبش آیند بدین مراتب‌اگرچه اعضاء راازچشم خبرنیست‌وچشم نیز ازعقل آدمی غافل(٤)است الااز اودیگران‌غافل نیستند، پس کار دنیارا قوی‌نباید گرفتن

۱-چون‌او   ۲-راه را.   ۳-آیه ۹۷ سورة آل عمران.
٤-اگرچه غافل.

سست باید گرفتن که مبادا چون در کار دنیا قوی‌مجد باشی ازحقیقت کارغافل شوی رضای حق باید طلبیدن نه رضای خلق که رضا ومحبت وشفقت درخلق مستعاراست حق نهاده‌است اگرخدای نخواهد هیچ جمعیت وذوق ندهد وجود اسباب نعمت و وآن تنعمات (۱) همه رنج ومحنت شود پس اسباب همچون قلمی‌است دردست قدرت حق محرك ومحرر حق‌است تا او نخواهد قلم نجنبد اکنون تو در قلم نظر میکنی نمیگوئی که این قلم را دستی باید قلم رامیبینی ویاد میآوری ودست را یادنمیآوری کوآنکه میبینی و کوآنکه میگوئی اولیاء ایشان همه دست را میبینند میگویند که قلمی نیز میباید ، بلکه ازمطالعه خوبی دست پروای مطالعه قلم ندارند ومیگویند که این چنین دست بیقلم هرگز نباشد جائیکه تورا ازحلاوت مطالعهٔ قلم پروای دست نیست ایشانرا ازحلاوت مطالعهٔ آن دست چگونه پروای قلم باشد چون تورادر نان جو حلاوتی هست که یاد نان گندمین نمیکنی ایشان بوجود نان گندمین پاك ولطیف یادنان جوین کی کنند چون تورا بر زمین ذوقی بخشید که آسمان را نمیخواهی که خودمحل ذوق آسمان‌است ، وزمین از آسمان حیات دارد اهل آسمان اززمین کی یاد آورند، اکنون خوشی‌ها راازاسباب مبین وآن معانی دراسباب مستعار است که «هوالضار النافع (۲)» چون ضرر ونفع ازاوست توبراسباب چه چفسیده «خیر الکلام ماقل ودل» بهترین سخنها آن است که مفیدباشد نه که بسیار «قل هوالله احد» اگرچه اندك‌است بصورت برالبقره اگرچه مطول‌است رحجان دارد از روی افادت نوح علیه‌السلام هزارسال دعوت کرد چهل کس باو بگرویدند ، مصطفی‌راصلی‌الله علیه وآله وسلم خود زمان دعوت پیداست که چقدر بود وبیست وسه سال بود چندین زمان اقالیم بوی‌ایمان آوردند وچندین اولیاء و اوتاد وزها و عباد مؤمنان ازاوپیدا شدند پس اعتبار بسیاری و اندکیرا نیست غرض افادت‌است. بعضی‌راشاید که سخن اندك مفیدتر باشد ازبسیارچنانکه تنوریرا چون آتش بغایت باشد ازاو منفعت نتوانی گرفتن ونزدیك اونتوانی رفتن وازچراغ ضعیف فایده گیری پس مقصود فایده‌است

(۱) ونان وتنعمات. (۲) والنافع .

بعضیرا خود مفید آن است که سخن نشنود همین بییننْدبس باشد و نافع آن باشد شنودن زیانش دارد .

شیخی از هندوستان قصد بزرگی کرد چون بتبریز رسید بردرزاویه‌شیخ رسید آواز آمد که باز گرد درحق تونفع اینست که براین دررسیدی اگرشیخ رابیبنی ترا زیان دارد سخن اندك ومفید همچنان‌است که چراغی نا افروخته چراغی افروخته رابوسه دادورفت آن درحق اوبس‌است واو بمقصودرسید،نبی آخر آن صورت‌نیست صورت اواسب نبی‌است همچنانکه ناقه صالح بصورت ناقه‌است ونبی‌عشقست‌ومحبت وآن جاوید است(۱)یکی گفت برمناره خدا را تنها چرا ثنا نمیگویند محمد رانیز یادمیاورند گفتندش آخر ثنای محمدثنای حق‌است مثالش همچنانکه یکی‌بگوید که خدا پادشاه راعمری درازدهادو آنکس راکه‌مرا بپادشاه راه نمود یانام پادشاه را بمن گفت ثنای‌اوبحقیقت ثنای پادشاه‌باشد این‌نبی نمیگوید که بمن چیزی‌دهند که من محتاجم یا جبه و دستار خودرا بمن‌دهید میخواهد که لباس ترا سبك کند تاگرمی آفتاب بتورسد که : و اقرضوالله قرضاً حسناً (۲)» مال وجبه تنها نمیخواهد بتو بسیار چیزهاداده‌است غیر مال فکر ودانش ونظریعنی لحظهٔ نظر وفکر و تأمل خودرا بمن خرج کن آخرمال رابااین آلتهاکه من‌داده‌ام بدست آورده هم از مرغان وهم ازدام صدقه میخواهد اگربرهنه توانی شدن پیش آفتاب بهتر که این آفتاب‌سیاه نکند بلکه سفید کند واگرنی‌باری جامه راسبکتر کن تاذوق آفتاب را بیبنی مدتی بترشی خوکردهٔ باری شیرینی‌را نیز بیازمای .

فصل شصت و یکم

سراج‌الدین گفت مسئله گفتم اندرون من درد میکند مولانا فرمود که آن موکلی است که نمیگذارد آنرا بگوئی اگرچه آن‌موکل رامحسوس نمیبینی‌ولکن چون شوق دارند دراندرون والم‌میبینی ودانی که موکل‌تواست مثلادر راهی‌میروی

(۱) باقیست. (۲) آیه ۲۰- سورة‌المزمل .

گلها وریحانها بتومیرسد چون طرف دیگر میروی خارها در تومیخلد معلوم میشود که آنطرف خارستان است ناخوشی ورنج است واینطرف گلستان وراحت است اگر چه هردورانمیبینی آنراوجدانی گویند از محسوس ظاهرتراست مثلا گرسنگی و تشنگی و غضب وشادی جمله محسوس نیستند اما ازمحسوس آشکار ترند زیراکه چشم را فراز میکنی محسوس را نه بینی اما دفع گرسنگی وتشنگی ازخود بهیچوجه و حیله نتوانی کرد و همچنین گرمی در غذاهای گرم و سردی و شیرینی وتلخی در طعامها نامحسوس است ولکن از محسوس ظاهرترند آخر تو باین تن چه نظرمیکنی تورا باین تن چه تعلق است توقائمی بی این وهماره بی اینی اگرشب است پروای تن نداری اگر روزاست بکارهامشغولی هر گز باتن نیستی اکنون براین تن چه میلرزی چون یکساعت باوی نیستی جاهای دیگری تو کجاوتن کجا «انت فی واد وانافی واد» این تن مغلطهٔ عظیم است پندارد که تن مرد، اونیز مردهی توچه تعلق داری به تن این جسم مغلطهٔ عظیم است.

نظیر: ساحران فرعون چون ذره‌ای واقف شدند تن رافدا کردند زیراخودرا دیدند که قائمند بی این تن وتن باایشان هیچ تعلقی ندارد وهمچنین ابراهیم(ع) واسمعیل(ع) وجمیع انبیاء واولیاء چون واقف شدند ازتن ازبود ونبود خود فارغ شدند حجاج بن یوسف بنگ خورده بود سربردرنهاده بود بانگ میزد که دررامجنبانید تاسرم نیفتد پنداشته بود که سرش زبدن جداست بواسطهٔ درقائم است احوال خلق مطلقا همچنین است پندارند که ببدن تعلق دارند یا باین بدن قایم اند بچنین خیال خود راگم کرده‌اند زیرا تامجاهده نکنند این حال بر ایشان کشف نشود و دانستن این موقوف بریاضت و مجاهده نفس است.

فصل

« خلق الله آدم علی صورته » آدمیان همه مظهر میطلبند بسیار از زنان باشند که مستورند اما رویخودراباز کنندتا طالب خود را بیازمایندعاشق بمعشوق میگوید

من نخفتم نخوردم چنین شدم وچنان شدم بی تو معنیش اینست که تو مظهر میطلبی مظهر تومنم تابعاشق معشوقی کند وعاشق رامظهرعشق وحسن خود گرداندوهمچنین علماءوهنرمندان جمله مظهر میطلبند «کنت کنزاً مخفیاً» الی آخره «خلق آدم علی صورته» ای صورة احکامه ،احکام او در همه خلق پیدا شود زیرا که همه ظل حقند و سایهٔ بشخص ماند .

نظیر: اگر پنج انگشت بازشود سایه هم بازشود اگر بر کوع رودسایه بر کوع شود اگر درازشودسایه هم دراز شود .

شعر

تا جنبش دست هست مادام   سایه متحرك است ناکام
چون سایه زدست یافت مایهٔ   فانی است چواندر اصل سایه

پس خلق طالب مطلوبی ومحبوبی اندخواهند تاهمه محب ایشان باشندوخاضع وبا اعداءاعدا بااولیا اولیااین همه احکام صفات حق است که درظل مینمایدغایةمافی الباب این ظل مااز ما بیخبراست اما ماباخبریم ولکن نسبت با علم و خبرخدای تعالی اینخبر ما حکم بیخبری دارد مثلاهرچه درشخص باشد همه درظل بنماید الابعضی چیزها ننماید پس جمله صفات حق درما که ظلیم ننماید قوله تعالی «وماأوتیتم من العلم الاقلیلا» . (١)

فصل

مولانا فرمود هرعلمی که بتحصیل و کسب دردنیا حاصل شود آن علم ابدان است و آن علم که بعداز مرگ «موتواقبل ان تموتوا» حاصل شود آن علم ادیانست دانستن علم اناالحق علم ابدان است امااناالحق شدن علم ادیان است نور آتش وچراغ رادیدن علم ابدان است اماسوختن در آتش(٢) علم ادیان است هرچه بینش و دانش است علم ادیان است محقق دیده است و دانست باقی همه علمها علم خیال است علم

(١) آیة ٨٧-سورة الاسراء .   ٢-یادر نور چراغ علم .

الیقین است عین الیقین نیست مثلا مهندس هم فکر کرد وعمارت مدرسه‌ای خیال کرد هرچند آن راست وصواب است اما خیال است حقیقت وقتی گردد که مدرسه را تمام بر آردا کنون ازخیال تاخیال فرقهاست ازخیال کامل تا خیال ناقص فرق بسیار باشد(۱) مثلاچنانکه مهندس داناخیال بنیادخانه کردوغیر مهندس هم خیال کرد در ایندوخیال فرقی عظیم است زیراخیال مهندس بحقیقت نزدیك است وهمچنین از آن طرف عالم حقایق و دیدار ازدیدتادیدفرقهاست مالانهایه پس آنچه میگویند هفتصد پرده ست ازظلمات وهفتصد از نور یاهفتادهزار پرده نوروظلمت است راستست هرچه خیال است که بحقیقت پیوسته حجاب ظلمت است و آنچه حقایق است(۲) پرده‌های نوراست. هرچه براصحاب حال باشداول خیال، گردد آخر وصال چونکه در آید نگار. اما میان پرده‌های ظلمت که خیال است هیچ نتوان فرق کردن ازنور و درنظر آوردن پرده‌های نور ازغایت لطف بخیال هم فرق نتوان کرد باچنین فرقی شگرف پرده‌های حقایق نورنیز هم فرق نتوان کردن چراکه پرده چیزی را گویند که کسی درپس آن نشیند اورا نه بیند چون معشوق رانبینند این پرده خواه زربفت واطلس باش خواه پلاس سیاه امااینمقدار فرق دارد که درپس پرده زربفت ببیند بهتر که درپس پرده پلاس سیاه آنکه داند درپس پرده کسی است البته طالب دیدار آنکس شود وسعی نماید وجدوجهد کند که اورا ببیند و آنکه نداند که درپس پرده کسی است آواز وحرکت ازپرده داند کافر مشرك اوست چون انبیا و اولیا با تو میگویند که در پس پرده اسباب مسبب الاسباب است پس تو چرا طالب نمیشوی وسعی نمیکنی که پرده اسباب رارفع کنی وبمسبب الاسباب برسی قوله تعالی «لیس للانسان الاماسعی(۳)».

یاری است هزار اورای پرده | از نور رخش صفای پرده
هرچه از دوجهان تراخوش آید | او آن باشد ورای پرده

قرب وبعد خلایق بحق از کمی وبیشی پرده است آنها که پرده ها را ازبهر ایشان

(۱) خیال ابوبکر وعمروعثمان وعلی بالای خیال صحابه باشد.

(۲) عالم حقایق است. (۳) آیه ٤٠ سورة النجم

برداشتند واصلانند بیحجاب میبینند از علم الیقین بعین الیقین رسیدند .

گفتم بسوی دوست که باشد دلیل گفت — از تو قدم نهادن و از ما دلالت است

فصل شصت و دویم

مولانا فرمود که اهل دوزخ در دوزخ خوشتر باشند که در دنیا(١) زیرا در دوزخ ازحق باخبر باشند ودر دنیا بیخبرند ازحق وخبری(٢) از خبر حق شیرین تر نباشد پس اینکه دنیا را آرزو میبرند از برای آنستکه عملی کنند تا از مظهر لطف باخبر شوند نه آنکه دنیا از دوزخ خوشتر است منافق را در درك اسفل از آن کنند که ایمان بر او زدند کفر اوقوی بود عمل نکرد اورا عذاب سخت تر باشد تا ازحق خبر یابد کافر انرا ایمان بیش نباید کفر ایشان کمتر بود بکمتر عذابی ازحق باخبر شوند .

نظیر همچنانکه میزی(٣) که بر او گرد باشد اگر آنرا یك کس بیفشاند پاك شود اما قالی را چهار کس باید که بیفشاند تا گرد از او برود و آنچه دوزخیان میگویند قوله تعالی « افیضوا علینا من الماء اوممارزقکم الله » (٤) حاشا که طعامها و شرابها خواهند لکن فیض تجلی رحمت ومغفرت حق خواهند یعنی از آنچه که برشما تافت ومیتابد برما نیز فیض کنید قرآن همچون عروسی است تا آنکه چادر اورا بکشی روی بتو ننماید .

عروس معنی قرآن نقاب آنگه براندازد — که دار الملك ایمانرا مجرد بیند ازغوغا

اینکه قرآنرا بحث میکنی وتورا ذوقی و کشفی نمیشود آن است که تو چادر کشیدی تورا رد کرد وبا تو مکر کرد وخودرا بتو زشت نمود یعنی من آن شاهد نیستم قرآن قادر است بهر صورت که خواهد خودرا بنماید اما اگر چادر نکشی ورضای او طلبی پی او روی کشت اورا آب دهی واز دور خدمتها کنی(٥) بی آنکه چادر او کشی بتو روی نماید اهل حق را طلب کن «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (٦) حق سبحانه

---

(١) اندر دنیا ، — (٢) چیزی .

(٣) میزی ، — (٤) آیه ٤٨ – سوره اعراف .

(٥) خدمتهای او ، — (٦) آیه ٣٠–٣١ – سورة الفجر ،

وتعالی باهر کس سخن نگوید .

نظیر چنانکه پادشاهان دنیا بهر کناس وجولاه سخن نگویند وزیری ونایبی نصب کنند تاره بپادشاه ازایشان برند وحق باکسی سخن نگوید بندهٔرا گزید تاهر که حاجت طلب کند دراو ویابدانبیاء همه برای همین آمده اند وراهبر جز ایشان نمیباشد(١) .

مصرع

نایب حقند این پیغمبران .

فصل شصت وسوم

سئل عن عیسی علیه السلام یاروح الله ای شیء اعظم و اصعب فی الدنیا والاخرة قال غضب الله عزوجل قال ماینجی عن ذلك قال ان تکسر غضبك وتکظم غیظك طریق درویشی آن بود که چون نفس اوخواهد که شکایت کند اوخلاف نفس را شکر کند و مبالغه کند چندانکه دراندرون خود محبت حاصل کند زیرا شکر گفتن بدروغ از خدایتعالی محبت جستن است مولانای بزرك بهاءالدین و الحق قدس الله سره العزیز میفرمودند «الشکایة عن الخالق شکایة عن الخالق» دیگرفرمود دشمنی وغیظ در طینت توبرتو پنهان است همچون آتش در آهن وسنك چون دیدی که شرارهٔ جست او را زود بکش وبعدم روانه کن از آنجا که آمده است واگرمدد کنی کبریت وروغن و چوب نهی ره یابد ازعدم دیگری روان شود وقوی گردد ودشوار آنرا بازبعدم توانی فرستاد ،«ادفع بالتی هی احسن»(٢) تاباعدوی خویش قهر کرده باشی ازچندوجه یکی آنکه عدوی تو گوشت وپوست تونیست اندیشه ردیست چون دفع شود ازتو به بسیاری شکر که هر آینه ازعدونیز دفع شود بکلی طبعاً « الانسان عبیدالاحسان» دوم چون فائده نه بیند میل نماند ،

نظیر چنانکه کودکان یکی را بنامی میخوانند اودشنام میدهد ایشانراهر آینه رغبت زیادت میشودایشانرا که سخن هاعمل کرد اگرتغییر نبینند وفایده نبینند میلشان نماند سوم آنکه چون صفت عفودرتو پیدا شود معلوم شود که مذمت عدو درحق تو

(١) که ره جزایشان نیستند . (٢) آیة ٩٨- سورة المؤمنون .

دروغ است کج دیده‌است اوتورا چنانکه توئی ندیده‌است وخلق‌را معلوم شود که مذموم‌اوست‌نه تووهیچ‌حجتی خصم‌را خجل‌تراز آن نکند که دروغی ازاوظاهرشود درحق توپس اورا ستایش کن ودرتشکراو رازهرمیدهی زیرا که اونقصان‌تومیکند توکمال ظاهر گردی که محبوب حقی «والعافین عن‌الناس والله یحب‌المحسنین» (۱) محب حقتعالی ناقص نباشد چنانش بستای که یاران‌توبگمان‌افتند که مگر باما‌بنفاق است که باواوش‌باتفاق‌است .

بر کن برفق سبلتشان گر چه سبلتند　　بشکن بحکم گردنشان گرچه گردنند

لطف کن با خلق بهر ایزدت　　یا برای راحت جان خودت

تا همواره دوست بینی در نظر　　در دلت ناید زکین ناخوش صور

وفقنا الله بالهدی .

فصل شصت‌وچهارم

مولانا فرمود میان بنده و حق حجاب دو چیز است و باقی حجب ازاین دو ظاهر میشوند یکی صحت یکی مال آنکس که تن‌درست است میگوید خدا کو من‌نمیدانم وهمینکه رنجورمیشود آغازیاالله یاالله گفتن را مینماید و باحق هم سخن وهمرازمیگردد پس‌دیدی که آن‌صحت حجاب بود وحق‌زیر آن دردپنهان چندانکه آدمیرا مال‌هست اسباب مرادات مهیا میکند وشب وروز بآن مشغول است همینکه بینوائیش روی‌نمود نفس‌ضعیف گشت گردحق‌میگردد وحق‌رامیخواند .

شعر

سستی وتهیدستیت آورد بمن　　من طالب سستی وتهیدستی تو

حقتعالی فرعون‌را چهارصدسال عمرومملکت‌داد وپادشاهی و کامرانی آنجمله حجاب‌اوبود وازحضرت‌حقتعالی اورا دورمیداشت یك‌روزش بیمرادی ودردسری‌نداد تامباداکه حق‌رایاد کند حقتعالی گفت توبمرادخویش مشغول‌میباش‌مارایادمکن .

(۱)آیه ۱۲۸- سوره آل‌عمران .

شد سیر زمملکت سلیمان   ایوب نگشت از بلا سیر

فصل شصت و پنجم

مولانا فرمود اینکه میگویند در نفس آدمی شریست که در حیوانات و سباع نیست نه از آنروست که آدمی از ایشان بدتر است در خلقت اما چون متابعت و فرمان برداری حق نمیکند از ایشان کمتر میشود قوله تعالی «اولئك کالانعام بل هم اضل» (۱) خوی بد و شر نفس که در آدمیست حجاب و پردهٔ آن گوهر خفیست این اخلاق بد آدمی سبب حجاب گوهر آدمی بوده است و رفع این حجاب ممکن نشود الا بمجاهدت بسیار و مجاهدات انواعست اعظم مجاهدات نفس را آمیختن است با اولیا که روی بحق آورده‌اند و از اینعالم اعراض کرده‌اند نفس را هیچ مجاهده از آن سخت‌تر نیست که با اولیای (۲) صالح متشرع نشیند که دیدن ایشان گدازش و افنای نفس است از این است که گفته‌اند چون مار چهل سال آدمی نه بیند اژدها شود یعنی کسیرا نه بیند که سبب گدازش شر و شومی او شود هر جا که قفل بزرگتر نهند دال است که آنجا چیزی نفیس و ثمین است چنانکه مار بر سر گنج باشد تو زشتی مار را مبین که نقاب است خوبی گنجرا به بین (۳).

فصل شصت و ششم

در تفسیر سورهٔ انافتحنا بسم الله الرحمن الرحیم «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» مولانا فرمود که حقتعالی فرو شمرد نعمتها و وعده‌ها بر مصطفی صلی الله علیه و آله اول آنکه در یکه میگویی باز گردم که دعای تو پیش ما مستجاب است دوم «لیغفر لك الله ماتقدم» مغفرت آمرزش است که نشانهای دوستی است که هر که را دوست داری گناه او گناه

---

(۱) آیه ۱۷۸ - سورة الأعراف،   (۲) با یاران،

(۳) در نسخهٔ دانشگاه بعد از این فصل چنین است: فصل دلدارم گفت گان فلان زنده بچیست الفرق بین الطیور واجنحتها و بین اجنحة همم العقلاء ان الطیور باجنحتها تطیر الی جهة من الجهات والعقلاء باجنحته هممهم یطیرون عن الجهات بکل فرس طویلة ولکل دابة اصطبل ولکل طیر وکر والله اعلم.

ننماید وعیب اوتورا عیب ننماید این است سر مغفرت سوم «ویتم نعمته» تمامی نعمت بیان خصوصیت اوست زیرا دلیل کند که بعضی نعمتها تمام نیافته اند پس اورا نشان خاصتر باشد وراه یافته تر وبحقیقت رسیده تر وبحق قائم تر چهارم «وینصرك الله نصراً عزیزاً» دلیل سلطنت ولایت کند واین ولایت کدام است قوت نظر است که همه چیز را از حق بیند چنانکه ابراهیم علیه السلام قدم بر آتش نهاد وموسی علیه السلام قدم در دریا نهاد وچون سلیمان که حکم برباد کرد وچون نوح که برطوفان و چون داود که آهن را خمیر کرد وکوهرا مغنی ساخت و چون عیسی که بر ارواح حیوانی حکم کرد و چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم طبقات سمواترا دریده گذشت امثال این را شمار نیست چون همه را مأمور وبندهٔ حق دانستند و آمر کلی حق را دیدند همه مسخر ایشان بودند وایشان مسخر حق «لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر» ابن عطا گوید که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دررفتن بمعراج چون بدرخت سدرة المنتهی رسید که بالای عرش و آستانه جبرئیل است واز آنجاش بگذرانید جبرئیل که همراه او بود قدم باز کشید گفت یااخی جبرئیل مرارها کردی دراین موضع باهیبت تنها حق تعالی عتاب فرمود ندا آمد که دراین دوسه گام بااوچنین الفت گرفتی مراد از این گناه «لیغفر لك الله» آن گناه است یعنی از تو آن الفت پاك کردیم از غیر مستغنی کردیم، هم ابن عطا گوید انبیاء و اولیارا مبتلا کردند تابه حضرت نالیدند آنگه ایشانرا بیامرزید امامصطفی بغطای عنایت از آن حالت مستور است که لابه کند برای گناهی که کرده بود بلکه پیشین و پسین را عفو کرد نام نابرده که آن گناه چیست غرض از این مرتبه محبت است که مرتبهٔ محبت او بالای محبت دیگران است هم ابن عطا گوید که حق عزوجل گوید که بخشیدم مر گناه ماتقدم یعنی زلت آدم علیه السلام را ماتاخر یعنی گناهان امت را که امید بتو دارند که راهبری ایشانرا مقصود این است که شفاعت اولیان و آخریان قبول نیست الابتو گویند استغفار پیغمبر درحالت هوشیاری بود از حال مستی و بعضی گویند بلکه درمستی استغفار کرد از حالت هشیاری بعضی گویند از هردو مستغفر بود زیرا که نظر او بر حق بود، سکر وصحو نسبت با بندگان است که قابل تلوین اند نسبت بحضرت نه سکر و نه صحو

است ، پس چون ناظر حق بوداز هردومستغفر بود زیرا که این دور فکند(١) مستی و هشیار یرا چون او در هر یکی محوشدی از هر دو مستغفر بودی و در قبضهٔ بودی که شرح آن لوح وقلم نتواند کرده مگر آن لوح که صفت خداست نامش لوح است و در حقیقت صفتی است بی نهایت .

لوح محفوظ است پیشانی یار | سر کونین است در وی آشکار
خلق را زیـر گنبـد دوار | چشمها درد و دیدنی بسیار

مگر که عنایت دررسد «وکل عسیر عندالله یسیر» چندین چیزها که دیدیم اگر بوقت طفولیت بما گفتندی امکان فهم کردن نبودی .

رضیت بمـا قسم الله لی | وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فی مامضی | کـذلك یحسن فی بـاقی

این چندین هزار چیزها که نمود آثار پاکان است مشاهده میافتد شکر این میگذاریم که شکر سبب مزید است انشاءالله تعالی «ویتم نعمته علیك» تمامی نعمت ملك محبت است اول نعمت توفیق طلب محبت است محب بودی محبوب شدی تابع بودی متبوع شدی محتاج بودی بمعراج شدی ازسیاه وسفید خلاص شدی سلطنت سیاه و سفید یافتی ذاکر بودی مذکور شدی برمنابر ومحرابها وسکها قوله تعالی «ویهدیك صراطاً مستقیماً» یعنی آن راه که بحق رساند «وینصرك الله نصراً عزیزاً» هم بر شیاطین وجن ووسواس منصور شدی وهم بر شیاطین انس که کفار ومنافقان اند چنان منصوری که نه خوف باشد از زوال دولت آن «وانزل السکینة» سکینه آن بود که از او نصرت ظاهر شود وسکینه آن بود که آنچه ندارد از اسباب دنیا چنان پندارد که دارد از غایت اعتماد بر کرم حق بعضی گویند که سکینه آن باشد که چنانکه ظاهر چیزهارا فرق میکند باطن چیزهارا هم فرق کند «لیزدادوا ایمانا » یعنی در دلشان نور ایمان روز بروز زود بیفزاید همچون ماه نو «ولله جنود السموات والارض» جنود سموات ملائکه اند از آن زمین غازیان ومجاهدان بانفس بعضی گویند لشکرهای آسمان دلها اند واز آن زمین قالبهااند بعضی گویند شیاطین هم لشکر اوست خواهد آنرا غالب کند خواهد

(١)دور نکند.

این‌را «انا ارسلناك شاهداً» گواه توحید است بقول وفعل وحال شاهد بقوله شاهد بفعله وبحاله ومبشراً یعنی بآمرزش ونذیراً ترسانندە ازبدعت وضلالت بدستوری حق بشیرونذیراست نه‌بهوای‌خود«لتؤمنوا بالله» تا بگروید بدو که‌ایمان بخداست «وتعزروه» آنراکه من گرامی وحرمت داشتم شما هم‌حرمت دارید هم‌بدل هم‌بخدمت هم‌بزبان باخلق صفت کردن بندگی‌او «ان الذین یبایعونك» آنها که باتودست‌وپیمان‌میکردند باخدا دست وپیمان میکردند یعنی بشریت توعاریت است واسطه عاریتی بیواسطه بایددیدن «یدالله فوق ایدیهم» یعنی ازاین بیعت منت خدایراست برایشان نه‌ایشانرا برخدای، بعضی گویند یعنی بیعت‌ایشان وقوت‌ایشان زیرقوت حق‌است اگردر کارشان درنیاوردی در کارنیامدندی «ولولارجال مؤمنون».

سهل‌ابن‌عبدالله تستری رحمة‌الله علیه گفت مؤمن‌براستی آنکس‌است که‌ازنفس خود و دل خودغافل‌نیست جست وجوئی‌میکنداحوال‌خودرا که فلان وقت‌چه کردم وچه گفتم وچون‌شدم چون‌تغییری میبیند زاری آغاز کند چنانکه بلائی‌برزمین‌آید ازگرفتن ماه وآفتاب وزلزله ومیغ‌وسیل وغوغای‌ملخ ووبا وطاعون ولشکریان و وغیره اهل‌زمین باید که حقیقت دانند که ازگناه ایشان است بزاری‌در آیندتابخیر گذرد وباز گردد وبعدم‌رود مؤمن‌نیزچون نور یقین را کم بیندو آب‌چشم راخشك، بداندکه اوقات اومرده‌است وبزاری‌در آید تادریای رحمت بجوش آید.

تا نگرید کودك حلوا فروش	بحر بخشایش نمیآید بجوش
ای برادرطفل‌طفل‌چشم‌تواست	کام‌خودموقوف‌زاری‌دان‌نخست

بلاهای دنیا نشان فراق ومحجوب شدن‌ازحق است واین‌تغییر و بلاها دردل نشان فراق حق‌است پس‌درنقصان زیادت بیندو ودرزیادت نقصان چنانکه دیگران ازنقصان دنیا ترسانند او اززیادت شدن دنیا ترسان‌باشد وازاندك تغیر دل ازطاعت ونفور شدن ازطاعت ترسان باشد.

بر دل عاقل هـزاران غم بود	گر ز باغ دل خلالی کم شود

زیرا که اندك بسیار را بکشد« اذجعل الذین کفروافی قلوبهم الحمیة» یعنی متابعت نفس کند در آزار مؤمنان و از حسد ایمان ایشان را منقص کنند از عیش خویش و هوای نفس یادمیدهند وعاقبت بدانند که ایشان منقص نمیکنند ونمیتوانند کرد عیش مؤمنان را ومؤمنان میخواهند که عیش فانیرا باعیش باقی پیوسته ودائم پیمایند .

رباعی

آن عیش نباشد که بود پر بسنه   یك لحظه خوش وزمان دیگر خسته
ای بیخبر از عیش بیاتا بینی   عیشی ز ازل تا باید پیوسته

چنانکه شخصی از کسی چهل من گندم بستاند بستم وبکارد از بهر اوداد وفریاد میکند که این چه ظلم است و کارنده از شفقت کاشته تاتخم اومنقطع نشود انگشتری آهنین که بروی نام پادشاه نقش کرده بود باانگشتری زرین گفت که تورا چنین نقشها هست گفت نه پس گفت من بهتر از توباشم انگشتری زرین گفت نام تو چیست گفت آهن گفت آن نقش توراز آهنی رهانید گفت نه گفت این بی نقشی مرا از ذات زری معزول کرد گفت نه گفت پس بنشین و تصور میکن که نقد کراست و غبن از کیست شیخ نجم الدین فرماید .

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو   در بارگه وصال او بی سرور
پنهان زهمه خلق چورفتی بدرش   خودرابدرش نمان و آنگه دررو
آمدشب وباز گشتم اندر پی دوست   هم باسر گریهٔ که چشمم راخوست
خون دلم ازمژه که ازملك فروست   سیخیست که پارهٔ جگر بر سراوست

این چند کلمه از گفتار مولانا محبوب رب العالمین شمس الحق والدین تبریزی قدس الله سره العزیز نوشته. قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم « علیکم بالسواد الاعظم » یعنی بخدمت عارف کامل وقال ایاکم والقری یعنی صحبت ناقص جاهل دو کس کشتی میگیرند تانیروی کنند هر که مغلوب وشکسته شد حق با اوست زیرا که « انا عند المنکسرة القلوب» فاعلم انه لااله الا هو امراست بعلم و استغفر لذنبك امراست که نفی این وجود حادث کن پس چگونه این عالم قدیم است صوفی ارشد میگفت که ذکر

ازناف بر آور گفتم ازناف بر میاور ازجان بر آورو بدل فرو بر بدین سخن در ذوق آمد
مراداز تفکر حضور درویش است که در عادت وعبادت او هیچ ریائی نباشد آن ازعبادت
ظاهر بیحضور است لاجرم عبادت ظاهری نماز راقضااست وحضور را قضانیست بعضی
فقرا که سرالاسرار ندانستند ترك ظاهر کردند که لاصلوة الا بحضور القلب ولا صلوة
الا بفاتحة الکتاب پیش ایشان فاتحة الکتاب آن حضوریست که اگر جبرئیل بیاید ترس
خورد بحضرت نرسیده بود گفتش بیا گفت لودنوت ا نملة لاحترقت زیرا چه
زهره بود که گوید محمدتازی چنین میگوید اگراین سخن او گفته باشد نعوذبالله
آنوقت کافر مطلق باشد مگر که توبه کند فرمودبهر که روی آریم روی اورا از هردو
جهان بگردانیم گوهری داریم روی آن بهر که کنیم ازهمه یاران و دوستان بیگانه
شود آخر نمیدانی که هرسخن که بگویم پیش برم متکلم قوی است هیچ ضعف براوروا
نیست فرمود سمندر مرغی است که در آتش نسوزد اما در آب غرق شود مرغ آبی در
آب غرق نشود امادر آتش بسوزد آن مرغ که نه آب اورا غرق کندونه بآتش بسوزد سخت
نادراست فلسفی می گوید که خدا عالم نیست بجزئیات عالم است بکلیات توچه میگوئی
من چه کل گفتم هیچ جزوی نمیدانم که از آن بیرون باشد اگر جزویرا از کل جدا
کنند کل نماند. والسلام

☆ ☆ ☆

این فصول ازروی نسخه دانشگاه نقل گردید

فصل: اقتضای کمال میل غیرست بوی وهماره میل بکمال خودنی بنقصان، کمال‌الله کمال همه‌هستیهاست وتجویز نقصان بروی‌سلب کمال ومصالح عالم‌وبطالت جهانست و تجویز عدم‌الله ابطال العالم، مرالله راتصویر میکنی و کیفیت وحدود او میطلبی مزه برود پس تو کیفیت و تصور فعل الله کنی وتصور الله کنی ندانی که مزه‌ات حاصل‌نشود وهر گز آن‌صورت، آن خیال‌الله نباشدیعنی‌عاشق‌وطالب میباش‌و ترک تخیل‌وتصور وحدودو کیفیت واعراض کن باالله تانرا کمال حاصل شود.

فصل: الادمی کالقصعة او کالاناء فغسل ظاهره واجب‌وغسل باطنه اوجب‌وغسل ظاهره فرض فغسل باطنه افرض‌لان‌شراب‌الله لایصب لا فی‌اناء طاهر فامر بتطهیرالاناء لان محل‌الشرب باطنه‌لاظاهره کل‌من مات نفسه وطهرعن الاخلاق‌الذمیمة وصل‌الی الله حاشاالله‌بل‌قد وصل‌الی‌طریق‌الله اذاکان یعرف‌انه ماوصل‌الی‌الله فقد وصل‌الی‌طریق الله‌والافهوضال‌عن طریق‌الله سبحانه یحسب‌الناس‌ان‌المخاطرة فی«ولاتلقوا بایدیکم‌الی التهلکة» من‌استماع کلام غیرامامك فاذا لم یجزاستماع کلام غیر مرشدك و ان کان کاملاواضحا فالاشتغال بالوسوسة‌الباطلة اخزی‌وافضح‌وابطل.

معرفت بقدر جوانمردیست هر که جوانمرد تر عارف تر سخن بوی جانست اگرچه سخن راست گوید چون درجان کژی بودبوی کژی‌بیاید واگر سخن کژمژ رود چودرجان‌راست‌بود بوی‌راستی بیایدواگربی‌قولی بودبوی بی‌قولی.

فصل: پرسید که فایدهٔ اعمال اینجا چرا نمیشود فرمود که همه اعمال‌شمارا عوض هست‌الابرای مصلحتی اینجا ننمایند چنانك پدر دخترراجهاز میسازد ونگاه میدارد ودرخانه اورا بجامهٔ حقیرمیداردجهت روز عروسی که آن روز حشرست و ودیگر پسر کسب میکند وکسب‌را بنزد پدرمیآرد پدر آنرا جمع میکند و فرزند آن جمع‌شده را ازپدر میخواهد پدرمیگوید که وقت نیست صبر کن که اگربدهم تلف کنی‌چنانك بابا راکسبی که کرده بودبدستش دادند معزور شد و آنراتلف کرد وخود رانیز هلاك کرد و بسیاران ازان گمراه شدند اکنون حقتعالی برای مصلحت شمافایدهٔ اعمال شمارانمینماید تاغره‌نشویدوتلف‌نکنید و کاهل نشویدواز کارنمانید.

جلد دوم

از کتاب

فیه ما فیه

تألیف

مولانا بهاءالدین نعم الخلف مولانا مولوی رومی قدس سره

بسرمایه :

« شرکت ناشرین کتب ایران »

پاورقی و تصحیح زیر نظر دارالتصحیح و الترجمة

بسم الله الرحمن الرحیم

انبیاء واولیاء که هریکی بمعجزه‌ای و کراماتی مخصوص ومشهور بودند علما ومحققان میگویند که حقتعالی هر یکی را ازایشان چیزی بخشید، آنچه‌این‌را داد آن رانداد، هریکی را جداولایتی بخشید وعالمی‌جدا. والد میگوید که‌هریکی‌را از پیغامبران همهٔ معجزها وقدرتها بود علی‌التمام والکمال الا بریکی چیزی نمود برحسب‌اقتضای وقت بجهت حاجت و خواست ایشان مثلا عالمی که طب و نجوم و غیره میداند که بیماری‌را معالجه کند نشاید گفت که‌همین میداند الابحسب وقت و مصلحت وحاجت آن یك علم را پیداکرد یا شخصی زرگری و کفشگری وخیاطی وحرفتهای دیگرمیداندا گر برای جماعتی جامها دوزدنگویند که همین میداند ، یا آبی که آسیا را میگرداند هیچ عاقل نگوید که این آب همین آسیا را میگرداند پس این آب هزار کار میکند هم جامه میشوید هم کشتها وباغها را تازه و زنده میگرداند و گیاهها و گلها میرویاند الادراینموضع معین آسیا را میگرداند که اگر کسی اورا سوی باغ وصحرا براند همین آب آنجاکارهای دیگر کند .

پس درپیغمبری همه معجزها بوده‌ست الابحسب آنقوم وحاجت ایشان‌معجزه وکراماتی بنموده است پس هرچه همهٔ پیغمبران را بوده است واولیا را از معجزه وکرامات هریکی را علی‌الانفراد همه معجزهابوده است الاهریك چیزی ظاهر کرد اما برباقی معجزات قادربود . پیغمبر مظهر و آلت خداست پیش حق فانی است و نمانده است‌خدا ازوچیزها را مینماید پس چون توان گفتن که خدابرهمه‌قادر نیست فعال خداست ایشان همچون کلك‌اند بدست کاتب هرنقشی که کلك کند کاتب کرده باشد یا همچو کمانند و تیر بدست شخص پریدن تیراز کمان ازشخص باشد نه از

کمان پس حقتعالی از آن میفرماید : «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی»(۱) که‌ای محمد آن تیر که‌می اندازی انداز نده آن مائیم که‌خدائیم پس چون هرچه میکنی بامروفرمان خداست تورا آنجا چه مدخل باشد چون کارما میرانیم و بخواست وارادت ما میشود پس هر که باتونبرد وجنگ کند با ما کرده باشد وهر که با تو دوستی وعشقبازی کند با ما کرده باشد.

فصل

یکی گفت که اصل عمل است سخن چندان نیست گفتیم ما نیز آن‌میخواهیم که کسی پیدا شود که عمل را بداند وببیند تا عمل را بنمائیم حالیا تو اهل سخنی باتو سخن باید گفت چه تو اهل عمل نیستی عمل را چون فهم کنی تو از عمل نماز وروزه وحج وز کوة وذکروفکروشب بیداری وناله وزاری وپرهیز کاری فهم کرده‌ای اینها عمل نیستند اسباب عمل‌اند ، باشد که چون این همه بکنی در تو عمل بکند واز آنچه بوده‌ای بگردی قوله تعالی : «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر(۲)». نماز فرار از گناه است وجرم وبدی پاك بکند پس عمل آن بود که تو ازاینها پاك شوی چون نـاپاك شدی نماز نکرده باشی و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آلـه وسلم میفرماید : «قم فصل فانك لم تصل» ، شخصی راکه نماز کرده بود فرمود که برخیز ونماز کن که نماز نکرده‌ای در آخرفرمود : «لاصلوة الابحضور القلب» ، پس اینصورتها وروشها که نهاده‌اند عین کردن آن عمل نیست عمل تغییردل است از حالی بحالی همچنانکه نطفه و منی در رحم مادر از حال بحال میگردد و علقه و مضغه میشود تا آنگاه که نقش و صورت آدمی میشود وجان میپذیرد ومیزایدوبزرگ میشود و آن‌زیاده شدن‌وتغییر ازحال‌بحال‌عمل‌باشدوعروج‌ومعنی‌ومعراج که‌میگویندهمچنین باشد که گفته شد ازحال بحال‌میگردد حال دوم به ازحال اول وحال سوم به ازحال دوم الی مالا نهایة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : «من استوی

(۱) سورة الانفال آیه: ۱۷. (۲) سورة العنکبوت آیه: ۴۵.

یوماه فهومغبون. ایضاً قال صلی الله علیه و آله وسلم : و من کان امسه خیراً من غده فهو ملعون . هر که را دراین بازار کشت وزرعی است که الدنیا مزرعةالاخرة دو روزش برابر بگذرد مغبون باشد که بایدروز بروز بروز، دم بدم درارتقا وازدیاد باشد حقیقت عمل این است و چنین عمل راکي بینند اینچنین عمل را غیر خدا ندانند ونبینند که : اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری ، آخرعمل بعمل نزدیك است ازافعال واعمال بدنی مثل نمازوروزه وغیره وچون ممکن است که علم از عمل جدا باشد وبیفایده آنکه افعال است ممکن تراست که جدا تر باشد زیرا که جهود ومنافق آن صورت تواند کردن ، اما تقریر راه دین و اثبات حق نتوانند کردن اگر دانستی و توانستی خود جهود نبودی ، پس این همه که گفته‌اند ونموده‌اند ازروشها ومذهبها و آیتها و طاعت ها که مردم آنرا می بینند و میدانند آن اسباب عمل است عین عمل نیست ، برصیصا چندین سال عمل ظاهر کرد از نماز و طاعت و خلوت وغیرها که هیچ زاهدی از آن شمه نکرده باشد عاقبت کافر مرد، وهمچنین ابلیس چندین هزار سال بر آسمان طاعت کرد اگر آن عملهای ظاهراو در او عمل کرده بودی چون امر خدا رسید که آدم را سجده کن هم عمل او اثر کردی ، حضرت عیسی علیه‌السلام عملهای ظاهر نکرده بود لکن درحقیقت عمل او کرد که ازحالت طفلی بحالت پیری مبدل شد که آنچه محمدصلی الله علیه و آله وسلم درچهل سالگی دعوی کردی همان دعوی و وحی را در گهواره بیان کرد که « انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا»(١) .

پس حقیقت عمل آنست که دم بدم توازحال بحالی گردی وترقی کنی چنانکه کیمیارا برسرمس ریزی آن زرشدن اوعمل باشد واگرزرنشود هزارجا کوج خورد وپهن ودراز گردد همان مس باشد آنهاکه زرشناس نیستند وبصورت عمل نظرمیکنند ودرصورت عمل را گرفته‌اند گویند که اگردر عالم زری هست این است که چندین

(١) سوره مریم آیه : ٤٠ .

جا کوج خورده و چندین جوش نموده و پهن و دراز شده اما زر شناس بآنها نظر بکند اگرزرخالص شده باشد برمحك زند وقبول کند واگرنشده باشد به نیم تسو نخرد زیرا که میفرماید : «ان‌الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم» ، من که خدایم درصورت شما ننگرم ونه در کردار شما اما در دل شما نظردارم که دل شما درمحبت ما چون است وتاچه غایت است العاقل یکفیه‌الاشارة درخانه اگر کس است یك حرف بس است . اولیاء خواص حقند و برگزیده اویند بل اولیا اسرار حقند ، شناختن حق آسانتر باشد از شناختن اسرار او وهمچنین دراینعالم اگرخواهی شخصی را ببینی آشنائی و آمیزش کنی باندك جهدی آن تمنا میسر شود ولکن اگرصد چندان جهد کنی که اسرار او راکه در دل دارد بدانی وفهم کنی نتوانی .

پس‌دانستیم که شناخت صورت شخص سهل‌تر است از اطلاع اسرارش اگر کسی خواهد که زیارت عالمی کند ونزد او بار یابد باندك سعی‌وجهدی آن حاصل شود ولکن چون قصد آن کند که علم آن عالم را بداند سالهای بسیار باید جان کندن ورنج کشیدن تا از گنج سرمایه بدست آید .

درشهری صد هزارخلق پرهستند وحاجات ازخدا میخواهند وخدا را یگانه وقادر ورزاق ومربی وهادی وغفار وقهار میدانند وبصدق ازمیان جان ودل طاعت میکنند وعبادت علی‌العموم‌همه چنینند وبعضی در عمل قوی و بعضی ضعیف بسیار بقدر معرفت وشناخت خدا ، لکن ازمیان آن صد هزار آدمی جماعت اندك باشند که روش ولی راستین آورده باشندوازآن اندك‌جماعت یکی‌یادوباشند که آن‌ولی‌را نیکوشناخته‌باشندپس ازاین معلوم میشودکه پرستیدن‌وشناختن حق عام‌است وهمه رادرانجام آنجامع علی‌العموم‌مدخلست‌وراه بلکه کافران‌نیزخدارامیپرستند ؛

کفرودین هردودررهش‌پویان   وحده لا شریك له گویان

هفتاد و دو ملت را چون بنگری پرستش خدا میکنند بصورتهای مختلف و

وبعملهای مختلف وبزبانهای مختلف چه جای خلق ومردمیست که جمادات از زمین وکوه وسنگ، وآسمان وستارگان وماه وآفتاب وخاك وهواو آب وآتش جمله خدارا میپرستند وحمد وثنا میگویند بزبانی که آنرا فهم نکنی وندانی که : «وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم(١)» همهٔ موجودات پرده دار وزبان حق‌اند تاکسی خدا را پرستد وروبحق بیاورد طعامهای شیرین ولباسهای ابریشمین وخوبان خطا و چین بندگان کزین را از بندگی وطاعت حق باز میدارند ورهزن طالبان ورهروان میگردند تابواسطهٔ زاری ولاحول وذکراز بعضی ازرهزنان امان مییابند وبارها و رختهای طاعتها بمنزل رضا و قبول میرسانند ، لکن اولیـای حق را حق پاسبانی میکند تاهرکس بایشان راه نیابد وایشانرا نشناسد « اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » اولیا و خاصان من زیر قبهای رشك من پنهانند تا ایشان را جز من هیچکس نبیند ونشناسد ، چنانکه دردنیا پادشاهان بزرگ چون برتخت معدلت نشینندخاص و عامرا دربارگاه خود بار دهند وحاجت هریك بقدر مراتب ایشان بخشایش کنند ومرحمت لکن شاهدان ماهروی ازپسران ودختران خودرا بآنکس ننمایند ، واگرکسی ازپادشاه این تمنا بردکه محروم وهمنشین ایشان گردد سرش برود مگرکسی راکه پادشاه بخواست وارادهٔ خود چنان امانت‌ودیانت اورادانسته باشد محرم گرداند آنجاکه مانع ورهزن غیرحق‌بود مثل شیاطین ودیوان بلاحول وذکردفع میشدند عجب خدا را بکدام لاحول وذکردفع کنند ، پس معلوم شد که یافتن اولیا وشناختن ایشان صعبتراست ازشناختن خدا ، پس همگی خدارا بشناسند وبندگی میکنند ولکن ولی حق را نمیتوانند دانستن و شناختن بلکه چون ولی را می بینند دشمنی میکنند وانکار پیش می آورند .

آخرمنصور حلاج را علما واولیای آن زمان مثل جنید و شبلی ظاهراً انکار کردند و قصد خون او کردند و جمله باتفاق بریختن خون او فتوی دادند و چنان

---

(١) سورهٔ بنی اسرائیل آیه : ٤٤ .

عزیز یگانه‌ای را بدار آویختند و چون از دار فرود آوردند در آتش سوختند و خاکسترش را بر آب ریختند تا اثرش در عالم نماند. گویند هرچه میکردند در آتش و آب نوشته میشد که انا الحق خاکستر او بر آب ریختند منقش میشد که اناالحق بعد از آنکه این کرامات را دیدند همه پشیمان شدند تا این تاریخ از آن زمان مجالس و عظ گرم نمیشود تا نام او نبرند و یاد او نکنند تا روز قیامت یعنی قیام نفس حق جل جلاله بعث او گشته است و همچنین احوال موسی که پیغمبر اولوالعزم و فرستادهٔ خدا بود و خدا بیواسطه با او سخن گفت «و کلم الله موسی تکلیماً» (١) با این همه عظمت و بچندین شناخت و معرفت طالب خضر علیه السلام بود و از خدا بدعا ملاقات خضر را درخواست میکرد تا بعد از زاری و مناجات بسیار دعای او باجابت رسیده باو خطاب کرد که سفر کن وجویای آن بندهٔ خالص ماشو تا بوی برسی وچنان کرد چون بکنار دریا رسید خضر را دریافت که: « فوجدا عبداً من عبادنا» (١) و دیده و دل به ملاقات او روشن گردانید و مقصودهای بسیار از آن یك ملاقات حاصل کرد که: ان الله تعالی عباد اذانظروا الی العباد البسوهم لباس السعادة. چون بیکنظر چندین خلعت درپوشیده وچندین نعمت چشیده که: لا عین رات ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر. طالب مرافقت و مصاحبت خضر گشت نادیده و ناچشیده چنین عاشق بود.

نادیده تو را وما چنینیم گردیده شوی تو وای برما

خضر علیه السلام فرمود که یا موسی بآنچه یافتی از ما خورسند شو باز گرد که صحبت ما با خطر است ودر آن خطرها است مباداکه تو را زیان رسد موسی علیه السلام از سر صدق و عشق لابها کرد، چون مدتی باهم بودند و در سیر کشتی یافتند برلب دریائی که مثل آن کشتی در دورها کس نتواند ساخت خضر آنچنان کشتی را سوراخ کرد تا بکلی معطل شد.

---

(١) سورة النساء آیه : ١٦٤ (٢) سورة الکهف آیه : ٦٥ .

موسی علیه السلام گفت اینکار نیکو نبود زیرا که این حرکت مخالف حکمت و شریعت است بر محك عدل و ترازوی فضل و شریعت بسیار کم عیار و سبکبار است. خضر علیه السلام فرمود نگفتم که تو با من نسازی موسی علیه السلام بخاطر آمد گفت عهدرا فراموش کردم گناه اول است عفو اولیتر است بسیار لابه نمود تا خضر علیه السلام از آن در گذشت باز چون مدتی بر آن گذشت و باهم میگردیدند بجزیرهٔ ها رسیدند میان کودکان طفل نارسیده‌ای دیدند که در آن دور در روی زمین از آنطفل خوبتر نبود درجمال و لطف و شیرینی هردو از تعجب گفتند: «فتبارك الله احسن الخالقین»(۱) رب العالمین بعد از آن خضر علیه السلام آنطفل را ازمیان کودکان بنوازش ودلداری دستش را گرفته بیرون آورد ومیرفت وموسی علیه السلام ازدور بتعجب درپی میرفت که خضر علیه السلام این طفل را بکجا میبرد، چون از نظر مردم دور شدند بمقام خلوتی رسیدند، درحال بی توقف خضر علیه السلام آنطفل را بزیر پا کشیده سرش را برید، موسی علیه السلام بانکار تمام فریاد کرد: «أقتلت نفساً زكية (۲)» چنین طفلی معصوم بیگناه را کشتن چه روا باشد. خضر علیه السلام گفت: نگفتم باز گردو با من مصاحب مباش که طاقت کارها وصحبت من نداری، موسی علیه السلام از آن مستی بهوش آمده گفت که خطا کردم فراموشی برمن غالب شد خضر علیه السلام گفت: عجب زبان درازی داری که هر بار انکار آوری در کارهای ماو گوئی خطا کردم وفراموشی برمن غالب شد موسی علیه السلام گفت برای خدا این بار دیگر عفو فرما که سنت تا سه بار است اگر نوبت دیگر انکار کنم عذرم مقبول نباشد.

اگر بار دیگر زمن خلافی بینی فریاد مرس بهیچ درماندگیم

خضر علیه السلام همچنان گناه دوم را عفو فرمود بشرطی که در سوم گناه مفارقت باشد ودیگر بهانه و عذری نیاورد بعداز آن مدتی دیگر مصاحب همدیگر بودند اتفاقاً در سفر هفت وهشت روز ماکول نیافتند ونزدیك بود که از گرسنگی

۱- سورة المؤمنون آیه: ۱٤.　　۲- سورة الکهف آیه: ۷٤.

هلاك شوند درحالت مخمصه شریعت گوشت مردار را که حرام است فتوی میدهد با چنین ضرورت بجزیرهٔ بزرگ رسیدند شهری دیدند عظیم و خلقی انبوه مگر یتیمان توانگر را که بغایت توانگر بودند و گنجهای بیحد داشتند در سرای خود دیوارسراشان خلل کرده بود وکج شده بود بر آن بود که فرود آید و خراب شود خضرعلیه‌السلام آن دیوار کج شده را راست نمود و خرابیهایش را معمور و استوار گردانید : «فوجدا فیهاجداراً یرید ان ینقض فاقامه (۱)»موسی علیه‌السلام چون آنرا بدید مستظهر گشت که بعد از چندین بینوائی و گرسنگی نعمت ونوا و سیم وخلعت رسید خضرعلیه‌السلام دست موسی‌را بگرفت واز آن ساحل روان شد بطرف سمتی دیگرموسی‌را صبر نماند گفت ایخضرمااز گرسنگی هلاك شدیم مردار وحرام برما حلال گشت توچنین دیواری راکه عمارت وراست کردن آن ازدیگری ممکن نبود راست ومعمور گردانیدی خداوند آن بغایت توانگر بود کم از آنکه اجرت‌اینکار که کردی ازایشان میطلبیدی تا ما را روزی چند از آنجا قوت حاصل میشد واگر آن همه راگذاشتی کم از آنکه نان پاره‌ای از ایشان میطلبیدی که ما میخوردیم این حرکت از شرع وانصاف بیرون است هیچکس این را روا ندارد .

خضرعلیه‌السلام گفت یا موسی اینك گناه سه بارتمام شد دیگرعذری نماند «هذافراق بینی وبینك سأنبئك بتأویل مالم تستطع علیه صبراً (۲) » این گناه سوم است فراق شد میان من وتو با اینهمه برسراین هرسه کارکه انکار کردی تورا آگاه گردانم تا دانی که موجب اقرار بود نه انکار و کار را بعکس کردمی. « اماالسفینة فکانت لمساکین» (۳) سوراخ کشتی را موجب آن بود که کشتی اگرچه از آن مسکینان ومؤمنان ونیکوکاران بودمن بچشم سرادیدم که کافران وظالمان آن‌راقصد دارند که ملك خود سازند وبدان کشتی بقلعهای مسلمانان تازند ونیکان ومؤمنان را هلاك کنند کشتی را خراب ومعطل کردم تا چنان نشود ، واماالغلام فکان ابواه

۱ـ سورة الکهف آیه : ۷۷ .
۲ـ سورة الکهف آیه : ۷۸ .
۳ـ سورة الکهف آیه : ۷۹ .

مؤمنین»(۱) کشتن طفل نارسیده راموجبش آن بود که پدرومادرش ازمؤمنان‌واولیا بودند واز آن پسر کاری،بخواست آمدچون گوهربدداشت که پدرومادرش نزدیك بکفر وسرکشی گردند خواستیم‌تا پدرومادرش از کفر خلاص یابند وبواسطهٔ مشغولی آن از راه دین بازنمانند و بمقصود کلی برسند همچنانکه باغبان شاخ بدرا میبرد تا شاخهای نیك قوت گیرند اما دیوار آن یتیمان توانگر راکه خلل آورده بود کج گشته راست و استوار کردم ودرچنین ضرورت و بینوائی از ایشان اجرت و عوض نطلبیدم سببش آن بود که پدرایشان‌ازصلحابود « فکان ابو هما صالحاً»(۲) مفسران بر آنند که هفتم‌جدشان ازصلحا بود و بعضی گفته‌اند که هفتادم جد از صلحا بود، این پنداشت خلق را که مثل خضری که گنج آخرت از آن بودبلکه گنج بخششبود برای هفتم جد یاهفتادم چنین تعظیم و تمثیل بجای آورد و فرزند ایشان را چنین خدمتی خطیر که ازدست کسی بر نیامدی کردی ودرچنان حالت مخمصه وضرورت اجرت قبول‌نکند، شما که مفلس وبیچاره اید وپر گناه‌ومحتاج آمرزش قیاس کنید که فرزندان اولیا راچون میباید خدمت کردن .

در تبریز علویی مست افتاده بود دربازار سروریش ورویش بقی‌وخاك آلوده خواجهٔ بزرگ وپارسا وزاهد آنحالت را بدید وبدودشنام داد وبراو خدو افکند، همان شب پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم را بخواب دید که بخشم باو فرمود که دعوی بندگی من‌میکنی‌وبسنت ومتابعت من توقع داری که ازاهل‌بهشت گردی مراآلوده بقی دیدی میان‌بازار چرا مرابخانه نبردی ونتواختی وآن آلایش‌ها رانشستی ومرا نخوابانیدی چنانکه بندگان خداوندگاران خودراخدمت میکنند و توانینها خود نکردی برمن چون دلت داد که خدو افکنی، خواجه در ضمیر با خودگفت با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم اینهانکردم درحال جوابش داد که نمیدانی : اولادنااکبادنا، واگرنه چنین بودی ملك ومال پدر کی بفرزند رسیدی، خواجه ازهیبت بیدار شد

(۱و۲)-سورة الکهف آیه ۸۰ .

بعد از آن آن علویرا بجست وحاضر کردوسرای خودرابانیم اموال خودبدو بخشید وپیوسته تازنده بود دست بسینه بخدمتش همی‌ایستاد ، حاصل حکمت این‌سه سر بموسی تقریرفرمود وازهمدیگر جداشدند که: «انك لن تستطيع معي صبراً»(١).

درتأکیداین معنی آورده‌اند که ولیئی باولیئی گفت که هروز خدایتعالی هفتاد بار برمن تجلی میکند . آن ولی درجوابش فرمود که اگر مردی برو یکبار بایزید را ببین همچنین مدتی براین بگذشت چندانکه این گفتی هرروز خدارا هفتادبار می‌بینم او گفتی که مردی برو یکبار بایزید را ببین چون ماجرادراز کشیداین صوفی صافی عزم ابایزید را کرد ، ابایزید دربیشهٔ بودبکرامت دریافت که صوفی بخدمت او میآید ازبیشه سوی صوفی بطریق استقبال بیرون آمد در کنار بیشه ملاقاتشان افتاد همینکه صوفی در ابایزید نظر کرد و روی مبارکش دید برنتافت در حال قالب را خالی کرد وازاین جهان درگذشت، اکنون آمدیم به بیشه ، بیشه اندرون ابایزید بود ودرختان بیشه فکرها و علم و مقامات او بود که در سینه داشت ، صوفی آنجاکه رسیدی که اوست و در آن بیشه کی توانستی قدم نهادن و در آمدن ابایزیدسوی او رفت وبیرون آمد تا صوفی او را تواند دیدن همچنانکه عاقلی باطفلی چون سخن گوید باید از بیشه عقل ودانش خود بیرون آید سوی طفل وسخن گوید بقدر عقل او تاطفل تواندفهم کردن که : کلمواالناس علی قدر عقولهم .

آن صوفی خدا رامیدید بقدرحوصلهٔ خود چون بقدرقوت ابایزید نوروتجلی خدا براو وزید برنتافت و هلاك شد. جبرئیل را تجلی خدابود بلکه بدان پرورده شده بودغیر آن کاری نداشت ، همچون ماهی دائم در آن دریای وصل بود چون مصطفی را بمعراج برد بحضرت حق تاآنجاکه مقام قرب جبرئیل بود باحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت چون بنقطه فوق مقام رسید مکث نمود وایستاد حضرت فرمود بیا چرا ایستاده‌ای؟ جواب داد : و ما منا الاله مقام معلوم از اینمقام بیشتر رفتن اذن نیست من اگرقدمی بیشتر نهم بسوزم که: «لودنوت انملةلاحترقت» بعداز آن حضرت تنها

(١)سورة الکهف آیه:٧٥.

روان‌شدوجمال حق رابچشم سردید که: «مازاغ البصر وماطغی»(۱).

پس هر که حق‌رابیند بقدر حوصله خودبینداز مور تاسلیمان همه زاحق پیش‌رو و هستی جمله و زندگی همه ازتجلی حق است ولکن کو تجلی سلیمان و کو تجلی مور، خواجه را ده غلام باشدیکی پنجساله ویکی ده‌ساله وهمچنین بیست ساله‌وسی ساله‌وپنجاه وشصت‌ساله همه‌بزرگ‌باشندوهمه درخدمت خواجه بسربرده وخدمت نموده لکن محل کفایت یکی اندك باشد و از آن یکی بیشتر بهر یکی آنخواجه درسخن‌باشدو آمیزشی‌بقدرحوصله او که اگر آنچه بابزرگتر رفتاردارد باکوچکتر همان کنددر نیابدوبرنتابد، برمردبرند ای دلارام‌قبا. پس‌همچنین تجلی حق‌برمؤمنان واولیابر مراتب‌ایشانست‌نور حق‌اینقدر برایشان فرو میاید که تحمل میکنند آدمی اگر خواهدکه اورابا آتش وصالی‌باشد حمام‌را با آتش گرم کرده تا بواسطه حمام اورا باآتش وصلتی‌افتد که اگر درعین آتش درآید بسوزد، کاملان سمندر وار در عین آتش چون ماهی در آب مأوی دارند وباقی مؤمنان وطالبانرا آن قوت نباشد که‌بیواسطه از آتش منفعت گیرند، پس‌سر آنکه میگوئیم عرفان وديدار مردان حق و اولیای‌کاملتر دشوار تر و مشکلتر از خداست آن نیست که اولیا دیگراند وخدا دیگراین خود کفر باشدیعنی‌بآن قوت که ایشان‌می‌بینند شمانمیبینید طالب آن کامل شوید تابواسطهٔ صحبت‌اوچنان به بینید که‌اومی‌بیند.

فصل

یکی سؤال کرد که بعضی ازدرویشان را دیدیم که سماع . . مثل نی . . و غیره مباشر شدند چون باشد ودر مذهب درویشی آن را جایزداشته‌اند، رواهست که درویش چنین کارکند؟ گفتم جواب شما بتفصیل است که اگر درویشی باشد صادق وبانواع مجاهده وطلب‌ونماز و روزه وخلوت وذکر وبجنس این‌سالهاطلب کرده باشد وحالت و ذوقی که اورا از آن حاصل شده باشد بمیزان اندرون اورا سنجیده باشد وبیش و کم اورادانسته وچون‌وقتی که سماع‌میکنند یا آوازی‌میشنود

(۱) سورة النجم آیه: ۱۷.

آنحالت خدائی او افزون میشود مفتیان فقر و عشق در حق او آنرا روا میدارند چون مقصود اواز آن قرب است نه عشرت ولکن چون درحالت نمازحالتیش حاصل میشود برابر این فتوی نمیدهند که آن کار را بکند چون مقصود به بهترین صورتی حاصل‌میشود ، ولکن بااینهمه اگر سماع کند وعشرت آورد بدیگران مانند نشاید کردن که اگر عشرت او بصورت کفراست در آن کفر دین مضمر است‌وازروی معنی درعین‌ایمان‌غرق‌است وعشرت کسان‌دیگر کفر در کفراست وظلمات درظلمات باقی آنچه راه فقراست مغز شریعت‌است ومغز چیزی‌خلاف آن نباشد ، مغز گردکان راشفتالووزرد آلو نگویند شریعت طاعت عام‌است که راه آسان‌نهاده‌اند تاکارهای‌خود را میگذارند در هرشبانه روزی پنجوقت خدای خود را خدمت میکنند و یادمی آرند چون میل وعشقشان ضعیف افتاده‌است بیش‌از این‌تحمل‌نکنند، مرغان‌خاکی نتوانند دایم در آب بودن نشایدشان‌ازخاک‌بکلی‌بیرون رفتن که : « منها خلقنا کم و فیها نعیدکم(۱)» الاگاهگاهی گرد آب میگردند و از وی میخورند و تن خودرا میشویند ازجوی ولب بحرباز بمسکنهای خود روند امامرغان آبی را(۲) آن وظیفه ثابت‌است« علی‌صلواتهم دائمون(۳)» جدائی‌ایشان ازبحر ممکن نیست‌چه‌حقیقتشان ازبحررسته‌است که: رش‌علیهم من نوره مقصودازشریعت روآوردن است‌باب‌دریا چون‌ماهیان‌روبکلی بدریاآورند وجان ایشان دریاست و از دریا زنده‌اند طعام و لباس ومسکن و جامهٔ خوابشان دریاست خواب و بیداری ایشان در دریاست که: «الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداًوعلی‌جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض(٤)» پس عوام که اهل خشکی‌اند نتوانند کار خواص کردن که اهل دریا آمدند لاجرم ایشان‌را بقدرقوه و وسع طاقتشان بندگی فرموده‌اند «لایکلف‌الله نفساًالا وسعها» .

اما آنچه کمال بندگی‌است و مغز شریعتست این است که ماهیان میورزند . پس هر که احوال فقرا و اولیا را که ایشان دائماًباخدایند مخالف شرع‌داند‌چنان

(۱)سوره طه آیهٔ : ۵۵ (۲)اماماهیان‌را خ ل.
(۳)سورةالمعارج آیه : ۲۳ (٤)سوره آل‌عمران آیه :۱۹۱

باشد که ده من نان‌را مخالف یکوقیه نان میداند وجوی فرات را مخالف یك کوزه آب فهم‌میکند ، و گلاب‌راغیر گل میداند ومغز وروغن بادام راغیر از بادام میگیرد وحجتش این‌است که بادامها ازهمدیگر جداست ودرشمارمیآید وچون‌بادامهارادر کف جمع کنی وبجنبانی بانگی وژغژغی میکند دراین مغزوروغن آن صفتهانیست پس‌غیر بادام‌باشد ، اکنون‌ازاین‌سخن‌ودلیل محقق‌میشود که‌ایشان‌بادام‌رانمیدانند واز بادام‌شمارو بانگ‌فهم کرده‌اندماهیت‌بادام‌راندانسته‌اند که چه‌چیز است‌این‌چنین‌خلق رامقلد میگویند وایمان مقلدانرا نزد محققان عزتی وقدری نیست حقیقت شریعت بندگی خداست وروآوردن بحق وپشت کردن بدنیا و شیطان واگر نماز و طاعت وشریعت همین‌نقش‌ظاهر بودی بایستی که همه شریعتها را و مذهبها را وروشها را یکنقش‌ویکصورت بودی چون میفرماید : «وانه‌لفی‌زبرالاولین (١)» یعنی این قرآن واین شریعت درزبر شریعتهای پیغمبران اولین بوده است یقین است که باین نقش و باینصورت وباین‌ترتیب نبوده‌است این بعربی است و آن بسریانی و عبری است هر یکیرا روزه‌ای دیگروعیدی دیگر وصحیح‌و حلال وحرامی‌دیگر .

پس معلوم است که‌آنچه حقیقت دین‌است صورت وزبان نیست وازهرصورت وزبان درآید ورو نماید زبانهاوشریعتها همچون پیمانه‌هااند ودین و خدا شناسی همچون‌آب‌ها ومیها درکاسها وکوزه‌ها وچشمه‌ها وسبوها ومشکهاوقدحها درآید اما شراب عین‌آنظرف نباشدآنکه‌کوزه پرست است او از آب بیگانه است تاآن کوزه معین را نبیندقبول نکند وچنین کس رااصلا با آب‌آشنائی و جنسیت نیست صورت پرست‌است ومقلد وآنکس که می‌پرست‌است و آب شناس باشد درهرپیمانه که‌آب‌را وباده را ببیند بجان ودل آن پیمانه راقبول کند وپیش پیمانه‌درسجود آید که : «فسجدالملائکة کلهم اجمعون(٢)» مقصوداز آن باده باشد نه پیمانه ذوق اواز حال نقدباشد نه افسانه چنانکه ازمصطفی‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم منقولست که‌عایشه رامیبوسید وعایشه‌خودرا بدیدوعجب‌آورد حضرت‌روزی چند بروی‌نظرنکردعایشه

(١)سورة‌الشعراء آیه : ١٩٦ . (٢)سورة‌الحجر آیه : ٣٠ .

ازدرد آن بخدابنالید پیغمبر را پیغام آمد که عایشه را دریاب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعذرخواهی عایشه در آمد اورا بوسید و گفت: ای عایشه مپندار که من تو را برای دوستی صورت تو میبوسم نه، برای حق میبوسم در پوست روی تو روی دوست رامی بینم ودرشب تاریک و تن تو نوروشن صبح الله را میبینم سجود حق قدیم را رامیکنم نه تن حادث چند روزهٔ تو را باید که بعدازاین خودرانبینی، اکنون حکمت تغییر صورت انبیاواولیا وشرایع وادیان ومذاهب ازاول تاآخر همچنین بوده است ومقلد و محقق را یکی ندانند حسن گوهر محقق پیدا شود و بد گهری و زشتی مقلد رسواشود آغاز اظهار این حکمت از حالت و کیفیت وچگونگی ذات ابلیس پر تلبیس بود که او را ازسلك ملائکه میشمردند بلکه استاد ملائکه بود طالب علمان ملك رادرمدرسه که مکبرانند ومسبح که «نحن نسبح بحمدك ونقدس لك(۱)» امام و پیشوا ومدرس بود ولکن درحقیقت مردد بود وغیرجنس که :«وکان من الکافرین(۲)» حقتعالی خواست که پیدا کند که ابلیس اگرچه باملك است ازملك نیست آدم را در صورت آب و گل پیدا کرد وجود اورا پیمانه نور خود ساخت وابلیس را وفرشتگان را بدان امتحان کرد وفرمود که: آدم را سجود کنید آنها را که با آن نور آشنائی بودو معرفت همان نوررا که سجود میکردند دراین پیمانه و در این مظهر سجود کردند که: «اسجدوالادم فسجدوا الاابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین(۳)» قلب از نقد جداشد ومعلوم گشت که ابلیس اگر چه بظاهر یگانه و آشنا مینمود ولکن در معنی و حقیقت مخالف و بیگانه بود پس وجود آدم قلب راز از باطل ممتاز کرد پس خدائی و قدرت دراین صورت ومظهر باکمالتر بود که اول دریکی نمود و قلب راو نقد را یك بها بود دراین تجلی وروشنی افزون شد قلبها راازنقدهای زرجدا کرد چنانکه دانهای تلخ وشیرین وخارو گل درزمین یکسانند و باهمدیگر پهلو میزنند که ما کشتهای اللهیم وهمه درجوششیم واو در تراوش ودانهای شیرین در زیرزمین

(۱)سورة البقره آیه : ۳۰ (۲)سورة البقره آیه : ۳٤ .

(۳)سورة البقره آیه : ۳٤.

روبآسمان کرده زبان سبزاز شکاف خاك بیرون آوردند که ای بارخدایا مارااز این زندان خلاصی بخش و نقد مارا پنهان مگردان تا مرتبه ونقد هر کس معلوم شود واسرافیل بهار ازبرج حمل دردمدوبدم گرم خودایشان رااز کور خاك چالاك بیرون آورد که «یوم تبیض وجوه وتسود وجوه(١)» خوبان باغ وراغ چون پرطاووس آراسته بانواع لطف وخوبی پیراسته جلوه کنان پیداشوند ودانهای تلخ و ناخوش دربستان رسوا گردند میزان عدل رواندیده که جمله دریك سنگ باشندونیك وبد رایکجنس شمرند نیك را ازبدجدا کرد وجنس راباجنس جمع کرد که : «الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین(٢)» بازهمچنین بعد از آدم بعضی محقق بودند وبعضی مقلد بعضی باده پرست وبعضی پیمانه پرست بودند میزان عدل رواندید که جنس باناجنس جمع باشندو بهم آمیخته پیغمبر دیگر پیدا کرد بازاینها که اهل نور بودند وباده شناس چون پیمانه دیگر شددرغلط نیفتادند واز آنکه پیمانه دیگر گون شدند این پیغمبر را همان آدم دیدند زیرا که باآدم همدمی داشتند وهمدم بودند .

مقصود ز عالم آدم آمد — مقصود ز آدم آن دم آمد

و آنها که پیمانه پرست بودند دشمنی و انکار پیش آوردند که عاشق و بنده آدمیم و این پیغمبر غیر آدم است این پیغمبر بزبان حال می گوید که ای پیمانه پرست من همان باده وهمان آدمم اگر کام ودهان داری بچش واگر بینی داری ببوی واگرچشم داری ببین واگرهمه نداری در صف کوران بنشین جمع چه آدم راندیده ای ونمیدانی از آدم چه میگوئی وچه میدانی آدم را میرانی وردمیکنی که چه من آدم را میجویم همچنین بازمحققان وراستان بران پیغمبران پیشین شدند ودل نهادند زمانهاوقرنها براین بگذشت بازمیان ایشان مقلدان بامحققان در نظریك مینمودند که:«کنتم امة واحدة » بازمحل فصل ومیزان عدل رواندید که شبه و گوهر وقلب ونقدزر بازو زاغ یکی باشندو آمیخته دریك سلك. موسی علیه السلام را آورد تاسحرهٔ فرعون ازباقی سحره ممتاز وجدا گرددو سبطیان ازقبطیان، همچنین تا پیغمبر آخرالزمان محمدعلیه صلوة الرحمن

(١)سوره آل عمران آیه : ١٠٦.
(٢)سورة النور آیه : ٢٦ .

که پیش از ظهور مصطفی بو جهل و صدیق یك بودند بلکه نام ابو جهل ابوالحکم بود بسبب کفروانکار نامش بوجهل شد وهمچنین میرو تاانقراض عالم اولیا ومشایخ راستین وارث انبیایند وهمان نور دارند وهمان نفس و همچون پیغمبران خلق رابخدا دعوت میکنند کههر کهمحقق است از آن اصل واز آن نور دارد میگرود وقبول میکند وحال اوازنفس ایشان همچون درخت ترنج وانار از آن فصل بهار نشوو نما مییابد و دمبدم زنده وتازه میگردد وباردار وشیرین تر میشودو آنها که صورت پرستند ومقلدروزبروز افسرده تر و بیمایه ترند چندانکه محققان را دراقرار ترقیست و بالیدن مقلدانرا درانکار سستی است ونالیدن مولانامیفرماید واین معنی را درنظم آورده است وشرح یگانگی حق کرده .

شعر

آن سرخ قبائی که چومه پاربر آمد	امسال در این خرقه زنگار بر آمد
وان ترك که آن سال بیغماش بدیدی	این است که امسال عرب وار بر آمد
آن یار همان است اگرجامه دگرشد	آن جامه بدر کردودگر باربر آمد

امااین نیزبدان که خلق علی العموم بکلی از آن جوهر خالی نیستند درهمه آن شوروگوهرهست لکن چون بزرگی خدامقررشده بود تاازروی همسری بعضی رانخوت وحسد وبزرگی مانع شود ازبندگی او وخضوع وشکستگی آوردن پیش او اگرچه اینمعنی نیز عام است ودرهمه این هستی ونخوت هست لکن دربعضی که آن نور وجوهراصلی افزون باشدوازاصل قوی افتاده باشدحجب نخوت وهستی رابدربراندازدو آن نوراصلی رابی این حجاب اصلی صورت بیندودرسجود آیدو آنها که آن نوروآن جوهر درایشان اندك باشدوضعیف وقوت ایشان نباشد که حجب رابدرند مغلوب حجب باشندو مغلوبراحکم عدم گیرندا گرچه درنقرهٔ صافی اندکی مس باشد آن مجموع رامس میگیرند چون نقره مغلوب است پیغمبری نیز کهبزرگی مقررشد هیچکس را ازبندگی عارنیایند بلکه مفاخرت کنند ازبندگی اوپس اونیز حکم حق گرفت ضعیف وقوی و نقدوقلب

از بندگی اوممتاز نشوند باز حقتعالی پیغمبری نوبفرستدازمیان‌ایشان واهل‌ایشان تاهر کرا آن نور غالب‌باشد حجب‌نخوت و حسد بدازوی برود و در هر که آن نور ضعیف‌باشد ازتقدیر حق اگرحقتعالی را بدیشان عنایت باشد ایشان را نزد آن شیخ دینی مقررشده باردهد تا بدوبگروند بی آنکه ممتحن گردندبتدریج‌صحبت‌محققان که مرید راستین آن‌شیخ‌اند ازنظر آن شیخ راستین ممکن‌است که آن نورضعیف را بپرورند تازیاده گردد وحجب وهستی کم گردد وسواداین تفاصیل‌بسیاراست‌وخدا را راههاو کارها بیحداست وچیزیکه بیحد باشد درشرح نیاید زیرا که شرح وبیان محدوداست وبیحددرمحدود نگنجد اماعاقلان ازاین‌اندك‌بسیار فهم کنند و غافلان ازبسیاراندك‌فهم نکنند .

اکنون آمدیم بحدیث اول که گفتیم در جواب آن سایل که چون درویش طلبهای راستین سوزناك کرده‌باشد ودرمشام اوبوئی ازمطلوب رسیده وجود خوددرا بانواع‌عبادات آزموده درهرچه گشاد خود بیند اولی آنستکه اورا ورزدوهرچه او را تاریك کندو از مطلوب دور گرداند اگرچه طاعت است از آن اجتناب کند که : رب‌معصیة‌میمونة، ورب‌طاعة‌میشومة، ورب تالی‌القرآن والقرآن یلعینه .

شعر

بهرچه‌ازراه‌وامانی‌چه‌کفران حرف وچه ایمان
بهرچه‌ازدوست دورافتی‌چه‌زشت آن‌نقش‌وچه‌زیبا

اگر این طالب در راه خیروطاعت همین ذوق میبابد که درراه مکروهات پس نشاید که غیرطاعت ورزدتاراهزن مسلمانان ورهروان‌نگردد که اغلب آنستکه ازراه طاعت‌برخوردارشوند وغیر آن‌ایشانرا زهر قاتل است بازاین تفصیلهاوحکمها درحق طالبان صادق وجان‌بازان عاشق است که میگوئیم چنین کنند یا چنان کنند اما آنهاکه از پردهٔ هستی بیرون شده‌اند و قائم بحقند و ازهستی ایشان بر ایشان جز نام‌ونقشی‌نیست ونمانده است وهمچون حیوانی که در نمکسار افتد مثل‌اسب و استر وسالها آنجا بماند تا بکلی نمك گردد وتمام نمك شده باشد نقش اسب

باشد اما اسب نباشد از هر گوشه که از او ببری نمك باشد ازهستی بر او جز نام نمانده باشد .

رباعی

عشق آمد وشد چو خونم اندررگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است ز من بر من باقی همه اوست

با چنین کس کس را نرسد حکم کند و بگوید که اگر حال او چنین باشد بد باشد واگرچنان باشد نیك باشداوچندان در نمکسار فردیت محوشده که دراودوئی وهستی مردار نمانده است .

رباعی

کامل صفتی راه فنا میپیمود ناگاه گذر کردزدریای وجود
یکموی زهست او بر او باقی بود آنموی بچشم فقر زنار نمود

ابایزیدرا فرمودند : ماذاترید گفت اریدان لااريد گفت چه خواهی گفت خواهم که نخواهم زیراکه چون بخواهد هنوز اودرمیان باشد پس آنحیوان که نمك شده است اگرهنوز در اورگی ورودهٔمانده باشد ازحالت اول پس درفردیت متلون باشدو ازاوبوی دوئی آید ودوئی در حقیقت کفر است همچنانکه صورت خدا را دو گفتن کفراست درعالم معنی دوبودن هم کفر باشد .

ابایزید گفت خواهم که نخواهم تا توتنها خواهان باشی چنانکه بودی بی ننگ من .

شعر

چو آمدزروی مه‌رویم که باشم من که من باشم
که من خود آنزمان هستم که من بیخویشتن باشم

اذاتم الفقر فهوالله .

شعر

باری منم جویای تویاخود توئی جویای من
ای ننگ من تامن منم من دیگری تودیگری

طالب عین مطلوبست چون طلب حقیقی باشد .

شعر

نه طالبست ونه مطلوب آنکه در توحید　　صفات طالب ومطلوب را جدا دیده

مجنون را گفتندرگ بزن تادردسرت آرام بگیرد ازسرمستی وبیخودی اززبان او بجست که روا باشد چون فصاد آوردند تار گ اوبگشاید افغان بر آورد که‌های چه میکنی خون لیلی راچرامیریزی من اگرچه مجنون بودم درنمکسار عشق لیلی شده‌ام ودرمن غیرلیلی چیزی نیست .

شعر

اجزای وجودمن همه دوست گرفت　　نامیست زمن برمن وباقی همه اوست

اگرنیش برمن زنی برلیلی زده‌ای .

رباعی

چه‌موج موج در آمیخت چشم بادریا　　عجب عجب که‌همه بحر گشت بادیده
دهان گشادضمیروصلاح دینرا گفت　　توئی خدای حیوة من ایخدا دیده

خدادیده‌چودیدش خدائی شد زیرا که هم خداخدارادیده که«لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار(۱) » دیدهااورانتوان دیدن الااوازنور خودنور بخشید تاباآن نور اورا ببینند پس خود خودرا دیده باشد .

شعر

هم خدا بیندخداراغیر کی گنجد دراو　　زانکه‌دردریای‌وحدت‌غیرجز اغیار نیست(۲)

مرد خدا خدا رامینماید وغیرغیررامینماید مشتی نمك بایدتااز نمکسار خبر دهد ازپوست و گوشت مردارنمك راچون‌دریابند وچون تواند ازنمکسارخبردادن

(۱)سورة الانعام آیه ۱۰۳.　　(۲) معبراغیار نیست .

«وما رميت اذ رميت ولكن الله رمی(١)» یا محمد انداختهٔ تو انداختهٔ ماست و گفتار تو گفتار ماست زیرا از نمکسار هرچه برند نمک باشد برچنین کس که همه اوست و غیر او نیست کر از هره باشد که تصرف کند که چنین بدباشد یا چنان به باشد هرچه او کند نه آن باشد کعبه وقبله عالمیان او بود کفر و ایمان معصیت وطاعت از برای اوست کفر جهت آن بد است که رضای او در آن نیست و ازحضرت او دور کننده است و ایمان برای آن مطلوبست که برضای او مقرون است ، پس اگر اینهارا اعتباری ووجودی هست برای این معنی چون تجلی یفعل الله مایشاء شد .

شعر

کفرودین هردو دررهش پویان ‌‌‌‌‌‌ وحده لا شریك له گـویان

بر کردهٔ او اعتراض نیست وهر که بر او اعتراض کند از نسل ابلیس است که برخدا اعتراض کرده و بمجادله و مباحثه مشغول گشت که خلقتنی من نار و خلقته من طین(٣) وچون از آدم زلتی وخلافی بوجود آمد و گندم خوردو از بهشت بیرون افتاد ورد« ربنا ظلمنا انفسنا(٤)» را پیش گرفت وبناله وزاری برخود نوحه میکرد ودر پایگاه ماچان دنیا آنقدر در استغفار استقامت نمود که خلعت غفران در رسید بعد ازدوئی یگانگی رونمود وبعد ازشکستگی درستی اناعندالمنکسرة قلوبهم ای دوستان من اسم خدائی مرامیسزد ومرا میزیبد شماشکسته باشید تا ازهمسری دور گشته باشید اگر سرمن دارید از خود بیزار گردید ومرا بجان ودل بپذیرید تا سر شما من باشم ازدست شوید تا دستتان بگیرم و ازپا نیفتید تاشما را من بردارم .

اذا احببت عبداً کنت له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق چون مغلوب حق شدی وپیش حق مردی جنبیدن تو جنبیدن حق شد و گفت تو گفت حق شراب چون کسی بسیار بخورد ومغلوب او میگردد عاقلان هرچه او کندومیگوید از او نمیگیرند میگویند که او نمیگوید می گوید و فعل وقول اورا بمستی اضافت

(١) سورة الانفال - آیه : ١٧ . ‌‌‌‌‌‌ (٢) ویفعل الله مایشاء سورهٔ ابراهیم آیه : ٢٧ .

(٣) سورة الاعراف - آیه : ١٢ . ‌‌‌‌‌‌ (٤) سورة الاعراف - آیه : ٢٣ .

میکنند و آنشخص را در هیئت همچون النی میدانند و همچنین پری زده غیبها گویدوزبانهای مختلف ازاوبشنوند که آنرا پیش از آن نمیدانست عاقلان گویند که این راپری‌میگوید اونمیگویدچون می‌را که مرده‌وبیجان‌است‌وپری‌را که درمرتبه کم‌ازانسان‌است‌این‌قوت باشد که آدمی آلت ایشان‌شودوایشان‌ازاو خودرابنمایند که آن شخص‌را در آن‌مدخل نباشد وعاقلان براونگیرند که ازاونیست ازایشان است چرا نشاید که تجلی‌حق که خالق فلك است وانس‌وجان وپری وحیوان‌غیره چون درسینهٔ‌بی کینه بیاید هر آنچه از آن‌شخص آمدازحق‌دانند وبحق‌اضافت کننداز کری و کوری‌باشد که آنرا فعل‌خدا و گفتار خدا نه‌بینند ونشنوند چنانکه‌بایزیددرمستی میگفت سبحانی مااعظم شأنی، ولیس‌فی‌جبتی‌سوی‌الله .

مریدان‌اعتراض کردند درحالت هشیاری بایزید راگفتند که چنین کسی ازتو اینچنین نسزد بایزید راتقلید ایشان روشن گشت گفت اگراینان در راه بودندی در چندین مدت که درصحبت من‌اند ونفس من برایشان میزند و گفتارم در گوششان میرود بهوش آمدندی‌اکنون‌چون‌بی‌خبراندبه از آن‌نیست که ایشان راباتیغ‌خودشان خسته گردانم وبشمشیرایشان سربیسرشان ببرم .

شعر

سر بیسر سزای افسار است　　　　سر با سر شه جهاندار است

فرمود که ای یاران هان وهان اگرمؤمنانید وصادقانید درآنوقت که من این لفظ رابگویم جمله کاردها وتیغها بکشیدوبرمن‌زنید تاشما ازمقبولان‌حق گردیدباز چون بربایزید آنحال نزول کرد باز همان آغاز کرد آنچه سابق گفته بود از او پیدا گشت مریدان کاردها کشیدند وبراوزدند چون از آن مستی و حمله بخود آمدند بعضی دستهای خود بریده بودند و بعضی شکم و سینه خوددریده وبعضی که نزدند تندرست درانجمن بودند بایزید ازهمهٔ‌زخمهاسالم تیغ‌را چه زهره باشد که‌بگوشت ایشان خلدوببرد چه ایشان از نسل اسماعیل‌اند تیغ حلق ایشان را کی برد بلکه حلق همه عالم برای‌ایشان بریده شود و قربان ایشان گردد کل شیء هالك

الاوجهه(۱)همه‌هلاك‌شوند ونیست گردندونمانندجزروی‌من که‌خدایم‌وازاین‌رو، رو مگردانید هرروئی که سوی‌دیگر رو کرد و غیر مرادید و گزید آن روی را قفادان روی من قفاندارد که همه رویم همه نورم همه نظرم همه‌شمعم همه‌علمم‌وهرچه غیر ازمنست نخواهدماندن‌روی‌شما آنوقت روی‌است که سوی منست چشم شما آنوقت چشم است که درروی منست زنهار از چنین سایهٔ پرمایه جدا نشوید و دور مروید تا آفتاب سوزان هجران‌شمارادراین‌وادیهای بی‌زنهار نسوزاند وهلاك‌نكند بامن که خدایم انس بگیرید و بامن خو کنید و همخوی من شوید که تخلقوا با خلاق الله فرماید که :

شعر

ای‌هرزه روصد دلهٔ هرجائی　　ازعام‌ببر که‌خاص‌از آن مائی
باما خو کن که‌عاقبت آخر کار　　پیشت آیم شبانگه تنهائی
مست‌خدا مست‌خدا هرچه کند هست‌روا
هست‌صواب آنچه کند دره اونیست خطا

یکی سؤال کرد که هرچه کند چون‌روا باشد چون کجی ورزیده‌باشد کج را راست‌چون گوئیم وچون‌دانیم جواب گفتم مردخدا هرچه کند راست باشدالانادانرا کج نماید چنانکه شخصی درخانه کعبه باشد بهر طرفی که رو آرد نمازاو عندالله مقبول‌است هیچ‌طرف ازقبله بیرون نیست اما از برون کعبه بر طرفی که روی آرند غیر آن یکطرف که سوی کعبه است ازقبله گردیده باشد و نماز ایشان روا نباشد و مقبول‌نگرددزیرا که‌نمازرارو سوی کعبه نکردند پس‌چون‌مقصوداز‌قبله کعبه‌بوده‌است شخصی که در کعبه اندرون است هرطرف که رو آرد‌قبله باشد در درون کعبه رسم قبله‌نیست ،

اگر نادانیرا چنین نماند که در کعبه اندرون کج نماز میکند ورویش سوی قبله نیست این‌نادان‌جفا کرده‌باشد که قبله را غیرقبله میبیند وراست‌را کج‌فهم‌میکند

(۱)سورة:لعنکبوت-آیه : ۸۸ .

اکنون آمدیم اندرون آدمی شهریست بزرگ بلکه جهانی بیحدو بی‌نهایت در بعضی اندرونها حاکم نفس و شیطان است و دیو و در بعضی اندرونها حاکم سلیمان در مملکت بااستقلال بی‌معارض پادشاه و حاکم گردد و چون معنی شیطان نابود شود نور رحمت رحمن در باطن او پر گردد و هرچه سلیمان کند وفرماید صواب آن باشد زیرا مقصود از آن پرهیزها و احتیاطها آن بود که بر کار نور حق باشد نه ظلمت و هدایت حق باشد نه ضلالت شیطان پس هرچه سلیمان خواهد وفرماید و کند همه ثواب وطاعت باشد اگرچه آن فعل بصورت گناه باشد و ظلم نماید لکن ظلم و گناه و نیك و بد و صواب و خطا طرف مخلوق باشد وطرف خالق از اینها بری باشد که: یفعل الله مایشاء(١) چون نظر بفعل خدا کنی و کردهٔ او جز تسلیم ورضا و قبول از سر صدق وصفا کسیرا مجال نه و هر که غیر این داند کافر ومردود باشد در دو عالم طاعتهای عالمیان جهت رضای اوست پس هرچه حق کند صواب آن باشد آن انسان که از مملکت باطن او شیاطین را معزول و مخذول کنند در آن مملکت جز فرمان حق وخواست حق نمیرود پس هرچه ازچنین شخص آید همه صواب باشد چون عاقلی مردانه بر اسبی سوار شود واسب مغلوب و محکوم او باشد رفتن اسب رفتن سوار باشد زیرا اسب چون بسر خود باشد یا سوی چرا رود جهت علف خوردن یا سوی مادیان رود یا سوی بیشه بجهت تلف گشتن وعلف گرگان شدن پس چون اسب سوی آبادانی وخیر ومصلحت وفایده میرود یقین است که آن رفتار اسب نیست او مصلحت وفایده را چه داند از اسب جز خری و گمراهی نیاید ، پس درحقیقت سوی منزل وشهر وباغ نگوئیم که اسب میرود اگرچه بصورت اسب میرود ودست و پای آن اسب چون بحکم راننده است که سوار است چنان است درحقیقت که آن عاقل میرود نه اسب دل اولیا جز از خدا نگردد «قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها حیث یشاء» دل مؤمنان درمیان دو انگشت قدرت خداست آنچنان که خواست او هست میگرداند واگر این سخن عام بودی وهمه در این داخل بودندی تخصیص بمؤمن نکردی پس آن دل آلت حق گشته باشد بخودی خود آن دل را بی‌واسطهٔ حق میگرداند همچنانکه اسب آلت سوار یست هرطرفی که سوار میخواهد آن طرفیش میراند پس

(١) سوره ابراهیم - آیه : ٢٧ (ویفعل الله).

هرچه‌چنین مؤمن بکند همه‌صواب باشد وهر که اورا خطابیند اوخطا کرده باشد .

پیش ایشان خطا خطا نبود　　　عاشقان کارها صواب کنند

فصل

آنچه مخلوقند از زندگان که درجنبشند و ازالم و راحت متأثر و آگاهند سه نوع‌اند نوعی از آنعالم و احوال آنعالم بیخبراند و بی‌نصیب و آن حیوانات‌اند ، ونوعی‌دیگر آنانند که ایشان ازعالم بیگانه‌اند ومحتاج خواب وخور نیستند قوت و قوت‌ایشان ازطاعت‌وذکرخداست، وبدان‌زنده‌اند چون‌ماهی‌در آب و آن‌فرشتگانند ، ونوع دیگر آدمیانند که ایشانرا حیوان ناطق‌میخوانند علم ونطق‌ایشان ملکی‌است وجسمشان که از آب‌و گل‌است حیوانی، برفرشتگان قلم‌نیست وجزای خیروطاعت هم‌نیست چون‌ایشانرا طبیعت آن‌است چنانکه آدمیرا که طعام‌شیرین خورد وشراب صافی‌ولهو وطرب کند اورا درآنجاجزاوثواب نباشد درحق‌فرشتگان‌طاعت وثواب بمثابت این است همچنین برحیوان نیزقلم نیست که حیوان قابل طاعت نیست زیرا همگی جسم است جزخواب وخورچیزی ندارد وندانند آدمیرا نیمش فرشته‌است و نیمش‌حیوان نیمش‌سفلی ونیمش‌علوی ونیمی‌ازجهان‌خاک‌است ونیمی‌پاک .

آدمی‌زاده‌طرفه معجونی‌است　　　از فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل‌این‌شود کم ازین　　　وررود سوی آن‌شود به‌از آن

پس‌بدانکه‌حیوانات‌همچومارانند که‌درخاک‌باشند ‌وفرشتگان‌همچوماهیانند که دردریاسا کنند و آدمی همچومارماهی‌است نیم‌ماریش سوی‌عالم خاک‌میکشد و نیم‌ماهیش سوی‌دریااین‌نیم با آن‌نیم‌درچالش وجنگ‌اند چنانکه درشهری‌نیمی‌ازقوم کافرونیمی مسلمان پیوسته دراندرون آنشهراین دوطایفه درجنگ‌باشند مسلمانان خواهند تاکفرنیست‌شودو کافران‌نیزهمین‌خواهند .

مامیخواهیم ودیگران‌میخواهند　　　تابخت کرابود و کرا دارددوست

امامسلمانی چون‌غالب‌شود اگرچه‌درشهر کافران بسیار باشند چون‌مغلوب‌اند تمامت‌شهررا مسلمان خوانند زیراحکم غالب راست اسب چون مغلوب سوار باشد

وسوار غالب بر او رفتار اسب را بسوار اضافت کنند اگرچه بصورت اسب میرود اما عاقلان گویند فلانی بفلان شهر و بفلان مکان رفت، رفتن اسب در چنین راهها و منزلها ومقصدها آلت آدمی شود و پای اسب پای آدمی شود پس چون کفر در آدمی مغلوب شد ونفس محکوم آن آدمی را ربانی گویند اگرچه در او دیو باشد چون آن دیو محکوم آدمی است فرشته است نه دیو از آن سبب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید: اسلم شیطانی علی یدی.

ملك سلیمان تو راست کم مکن انگشتری　　　گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری

ذات آدمی سلیمان وقت است که گرد تخت بخت او ملایك وارواح دیوان و پریان صف زده وبنده وار در خدمت او ایستاده چون انگشتر امانت را نگاه میدارد و آنوقت که دیو دل از او بستاند انگشتری از سلیمان نیست بواسطهٔ صورتی یا مالی یا جاهی بعد از آن در شهر وجود او دیو سلیمانی کند وصفت فرشتگی که در او است مغلوب وعاجز مانده است.

رباعی

جان از درون بفاقه وطبع از برون به برگ　　　دیو از خورش بهیضه و جبریل ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح است بر زمین　　　چون شد مسیح سوی فلك فوت شد دوا

پس چون دیو پری در حکم سلیمان باشد آلتی باشد چنانکه اسب در دست سوار گرفتار است درحقیقت رفتار مرد است کردار دیو و پری کردار سلیمان باشد چون محکوم سلیمان اند وبامردی کار می کنند، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها حیث یشاء، دل مؤمنان میان دو انگشت قدرت خداست آن دل را چنانکه خواهد میگرداند بینایان جنبیدن و گردیدن آن دل را از دل نه بینند از حق بینند اگر چادری وعلمی درهوا جنبد عاقلان دانند که آن جنبش باد است که چادر وعلم بی باد هرگز نه جنبد از این رو میفرماید: «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (۱) ای محمد تیری که میاندازی واز کمان وجود تو بیرون میافتد انداز ندهٔ آن تیر تو نیستی مائیم چون تو مردهٔ پیش عظمت ما وتورا هستی واختیار نمانده است پیش از اجل ضروری در عشق ما مرده

(۱) سورة الانفال - آیه : ۱۷.

ونیست گشته که : مو را قبل ان تموتوا ، مرده نجنبد و اگر جنبد آن جنبش ازاو نباشد کسی اورا می‌جنباند مردان حق نمانده‌اند و نیست گشته‌اند درعشق و عظمت حق مستهلك شده‌اند چون درودیوار بیگمان و بیخبرند اگر از دیواری آوازی وخطابی آید همه دانند که آن آواز هاتفی است و کسی است که از دیوار بانگ میزند دیوار استعداد بانگ زدن ندارد پس ازاولیا وانبیا وشیخان کامل که پیش ازمرگ مرده‌اند .

فانی ز خود و بدوست باقی　　　　این طرفه که نیستند وهستند

اگر آوازی وسخنی شنوی یقین بدان که درصورت ایشان دیگری میگوید چه ایشان نمانده‌اند و نیستند چنانکه از دیوار سخنی شنوی چگونه گردی وحال برتو متغیر شود بایدازاولیا سخن چنان شنوی آخر آدمی چون پری زده میشود بزبانهای مختلف سخن میگوید که بی اینحالت آن زبانهارا نمیداند وفهم نمیکند بتازی سخن میگوید قرآنرا که نخوانده ویادنگرفته میخواند همه بیك زبان میگویند که اینجمله‌را پری میگوید اونمیگویدوهمچنین درحالت مستی وبیخودی سخن گوید عاقلان گویند که براومگیرید که آنرا او نمیگوید شراب میگوید چون پری وشرابرا این قوت هست که آدمیرا آلت خودسازد وازصورت اوسخن گوید و آن گفت گفت آدمی نباشد چرا نشاید که خالق آدمی وپری وزمین و آسمان وعرش وفرش وخلایق آدمیرا آلت خود سازد وازاوسخن گوید و آدمی درمیان نباشد ودر آن سخن هیچ مدخلش نبود ومطلق آن سخنها گفتار حق باشد چنانکه قرآن از کام و دهان و لب و زبان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بیرون آمد با آواز وحروف وصوت و آنرا کلام حق میخوانند نه کلام محمد صلی الله علیه و آله وهر که قرآنرا کلام محمد گوید کافر شود ، اذا تم الفقر فهوالله ، چون فقر بکمال رسید خداست وبس وحده لاشریك له وازاینجاست که منصور اناالحق میگوید و بایزید «لیس فی جبتی سوی الله» ، مادام که درفقرا زهستی تو برتو چیزی مانده باشد تورا مشرك گویند درعالم توحید تورا ازموحدان نشمرند .

شرك قالی است وشرك حالی شرك قالی آن است که خدا را افرزندو شریك خوانند شرك حالی آن است که در اندرون او جز خدا گنجد وراه باشد .

کامل صفتی راه خدا می‌پیمود ناگاه گذر کرد ز دریای وجود
یك موی زهست او براو باقی بود آن موی بچشم فقر زنار نمود
دوش پیری مرا بخواب بگفت کافت راه عشق از من وماست
گفتمش ما و من کـدام بـود کاین همه مشکلات حل زشماست
گفت هرچیز کان نه ازحق است همه ماومن است وعین خطااست

«کل شیء هالك الا وجهه» (۱) تفسیر آنرا مفسران چنین فرموده‌اند که باقی خداست وبس وغیر خدا ازفرشتگان و پریان وانبیا واولیا و مؤمنان و حیوانات و پرندگان وچرندگان وزمین وآسمان وعرش وفرش همه نیست شوند ، بلکه این خطاب که فرموده است رحمتست ودعوت یعنی اگربقا میخواهید باقی منم بمن پیوندید و ازخودی بدر آئید تاخودی من خودی شماشود وازهستی بدر آئید تاهستی من هستی شما گردد که «اذااحببت عبداً کنت له سمعاً وبصراً و لساناً ویداً » چون بنده را دوست دارم بینائیش من باشم گویائیش من باشم بی ینطق وبی یبصر وبی یسمع نطق اومن باشم اززبان او گویا من باشم نورچشمش من باشم چیزها بمن بیندو شنوائیش من باشم وبمن شنود همچنانکه اول زنده ازجان جزوی بود نورچشم از آن جان داشت نورشنوائی ونورعلم ودانش از آن جان داشت چون جان جزوی او که قطرهٔ ازاین دریای کل بود بدریاپیوست وحجاب جدائی ازمیان برخاست بعدازاین جان اومنم جنبش وزندگی وبینائی و شنوائی وحرکات وسکنات اوجمله ازمن باشد قائم بالله گردد چون حال چنین شد نمیرد وبامن باقی باشد چنانکه درمکان خارجی آب ازدریا جدامانده باشد میان بیگانگان و دشمنان و اغیار دم بدم درکاهش و نقصان باشد رنگش وبویش درنقصان طعمش درنقصان هستی آن آبرا خاك میخوردو بادمی برد وتابش آفتاب میکشد حقتعالی اگرسیلی بر آن آب راکد فرستد که آن وجود شیخ کامل است تاجذبهٔ که «جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین » هردوموج آن دریایند شیخ و آن جذبه الا این یکموج بصورت آب و گل رونمود و لکن درحقیقت هردوموج آن دریایند

(۱) سورة العنکبوت - آیه : ۸۸ .

چون آن قطره را از آن موج رحمت بحر بخود رساند آن قطره دریا شود ذات او زوال نپذیرد که «انالله وانا الیه راجعون» (۱) درشأن چنین قطره آمده است که ببحر پیوست آب دریا هر کجا که باشد از دریا بود وهم بدریا باز گردد. جانهای انبیاء و اولیاء و مؤمنان شعاعهای آفتاب ذات حقند که «خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره» خانهای قوالب را ازجهان آب و گل که تاریکی است آفرید و بر آن آفرینش که ازظلمت ساخت از نور خود نثار کرد و افشاند چنانکه آفتاب آسمان نور خودرا برشهرها وسراها وحجرها میافشاند چنانکه آفتاب بر آسمان از برج ببرجی نقل میکند شعاع اودرخانها از جابجا میگردد چون شب سوی مغرب غروب میکند شاخها و بارهای نورش که درخانها بودند همه با آفتاب غروب میکنند همچنین جانهای اولیا که شاخهای نور آفتاب باقیند اگرچه درحجرهای قوالب تابان اند وپرند متصل اند با آفتاب ازلی .

شاخ نـورم ازتو من ای آفتـاب متصل با تو بهرجـا کـافکنی
درجهان ظلمت ای خورشیدجان میدهم چون مـاهتابی روشنی

روشنی ماه هم از آفتاب اقتباس میشود پس درحقیقت تابش ماه هم تابش آفتاب است وطالبان چون نور آفتاب جلال را جل جلاله تاب ندارند وقابل نیستند که تحمل کنند که کوه بر نتافت «فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا» (۲) پاره پاره و ذره ذره شد «خرموسی صعقاً» (۳) پس آفتاب حق جانهای انبیاء واولیارا که درعشق اوخمیده و نحیف گشته بودند از نورجمال وجلال خود پر کرد وبخلقان فرستاد بآن واسطه قوالب آن نوررا دریافتند وبرتابند درظلمات کون وفساد بروشنائی آن ماه خلقان راه ضلالت را ازراه هدایت به بینند وبشناسند وبدرا ازنیك بدانند وتمیز کنند وستارهای آسمان چون مریدان درخدمت شیخ که آفتاب ازلی است درخشان که : «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» پس کار آفتاب ازلی دارد باقی او است وبس وبدر که قطب زمان است ومظهر آفتاب رحمن وستارها چون مریدان ومؤمنان که جمله پر ازنور آفتاب اند درجنت بقا که آن وصال خداست اولیاء چون بدراند که پیمانهٔ نور آفتاب جلال شده اند وخلیفگان

(۱) سورة البقره- آیه : ۱۵۶ . (۲و۳) سورة الاعراف- آیه: ۱۴۳ .

بی‌زوال حق‌اند که : «انی جاعل فی‌الارض خلیفة» (۱) در زمین خلیفه پیدا خواهم کردن اگرچه بصورت‌خلیفهٔ زمین‌باشد امابمعنی خلیفهٔ‌آسمان‌باشد صورت آب‌و گل اوقبله زمینیان وجمال‌بی‌نقش جان ودل، خلیفهٔ‌آسمانیان ازاین‌روفرشتگانرا امر آمد که‌آسمانیانند که «اسجدوالادم» (۲) سجده کنید آدم را «فسجدالملائکة کلهم اجمعون» (۳) همه‌فرشتگان مطیع‌امرشدند وپیشوایخودراسجده کردند پس آن‌شیخ خلیفةالله فی‌الارض والسما باشد چنانکه زمینیان‌را پیروی اومحکوم بودن وفرض است‌آسمانیانرا همچنین وهمچنانکه درزمین بوجودشیخ وخلیفهٔ‌خدا باطل ازحق پیداشد و کج ازراست وبدازنیك‌ویار ازاغیار وقلب ازنقد بعدازآنکه همه یکسان بودند درتاریکی‌شب درغیبت‌بدر که شیخ‌است هم‌یکسان مینمود زیبا ونازیبا همه برابربود بوجودشیخ که بدراست همه‌خانه‌ها پیدا وظاهر گشت .

گفت‌ایغش‌دورشوصافی‌بیا   تا بـر آمد آفتاب اولیا

که صدیق ازابوجهل ممتازشد پس آنعالم واین‌عالم بوجودشیخ که خلیفهٔ حق است آراسته وپیراسته گشت ومعمور وباناو آن شد درحقیقت آنهمه کردار حق است چون بدرنور از آفتاب‌حق‌داد پس‌حقتعالی درصورت‌شیخ خدائی میکند که بواسطه والله اعلم .

فصل

«تفکروا فی آلاءالله ولاتفکروا فی‌ذات‌الله» اگر خواهید که تماشای حق کنید درعین‌ذات‌او تفکرنکنید که تاب آن نتوانیدداشتن وازآن نظرمنقبض وبسته گردید وهیچ براونشوی نیابید از بستگی بال تفکر درصنع و کردار خدا کنید تامنبسط و باگشاد شوید همچنانکه اگر کسی درعین بهار تفکر کند و در آن چشم دوزد که چگونگیش خوب‌است وچیست به‌بینم وبدانم البته ازدیداربهارمحروم‌ماند ونتواند دیدن خیره وتاریك و بیحاصل ماند و چندانکه کوشد قبض و تاریکیش افزونتر گردد ولکن چون درصحراها ومرغزارها وباغها و گلزارها نظر کند و دراشجار و

(۱) سورة‌البقرة-آیه : ۳۰ . (۲و۳) سورة‌البقره-آیه : ۳۴ .

اثمار و ازهار وغنچه‌ها ورنگهای گوناگون وسبزه‌ها و آبهای روان بنگرد جمال ولطف بهاررا دراین مظهر به‌بیند بسط و گشادیابد وازقبض وملال وغم خلاص یابد و چندانکه دراین بیش نظر کند بسط و گشاداو بیش گردد وحسن ولطافت بهاررا بیش داند وهمچنین ذات‌حق‌را برمثل فصل بهارتصور کنید و آسمان وزمین وماه و آفتاب وستارهاو کوهها ودریاهاوخلقان گوناگون وصورت‌خوبان ازنان وپسران وخوبان معنی ازاولیا و پیغمبران دراینها نظر کنید و درتماشای این مشغول شوید و مست این‌جمالها وخوبیها وصفتهاشوید وازصنع بصانع روید تاخدارا دیده‌باشید وشناخته همچنانکه درقرآن میفرماید : «افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها (۱) وهم میفرماید : «والارض فرشناها (۲) یعنی عجب چون نمییابید ونمی‌بینید که آسمانرا چون‌بالابردیم وزمین‌را درزیر آن چون گسترانیدیم‌وهمچنین‌میفرماید : «افلاینظرون الی‌الابل کیف خلقت والی‌السماء کیف رفعت‌و الی‌الجبال کیف نصبت و الی‌الارض کیف سطحت» (۳) نمی‌بینید که اشتررا چه‌عجبش آفریدیم و آسمانرا چگونه بلند کردیم و کوهها را چگونه بلند ایستانیدیم و زمین و آسمانرا پهن گسترانیدیم و همچنین میفرماید که : «الذین یذکرون‌الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم و یتفکرون فی‌خلق‌السموات والارض ربنا ماخلقت هذا باطلا(٤) آن کسانی که ذکرمن میکنند ایستاده ونشسته ودرخواب بهرپهلو که میگردندوفکرواندیشهٔ همیشه‌ایشان‌درخلق آسمانها و زمینها است که یارب این‌صنعتهارا باطل و بیفایده و سرانجام وبی‌نتیجه نیافریدی، حکمتهای‌این آفرینش بیحدوبیعداست وتماشای این‌صنعتهای‌عجیب‌میکنند وفایده‌ها وحکمتهای بیپایان می‌پذیرند وجویای‌فایده‌های‌دیگر که بایشان نرسیده است هم‌خواهند شد ودم‌بدم ازاین‌فایده‌ها میبالند ومعرفت ودانش‌وبینش ایشان زیاد میگردد ، «من‌استوی یوماه فهومغبون» مصطفی صلی‌الله‌علیه‌و آله میفرماید که هر که دوروزش یکسان گذرد وفایدهٔ دوم‌روز ازروزاول زیاده نباشد دراین‌بازاردنیا میان

(۱) سوره ق ـ آیه : ۷ . (۲) سورة‌الذاریات ـ آیه : ٤۹ .

(۳) سورة‌الغاشیة آیه : ۱۸ و۱۹و۲۰و۲۱ .

(٤) سوره آل‌عمران ـ آیه : ۱۸۹ .

تاجران آخرت که بمتاع دنیا کالهای آخرت میخرند مغبون است باید که دمبدم و لحظه بلحظه در ترقی و ازدیاد باشد اگر آدمی خودرا در این حالت نه بیند باحقیقت داند که زیان شده است مغبون و مردود است از حضرت بیچون، پس اگر بایدتان تاجمال بهاررا به بینید و در مرغزارها و درختان نظر کنید و غنچه ها و برگهای رنگین و میوه های پخته وشیرین تا همواره در بسط باشید و غرق دیدار .

آنماه کو بعالم آمد نهان و پیدا　　　　او جان اینجهان است از زیر تا ببالا

چنان گفتم ازروی ذات پنهان است و امکان دیدن ندارد اما ازروی صنع و صفات پیداست و دیدار آن ظاهر است پس نهان و پیدا آمده باشد چنانکه جان هم در تن پیداست و هم پنهان جان مرئی نیست و جانرا محسوس نتوان دیدن اما ازروی اثر پیداست و روشن زیرا که جنبش تن و رفتار پا و گیرائی دست و روشنی چشم وشنوائی گوش و بویائی و دانائی و گویائی همه اثر جان است چون بدینها نظر کنید جمال جان را آشکار به بینید وقدر جان را بدانید و عاشق جان شوید واگر کسی بگورستان رود که بیواسطهٔ زندگان و قالب ایشان خواهم که نقش جان به بینم اورا دیدن جان میسر نیست تن درجان جهت آن آمد که خودرا بنماید زیرا که دیدن جان بی تن ممکن نبود ، «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف» گنجی بودم بیچون و پنهان خواستم تا پیدا گردم ومرا به بینند وبدانند عالم را آفریدم تا از این آفرینش مرا به بینند وبدانند .

آخر شخصی که خواهد خودرا بنماید چیزی بگوید و بکند یا صنعت و هنری بکند تا اورا بنماید و به بیند آن شخص را پیش از نمودار صنعتها مردم صورتش را میدیدند اما میگفتند این شخص را نمیشناسیم و نمیدانیم چه کس است اگرچه او را هرروز میدیدند لکن چون از و کرداری و گفتاری و خلقی و هنری و لطفی و صنعتی دیدند همه گویند که اورا دیدیم چه کس است و چگونه آدمی است آنچه دانند بعد از این کردار غیر صورت ظاهر اوست زیرا که صورت ظاهر اورا همیشه میدیدند و میگفتند بیک زبان که اورا نمیدانم چه کس است پس اورا که دانستند بعد از دانش صورت او آن جوهری بود معنوی دروی بیچون که اورا دیدند و دانستند تا میگویند بهمدیگر معنی و گوهر خوب دارد که از او این هنر میآید و این کار میآید و چنین و چنان میکند کرم بجای خود

میکند وبخل‌وستم وعنف همه برجایخود چندانکه بیش نمود این خصلتها را پیش می‌بینند وبیشترش میدانند وافزونترش میشناسندو آن‌شخص چندانکه نمونش بیش بر کند و کردارها وهنرهای‌خوب‌میکند قصدش از آن‌این‌باشد که خودرا بیش‌نماید وبینند گان نیزچندانکه‌هنرها وخصلتهای‌نیك ازاو بیش میدانند اورا بیشترمیشناسند پس‌حقتعالی که آفرید گار آن شخص‌است‌و کرد گارو آفرید گارصدهزارخلایق بیحد وبیعداست آسمانها وزمینها را وانس وجان ودیو وپری وحیوانات و جانوران دریا از نهنگ‌وماهی ومرغان آبی‌وماه و آفتاب وستار گان وبروج وعروج وعرش و کرسی ولوح و قلم وبهشت و دوزخ واشقیا واتقیا وانبیا واولیا وملائکه بااین‌همه کردارها وصنعتها وصفتها چرا نباید که از آن‌بیشتر که همدیگررا میدانند ومیشناسندحق‌را بهزار درجه وطبقه افزونتر ندانند ونه‌بینند و نشناسند چنانچه همدیگر را باندك کردارمیگویند که نیکش دیدیم وبغایت شناختیم که چه کس‌است وچه‌مرد است و چند مرده میگوید. حلاج است‌چرادردید وشناخت حق خودرا کور ونادان وابله کرده‌اند وازجهل‌وغفلت میگویند که ایعجب خدائی‌هست واگرهست اورا که دید و که بیند ودیداراو محال است وامکان ندارد وهر که دعوی کند که دیده‌ام یا که می بینم لاف دروغ میزند ومحال میگوید آخرای ابله شخص‌را باندك‌کردار وهنر میگوئی که نیکش دیدم وعظیمش دانستم و آنچه دانستی ازاوغیرصورت‌اوبود چون صورت اورا همیشه میدیدی ومیدانستی که چه کس‌است پس‌بچندین کردار وصفتها وهنرها وعلمهای بیحد وبیعدد خدارا چون‌نمی‌بینی ونمیدانی مثال‌توچنان‌باشد که شخصی درباغ آمده است ومیگوید که دراین باغ یك برگ کوچك می بینم‌وباغ‌را نمی‌بینم که جای خنده باشد اینچنین چشم و عقل را چه‌باید گفت که هرهجوی و وتسخری براو کنند حیف‌از آن‌هجووتسخررود زیرا که تسخروهجوبکسی‌باید کردن که اورا وجودباشد این‌نظر وعقل‌را وجودی خود نیست بلکه عدمش به‌ازوجودش هست وازاین‌سبب کافر گوید: «یالیتنی کنت تراباً» (۱) کاشکی همه خاك بودمی که اول‌بودم چون خاك‌بودمی ازمن گیاه ونباتی میرست که بکار آدمیان میآمد وقوت

۱- سورة النبأ آیه: ۴۰.

ایشان میگردید دراین‌وقت که موجودشدم نباتی که ازوجودمن میروید حالش این است که درباغ برگکی می‌بینند و باغ بی‌نهایت را نمی‌بینند اینچنین نبات زهرناك بیحاصل هیچ‌زمین شوره‌را مباد پس‌من شادبودم که از کتم عدم بوجود آمدم وازصف واپسین درصف پیشین‌رسیدم خودپندارم که معکوس بوده‌است ودرمعنی‌واپس رفته‌ام پس‌حسرت‌میخورم کاشکی همان‌خاك‌شدمی که بودم .

همچنین میفرماید : «الحق اظهر من‌الشمس فمن طلب‌البیان بعد العیان فهو فی‌الخسران » حقتعالی از آفتاب آشکاروظاهرتراست هرکه دلیل‌و گواه‌طلبد برهستی آفتاب‌اوغریق‌زیانست و کورمادرزاد ورنج ومرض اورا هیچ‌دوائی وعلاجی‌نیست او حیوان مطلق است بلکه بدترو کمترازجماد زیرا زمین‌را که جماداست برای آنچس آفریده‌اند بجای میآورد زمین‌را برای آن آفریده‌اند که ازاونبات رویدو آنچه دراو کاری وامانت بنهی پرورد وافزون نماید بلکه درصدبار بتو رساند اگرجوبسپاری جودهد واگر گندم بکاری گندم وهمچنین حیوان‌نیز که اورا برای آن‌ساخته‌اندتابار درخت مردم کشدومردم‌راازشهرهابشهربرند وبمقصودهارسانند آدمیرا برای‌شناخت خدا وبندگی‌خدا آفریده‌اند چون بجای‌نیارد وخداشناس‌نباشد وبندگی خدانکند بدترازحیوان باشد«اولئك کالانعام بل‌هم‌اضل» (۱) دل چنین کسان ازسنگ‌سخت‌تر است‌بلکه‌ازسنگ آب بیرون‌میآید وروان‌میشود وازدل‌سنگین‌ایشان جزآتش‌خشم ودود کین نمیزاید پس آفتاب که او را دوصفت بیش‌نیست یکی روشنی ویکی گرمی پیداست که بنیایان‌روشنی اورا می‌بینند و کوران گرمی‌اورا می‌پذیرند بربینا و کور آفتاب پنهان‌نیست چون آفتاب بدوصفت پیداست‌وپنهان‌نیست. حق‌جل‌وعلا که خالق آفتاب و آسمانها وزمینهااست وخالق آشکاروپنهان‌است چگونه پنهان‌باشد وناپیدا چون‌صفات‌اوبیشماراست وصنع‌اوبیکناردرهرچه نظر کنی اززیروبالا ازچپ‌وراست وپیش وپس واز گرم وسرد ونیك‌وبد همه آثاروصفات‌اوست پس‌چگونه پنهان باشد وازاین‌رومیفرماید : « ایماتولوافثم وجه‌الله» (۲) هرسو که‌رو کنی روی خدا‌است زیرا

۱- سورة‌الاعراف آیه : ۱۷۹ . ۲- سورة‌البقرة آیه : ۱۱۵ .

که همه‌سو کردار وصنع خداست پس کجا نظر کنی که ایشان آنسو نباشند ودر آنحالت از نظر تو غایب باشند وتو نیزهم از ایشان جدا وغایب باشی مثلا یکی آفتاب است چون غروب کند سوی مغرب درزیرزمین از آفتاب غایب باشی زیرا درشب تاریك صفات آفتابرا نه‌بینی نه‌روشنی ونه گرمی واگر آفتاب فرونرفته باشد درزیر زمین یادربن چاهی نغول فرورَوی از آفتاب هم غایب شوی زیرا آفتاب عبارت از آن دوصفت بود روشنی وگرمی ودراین‌چاه نغول هردوصفت‌را نه‌بینی پس از آفتاب غایب باشی لکن چون همه‌چیزها صفات وصنع خداست ازخدا جدائیشان ممکن نیست کجاروی که آنجا خدا نباشد ودرچه نظر کنی که دراوصنع وصفات خدا نباشد پس خدا ازهمهٔ موجودات پیداو آشکار تراست هر که بیان ودلیل‌طلبد درحق چنین‌عیان‌او درضلالات وخسران باشد.

شعر

ای در طلب گره گشائی مرده در وصل بزاده در جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه آب شده ای بر سر گنج از گدائی مرده
شاهی که نه‌زیراست‌ونه‌بالاست کجاست عالم‌همه اوست آنکه بیجاست کجااست

رباعی

در درد همیشه من دوا می‌بینم درقهر وجفا لطف و وفا میبینم
درصحن‌زمین‌بزیراین سقف فلك درهرچه نظر کنم تو را می‌بینم

حکایت

درواقعه دیدم که درمدرسه مولانا قدس سره‌العزیزصفه ازیاران پربودند ومن میان‌ایشان سخن آغاز کردم باواز بلندمیگفتم که حیوة وزندگانی یك‌فیض‌است که برخلقان میوزد ودرهر کسی اثردیگرمیکند فیض ونوریکه برمحمد زد همان نور وفیض‌بود که برابوجهل‌زداورا بیگانه کرد واین‌رابیگانه اورابینا کرد واین‌را نابینا همچنانکه فصل بهار برهمه یکسان میتابد لکن درمحلی خارمیشود درمحلی گل میوه‌رابعضی‌شیرین وبعضی تلخ وبعضی ترش‌میکند پس مصطفی صلی‌الله‌علیه‌و آله شریعت

وامر ونهی را بر خلقان جهت آن نهاد تا آن خلقهای بد را بگذارند وخلقهای نیك را گیرند تا آن نیکیهارا افزون کند نه بدیهارا همچنانکه باغبان زردالوی تلخرا میبرد وبرجای آن قیسی شیرین بیالاند وافزون کند وهمچنین آدمی که تن اوحیوانی است اخلاق حیوان دراوست آنغفلت وتن پرستی وخواب وخور وبیطاعتی وبیمروتی وبی تمیزی وشح وبخل وظلم وتعدی وبی ایثاری ودرندگی پس فرمود که این اخلاق بگذارید بامرخدا اخلاق فرشتگان گیرید تا ازاهل جنت شوید و مقبول حضرت ما گردید، خیانت نکنید وبجای خیانت امانت ورزید حلیم و کریم باشید وراستی پیشه گیرید و دروغ نگوئید وبغیبت مشغول مشوید وبر کسان تهمت منهید ومؤثر باشید وغذا باندازه خورید وحرام مخورید وازمال حلال خود برای رضایخدا بدهید وبمال دیگران طمع مکنید وازوی احتراز پوئید شاخهای حیوانیرا که ذکررفت که اخلاق ملکی ضد آنها است آن شاخهارا ببرید واین شاخهارا موصل کنید تاچون فیض بهار لایزالی بر آن شاخها وزد آن شاخهای پسندیدهٔ ملکی را زیاده کند زیرا که اخلاق حیوان ناری است واخلاق ملکی نوری ونارها اجزای دوزخ است ونورها اجزای بهشت اجزا عاقبت بکل خود پیوندد وجنس بجنس رود که «کل شیء یرجع الی اصله»، پس اگر شمارا باید که تامرجعتان بهشت باشد اخلاق حیوانیرا باخلاق ملکی مبدل کنید تااجزای بهشت شوید نه اجزای دوزخ.

شعر

ز آتش دان حواست راهمیشه هستی ومستی
زدوزخ دان نهادت را همیشه منشأ ومبدأ

تواکنون گر سوی دوزخ گرائی بس عجب نبود
که سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا

اذاجاء نصرالله والفتح (١) خواندند مفسران ظاهر گفتند که حقتعالی میفرماید که ای محمد چون به بینی که خلقان جوق جوق پیاپی میرسند و مسلمان میشوند

١- سورة الفتح آیه : ١ .

دلیل میکند که دولت تو کمال یافت و بی‌جنگی وسعی رومیاورند خدارا استغفار کن از گناهان که کردهٔ که آن نشان هنگام‌است زیرا بعدازاین بدعوت‌خلق درراه حق بسوی‌تو محتاج‌نیست بی‌سعی‌تو میشوند پس‌دردنیا تورا‌بودن احتیاج نیست معنی دیگر که چیزها درعالم برای آن میباید تاپخته شود و کمال گیرد آدمی وحیوان و میوها وغیرهم چون‌پخت وبکمال‌رسید دیگراورا باش‌نماند وبقانماند صورت اورا اگرمیوه‌است بخورندش‌واگرتهی‌است پرشود چون‌میوه‌پخته خاکش‌بخورد وهمچنین همه‌چیزها اکنون چون‌دعوت‌تو بکمال‌رسید آن‌حالتی که بجنگ ومصاف ومعجزه وبیان‌قرآن بهرمدتی بهزارحیله یکی‌رومیاورد قوت ودعوت بجائی‌رسید که بی‌این همه‌اسباب فوج فوج رومیاورند خدارا شکروتسبیح واستغفار کن‌از آن پنداشت که داشتی که ایمان بسعی و کوشش‌تو نیست دراین‌وقت که تورا کوشش نماند دیدی که بیش‌رومیاورند پس‌اولا و آخراً همه‌را من کرده‌ام ومن‌میکنم آن‌اسباب روپوش بود ازچنین اندیشه استغفار وتوبه‌کن واین‌توبه‌را نیزازمن‌دان که همه‌خوبیها وروشنیها وهدایتها وعطاهای‌من‌است .

وبعضی‌محققان میگویند که مقصوداحوال‌مجاهداست که دراول کارمجاهده‌ها وریاضتهای‌بیحد میکنند وقوتهای بدن‌را درراه‌حق بذل مینماید سالها تااورا بعداز چندین جهاد وسعی‌ازعالم غیب چیزی‌مینمایند ودروقتی که پیروضعیف‌میشود وقواها جمله‌خرج‌میگردد وازخوداميدميبرد بی‌سعی ومجاهده‌دمبدم عجایبها ومشاهده‌های غیبی و کرامات‌الهی ومقامات می‌بیند بیحدوشمار ، پس حقتعالی بوی‌نداميکند که ای‌بنده‌من پندار که آنچیزها که اول‌میدیدی بواسطهٔ‌خدمت وجهدطاعت‌تو بود بنگر که این‌همه‌اسباب‌رفت وعطاهای‌ما صدهزارچندان‌وافزون‌پیاپی میرسد از آن‌اندیشه استغفار کن وبدان که همه‌ازماست باقی‌همه روپوش‌است .

اولیای‌حق دوگونه‌اند بعضی متکبروبعضی متواضع بعضی‌مهیب وبعضی‌لطیف اماآن‌دلی که بزرگی دوست‌میدارد مهیب باشد کبر اورا کبریاگویند ولی آن کس است که نفس‌او مرده‌است بامر : موتوا قبل‌ان تموتوا . واودرمیان نیست پس کبراو

از کبریا باشد و آن صفت خداست زیرا که اوصاف بشری در آن ولی نیست شده است تکبر خلقان از نفس باشد و آن مذموم است و همچنانکه پادشاهان دنیارا دو حالت است گاهی که بر تخت باشند حجاب و امرا ایستاده بندگان و سرهنگان شمشیرها کشیده که سر ظالمان از سر مظلومان دفع کنند آندم قاهر باشند و هر کسی را التفات نکنند و حالت دیگر آن باشد که چون از آن فارغ شوند بی تکلف بطریق لطف در حرم و خلوت باحریفان در آمیزند و آن مهابت را یکسو نهند واز کمتر کسی هزار گستاخی و بی ادبی بگذرانند همچنان حقتعالی بنده را آلت خود کرده اند و بصفت گرما و تموز و هیبت اگرچه این دو اخلاق بصورت مختلف باشند حرکات و سکنات ایشانرا مختلف نماید لکن درحقیقت نیست این دوصفت ازیك پادشاه ظاهر میشود از یکصورت تواضع وازیکصورت تکبر بعضی از اولیا خلق را التفات نکنند و بر پادشاهان تکبر کنند و در روی مردم نخندند بلکه امر بمعروف کنند و بکمتر خوردهٔ بر خلق بگیرند واعتراض کنند که چراچنین کردی و بعضی اولیا خورد و بزرگ را سلام میکنند و تواضع نمایند و در آمیزند و بر کسی اعتراض نکنند و خلق را از او تهور و هیبتی نباشد هر دو ولی خدا باشند کبر آن یکی را کبریا گویند زیرا که از او صفت حق جلوه میکند و صفت بشری در او نمانده است امیر و حاکم خانه قالب نفس کافر فرو نماند امیر و حاکم خانه قالب حق شد و بعد از این جنبش خانه از امر حق باشد نه از امر نفس و قالب بعد از مرگ نفس آلت و مظهر حق گشت که : قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء . پس جنبش و گردش دل جنبش حق باشد چنانکه کسی کسیرا بچوب بزند آن زدن بر آن شخص اضافت کنند نه بچوب همچنانکه میفرماید : **اذا احببت عبداً کنت له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق . یعنی هرچه از زبان او آید گفته من** باشد پس هر بندهٔ که قالب او از نفس تهی گشت و از حق پر شد هرچه از او آید عین صواب باشد و رهبر و رهنمای خلقان باشد اگرچه صورتش کفر و فسق باشد چون هرچه از او میآید او درمیان نیست از خداست در افعال و کردار ایشان نتوان تصرف کرد که این نیك یا آن بد است و این ظلم و آن عدل است این تصرف و حکم و تمیز در افعال بندگان

کنند که ایشان آلت نفس‌اند در کارهای خدا اعتراض نیست اگر زنده کند عدلست و اگرهم بکشد عدل است «یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید» (۱).

درعالم اگر فعلی از مردم میآید بدو نیك میگویند این عدل یاظلم است جهت آن میگویند که باشد موافق رضای حق افتد زیرا که این افعال باختیار خود میکنند وهستی ونفس درمیان است آلت حق نگشته‌اند تا آنچه ازایشان آید کردهٔ او باشد اما پیغمبران واولیا چنان خبر آورده‌اند که رضای حق درخیراست وداد گستری ونکو کاری و طاعت وعبادت وپرهیز کاری وازاهل شروظلم وخیانت وکجروی وسرکشی وغفلت وبدکاری بسا که احتیاطها کنند که آن مقبول حق باشد ودردوزخ که خشم خداست گرفتار نشوند پس تفاوتها در افعال جهت این مصلحت است که گفته شد واگر غرض رضایحق نباشد بدونیك خود نباشد ونیکی را بربدی کسی نگیرند هربدی که آنرا بحق رساند عاقلان آنرا برهزار نیکی بگزینند که: «رب معصیة میمونة، ورب طاعة میشومة. پس معلوم میشود که بدونیك لذاته مطلوب نیست جهت رضایحق این افعال را وزنی شده است برآن امید وتفاوت این میان عاقلان پیدا شده است همچنانکه مردعرب بصحرائی رسیده باشد وابر آفتابرا پوشیده وقبله‌را نداند که کدام طرف است وکسی راهم نیابد که ازاو بپرسد تحری کند هرطرفی که گمانش غالب شود وقبله آنسو باشد آنطرف نماز کند اگربعدازنماز واقف شود که قبله آنسو نبود نمازرا بازنگذارد که نمازاو درست بود وآنجا که آفتاب پوشیده نیست وقبله پیداست همان طرفی که قبله است نماز میکند واگر کسی رو بطرف دیگر کند فوراً نمازاو تباه میشود وروا نباشد این احتیاطها وتدبیرها و فرهنگها چراست بجهت آن است که سجود طرف کعبه باشد اما چون درکعبه درآید بهرطرف که رو آورد و نماز کند روا باشد پس منع کردن ازچپ و راست غرض آن بود که سجود طرف دیگر نباشد امادر کعبه سجود هرطرف که کند وراست طرف معین‌را ترازوئی نهاده‌اند تاخلق مطابق رضایحق کاری بتوانند کردن مرد خدا که از خود تهی گشته باشد و ازحق پرشده که: «لیس فی جبتی سوی الله»

(۱) خداوند آنچه بخواهد میکند و برآنچه اراده کند حکم خواهد کرد.

هرچه کند صواب باشد چون در کعبه نماز میکند بدونیك نگنجد ویکسان بود .

مردخدا مرد خدا هرچه کند هست روا   هست صواب آنچه کند در ره او نیست خطا

حقتعالی زنده میکند ومیکشد عادلانرا درجوانی میراند وظالمانرا به پیری رساند ودر کافرستان امن وامان وارزانی میکند درمسلمانان ناامنی وخطر وقحط پدید میاورد کافرانرا بر مسلمانان غالب میکند مسلمانان وصالحان واهل طاعت را اسیر میکند ومحبوس ایشان میدارد حرامیان ودزدانرا در کشتی بسلامت میگذارد و متقیان وخداترسانرا غرق میکند مالداران وپادشاهان از بسیاری نعمت ودولت وثروتی که دارند جهانرا عیال خود کرده اند وپیروزند واز خدا بهزار آرزو ولابه فرزندخواهند وچندین زن قابلیرا در کنار میگیرند که فرزندشان حاصل شود بمراد نمیرسند اما گدایانرا که ازوجود خود سیراست واز پرورش خود عاجز ونان شبرا قادر نیست بجای یکی ده وپانزده فرزند میدهد ازماده ونر وسوختن وپاره پاره کردن و کشتن انبیاء واولیا از گرسنگی که : «ویقتلون الانبیاء بغیرحق» (١) .

چون این همه کردارها ازحق بود هر که فرق کند واعتراض نماید کافر شود همچنانکه نماز در کعبه چپ وراست وپیش وپس یکی است وفرق نیست مردان خدا که آلت حق شده باشند کبر وتواضع ایشان بخل وسخا عدل وظلم خواب وبیداری ایشان همه یکسان باشد ویك حکم دارد چنانکه در کارهای خدا اعتراض نشاید کردن مرید نیز درحق شیخ واصل باید که چنین باشد وریاضت وتنعم وخواب وبیداری وهرصفتی که هست چون ازشیخ به بیند آنهمه افعال دون کود کانه را درسلك کرامات و معجزات داند ، همچنانکه از کرامات شیخ مرید زیاده میشود وترقی میکند هرفعلی که از آن دون تر نباشد باید که آن فعل درمرید همان عمل کند ذرهٔ تفاوت ننماید واگرچنین نباشد اورا مرید حقیقی نگویند زیرا حقیقی آن باشد که شکررا شناخته باشد وچاشنی اورا دریافته باشد اگر حلوای شکررا بصورت مختلف ونقوش گوناگون پیدا کنند شکرشناس را تفاوت نکند وهمه را بیك چاشنی خورد نگوید که آن نقش شیرین تر بود

(١) سوره آل عمران آیه : ١١٢ .

واگرچنین گوید هنوزرگ خامی دراو باشد وشکررا تمام چنانکه هست ندانسته باشد همچنین مردحق چون مبدل‌شود ومس اوزر گردد ورهبر باشد مریدرا ومریدان از آن‌فعل چاشنی حق یابند ومنور گردند وروشن جز «یامؤمن فان‌نورك اطفأ ناری» بگذرازمن ای‌مؤمن که نورتونارشهوت مرا کشت شرح‌این‌درازاست وبیحد و کران العاقل یکفیه‌الاشاره . درخانه اگر کس‌است یکحرف‌بس‌است .

لکن بدانکه چنین‌مریدشیخ کم‌یاب‌است درحقیقت اگریافت‌شود اینچنین‌مرید همین‌شیخ‌است دونیستند درحقیقت طفل آدمی‌زاده عین آدمی‌است مرغ نیست‌خرکره نیست چون‌شیرمادرمیخورد بمقام‌پدرومادرمیرسد بنده‌خدانیز دراین‌عالم جان‌او که درقالب‌جسمانی وطبیعت‌شهوانی ضعیف وغریب وطفل افتاده است بواسطهٔ طاعت و وعبادت و توجه شیر رحمت حق را میکشد و میبالد وپرورده میشود و میگوید «سبحانی مااعظم‌شأنی لیس‌فی‌جبتی سوی‌الله» .

نه‌طالب‌است ونه‌مطلوب آنکه‌درتوحید صفات طالب و مطلوب را جدا داند

فصل

حافظ خواند «الله‌نورالسموات‌والارض»(١) حقتعالی‌میفرماید من نورآسمان وزمینم هرچه درزمین وآسمان تاریکی وروشنائی وزندگی وحسنی می‌بینید همه را ازمن بینید ودرحقیقت همهٔ آن خوبیها منم چون شما راآن نظرصاف نیست‌که بیواسطه وآمیزش خوبی جمال مرا به‌بینید حسن خود را بواسطه صورتها و پرده‌ها بشما مینمایم زیرا معنی بیچون شما بصورت آمیخته‌است ناآمیخته را نتوانیددیدن پس حسن من آمیخته شد تالایق دیدار شما گردد هستی عالم مانند قالبی است که سرش آسمان وپایش زمین است همچنانکه قالب آدمی از جان زنده است آسمان سر وحواس همچو انجمش ازچشم وگوش وزبان زنده وروشن‌وبینا وشنوا وگویا وبویا ازجان است دیدن وتازگی وزندگی وبینائی چشم وباقی‌اعضاوحواس هم ازجان‌است جان‌را بواسطهٔ این مجموع‌مشاهده میکنند چون‌جان‌ازقالب‌بیرون

---

(١) سورة‌النورآیه : ٣٥ .

میشود حسن وزیبائی وتابانی درقالب نمیماند.

پس معلوم شد که همه حسن روح بود که ازقالب رومینمود همچنین اینشخص عالم نیز از آسمان وزمین وانجم و آفتاب وماه و تازگی زمین ازخلق وحیوانات و درندگان و ازجمادات ونامیات واشجارواثمارهمه از نورالله است وزندگی وقیام همه از الله است چنانکه نور وجود قالب از پیشانی ورخسار وچشم وابرو ولب ودهان وهفت اعضا ازجان است مثلا جان که میگوید من جانم نورقالبم وسر وپای اویم معنیش این باشد که تازگی و زندگی او ازمن است که جانم چون جان ازقالب جدا شود وقالب ناخوش وخراب گردد و استارهای آسمان سر که خواستند ازچشم و گوش ولب وبینی همه معطل وبیکارشوند وفروریزند ونیست شوند وهمچنین باقی اعضا نیز از ساعد وبازو و ران وزانو وپا ودست وپی ومفاصل و بندهای وجود از هم گشاده گردد و فرو ریزند ذره ذره شوند همچنانکه روز قیامت و محشر شخص هستی یعنی آسمان وزمین چون حق خود راکه جان عالم است از عالم جدا کند عالم بیجان ماند مردمان که اجزاء ومیوهٔ عالمند درهفتاد سال وهشتادسال میمیرند کل عالم راعمردرازتر باشد چنانکه میوه های درختان هرسال فرومیریزندو نمیمانند بقای درختان درباغ بسیار باشد چون اجل عالم بآخر آید آن روز قیامت است آسمان که سر است پاره پاره شودو بشکافد که «اذاالسماءانشقت»(١) و آفتاب تاریک گردد واستارگان فروریزند وکوهها را بر کنند ووحوش را برانند و دریاها را گرم کنند چنانکه آتش گردد «اذاالشمس کورت واذاالنجوم انکدرت واذاالجبال سیرت واذا الوحوش حشرت و اذاالبحارسجرت»(٢) و همچنین میفرماید درفنای هستی عالم به کوری آنان که این عالم را قدیم میدانند و اعتقاد دارند که باقی است و بفنایش هنگرند « اذاالسماء انفطرت و اذاالکواکب انتشرت و اذا البحار فجرت واذاالقبور بعثرت» (٣) آسمان بشکافد و ستارگان فرو ریزند و دریاها را در یکدیگر می-

(١) سورة الانشقاق آیه : ١ . (٢) سورة التکویر آیه : ١و٢و٣و٥و٦ .

(٣) سورة الانفطار آیه : ١ ، الی ٤ .

گشایند و کوهها را زیروزبر کنند «اذا زلزلت الارض زلزالها»(١) و بجنبانند زمین را وبیرون آورد زمین ثقال خود یعنی گنجها ومردگان را «وتکون الجبال کالعهن المنفوش»(٢) وکوهها را همچون پشمی که آنرا بکمان زنند تا پراکنده کنند واین زمین وآسمانرا مبدل گرداند بزمین وآسمان دیگر که «یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار»(٣) این همه شرح مردن شخص عالم است چنانکه شخص جزوی که آدم است چون بیجان میشود آسمان سر او میشکافد وپاره‌پاره میگردد وزمین پای او ذره ذره میشود ونابود میگردد وهمچنین شخص عالم که کل است و درخت است مرگ او چون مرگ اجزا ومیوهٔ اوباشد نه آسمان ماند ونه زمین و ونه آفتاب ونه ماه ونه دریاها و نه کوهها همه از یکدیگر بگسلند جدا و متفرق شوند چنانکه قالب آدمی بعد ازمرگ چشم گوشهٔ میرود و گوش بگوشه‌ای وبینی بطرفی ودهان جائی باقی اعضاء ازاستخوان ورگ وپی وهمه همچنان از یکدیگر جدا میشوند وخاك میگردند «کل شیء هالك الاوجهه»(٤) همه چیزها نیست شوند وفنا گردند ارواح پاك ملائکه و افلاك وزمین وعرش و کرسی ولوح وقلم و غیره لکن مردن مؤمن را اگرچه صورتش مردن است ونیست شدن اما مردن نگویند چون آن خوبی‌او که‌نیست شد وفانی گشت یکی درهزارشدن آن مردن نباشد مردن آن باشد که نمیرد زیرا اگربمیرد یکش هزارشود همچنانکه گندم یا دانه درخت اصلی را که درزیرزمین میکارند آن دانه زیر زمین متلاشی ونیست میگردد وبکلی گندیده ومعدوم میشود چون نفخ صور بهار همهٔ حبوبات میرسد آن نیست گردیده صد هزارچندان خوبی که داشت هست میگردد پس درحقیقت آن دانه نمرده باشد

کدام دانه فرورفت کو برون نامد چرا بدانه انسانت این گمان باشد

مردن آن بود که دانه تلخ یاخارخلنده‌ای که هرلحظه میگوید کاشکی نبودمی ودرعالم نیامدمی چون بمیرد ونیست شود آن زشتی او یکی درهزارمیشود اینچنین مرگ را مرگ میگویند چنین حالت بدتر ازمرگ است زیراکه بسیارند که در

---

(١) سوره‌زلزال آیه : ١ . (٢) سورة‌القارعة آیه : ٥ .

(٣) سورة‌ابراهیم آیه : ٤٨ . ٤ سورة‌القصص آیه : ٨٨ .

شکنجه وحالت بد آرزوی مرگ میبرند وهمچنین کافر چون زشتی خود را ببیند بگوید «یالیتنی کنت ترابا(۱)» وهمچنین کفار از شدت عذاب تمنای مرگ میکنند و حقتعالی مرادایشان رابرنیاورد چون مرگ به ازاین حالت است مرگ گویند دروغ نباشد بلکه ازصدراست یکی نگفته باشد اگرشخصی راصد درم بخشیده باشند پیش مردم بگوید پنج درم بخشیده‌اند این سخن دروغ نباشد زیراکسی که ده (صد ـ خ) درم بخشیده باشد البته پنج درم نیز داخل ده (صد ـ خ) درم باشد آن حالت صد برابر مرگ است اگر کسی مرگش گوید دروغ نگفته باشد پس بنابر این مرگ اشقیا وبدان مرگ باشد زیرا که توقف حشر برایشان یکی برهزار خواهد بودن ومرگ مؤمنان وصلحا واولیاء اگرچه مرگست مرگ مگوئید، بلکه زندگی بگوئید «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین (۲)» گندم هستی ایشان یکی درصد خواهد بودن پس حقتعالی میفرماید که این همه نیست شوند و نمانند از آدمی وفرشته وپری ودیو من تنهامانم «کل شیء هالك الاوجهه (۳)» لکن مؤمن وفرشتگان اگرچه بمیرند ونیست شوند آنرا مرگ نخوانیم عین زندگی گوئیم همچون نیست شدن دانه گندم درزمین لکن مرگ اشقیا و گمراهانرا مرگ خوانیم زیرا بعداز مرگ ونیستی آن هستی که ایشان را وقت حشر خواهد شدن بدتر از هزار مرگ است این تعبیرواین شرح را بر قول و عقیدهٔ آن طایفه میگوئیم آیت «کل شیء هالك (٤)» این تقاضامیکند ومعنی‌اش اینست که همه بمیرند مؤمنان و فرشتگان و پاکان این است که غیرخدا نماند بر این تقدیر که ایشان میگویند و اعتقاد بسته‌اند اثبات کردم که چنین مرگ اگرچه مرگ است ونیستی است اما این نیستی عین زندگی است هرکه کند مرانکارو ملامتش کنند که چرا این دانه ها را زنده نمیگرداند تا آنچه هست صد شود بلکه هزار گردد این گندم را درخانه نگاه میداری ودرزمین نمیاندازی ونمیکاری بر خودو بر گندم ظلم میکنی پس دانستیم که چنین مرگ عین

۱ـ سورة النبإ آیه : ٤٠ .
۲ـ سورة آل عمران آیه : ۱٦۹ و ۱۷۰ ؛
۳ و ٤ـ سورة العنکبوت آیه : ۸۸ .

زندگی است .

«الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله بکل شیء علیم(۱)» میفرماید که حق جل وعلا نور آسمان وزمین است مثال آن چنان باشد که مشکوة در طاقیست در قبله و در گوشهٔ دیوار بر آن مشکوة روشنی باشد و آن روشنی در قندیل آبگینه گویا ستاره ایست که میدرخشد و میسوزد و میافروزد از درخت زیتونی که آن نه شرقیست و نه غربی روغن آن قندیل چون شعله روشنی میدهد معنیش این است که آن مشکوة وجود ولی است زیت دل پاك اوست وحقتعالی را در آن دل باش و تعلق است که «لایسعنی ارضی ولاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» از عکس نور آن قندیل هستی عالم پر نور است وزنده و پارهٔ آن نور محسوس نیست معقول است بیچون و بیچگونه در نفوس وعقول میتابد واز نفوس وعقول بحیوانات واز حیوانات بر نامیات که میرویند ومیبالند واز نامیات برجمادات تا گرم وسرد میشوند این همه پرتوها آثار عکس آن نور است .

پس زندگی حقیقی آن ولی دارد که قائم بالله است وخلیفة الله است در آسمان وزمین باقی همه از عکس نور او زنده‌اند زندگی برایشان مستعار است همچون گرمی و سرخی که در آهن مستعار است از آتش در او چون از آتش جدا گردد سرخی و گرمی مستعار از او برود بخلاف آتش که گرمی وسرخی از خود دارد واین دوصفت در او عاریت نیست ذات او خود چنین است .

پس قطب گرد خود میگردد یعنی از کسی مدد نمیگیرد دیگران گرد او میگردند واز وی مدد میگیرند ومی پذیرند بمراتبهم همچون آفتاب چهارم آسمانی که اول تابش آن بر چهارم آسمان میزند واز چهارم برسوم واز آنجا بردوم تا بر آسمانی که سقف زمین است و برزمین ازوی اکنون قطب آفتاب و ارواح وعقول است اول بر آن

۱- سوره نور آیه : ۳۵ .

صف میتابد که پیشندبعداز ایشان همچنین برمراتب میرود صف صف طبقا عن طبق همچنانکه آسمان هفت طبقه است وزمین‌هفت‌طبقه پرده‌های نورانی همچون‌طبقات آسمانند وپرده‌های ظلمت همچون زمین‌الا این پرده‌های معنوی‌اند همچون ذوات ملك ومؤمنان واولیا وطبقات‌ظلمت‌همچودیووپری وشیاطین همه ازاومددمیگیرند بقدر گوهر خود پس ذات آن‌قطب نور آسمان وزمین‌است چنانکه هر روشنی که دردیوار باشد ازنور آن قندیل بود کوته نظران پندارند که آن‌نور ازوجوددیواراست لکن آنها که آگاهند دانند که آن نوراز آن قندیل است وازظاهر و صورت جانیرا که درتن آدمی است توان دانست ودید که بی‌نشان‌است وبیچون پس‌اجسام برای جلوهٔ ارواح آمده‌اند.

اگر کسی سؤال کند جان‌چیست‌بگویندش‌ای کورغافل اینکه میپرسی‌چیست هیچ مرده بیجان سؤال کند هیچ‌تن‌بیجان‌بپارود یابدست گیرد یابچشم بیندیابگوش شنود یابزبان گوید جان دیوار نیست‌که دست براونهی جان معنی است که بهرچه رسد زنده کند ودرحرکت‌آرد و بدن هرچیزلایق اوباشد چشم مشك و گل بینی باشد چشم‌آواز زیروبم گوش بود چشم تلخ و شیرین دهان وکام بود هرگز نتوان بگوش روی آدمی دیدن ، هرگز نتوان بچشم آواز شنیدن دیدن هلیله آن باشد که شکم را روان کند دیدن روغن بادام آن باشد که خشکی‌را ببردودیدن‌شراب آن بود که مستی آرد وصورت ادویه همان خاصیت او است بقدر خاصیت طالب و مشتری آنها شوید وبها افزون دانید خاصیت را بچشم نتوان دیدن بدیدهٔ فهم توان دید همچنین معانی قرآنرا بچشم‌حق بینند و بدیدهٔ فهم و ادراك بیینند پس جان چیزیست که چون باتوباشد زنده باشی وازتوصد هزار کون حرکت‌آید از رفتن و گرفتن و گفتن ونشستن‌ودیدن وشنیدن وراحت والم وچون جان‌ازتوبرود وجمادی شوی افتاده همچون سنگ و کلوخ پس ایخر چون جانرا میبینی چون میگوئی که جان چگونه باشد آخر دیدن معانی که آن وجدانی‌است قوی‌تراست وظاهرتر از محسوس.

مثلا بچشم حس جسم شخصی را میبینی چون چشم بهم نهی اورا نمیبینی یا سخن شخصی میشنوی چون گوشهارا بگیری نشنوی لکن چون دردرون توغم ویا شادی آید بمردم گوئی که این‌دم شادم یا غمگین ، اگرچشم برهم‌نهی یا بازکنی یا گوش راآن شادی‌وغم پنهان نمیشود واز توزایل نمیگردد و غایب نمیشود واز تو زایل‌نمیگردد وغایب‌نمیشود پس یقین‌است که وجدانیات‌ظاهر تراست ازمحسوسات پس‌شادی وغم راکه گاهی میآیند و گاهی میروند خشم وحلم وسخاوبخل ودلیری وشهوت وذوق وعشق همه رامیبینی ومیگوئی که دراین وقت این‌حالت دارم‌جانرا که شب وروز با توست چون میپرسی که چگونه است و عجبتر آن است که کسی نگفته که‌چه عجب گاوی تو که تن‌تو مظهرجان است ودرهرجزو تو صورت جان است ازسر تاپا ازتازگی تن و جنبش اعضا و از تابانی روی و چشم که چون جان نماند ستاره گان حواس که برسرند مثل سمع وبصروشم وذوق ولمس معطل‌شوند و فرو ریزند قوت پا و زانو بر دوانگشتان از همدیگر جدا شوند و جدا گردند همچنانکه تن آدمی بجان زنده است شخص آسمان و زمین هم بجان زنده‌اند که چون آن جان برودتازگی‌وتابانی‌وخوبی درهردو نماند ، این‌است که آسمان‌منشق شود وستاره‌ها فروریزند وشمس‌وقمرنورندهند پس‌خلیفه که آن قطب‌است ازعکس نورجان‌او خلقان و آسمان‌وزمین‌زنده‌انده وروشن «یکادزیتهایضیء» زیت آن‌قندیل که دل‌وجان ویست پیش‌از آنکه قطب شود وبکمال رسد تابان‌است و روشن‌وچو نور عاشق‌وصل شود بمعشوق وجزو بکل‌پیوندد وقطره بدریا رسد نورعلی‌نورباشد زیراکه اواگر خویش جزونور نبودی بدان نورنه پیوستی که سوی کل خود باشد همه جنبش‌اعضا .

شعر

چون اناالحق گفت شیخ‌وپیشبرد — پس گلوی جمله کوران رافشرد
چون انای بنده لاشد از وجود — پس چه ماند تو بیندیش ایعنود
گرتورا چشمیست‌بگشادرنگر — بعد لا آخر چه میماند دگر

پیش ازوصول جان که آن نوربود از آن نور جدا و روشنی داشت اکنون آن نور چون بکمال رسید وواصلشدباصل خود تابانی او افزون شد وکمال گرفت و قطب عصر گشت «یهدی الله لنوره من یشاء» یعنی هر کس را بقطب هدایت نکند و راه ندهد جز آنها که گزیده وعزیزند واز آن اصلند و آنهارا که ازازل آن نور نچکانیده اند ایشانرا حقتعالی از اصل شقی آفریده است وهستی ایشانرا ازظلمت وضلالت ساخته است ایشانرا بحضرت چنین قطب راه نیست، آنها که ربودهٔ الستند ، ازعهدالست باز مستند «السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه» .

فصل

آنچه دل میگوئیم مقصود ماازدل آن قطرهٔ خون نیست ویا آن گوشت پاره آنچنان دل جملهٔ حیوانات راهست مثل گاووخر و شتر و گوسفند همه رادل هست وشش و جگرلکن مقصود ماازدل آن نوربیچون است که رهگذر ومظهرش آن قطرهٔ خون است ، و آن نور بی پایان وبیکران است همچنانکه نور چشم عین آن سپیدی وسیاهی چشم نیست رهگذر بینائی صورت آن چشم شده است ، و همچنین شنوائی قالب گوش واستخوان نیست رهگذر شنوائیست حواس همچون ناودانها اند که آب ازایشان گذرد وباز این پنج حواس که شنوائی وبینائی وبویائی وچشائی ولمس است این همه اگر چه گونا گونند الا ازیکجان زنده اند وبر کارند و آن جان است که از این پنج ناودان حواس میگذرد .

همچنانکه یکی درخانه شمعی یاقندیلی افروخته باشد برديوارهای آنخانه ازچپ وراست وپس وپیش جامهای آبگینه آویخته باشد بیرون خانه ازهرطرفی از آن جامها نور آن یك شمع روشنائی مینماید اگرچه متعدداست امانورخانه دریك شمع است لکن فرق اینست که ازاین خانه های ظاهر که جمادند ومحسوس ازهرجامی همان روشنی مینماید که ازجام دیگر بخلاف جامهای حواس خانه تن آدمی که آن یك نور بهر جام که میرسد فعل دیگر میکند وصفت دیگر مینماید چون برجام چشم میرسد بینائی بخشد و چون بجام گوش رسد شنوائی بخشد و قس علی هذا در هرجامی صنعتی کرده است

که چون آن نور برسد ازهریکی کاری برآید که ازدیگران برنیاید آنچنانکه فصل بهار و گرمی‌او چون بردرخت گردکان زند گردکان روید وبر درخت خرما خرما و برسیب سیب‌روید الی‌مالانهایة .

فصل بهار درحقیقت یك چیزاست الادرهردرختی‌فعلی‌میکند وصورتی‌مینماید که بیکدیگر نمینماید همچنین نیزدرختان حواس را فصل بهار جان که یك چیز استویك نور در هر حس فعلی دیگر و اثری دیگر مینماید باز همچنین در این اجزای‌حواس آن یك‌نور چون میرسد ازهریکی کاری دیگر وخاصیتی دیگروفعلی دیگر میآید درآدمیان بیشماراز روم وترك وزنگی چون ازیك نور میرسد درهر یکی فعلی‌دیگر واثر دیگرمی کند هربك رابکاری وپیشه‌ای میدارد ، یکی‌را ظالم ویکیرا عادل ، ویکی‌راخوشخو ، ویکی رابدخو ، یکی‌را سخی ، ویکی‌را بخیل ، پس‌اینهمه صنعتهای گوناگون ازیکنور برکارند و آنانکه اینهمه اعداد گوناگون ازیکنور میبینند موحدند وازاینهمه نقوش نظرایشان برآن نور میافتد پیش ایشان دونباشند واگر گویند که پیش ما همه چیزهایکی‌است آنها را میرسد زیرا که‌این نقشها وهیئتها ایشان رابدان‌یکنور که مطلوب‌ایشان‌است میرساند چنانکه توطالب شخصی باشی و اگر ترك یاتازی تورا از انمطلوب نشان دهدآن شخص‌را بتونماید آن هردوپیش‌تو یك بـاشد چون درحق تو یك کـار کردند و تـورا بمطلوب تـو رهنمون‌شدند .

شعر

کفرودین‌هردودررهش‌پویان　　　وحده لا شریك له گـویان

این بیت مفاد حال چنین کس باشد ، مثلا نقاشی قادر است که صورت خوب سازد امااززصورت زشت عاجزاست نقاش دیگر که درهردو قادر باشد قطعاً صنعت اوبکمالتر باشداگرچه‌نقش‌زشت‌باشدهمچنانکه‌نقش‌خوب‌وصورت‌خوب‌مظهرومعرف کمال صنعت‌اوست پس‌هر که از اینصورت نقاش را میبیند و کمال‌وجمال‌او رازشت وخوب وبدو نیك براو یك باشد زیراکه این‌همه تعریف نقاش میکنند ومظهراویند

پس همه یکی‌اند .

شعر

بسوی زشت بخاری منگر　　　که‌چوطاوس بکاراست‌مگس

چنانکه طاوس مظهر کمال صنعت حـق‌است مگس نیز مظهر کمال صنعت اوست پس ازاین‌رو هردویکی‌اند ویك کار میکنند الاکسانی که از نقاش بیخبرند وطالب نقاش‌نیستند برنقش خود فرود آمده اند و صورت پرستند پیش ایشان زشت وخوب کی یکی باشد تلخ و شیرین کجا یك مذاق باشد وچنین کسان نشاید که از عالم وحدت دم‌زنند چه ایشان متعددند ودرعدد مانده واز احد غافل‌اند اگرایشان گویند که‌خوب‌وزشت‌وتلخ‌وشیرین‌یکی‌است دروغ گفته باشند وازشنیده گویند آن سخن‌رابرخودبسته باشند نه بررسته .

شعر

فرق بربسته و بررسته بدان　　　دیدن هرچیز راشرطاست آن

بناشدنفسی باشد بیجان‌قندیلی‌باشدبینور کسی از آن سخن بر خوردار نشود این سخن اورا رسد که ازهمه جویای آن یکیست که چندانکه نقوش پیش می‌بیند بسوی یگانگی پیش‌میرود ومقصوداو ازهمه اوست نه‌آن همه .

شعر

دریا یکی باشد ولی اعداد در موجش بود
هم بحربینی موج راگر زین تعدد بگذری
مانند عقلی جلوه‌گر از نقش صدگونه هنر
آن‌جمله‌یك‌باشدنه‌صدچون‌نیك‌دروی‌بنگری

اگرشخصی وياری که باتونشسته هزارنوع‌حرکت وکار که بیکدیگرنمیماند گاهی‌صلح‌و گاهی‌جنگ گاهی‌بخل‌و کاهی‌سخا گاهی‌خرابی گاهی‌عمارت گاهی‌دلیری گاهی ترس گاه خواب‌گاه بیداری گاه خنده‌گاه گریه‌گاه خموشی گاه گفتن‌الی مالانهایة بکند ازاین همه‌آن یك ذات‌را دوست میداری وشناخت آن یك‌ذات درتو

میاید چندانکه کارهای متعدد ازاومی‌بینی یگانگی‌اوبنظرت تفاوت‌نمیکند واورا دوست‌میداری ، همچنین بایدبدانی که خدا انواع قدرتها وصنعتهااز گردش آسمان وزمین وفصول گوناگون مثل تابستان وزمستان وانواع خلق ازعالم وجاهل وعادل وظالم ازبروبحرومرغ وماهی الی مالانهایة مینماید تایگانگی وقدرت اورا بدانی ودمبدم سرمست وعاشق مستغرق‌باشی جزاوهیچ درنظرت نیاید وهیچجا نظرنکنی که آن صنعت کاراونباشد اگربالا بآسمان نظرکنی صنعت اوست پیش وپس وچپ وراست «فاینماتولوافثم وجه‌الله» (١) پس آنکس‌راکه دربعضی کارها رونمود میبینی ومیدانی‌مراکه درهمه‌رو مینمایم چون نمی‌بینی‌ونمیدانی، تو آن‌ابله‌رامانی که گوید مرغ‌را بردرخت می‌بینم اما درخت‌را نمی‌بینم وصحرارا نمی‌بینم جای‌افسوس‌وخنده نباشد اینچنین عقل‌را عقل گویند اینچنین فهم‌را فهم‌خوانند «الحق اظهر من الشمس فمن‌طلب‌البیان بعدالعیان فهوفی‌الخسران» حقتعالی از آفتاب ظاهرتراست بعداز آنکه عیان می‌بیند چیزیرا وبرهستی آنچیزبیان و دلیل طلبد ازخرخرتراست بدانکه او درخسران غرق است ازاوکاری نیاید آفتاب بردوصفت است : یکی روشنی ویگی گرمی باین دوصفت آفتاب برهمه عیان باشد پس‌خالق آفتاب که‌آفرینشها ازچپ و راست وپیش‌وپس وزیروبالا خلق وصنعت وصفات اوست عجب ازچشم آن خرکول نادان چگونه پوشیده‌شده‌است .

شعر

هم‌اواول‌هم‌او آخرهم‌او باطن‌هم‌اوظاهر   هم‌اودرسرهم‌اودرسروزین‌سرجمله‌نادانند

فصل

صورتها ازمعنی خبرمیدهند وبیان‌معنی میکنند زیرا هر کسی بمعنی نرسد وجمال معنی‌رامدچشمی نه‌بیند صورت‌صورت‌رابینند جان‌جانرا پس‌لازم آمد معنی‌را بصورت آوردن تااهل‌صورت باور کنند جان‌معنی‌راواند کی از آن‌باور کنند و آگه شوند آسمانهارا بلندساختند بصورت تاازبلندیها و آسمانهای جان‌خبردهد .

---

(١) سورة‌البقره آیه : ١١٥ .

شعر

آسمانهاست در ولایت جان　　　کارفرمای آسمان جهان

پس چون بلندی آسمانها جانیست وبیچون است بالای او بی‌زیر وبالا است معنویست همچنانکه گوئی اینمرد بالاتراز آنمرداست این بالائی ازرویصورت نیست ازروی عزت وقدروقیمت و کمال است گوئی دینار بالای درم است بالائی او از طریق صورت نیست ازروی قدراست وقیمت اگر درم را بالای بام نهی ودینار را درزیر بام دینار بالا باشد ودرم زیر بجهت اینکه بالائی ایشان اززویصورت نیست چون درعالم معنی و جهان بیچون بلندیها بود معنوی واهل صورت را آن قابلیت نبود که آنرا مشاهده کنند از آن بلندیها صورت آسمان مثالی آمد تابدانند که بلندی چیست و همچنین زمین مثالی آمد تاپستی را فهم کنند که اگر بلندی وپستی درمعنی نبودی این دوهست نشدی همچنانکه حالی واقع شود آنرا بیان کنی تااز آنحال آگه شوند چون آن حال واقع نباشد بیان غیر واقع نکنی و همچنین کرامتها و معجزات که درصورت آمد جهت منکران ونادانان است که برمعجزات و کرامات معنوی واقف نیستند، چنانکه شیخ درمرید تصرف میکند ودل مردهٔ اورا زنده میگرداند وچشم کوز اورا بینا مینماید تاظلمت اوهمه نور میشود که دلی همچون مس اورا زرمیگرداند وصدهزار گون ریاض حکمت و گلزار علم ودانش وبینش از او میرویاند وحوروقصوردر او پیدامیگرداند کسی که ازشیخ خود چنین معجزات و کرامات دمبدم می‌بیند بکراماتی که دیشب چه‌خوردی فردا چه‌خواهی کردن چه‌التفات کند و کی بحساب آرد.

پس این کرامتهای ظاهر برای آن کسان است که ضعیف‌اند و بدان کرامتها نمیرسند وهمچنین طوفان نوح که درصورت آمد مثالی بود ازطوفانهای روح همچنین مسخ وخسف مثالی بود از خسف ومسخ عالم ارواح که صدهزار خلق گستاخ بی‌ادب را که مخالفت امر حق کردند درطاعت کاهلی نمودند ارواحشان را مسخ کردند آنمسخ را هر کس نه‌بیند مسخ صورت را پیدا کردند برای کوته‌نظران وصورت‌بینان تاآندکی از آن مفهوم شود تابدانند که مسخ چه‌چیز است پس هرچه درصورت آمده است ازبد

ونیك جهت آن معانی است که درعالم غیب است تا باهل صورت نیزاز آن شمهٔ برسد درختان وباغها و آبهای روان شمه‌ایست ازبهشتی که آن معنویست شاهدان صورت ازپسران وزنان هم شمهٔاند ازحوران راحتهاوخوشیها شمه‌ایست ازخوشیها وراحتهای آن عالم «قل متاع الدنیا قلیل» از آن عالمهای بینهایت و گنجهای بیغایت باهل صورت اند کی فرستادم که آنهمه درصورت نگنجد دریا نتوان در کوزه کردن چه‌جای این نیست بل احوال دنیا و آسمانها نزد آن عالم بازیچه باشد وپیش آن حقیقت مجازی باشد که «انما الحیوة الدنیا لهو ولعب» (۱) دنیارالهو وبازی خوانند همچنانکه کود کان در محلها یکی‌را پادشاه سازند ویکی‌را وزیر ویکی‌را حاجب ویکی‌را ترجمان الی مالانهایة درچوبها دامنها برچیده سوارشوند این همه بازیهارا ازجدی وحقیقی دزدیده باشند که اگر آن جدیراندیدندی چگونه آن بازیراتوانستندی بیرون آورد .

پس معلوم شد هربازیئی از جدی بیرون آمده است و هرمجازی ازحقیقی و هرقلبی ازنقدی وهردروغی ازراستی همیشه‌قلب‌را بنظر نقد جلوه‌دهند باشد که آنرا کسی نقدپندارد وقبول کند ودروغ‌را نیز ببوی‌راست گویند باشد که مردم آنراراست پندارند پس اگردرعالم نقدی نبودی یقین است که قلب نیز نشنیدی واگرسخن راست نبودی کسی سخن‌دروغ نگفتی پس مردعاقل آنکس است که چون بازی ومجازرا دید تفتیش نماید که جدیئی وحقیقی هست طالب آن جدشود ، ودرآن کوشد که ازفرع باصل پیوندد وازسایه شخص‌را جوید وبخوبی سایه فریفته نشود که اگرسالها بسایه مرغ تیراندازی مرغ‌رانتوان صید کردن واگرصدسال درخت و آفتاب وماه وستارگان را در آب بینی وایشان‌را در آب‌جوئی هرگزاز آن‌درخت میوه نخوری وبر آن تکیه نزنی وبیکی از آنها نرسی ، زیرا آنچه در آب مینماید عکس وخیال ایشان است حقیقت آنها نیست ، پس عاقل آن است که ازعکس وخیال حقیقیش‌را جوید هستی این عالم عکس وسایهٔ آن‌عالم است عاقلان دراینعالم آن عالم‌را جسته‌اند وازسایه سوی‌شخص تاخته‌اند لاجرم باقی وسرمدی ماندند وبگنجهای بیکران رسیدند ونعمتهای بهشت

(۱) سورة محمد آیه : ۳۶ ،

را چریدند ومیچرند که «اکلها دائم» (۱) و آنها که بدین سایهٔ عالم عاشق شدند و عمرها جهد کردند بهیچ چیزی نرسیدند وعاقبت بیحاصل ازاین عالم رفتند که :

شعر

انما الدنیا خیال وهو حق فی الحقیقة   کل من یعرف هذا فهو فرد فی الطریقة

فصل

جانها در تنها همچو آب ند در حوضها مشاغل و وسوسه‌ها و تعلق دنیا برمثال خاکهاست بآب آمیخته و آب صافی پاک را مکدر گردانیده لاجرم از سبب آن کدورت آدمی چندانکه در جان خود نظر میکند چیزی نمی بیند زود از باطن جان خود میگریزد وچشم وهوش سوی خلق میآرد تا آدمی مشغول شود وعمررا بگذراند ، همچنانکه کسی‌را درخانه نه‌قالی باشد نه‌حصیر نه‌نان ونه‌خمیر ونه گوشت ونه‌فطیر ونه‌ماست باشد ونه‌پنیر زنی باشدش در آنجا عقیم وزشت و گنده پیرا گرنا گاه درچنین خانه آید اززشتی وناخوشی خواهد تازود بیرون جهد در بازار ومحله‌ها سر گردان شود وتماشای خلقان کند خلاف آن کسیکه خانه ش معمور باشد ودر آنخانه بساطهای گونا گون وشاهدی مستورچون رشک پری وحوری یابد طرب وسرور کی دلش آید که از آن خانه بیرون آید واگر نا گاه بمهمی وشغلی بیرون آید کلی خاطرش درخانه باشد و آن کاررا بتعجیل بگذارد تاباز زودبخانه رود زیرا که آنچه درخانه دارد شیرین‌تروخوبتر ومحبوبتر است از آنچه بیرون می بیند بلکه اغلب دوستانش را که بردر آیند و اورا طلبند که ازخانه بیرون آید که باوی مجالست کنند بهانه‌ها آرد و متعلقانرا وصیت میکند که بدان جماعت بگوئید که بجائی رفته‌است ودرخانه نیست تانبایدش ازخانه بیرون آمدن وبیرون رفتن چنان کس‌را سخره وعذاب است و آندیگررا که گفتیم در آمدن سخره وعذاب است هرچه این‌را راحت‌است آنرا رنج است جهت آن حقتعالی برمصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که «بلغ» یعنی ای‌محمد ازخانه باطن خود بیرون آی و ازحضرت ما این خبر را بخلقان برسان و ایشانرا راهنمائی کن

(۱) سورة الرعد آیه : ۳۵ .

ورسالت و پیغام‌ماراباپشان بگوامر کردن بوی که این‌را بخلقان برسان دلیل‌است که اورابیرون آمدن‌تلخ‌میآید وصعب‌ودشوارش مینمود وبغایت از آن نفرت‌داشت هرگز کسی‌را حکم والزام‌نکنندکه حلوابخور یاگرسنه راکه آش‌بخور یاتشنهٔ راکه‌آب بخورد هرالزام درچیزی باشدکه اورا در کردن آن رنج باشد وطبیعت‌او آنرا قبول نکند،همچون‌نمازرابوقت گذاردن وماه‌رمضان‌راروزه‌داشتن‌وزکوةازمال‌خوددادن .

پس چون درباطن خانهٔ خود آبادانیها و تماشاها و مرغزارها وحور وقصور داشت وندیم وهمنشین‌حق‌بود اینچنین‌مجلس‌ابدی وعیش سرمدیرا گذاشتن وبمشتی عور و مفلس ناخوش و محروم و متکبرو وحشی فرورفته در وحل دنیا تابگردن مشغول‌شدن ودست ایشانرا گرفتن واز آن وحل در کشیدن و آنگاه آنها ازخری و نادانی و کوری برچنین پادشاه یگانه منت‌نهادن وناز کردن که مادست بتو دادیم ، وسخن‌توراشنیدیم ومطیع‌توشدیم اینچنین حالت‌را بر آنحالتی که داشت کی اختیار کردی درمقابله آنچنان حالت خوش ازاین‌حالت چون نفوروگریزان نبودی چون براو آنچیزدشوار وصعب‌بود ومجاهدهٔ‌عظیم لاجرم از آنحضرت امر آمدکه بلغ ، پس هرکه بخودمشغول‌نیست دلیل‌است که مفلس‌است وبیکار .

شعر

ای من و صد چومن غلام کسی　　　　که زخود ساخته‌است همنفسی

آب روح‌توازاصل صافی آمده‌است بااین گل آبهای مشاغل وخاشاك وساوس زشت وسیاه وتیره‌اش گردانیدهٔ چون‌بذکرحق مشغول شوی وعشق حق‌را قبلهٔ خود گردانی و تعلقهای دنیویرا ترك کنی ازمشاغل و وساوس وازهرچه‌ما سوی‌الله است پاك‌شوی ، وازهستی ومستی بیرون آئی و کم‌زنی پیش گیری وصاف‌شوی .

شعر

منی انداز باش چون مردان　　　　همچو زن رومنی پذیرمباش

هستی‌خدارا چون گزیدی هستی خودرا فراموش کن چون مرادت لقای حق شدی مرادات خودرا ترك کن چون عاشق کبریائی کبررا بگذار وعاشق زارباش و دربند آزار کس‌مباش مسکین ومظلوم ومرحوم‌باش ظلم‌وظالمی‌را باوباش نفس رها

کن که منی حجاب خداست و در حقیقت فرعونی است و همسری و شرك باوی همه مشاغل ووساوس و تعلقات دنیارا اصل و مایه‌اش من و ماست ماومن چشمه‌ایست که این همه ازاو میزاید اگرچه شاخهای درخت را میبری چون بیخ برجاست شاخهای دیگر برمیآید باید که دراین طلب بهیچ چیز فرونیائی اگرچه علم است وعمل اگرچه ملك است و دولت و اگر چه امارتست و مقامات زیرا که ای رونده پرده‌ها بسیاراست ازظلمت ونوراز همه مردوار میباید گذشتن و آلت درددوصدق است وعشق وشوق، درد باید کام سوزد مرد باید کام زن.

اگرزن حامله را دراحوال زادن صد گونه علم وفن باشد دربچه آوردن آنهمه هنرها دست اونگیرد وبدان هنرها بچه ازاو جدا نشود درد اورا بمقصود رساندنه علم وهنروقتی که درد زور آورد زود ببود آید حضرت مریم علیها السلام را دروقت زادن حضرت عیسی علیه السلام درد بخرمابن برد وروح الله را بزاد تن وقالب تومریم وقت است زیرا نفس زن است وعقل مرد وایمان ومعرفت که تورا ازعقل راستین حاصل شده است عیسی تواست اگردردحق برتومستولی شود وپیاپی بر تو فرود آید و آن دردها تورا مهلت ندهد که بچیز دیگر پردازی بیشك ازنفس مریم توعیسی که روح الله است بزاید چون این را معلوم کردی دردانش و هنرچندین مکوش صدق ودردخود رافزون کن که پیوسته غرق ذوق و عشق باشی ازغیر دلدار ودیداراو بگسل تاازهمه پرده‌ها گذشته باشی.

قطعه

دوش پیری مرا بخواب بگفت — کافت راه عشق ازمن وما است
گفتمش ما و من کدام بود — کاین همه مشکلات حل ز شماست
گفت هرچیزکان زغیر حق است — همه ماومن است وعین خطاست

چون چنین کرده باشی در آنمعراج پاگذاشته وبسربرده سرمست میگو.

مابرفت ازما چو بر ما آمدی — اندرآ جانا که زیبا آمدی
چون شنیدی نالهای زار ما — ناگهان بی پرده پیدا آمدی
هرطرف گلهای گوناگون پراست — در درون جان ما تا آمدی

هرچند که ٌما ومن از آدمی بسعی وقوت اونمیرود وازدست وپای او بر نمیآید که چنین عدو را قهر کند ، ولکن حق میفرماید که ازدست چنین دشمن بحضرت من بنال ومیزار که قهر چنین دشمن جزازدست من که قادر مطلقم بر نیایدالاسنت چنین نهاده ام ای بنده اگر چه عاجزی درقهراودست وپائی میزن وبااوصلح مکن و همیشه درجنگ میباش وتاتوانی درقهر اومیکوش وازمن که خدایم بزاری وخشوع درقهراومددی خواه که چون ازمیان جان ودل بصدق دل ازمن مددخواهی قدرت خودرا سوی دستهای توروان میکنیم ، ودست تورا درقهر او قوی وچیره گردانیم تاتوبقوت من بتیغ صدق سراین دشمن راببری ، پس درحقیقت اورا تو نکشته باشی من کشته باشم وتورا مدح و تحسین کنم ، وحیدر و پهلوانت نام ولقب نهم ، وخلعت وصلت وملکت ابدی ، وپادشاهی سرمدی درمقابلهٔ آن بتوبخشم که این مزد واجرعمل تست که کردهٔ گوئی یارب آخراین را من نکرده‌ام تو کردی مرا کجا قوت وقدرت آن بود که ازعهدهٔ چنین دشمنی برآیم که این دشمن باچون توخدائی مقابلی و بحث کرد که :«اناخیر منه خلقتنی من نارو خلقته من طین(۱)» من که درضعیفی کم از کاهم چنین کوه راازبیخ و بن چون توانستمی بر کندن، واوراچون ریگ خورد گردانیدن، وچون گردو خاك بباد دادن ، حقتعالی میفرماید : چون عنایت من بکاهی پیوندد کوهها پیش او کم ازذره باشند . لکن چون تو در آن عجزو ضعیفی وفای مرانگاهداشتی وباعتماد من باچنین دشمن کوشیدی ، مراحاضر وناظر وغالب دانستی لاجرم عجزتورا قدرت بخشیدم وضعف تو را توانائی دادم و همه را از تو میگیرم واز تو منت میدارم و درحقیقت همه را من کرده‌ام ، چنانکه پدری باطفل خود عشقبازی کند وباری گران بدست طفل بنهدوخویشتن دست طفل رابگیرد که آن باررا بردارد وطفل راشاباش وتحسین کند که زهی پهلوان که توئی وزهی قوت که تو داری اگرچه در حقیقت آنراپدر برداشته است نه طفل ، عجب مهرمن و کرم من ونوازش من که خالقم کم از آن مخلوق باشد پس بندگان خودراقوت بخشم وهدایت کنم تابببخشش وهدایت من قهر

(۱) سورة الاعراف آیه : ۱۲ ،

دشمن کنند و آنرا ازایشان گیرم ومنت دارشوم واضافت بایشان کنم ، ودرمقابلهٔ آن ایشان رااجر وثواب بیحد وعد بخشم وحمد وثنای ایشانرا بهزار زبانَ تقریر کنم و سوگند بنام ایشان‌خورم وهررحمتی بخلق رسانم‌واسطه ایشان باشندوهرقهروعذابی که بعاصیان کنم برای ایشان کنم بندگی ایشان بندگی من‌است ، هرکه ایشان را دید مرادیده باشد ، وهرکه قصد ایشان کند قصد من کرده باشد ، هرکه ایشانرا گزیند مراگزیده باشد ودوستی ایشان دوستی من‌است ودشمنی ایشان دشمنی من که : «من‌رآك‌رآنی ومن‌قصدك قصدنی» وبهر که بخشایش‌ورحمت کنم سببش رضا وخوشنودی ایشان باشد وهر که را بقهر دردوزخ‌وعذاب مبتلا کنم سببش آزار ورنج ایشان باشد زیراکه خدایم‌منزهم از اوست ودشمن بیضدم و بی‌ند بندگانی آفریدم وایشان را بخودراه دادم تاآئینهٔ هستی‌من شدند ، ودرمیان ایشان پیوستگی‌بیچون گشت که درآنجا جدائی‌نگنجد تا بواسطه ایشان مرا ضدی و خصمی پیدا شود ، هر که باایشان ضدی و خصمی کند با من کرده باشد ، وهر که خوهد که با خدا همنشین گردد وسخن گوید باصوفی راستین مجالست کند که : «من‌اراد ان‌یجلس‌مع الله فلیجلس مع اهل‌التصوف» .

شعر

هر که خواهدهمنشینی‌باخدا ‏ گو نشین اندر حضور اولیاء
از حضور اولیا گر بگسلی ‏ توهلاکی‌زانکه‌جزوی‌نه‌کلی

در تقریرو بیان اینمعنی حقتعالی بحضرت موسی‌فرمود : «مرضت فلم تعدنی» من که خدایم رنجور شدم چرابعیادت‌من نیامدی گفت یارب‌من‌اینمعنی رافهم‌نمیکنم برتو رنجوری چون رواباشد حقتعالی بازاین عتابرا مکرر فرمود موسی‌علیه‌السلام را حیرت‌افزود همچنین تا آخرکار فرمود که بندهٔ من‌رنجور شدو بعیادت اونرفتی ندانستی صحت اوصحت من‌است ورنجاو رنج من وپرسش او و نوازش اوپرسش و نوازش من ، وهمچنین بنام چنین بندگان بگزیده حقتعالی سوگند یاد میکند : «والضحی واللیل(۱)» والضحی بحق روشنی معنی‌محمدصلی‌الله علیه و آله وسلم‌واللیل

(۱) سورة الضحی آیه : ۱و۲ ،

بحق شب تن محمد صلی الله علیه و آله وسلم ، محققان میفرمایند که ضحی عکس نور روی اوست واللیل عکس سیاهی موی او ، ذکر قسم براین ضحی ولیل ظاهر است که همه میدانند دراین سوگند تعظیم بیش است وبزرگی وراهنمائی ابلغ است زیراعکس نور روی اووعکس سیاهی موی اواست پس تعظیم دراینجا ابلغ باشد چه جای آن است که بسرایشان وجان ایشان سوگند خورد که حقتعالی بجائی سوگند میخورد وبخاکی که قدم ایشان رسیده است «والطور وکتاب مسطور(۱)» یعنی بحق کوه طور که قدم موسی آنجا رسیده است وبحق کتابی که بموسی آمده وبقلم او نوشته شده وهمچنین میفرماید « والتین والزیتون(۲)» بحق آن درختان که ایشان آنجا رسیده ومیوهٔ آنهارا خورده وتعظیم وبزرگی ایشان بجائی است که قسم وسوگند بمقامها وجائی که ایشان رسیده‌اند، وقدم مبارک خود آنجانهاده‌اند میخورد و یادمیکند قرب وعظمت ایشان نزد حق بجائی است که عقول شنیدن اورا برنتابد .

اینقدر که گفتیم قطره ایست ازدریائی وذرهٔ ازخورشیدوازخرمنها دانه بااینهمه واینقدر نیزلایق عقلهای بزرگ اند که نزدیک اند وآشنائی و حوصله بزرگی دارند وهر عقلی این را برنتابد وکافر وگمراه شود وسروپای خودرا گم کند وازاین بسلامت بیرون نتواندرفت .

اکنون آمدیم بتقریر اول که جانهای پاک که آبهای آن دریااند ودراین قوالب تن وخنبهای جسم که مثال حوضهاست از آن دریا جدا مانده و محبوس کشته اگر این مشاغل ووساوس وتعلقهای دنیاکه آن آبهای صافی راهمچون لجن و دردمکدر کرده است ترک کند تاآن دردها بتک حوض که خاک است فرونشیند که : «کل شیء یرجع الی اصله » چون چنین شده باشد درآن آب صافی نقوش افلاک وصور املاک ولوح وعرش وکرسی همه رادرخودبیند وچیزی ازعجایبهای خدا براوپوشیده نماند چه همای آن است که هم خلق رابینند وهم خالق را .

(۱) سورهٔ لطور آیه : ۱و۲ .

(۲) سورهٔ التین آیه : ۱ .

شعر

هم ببینی نقش وهم نقاش را　　　　فرش دولت راوهـم فراش را

مشاغل و تعلقات دنیا همچون زنگی است که بر آینهٔ دل نشسته باشد که اگر زنگ اندك باشد نقشهای ناقص نماید اما اگر زنگ بسیاری باشد کلی روی آئینه پوشیده شود چندانکه دراو نظر کند هیچ نبینند اندك و نه بسیار نه خیال و نه حقیقت لکن چون زنگ بریاضت عشق بزدایند وجمال صنع حق در آن آئینه پیدا گردد پس خودرا آنوقت یافته باشد که زنگ از آئینه دل پاك گشته باشد اکنون چون بخودرسید وخود را یافت خدا را درخود بیابد وهرگز خدارا ازخود جدا نبیند یعنی «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

فصل

«عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة» حقتعالی شمارا مرتبه و بزرگی و منصبی داده است که بهر عدل یکساعت اجر هفتاد ساله عبادت بشما بخشد پس دولت را بباید پاس داشتن که منصب ومرتبه بزرگیرا خصم بسیاراست و بیحد که «المخلصون فی خطرعظیم» هیچ حیوانات از اسب و شتر و گاو و گوسفند را شیطانی نیست چون درایشان معنی نیست شیطان آنها را چه ره زنی کند چون کاله ندارند ازایشان چه برد بلکه آدمیان را جهت آن ره میزنند تا ازمرتبه انسانی بمنزلت حیوانی آرد و آدمیانرا که عروج کرده‌اند بمرتبه عالی و بگوهرهای ایمانی و عقلی و بمعرفت وبینش مکرم شده‌اند «ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر(۱)» صد چندان در کمین است که رهزنی کند وازمرتبه بیندازد که چون آدم را حقتعالی گنجهای علم بخشید «وعلم آدم الاسماء کلها(۲)» لاجرم اورا همچون ابلیس عدو وحسود پیداشد آدم‌راکه ساکن بهشت شده بود ودرمیان آنچنان حور وقصور وریاض وریاحین وسبزه زارو گلزار واشجار واثمار ونعم بیشمار وانواع انهار ازشیر وانگبین وخمر و آب روان که «فیها انهار من ماء غیر اسن و آنهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین

(۱) سوره بنی اسرائیل آیه : ۷۰،

(۲) سورة البقره آیه : ۳۱ ،

و انهارمن عسل‌مصفی(۱)» عیشهامیکرد آن‌عدوی حسود دمبدم از غصه کور و کبود میشد میگفت ایوای من که برفلک‌استاد ملك بودم تماشا گاه وجولان وسیران من عرش و کیوان بوداز اعلی علیین بر این فرش زمین افتاده ومسکن من بعد از این بسبب این اسفل‌السافلین گشت من سرشته از آتش روشن صافم واوسرشته از خاك تیرهٔ مکدر که « خلقتنی‌من نار وخلقته من طین » من با چندین عبادت ازحضرت حق چنین دور ومهجور ومحروم واو بی‌هیچ عبادتی وروشی در بهشت خلد برتخت سلطنت برچهاربالش دولت خلیفه ومقبول‌حضرت که «انی‌جاعل فی‌الارض‌خلیفة(۲)» ودرعشرت میان چندین نعمت همه اورا ثنا گویان من چه حیله کنم که اورا از این دولت محروم گردانم و دربهشت هم هیچ وجه را نمی‌یافت که رهزنی کند طاوس و مار راکه دربان بهشت بودند از راه برده وهر دو را با خود یار نموده در رگ و پی ایشان در آمد که « ان‌الشیطان یجری فی‌العروق مجری‌الدم » وازایشان استدعا کرد که مرا با خود ببهشت برید که با آدم سخنی و سؤالی دارم وقصد من در این آمدن خیراست نه شر بجوابش گفتند هرچه توفرمائی توانیم‌کردن اما این نتوانیم ازآنکه به بهشت در آوردن تومقدور مانیست ، همه اهل بهشت تو را میشناسند و فغان ازجمله در آید گفت : اگر نتوانید آشکارامن درشمادر آیم وازصورت شما بـا آدم سخن گویم اهل بهشت پندارند که شما بـا آدم سخن میگوئید گفتند کـه این ممکن است بشود لکن ما نکنیم دل ما میترسد که مبادا باخدا عصیان باشد گفت عصیان وقتی بودی که به نیت بدرفتمی ، چون قصد من خیراست و اصلاح ونیکوئی شما را خود در آن‌ثواب باشد ورحمت ورفع درجات چندان وسوسه کرد که ایشان را ازراه برد وچون خون در رگ وپی آنها در آمد تا دربهشت در آمدند بحضرت آدم بعد از آن آدم را وسوسه کرد که این همه نعمتها بـرتو حلال است نهی کردن گندم‌را سببش چه بوده وبآدم علیه‌السلام این مکرراکه توانست‌کردن که ازقضا و غیرتهای حق در خـاطرش ازطریق گستاخی وبی ادبی وبطرز غرور در امرخدا که

(۱)ـسوره محمدآیه۱۷.　(۲) سورةالبقره آیه : ۳۰ .

امر کرده بود گندم را مخور این اندیشه گذشت که ای عجب این از پی منع وتحریم بود یـا زیر این تأویلی بـود که من از آن در وهم افتم چون در خاطرش اینچنین اندیشه و گستاخی راه‌یافت که در امرخدا تصرف کرد وترك تعظیم نمود ابلیس زود فرصت یافت واو را در آن داشت که گندم را خوردوترك امر خدا کرد زیرا دزد در خانه کسی‌رود تواند آسان درآمدن که از اندرون خانه یکی باوی همدل وهمراز گردد که چون دزد بردرآید شخصی از اندرون دررا بازکند ووی درخانه درآید تا دردل آدمی رگ شیطان نبود شیطان را باوی کاری نبود پس آدمیرا باید ازخود ایمن نباشد تا وقتی بکلی ازهستی خود نیست شود وفانی گردد .

رباعی

کامل صفتی راه فنا می‌پیمود ناگاه گذر کرد بدریای وجود
یك‌موی‌زهست‌او برو باقی‌بود آن موی بچشم فقر زنار نمود

پس آدم را آن واقعه اتفاق افتاد و آن زلت دروجود آمد تابعد ازاوفرزندان او که انبیا واولیا باشند از او ایمن نباشند و پیوسته در تصفیهٔ خود مشغول باشند ، واگرانواع کرامات ومقامات درخود مشاهده کنند لرزان باشندکوشش و مجاهده را از دست ندهند لاجرم فـرزندان او بجائی رسیدند که شیطان از سایهٔ ایشان میگریخت که « ان‌الشیطان لیفرمن ظل‌المؤمن » .

شعر

چشم آدم چون بنور پاك دید جان و سر نـامها گشتش پدید
چون ملایك نورحق دیدندازاو جمله افتادند در سجده بـرو
مدح این آدم‌که نـامش میبرم قاصرم گرتـا قیامت بشمرم
این همه دانست چون آمد قضا دانش یکنهی شد بر وی خطا
کای عجب نهی ازپی‌تحریم بود یا بتأویلی بر او توهیم بود
دردلش‌تأویل‌چون ترجیح‌یافت طبع درحسرت سوی گندم‌شتافت
باغبانرا خارچون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد تفت

چون زحیرت رست باز آمد براه | دید برده رخت دزد از کارگاه
ربنا انا ظلمنا گفت واه | یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
این قضا ابری بود خورشید پوش | شیر و اژدرها شود زو همچو موش

چون آدم را که چنین دولت بود و چنین ملك و ملت را زد و معزول گردانید واز چندان گنج بینوا کرد تا در «ربنا انا ظلمنا انفسنا»(١) میزد پس معلوم شد که هر که را کالا بقیمت تر راهزن او بیشتر پس کسی را که مال و خزینه بسیار باشد باید احتیاط او افزونتر بود و در راهی که میرود بیدار بود

کمینگاه است در راهت هلا تا دل نترسانی
کمین چون بر تو بگشاید تو مردانه کمان در کش

هر اندیشه و خاطری که الهی نیست از سپاه و لشکر دیوان است و شیطان چون از کمین سر بر کند مجاهد باید که رستم وار گردن اورا بزند که تواند این راه را بریدن و گوهر ایمان خود را بسلامت رسانیدن و شیطان سپاه بقدر شجاعت و مردانگی شخص فرستد و بهر کس بخودی خود نرود ، چنانکه در عالم ترتیب است میان سپاهیان و کشتی گیران که با کودك کودك مقابل کنند و با بزرگ و پهلوان پهلوان پس همچنان شیطان نیز نزد کسانی که باندیشه کمتر از راه میروند بنفس خود نرود الا بر پیغمبران و اولیاء که رستم وار با او مقابلها کنند بدفع هر مخنثی رستمی نفرستند و بکیك و شپش گرز و شمشیری نکشند چون با سیب ناخن عورتی هلاك میشود گرز و شمشیر چه حاجت باشد باقی را عاقلان بر این قیاس کنند.

فصل

عمل و طاعت اصل و ذات را نگرداند الا آن گوهر را که در آدمی است پیدا کند و بکمال رساند و اگر عمل نباشد آن گوهر در او ضایع باشد و بحاصل نیاید ، همچنانکه درخت شفتالو و درخت انار را چون در باغ نشاندی بعمل بیش و افزون

(١) سوره الاعراف آیه : ٢٣ .

شوددرپروردن اما درتغییر محال است که انار شفتالو شودمثلادرخت شفتالو وانار را نشاندی هرچه بیل بزنی وآب دهی بهترشود واگرتوجه نکنی ازبین برودلکن دیگر نخواهد شد همچنانکه گندم را چون بکارند آب دادن وتیمارداشتن او وبعد از رسیدن بریدن وکوفتن درخرمن وکاه را بباد دادن وجدا کردن درانبار آوردن همه عمل است وگندم را بکمال رساند والا بدین عمل گندم برنج نخواهد شد و وهمچنین جو گندم نمیشود ، ویا طفلی که مادر سیاه و یا سفید زائیده باشد شیر دادن وپروردن ودر گهواره خوابانیدن وازتمام آفتها اورامحافظت کردن بااین عملها آن طفل بحد بلوغ و کمالات رسد ، لکن طفل سیاه هرگزسفید نشود یا سفید سیاه نگردد وطفل که ازمادرزاد تربیت و بقای او باآدمی است که خدا باو داده است باید که اورا بپرورد وشیردهد واز گرما وسرما بزعم خود نگاهش دارد که اگر اینها را نکند نابود گردد و حسرت خورد که حقتعالی مرا گوهری بخشید ومن او را ضایع بکردم ونه پروردم آشنائی نهاد وبیگانگی اقرار نهاد وانکار کفر نهاد و ایمان چرا آن گل ایمانرا نپروردم وبکمال نرسانیدم تالاجرم آخر کاراز آن کردار با جمیع اشرار درشراردوزخ مقیم گشتم.

پس عمل لابد است وبیعمل کسی را چیزی ندهند الا این عملها اصل و ذات را نگرداند و زر ونقره را دربوته نهادن وازخاك جدا کردن عمل است اما بااین عمل طلا نقره نمیگردد پس ارواح دراصل متفاوت بودند اعلی و اوسط و ادنی که «الناس معادن کمعادن الذهب والفضة» حقتعالی مراتب ارواح راوتفاوت انسان را به معادن زر ونقره وغیره تشبیه کرد زیرا که این تفاوت ها لطیفند ومصوروومحسوس نیستند پس مثال آنرا درصورت بیان کرد تا از تفاوت صورتی فهم کنند پس روحی که از آن معدن معین در قالب فرستادند بطاعت وعمل کمال یابد و بیعمل ضایع وناقص گردد وهم دراین معنی که میفرماید «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وماتناکرمنهااختلف» پس هردوستی و الفتی که میان دو شخص در این عالم میشود سببش آن است که آن دو روح از یك معدن واز یك محله و از یك شهرند

آنجا باهم بوده‌اند بلکه در اصل یك چیز بوده‌اند چون اینجا همدیگر را یافتند باز یك ذات گشتند وجنس را سوای جنس میل بود و آنها که ازیك معدن نبوده‌اند هرگز بهم نمیآمیزند «فما تعارف منها ایتلف وماتنا کر منها اختلف».

فصل

گفتم بسلطان مسعود که رو باولیای حق آوردی وبتربت مطهر مولانا قدس الله سره نیکی کردی لکن تو مجهود خود را مگذار از جمیع لشکر و خدمت مغول کردن ورعایت ومال فدای آنها کردن چون همه اسباب امن راکه بدست تواست و مقدور تو بجا آورده باشی بعداز آن حقتعالی تورا یاری دهد و آن اسبابرا سبب خلاص تو گرداند زیرا که اگرحق نخواهد آن اسباب دستگیر نشود وسبب هلاك گردد همچنانکه محمد مصطفی می‌فرماید «اعقلها وتوکل علی الله».

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند

عربی که برخدا توکل نمود و اعتماد کرد واشترش را دربیابان بچرا سرداد واشتر گم‌شد نزد مصطفی آمدنعره زنان که برخدا توکل کردم واعتماد نمودم اشترم گم شد حضرت بجوابش فرمود «اعقلها وتوکل» زانوی اشتر را اول ببند و آنگه توکل کن. سرش این است که دنیا پرده است واحوال آن عالم بواسطهٔ این پرده ها پنهان است ، وبنده را خدا ثواب وخلعت و بهشت آنگه دهد که ایمان بغیب آورد وهر نوع طاعتها کند وحق را و کارهایش را دراین عالم دیده و باور کند که چون خدایتعالی عیان شود بی پرده و پیدا گردد طاعت او را جزا نباشد وتوبهٔ او مقبول نگردد ، چنانچه روز قیامت حق بی پرده دیده شود و سرهای پنهان آشکار گردد که «یوم تبلی السرائر»(۱) وتوبه وزاری وناله آنزمان سود نکند پس حقتعالی دراین عالم کارها را درپرده میکند وبندگانرا یاری ومعاونت درپردهٔ اسباب میدهد تابنده را نظر براسباب افتد وازخدا غافل نشود مثلا یکی باعتماد مردان حق خود را از مناره بزیراندازد پاره پاره شود یا کارد وشمشیر درشکم خود راند بآن اعتماد درحال

(۱) سورة الطارق آیه : ۹ .

هلاك شودو بمیردو همچنین الی مالانهایة .

اما اگر کسی بیاری خدا اینها را که گفتم بکند وهلاك نشود خدارا بی‌پرده دیده باشد وسنت حق این نیست که مقصودرا دراین عالم عیان بنماید زیرا «یؤمنون بالغیب» راست نیاید، پس بندهٔ زیرك وبیدار در پرده اسباب حق را بیند نه‌ازاسباب زیرا که دیده‌اند و تجربه کرده‌اند که در بعضی مردم این‌اسباب سود نمیدارد، پس اگرصحت وسلامت وحصول مرادات ازاسباب بودی هرگز تخلف نکردی و حصول مراد از اسبات در هیچوقت جدا نشدی ، پس آن مؤمن زیرك را محقق میشود که مقصود از نقش اسباب میسرنشود تاحق نخواهد و در پردهٔ اسباب یاری ندهد هیچ مقصودی حاصل نشود ومیسر نگردد مؤمنان آن اسباب را بهانه ورو پوش میدانند سعادت وشقاوت را ازحق می‌بینند ، وازاینرواست که پیغمبران از کفار میگریختند

معروف است که مصطفی صلی‌الله علیه و آله وابوبکر درغاری گریختند و پناه بردند حق‌تعالی عنکبوتان رابداشت که بردرغار پرده‌ها بتنیدند کافران چون بطلب آنها آمدند و پرده‌های عنکبوتان را بردر غاردیدند گفتند که اگراینجا درآمدندی این پردها بردرنبودی وسالها است که عنکبوتان این پردها را در این غارتنیده‌اند و باز گشتند ، حقتعالی قادر بود که ایشان را امر کند که ازکافران مگریزید وهم امر کند تیروتیغ راکه بدیشان گزند نرساند چنانکه امر کرد وتیغ را دردست پدر اسمعیل که چندانکه‌تیغ چون الماس‌را برحلق اسمعیل بقوت عظیم میمالید کارگر نمی‌شد پس اگرحقتعالی این قدرت راآشکار نمودی پردهٔ اسباب را برانداختی و دیگرکرا زهره بودی که مخالفت نماید خود کافرومنکردرعالم نبودی پس دوزخ وبهشت معطل بودی ، بلکه راست نشدی زیرا بهشت برای مؤمنان ومطیعان است که درپردهٔ غیب مطیعند وازخدا میترسند وهمه اسبابرا ازاومی‌بینند وجزاوقادری وحاکمی نمیدانند وازروپوش اسباب جهان ازاعتقادی که بحق دارند بازنمیگردند پس حقتعالی در جزای این اعتقاد و راستی که ترك خوشیهای اینجا را می کنند بهشت را جهت ایشان پیدا کرد وجهت مخالفان و منکران که اسبابرا خدای خود میدانند ودمبدم دراسباب میگریزندوپناه میآورند بشهوات وخوشیهای‌اینجهان سر

فرود میآورند وحالی رابروعدهای آتی گزیدند وپیغمبران و اولیاء راتکذیب کردند دوزخ را پیدا کرد که «فریق فی الجنة وفریق فی السعیر(۱)» بلکه بهشت ودوزخ ازاین فریق هست میشود، چنانکه پادشاه دنیا ازامیری یاازغلامی بندگی و وفائی بیند خلعت وصله باو دهد تخم وفا وبندگی چون دردل پادشاه کشته شد صورت اقطاع وخلعت گشت پس این خلعت واقطاع از آن دانهٔ وفا رسته باشد، اگرچه این درخت وخلعت بدانهٔ بندگی و وفا نماند چه عجب میآید نمی بینی که خوشی شهوت منی میشود وهیچ آدمی بمنی میماند و شباهت دارد وهمچنین دانهٔ قیسی وشفتالو که در زمین میکارند درختی بلند میشود وهیچ شاخها و برگهایش بدانهٔ قیسی و شفتالو میماند چون در این عالم حقتعالی صد هزار دانه بتونمود که بآن درختی که از او میروید نمیماند.

چه عجب میآید که دانهای طاعت وصلوة وصوم و حج و زکوة بهشتی روید پرنبات وقصورها وحوران و آبهای روان وچهار جور ازشیروعسل وخمر و ماء معین الی غیرذلك، پس بهشت از اعمال نیك آدمی میروید و همچنین دوزخ از اعمال بد چنانکه در ظاهر کسی دزدی کند و دانهٔ مخالفت و خیانت کشته و چارمیخ وشکنجه وعذاب وقطع دستها میشود هیچ این دانهٔ دزدی بدان آویختن میماند هیچ دانهٔ مخالفت و خیانت بکشتن و شکنجه و چهارمیخ میماند، چه عجب میآید که اگردانهٔ بی نمازی وبی اعتقادی توصورت دوزخ وقطران جوشان و کژدمان وماران شوند، پس حقتعالی این پرده دنیا را جهت این آویخته است تاصادق ز کاذب ومنافق ازموافق امتیاز یابد وبرهمه ظاهرشود که ازچنین دانه چگونه درخت میروید واز چنان دانه چگونه عزت وبزرگی مقبلان ظاهر گردد و خواری وشقاوت مردودان پیدا شود واین همه حکمتها وقتی نتیجه دهد وحاصل گردد که معشوق پنهان باشد پس اولیا ومؤمنان دراین روپوش اسباب و جهان برکار خدا را میبینند و بس که «ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله فیه» یعنی در هرچیریکه نظر کردم در وی خدا را دیدم پس اگربی پرده بودی کی گفتی درهرچیزی پس ذکرچیزی جهت آن است

(۱) آیه ۵ ـ سورة الشوری.

که حق‌را در پرده می‌بینم ودر پردهٔ اسباب وجهان خدا را بر کار میبینم ، واین همه رانسبت بقدرت حق آلت معطله می‌بینم وجزخدا را بر کارنمی‌بینم ونمیدانم وبجائی رسیده‌ام که اگر پـرده برخیزد یقین من بحق زیـاده نشود « لـو کشف‌الغطاء مـا ازددت یقیناً » .

مردان حق خدا را در این پردهٔ دنیاگم نکردند و همه را از خدا دیدند و شناختند ومعرفت ایشان بجائی رسید که گفتند اگر روپوش اسباب وپردهٔ جهان‌از پیش برخیزد وقیامت روی نماید ما را یقین زیاده نشود درپرده اوراچنان شناختیم ودانستیم که بی پرده شناخت ماهمان باشد که در پرده است وهیچ زیاده در روز قیامت که روز دیدار تو است نخواهد بودن .

جمال مابیین زین رازپنهان | اگر چشمت بود پیدا نهادیم
و گرچشمت نباشد آنچنان‌دان | که گوهـر پیش نابینا نهادیم

فصل

« من تواضع لله رفعه‌الله » تواضع کردن برای خدا فخراست زیراکه تـواضع چون برای خدا کرد چنان است درحقیقت که باخداکرد وآن فخر است، چندان که تواضع بیش کند پیش باشد تواضع آئینه معرفتست، بقدرتواضع معرفت را توان دانست پس بدین تواضع بزرگی‌خود ظاهرمی کند ، یعنی‌که مرا دیدهٔ روشن‌است وگوهرشناسم .

مادح خورشید مداح خود است | که دوچشمم روشن ونامرمداست

اینکه فرمود : « من تواضع‌لله رفعه‌الله » چون تواضع برای خدا باشد نه برای دنیا خداش بردارد تاکار او را نام بلند نماید ، اما اگرتواضع باهل دنیاکند بـرای دنیا از این وعده محروم باشد بلکه عصیانی کرده بـاشد زیـراکه میفرماید « حب الدنیا رأس کل خطیئة » پس تواضع اهل دنیاجهت دنیا گناه بـاشد سجود غیرخدا را نشاید کردن و اگر غیر خدا را سجود کنند کافر و مشرك باشند ، پس هستی

وبزرگی وتکبر مطلوب است هرچه غیر حق باشدو برای حق نباشد تکبر باید کردن وعدم التفات تاچون برای حق تواضع کنی مقبول باشدو باقیمت که اگر فرعون موسی را تواضع میکرد درجهٔ او نزد حق نزدیك درجهٔ اولیا خواست بـودن زیرا چنان بزرگی و هستی را که داشت چون برای خدا بشکستی لایق آن شکست خلعت ومنزلت یافتی پس تواضع از بزرگان بـرازد ومؤثر آید اگر حمالی تـواضع کند شخصی را چنان خوشنود نشود که امیری یا پادشاهی .

حکایت

آورده‌اند که درویشی را ازعزیزان پیرلحیانی درحمام تواضعها کرد وسرشرا بشست وپشتش را بخارید وپاهایش را میبوسید وریش سفیدش را در کف پاهای او میمالید وبهمین نوع تواضع وخدمت را بانجام رسانید ، چون شیخ ازحمام بیرون آمد مشغول بجامه پوشیدن شد تواضع آن پیر بردلش بارعظیم بود واندیشه میکرد که اوه چکنم وبچه چیز اورا مجازات کنم اگر خرقه ودستار خودرا باودهم مقابل آن خدمت نباشدواگر مال نیز دهم نباشدهمت رابر آن گماشته بود که ازحقتعالی بوی خلعتی آن جهانی از آن خلعتها که بمقبولان وعزیزان میرسد برساند که «ان لله عباداً اذا نظروا الی الخلق البسوهم لباس السعادات» حقتعالی بندگان خاص دارد که ایشان را دراین عالم فرستاده است تاازایشان بخلق سعادت ورحمت برسد «وما ارسلناك الا رحمة للعالمین(١)» چون آن بندگان خاص براین بندگان عام بنگرند بنظر قبول ورضا ایشان را لباس سعادت بپوشانند ، شیخ بر آن بود که چنان خلعتی بوی برساند خود مپندار که آن پیردلاك بوده‌است شخصی را ازدرون حمام میآورد باطاس پر آب دردست چون آن آب را در پای آن شخص ریخت ریش خودرا در پای او نیز همچنان میمالید ودیگرانرا که نیز سرشسته بودودرجامه کن جامه می پوشیدند که بیرون روند پای هریك راجداجدا میبوسیدو تواضعها میکرد شیخ چون آنرا بدید گفت خودریش اینشخص لیف حمام بوده‌است ومرا از

---

(١) آیه ١٠٧ - سورة الانبیاء .

این خبر نبود الحمدلله که از این خبردار شدم و از بار گران که بر دلم بود جهت او سبك شدم و رهیدم .

همه تواضعها را وخدمتها را همچنین میدان که اگر باهمه یکسان باشد آنرا لیف حمام خوانند پس مذلت وتواضع و کم گفتن ونیستی‌را نزد اهل دل باید کردن تا آنـرا قدر باشد ومحل قبول یابد پیش ایشان شکسته گردی درست کنند ومس وجود تو را بنظر کیمیای‌خود زر گردانند پس حقیقت هستی درچنین نیستی یافته باشی ودرچنین شکستگی درستی .

بمیرایدوست پیش از مرگ اگرمی زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از مـا

چون از عشق خدا بمیری از عشق زنده شوی قائم و رقصان و جنبان بجان بودی بعد از آن بعشق خدا زنده باشی زیرا که عشق نمیرد قدیمی است ازلی است که «یحبهم ویحبونه (۱)» .

محبت صفت حق است اگر درخلق محبتی باشد عکس محبت حق باشد که درایشان ازحق یافته است همچوروشنی خانه‌ها وسراها ویقین است که تاب آفتاب است پس‌مقدم محبت‌خود راذ کر کرد یعنی‌ابتدا من دوستمیدارم شما را وازدوستی من‌شما مرا دوست میدارید ، با دوستی من‌چون آفتاب است که درسینهٔ شما میتابد آن تابش آفتاب من است که دوستی شماست پس هر دو من باشم شما آلتی بیش نیستید فعال منم ، پس تواضع وبندگی اهل حق باید کردن و بحق که « ولله‌العزة ولرسوله وللمؤمنین » (۲)عزیزحق‌است وعزت حق‌راست ورسولان حق‌را ومؤمنان را که ایشان عزت از خدا دارند و عزت داشتن ایشان عزت داشتن حق باشد و در این آیت هم اشارت است که جز باین طایفه نشاید تواضع وخدمت کردن ومستحق ثنا وحمد انبیاء واولیا ومؤمنانند وثنای اهل دنیا معصیت است .

---

(۱) آیه ٥٩ ـ سورة‌المائده .

(۲) آیه ٨ ـ سورة‌المنافقون .

محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم بودم چون مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم از اهل دیدار بود وفرزندان جان و دل او درحقیقت آنها باشند که طالب دیدار گردند چنانکه حضرت موسی علیه‌السلام تمنای آن مرتبت میکرد بزرگی ورتبت در دنیا حاصل کردن نیکست بنیت آنکه آن بزرگی رانزد اولیاومشایخ بشکنندوبپای خود راست ایستادن ازبهر آن نیك است تا از او سجودی حاصل آید باز از سجود سر میگیرند تا سجودی دیگر ظاهر شود که اگرقیام وقعود نباشد سجودچگونه ظاهر گردد واگردر آدمی درستی وبزرگی وسروری نباشد شکستگی چگونه پیدا گردد، هرچند که خودرا درراه‌خدا بیش بشکنی بیش شوی وپیش روی چون تورا چشمی وتمیزی نیست که راست راازکژ بدانی همه‌را باید که درخرقه‌اند ودعوی درویشی دارند تواضع کنی تواگرعاشق وصادقی باید که همه‌را تعظیم کنی نی که مجنون سگان کوی لیلی را زیارت میکرد و پایشان را میبوسید.

ونیز باید که اگر عاشقی کمتر درویشی را خدمت کنی چون عشق بغایت بود وآستانه درویش را میبوسی ازغایت تعظیم ویاکفش را میبوسی آخر آن کفش وآن آستانه عین آن درویش نیست اجزاء منفصلند لکن جهت مبالغه در تعظیم است یعنی جائی که پایش رسیده است آن جایرا میبوسم تااز آن صدق ومحبت تو ظاهر گردد مغولی که تو نبی را ندیده باشد ومتعلق بزرگی نیز نبود مجرد و سراغوچی که بر سرنهاده باشد امیران را ووزیران را برنجاند عظمت وصلابت تو نیان مغل چنان درخاطرشان نشسته ودردلهاشان اثر کرده که اگرچه حقیقت میدانند که او درویشست وبینوا و میان مغلان قدری ندارد بمجرد آنصورت وآن لباس او را تعظیم میکنند و گستاخیها وبی‌ادبیهای او را تحمل میکنند اگرخدا را نزد شما آن قدر و منزلت وهرمت بودی شما درویشان را بسود و زیان و امتحان کنی نظر میگرودید که این صاحب ولایت است وازاینکه میلافد دراوهست یا نه بآن مغل که ازیقینیات است که در او هیچکاری ومنصبی نیست بمجرد آن صورت تعظیم میکنند، ودر این درویش که از درویشی میگوید و لباس درویشان پوشیده است یقینشان نشده که بیحاصل

حلقه زدند و گفتند یارسول‌الله توسلطان پیغمبرانی واز آفرینش مقصود اوبودی امت هر پیغمبری که گستاخی میکردند بنفرین آن پیغمبر هلاك میشدند مثل قوم نوح و هود و لوط و صالح و غیرهم ، بعضیرا طوفان هلاك كرد و بعضی مسخ گشتند بشکل بوزینه وخرس مبدل گشتند وبعضی را از زمین بالا بردند با زمین بهم و از هوا نگونسار کردند ، چون بمرتبه وقدر ازهمه پیغمبران بالا تری این گستاخی و بی ادبی که ازاینقوم صادر شد آن پیشینیان نکردند ، «ما اوذی نبی مثل مااوذیت» تو میفرمائی که هیچ‌پیغمبری راتا این حد اذیت نکرده‌اند که مرا پس دعا کن تا این قوم گستاخ بی‌ادب هلاك شوند ، فرمود ای صحابهٔ من اکنون دستها بر گیرید تا من دعا کنم حضرت دستها برداشت ورو بآسمان کرد و گفت « اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون » بار خدایا راهشان بنما و آگاهشان کن و برایشان مگیرچون نمیدانند و بیخبرند، صحابه گفتند ما میگوئیم‌نفرین کن تو دعاشان میکنی در این حالت این آیت فرود آمد که « وانك لعلی خلق عظیم(۱) » .

حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم از همه شکسته‌تر بود ونیست تر لاجرم بردبار وحمول وصبور ومشفق ومهربان برخاص وعام و دشمن و دوست بود « وما ارسلناك الارحمة للعالمین (۲)» وآنکه کافران را میکشت هم از غایت مهر وشفقت بود تا ایشان را از کفرزودتر برهاند چنانکه باغبان شاخهای‌ضعیف را که زیان مندند میبرد ازغایت شفقت تاشاخهای نیکوبببالند وقوت گیرند تاشومی‌ایشان بشاخهای ضعیف نرسد واز وجود وهستی ایشان این شاخهای قابل بی‌برنمانند ، یا چنانکه انگشتی یا دستی زهرآلوده شود زود آن را ببرند تا بعضو دیگرسرایت نکند وتن از آن آفت سالم بماند واین بریدن از غایت شفقت باشد ، پس کشتن کافران برای آن بود تااین دین پاك ظاهر گردد وبرفرزندان آن کشتگان نسلا بعد نسل بماند تا قیامت از این روست که حضرت موسی فرمود کاشکی من از امت

(۱) آیه ٤ - سوره ن والقلم .
(۲) آیه ۱۰۷ - سورة الانبیاء .

صید برای سلطان میکند لاجرم بازوی سلطان تخت او شد و عنایت سلطان بخت‌او بخلاف بازوان دیگر که جنس اویندوصید بهرخود میگیرند لاجرم همیشه مردار خوار و گرسنه‌اند و عاقبت بهر گامی گرفتار می‌شوند ، پس درحقیقت برای خود صید راآن باز کرد که برای شاه کردلاجرم نام انبیاء واولیاء تاروزقیامت عزیز ماند در این عالم ودر آن عالم از این خودی برخاستند عوض چنان خودی یافتند عمرشمرده را فدای طاعت وبندگی او کردند عمربیشمار بیکنار یافتند آدمی جهت مال دون دنیا بیابانهای خونخوار را می‌برد ومشقت راه وگرما و سرما میکشد و زهرفراق دوستان وخویشان وهمشهریانرا میچشد که تا ده دینار پانزده دینار سود کند حقتعالی همچنین بازرگانی و بازاری بایشان نماید که اگر خودی خود را پیش من وبندگان خاص و گزیدهٔ من بشکنند شما را درستی بخشم که شکست ندارد واگر این عمر شمرده اندك را به بندگی من صرف کنید شما را عمر بیشمار بیکناربخشم اینچنین بازرگانی‌بشما آموختم مردانه باشید سخن شیطان وافسون وفریب اورا مپذیرید که دشمن جد شماآدم بوده است .

حقتعالی ازغایت‌لطف ومرحمت وعنایت که بآدم‌رفرزندان او داشت چندین هزار پیغامبر وچندین هزار ولی مقرب را فرستاد تا بانواع زبانها وبیانها نشان ابلیس ومکرهای او وفسونهای اورا شرح کردند و نمودند تا فردای قیامت چون بدوزخ روند حجت وبهانه برای ایشان نماند نگویند که ما مکرهای ابلیس را ندانستیم و از کارهای او بیخبر بودیم هر که پیش اولیاء ومشایخ خود را شکست جباری وتکبر را یکسو نهاد مخصوص شد بغایت وقرب حق و انکسار سبب قرب آمده و چون مصطفی‌صلی‌الله علیه و آله وسلم ازهمه شکسته‌تربود قرب او از همه بیشتر بود که چون کافران بی ادبیها ازحد بردند واهانت بغایت رسانیدند تا بحدی که شکنبهٔ نجاست گوسفند را در گردن مبارك او آویختند ، واز هر طرفی از آن شکنبه‌ها کثافت میچکد وازطرف کودکان وجوانان وپیران دنبال‌او نعرها برداشتند ودستك میزدند وبمسخره میخندیدند ، صحابه‌را ازاین دلها دردمند شدگردرسول

[illegible]

است زیر؛ احوال مرد در این حالت پوشیده است سرهر کس را خدا میداند یاولی خدا که بنورخدانظر میکند که المؤمن ینظر بنورالله برباقی خلایق پوشیده است مگردر قیامت که یوم تبلی السرائراست به بینند وسرها آشکارشود سپید رو ازسیاه رو جدا گردد «یوم تبیض وجوه و تسود وجوه (۱)».

پس چون تورا معلوم نیست که او بد است یا خوب است یا راست یا دروغ است اگرنزد تومردان حق معظم‌اند چرا اورا تعظیم نکنی واحتیاط بجا نیاوردی مولانا قدس‌الله سره‌العزیز را یکی خبر آورد که مولانا شمس‌الدین را دیدم مولانا هرچه پوشیده بود بوی بخشید بمولانا گفتند که دروغ میگویدوخلاف است این همه را چرا بوی بخشیدی مولانا فرمود که اینقدر راجهت دروغش دادم اگر راست گفتی جانها دادمی وعشق وتعظیم اینچنین باشد که خبرهای دروغ را عطاها دهند وارادتها نمایند با آنکه یقین میدانست که دروغ میگوید زیراکه او راآن نظر بود که دروغ را از راست میدانسته باشد تعظیم نمیکنی و التفات نمینمائی‌از این یقین میشود که پیش توحق را قدری وعظمی نیست که میگوئی وقتی که‌ازاین‌رو مناهی آمده است مثل خمرخوردن وزنا وغیره این اندیشه نه از رای شرع رواست نه از روی حقیقت، در شرع چون بچشم نه‌بینی معین نشاید که در حق مسلمانی چنین اندیشه کنی و گمان بد بری و اگر بچشم معین دیده باشی چون ترک کرد و مینماید بحال‌و قال که از آن باز آمدم هم ازشرع روانیست که درحق اواین‌اندیشه کنی زیرا خدا میفرماید «ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً(۲)» وحضرت‌رسول‌خداصلی‌الله علیه و آله وسلم میفرماید «التائب من‌الذنب کمن لاذنب له» تائب از گناه چنان است که هیچ گناه نکرده است پس هم درحق اونشاید که این اندیشه کنی، آمدیم که از روی حقیقت هم نشاید درحقیقت شاید که آنکس که بدی میکند و فسق و فجور میورزد نیك وصالح و گزیدهٔ اوباشد وشاید آنکه صلاحیت میورزد وبطاعت مشغول است از زمرهٔ فساق وملحدان باشد زیرا حقتعالی نظر بسر او میکند نه

(۱) آیه ۱۰۶ - سوره آل عمران. (۲) آیه ۵۴ - سورة‌الزمر.

فرود میآورند وحالی رابروعدهای آتی گزیدند وپیغمبران و اولیاء راتکذیب کردند دوزخ را پیدا کرد که «فریق فی الجنةوفریق فی السعیر(١)»بلکه بهشت‌ودوزخ ازاین فریق هست میشود ، چنانکه پادشاه دنیا ازامیری یاازغلامی بندگی و وفائی بیند خلعت وصله باو دهد تخم وفا وبندگی‌چون دردل پادشاه کشته شد صورت اقطاع وخلعت گشت پس‌این‌خلعت واقطاع‌از آن دانهٔ وفا رسته باشد ، اگرچه این‌درخت وخلعت بدانهٔ بندگی و وفا نماند چه عجب میآید نمی‌بینی که خوشی شهوت منی میشود وهیچ آدمی بمنی میماند و شباهت دارد وهمچنین دانهٔ قیسی وشفتالو که در زمین میکارنددرختی بلند میشود وهیچ شاخها و برگهایش‌بدانهٔ قیسی و شفتالو میماند چون در این عالم حقتعالی صد هزار دانه بتونمود که بآن درختی که از او میروید نمیماند .

چه عجب میآید که دانهای طاعت وصلوة وصوم و حج و زکوة بهشتی روید پرنبات وقصورها وحوران و آبهای روان وچهار جور ازشیروعسل‌وخمر و ماء معین الی غیرذلك ، پس بهشت از اعمال نیك آدمی میروید و همچنین دوزخ از اعمال بد چنانکه در ظاهر کسی دزدی کند و دانهٔ مخالفت و خیانت کشته و چارمیخ وشکنجه وعذاب وقطع دستها میشود هیچ این‌دانهٔ دزدی بدان آویختن میماند هیچ دانهٔ مخالفت و خیانت بکشتن و شکنجه و چهارمیخ میماند ، چه عجب میآید که اگردانهٔ بی‌نمازی وبی اعتقادی توصورت دوزخ وقطران جوشان وکژدمان وماران شوند ، پس‌حقتعالی‌این پرده دنیا را جهت این آویخته است تاصادق ازکاذب ومنافق ازموافق امتیاز یابد وبرهمه ظاهرشود که ازچنین دانه چگونه درخت میروید واز چنان دانه چگونه عزت وبزرگی مقبلان ظاهرگردد و خواری وشقاوت مردودان پیدا شود واین همه حکمتها وقتی نتیجه دهد وحاصل گردد که معشوق پنهان باشد پس اولیا ومؤمنان دراین روپوش اسباب و جهان برکار خدا را میبینند و بس که «ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله فیه» یعنی در هرچیزیکه نظر کردم در وی خدا را دیدم پس اگربی‌پرده بودی کی گفتی درهرچیزی پس ذکرچیزی جهت آن است

(١)آیه ٥ ـ سورة الشوری .

که هیچ چیز او بکار نیاید از پوست و گوشت تصور کند که اگر خوك بوی غالب آید که جانش رفته و اگر او بهزار مرارت فایق آید که گوشتش بکار او نمیخورد در هر حال پشیمان شود و گوید از بهر چنین شکار عمر بباد دادم و تیرها تلف کردم .

باری عاقل چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود و اگر بیابد با خود جنگش نباشد و چشمش از آن شکار هر روز روشن تر باشد و ذوقش هر روز از آن شکار بیشتر نه خوف مرگی نه بیم فراقی «فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین» (۱) عجب صفت این عشرت را کجا پایان باشد گوش کو تا این شنود هوش کو تا این گوش کند کوه از این سخن مندك و پاره پاره میآید آدمی بچه که چنین سخن برزبان او میرود یا در گوش او چون برقرار میماند خطاب عزت میآید که آنچه مانع دك است حجاب شك است .

فی الجمله بعد از طلب بسیار آن دیو بچه دختر پادشاهی را اختیار کرد که جمال او بینهایت و غایت بود دیو بچه در مغز آن دختر بر آمد و او را دیوانه و رنجور کرد اطبا و حکما را پادشاه جمع نمود جمله در علاج او عاجز شدند شیطان در لباس زاهدی بر آمد و گفت اگر خواهید این دختر از این رنج خلاص یابد او را نزد برصیصا برید تا از این رنج خلاصی یابد ایشان چارهٔ ندیده دختر را بصومعهٔ برصیصا بردند برصیصا دعا نمود دیو او را رها کرد تا صحت یافت دختر در صومعه تنها ماند اگر زاهد عالم ربانی بودی او را هر گز در خلوت تنها قبول نکردی قال علیه السلام «لاتخلو امراة مع رجل فی منزل الا وثالثهما الشیطان» القصه برصیصا را بدختر میل تمام بهم رسید و با دختر صحبت کرد و دختر حامله گردید باز شیطان بصورت آدمی نزد برصیصا آمد او را متفکر دید گفت موجب فکرت چیست برصیصا قصه باو باز گفت که دختر حامله شده است گفت تدبیر آن است که دختر را بکشی و بگوئی که بمرد دفنش کردم برصیصا چاره ندید دختر را کشت و همانجا دفن نمود خادمان و صاحبان پادشاه بیامدند و دختر را طلب کردند برصیصا در جواب آنها گفت دختر مرد دفنش کردم باز گشتند خبر بپادشاه دادند شاه مشغول تعزیت دختر شد شیطان بصورت شخصی پیش پادشاه آمد و گفت دخترت چه شد

---

(۱) آیه ۱۷ ــ سورة السجده .

شاه گفت پیش برصیصا بردیم آنجا وفات یافته دفنش کردند گفت کی میگوید گفت برصیصا گفت دروغ میگوید، بادخترت صحبت کرده دختررا حامله نموده ازخوف تو دختربیچاره را کشته واگر باورنداری اورا فلان‌جا دفن نموده باز کاوید تابه‌بیند.
پادشاه هفت‌باراز مقام خود برخاست ونشست وباز بمقام خودمیآمد آشفته وبیقرار شده بعداز آن سوار گردید باجماعتی بسوی صومعهٔ برصیصا درآمد واورا پرسید دخترمن کجاست گفت وفات‌یافت دفنش کردم گفت چرامارا خبر نکردی گفت باوراد واذکار خود مشغول بودم گفت اگرخلاف‌این ظاهرشود چه‌باشد زاهد درشتی نمود که شاید ازپیش برد پادشاه آن‌مقام‌را که یافته‌بود امر کرد باز کاویدند دختررا بدرآورد کشته دیدند دستهای برصیصارا بربستندوریسمان‌در گردن کردند وخلایق بسیارجمع شدند.
برصیصا باخود میگفت ای‌نفس‌شوم شاد میبودی بآنکه دعای‌تومستجاب‌است ودردل ودیدهٔ‌مردم‌عزیزی وشادمیبودی‌باحسنت‌توشادباش‌خلق ودرحقیقت آن‌همه‌مار وکژدم‌بود وقبول‌خلقان‌مار پرزهراست، باخویشتن آه‌میکرد وسودنداشت آوردندش زیردار بلندنردبان آوردند وطناب‌فروآویختند درآن‌ساعت که طناب‌بگردن‌او بستند همان شیطان بصورت سابق خودرا بوی نمود گفت، این‌همه‌را من‌باتو کردم وهنوز چارهٔ‌تو بدست‌من‌است مراسجده کن تاتورابرهانم گفت این‌چه‌مقام سجده کردن‌است گردن‌من بطناب بسته‌است گفت بسراشاره کن به‌نیت سجود «العاقل یکفیه‌الاشارة» برصیصا ازخوف وحلاوت‌جان چنان کرد آندم طناب‌بر گردنش‌سخت‌شد شیطان گفت «انا بری منك» (۱) برصیصا عاقبت ایمانرانیزبباداد وبی‌ایمان‌برفت.

بازدرصورت فسق وگمراهی فضیل‌عیاص که حرامی‌بود ورهزن وچندین‌سال پیشه‌او وکاراو آن بودی که کاروانها زدی واغنیارا فقیر کردی وپوشیدگانرا برهنه، بلکه خونها بناحق ریختی، تاروزی درقماش کاروانیان درمیان جامه‌دانی هیکلی یافت که درآنجا نامهایخدا نوشته بود درخاطرش آمد که ای‌وای کسانی که درنام خدا پناه آورده‌اند این‌نام‌را حصن وپاسبان‌ونگهبان‌خود دانسته من بچه‌استظهاری

(۱) آیه ۵۰ ـ سورة‌الانفال.

وچه‌دلیری این گستاخیها وبی‌ادبیهارا میکنم ، بهانه این‌بود و حالتی رو داد که براو نزول کرد ونعرهٔ بزدوجامه‌چاك کردوموی سرو ریش خودرابرمیکند ، وخودرا بسنگها میزد تاتنش از آسیب سنگها خون آلود گشت ، وهمچنین بیخود وبیقرارمیگریست وفریادمیکرد درافغان و گریه و کوشش بود که حقتعالی اورا سوی جنات‌خود دری گشود وعاقبت ازخاصان ومقربان‌حق گشت وازاولیای کامل‌راستین‌شد .

حقتعالی این‌نوع‌صورتهارا جهت آن‌مینماید تاهر بندهٔ بعمل وزهدخود اعتماد نکند وخودبین نشود وازخوف ایمن نگردد ودردیگران که در آن ورزش نباشند بنقصان‌ننگرد چون‌دیده‌باشد که درچنان عملهای‌بد اولیادارد ودرعملهای‌نیك اشقیا دارد ترسان‌باشد که مبادادراین‌عمل‌نیك من‌ازاشقیاباشم وکسی‌را بنظر نقصان‌ننگرد تامبادا که اوولیی ازاولیاباشد ، وصاحب گوهردر آن وهم عاصی وگناهکار ومجرم شود ازرحمت‌او نومید نشود ، چه‌دیده‌باشد چندین عاصیانرا حقتعالی عزیز کرد که «یخرج‌الحی‌من‌المیت‌یخرج‌المیت‌من‌الحی»(۱)ازشکم‌مرده‌زنده‌بیرون‌میآورد تابدانند که‌اسباب‌بهانه‌اندو کار گذارو کارسازو آفرید گاراوست‌ازنوح که پیغمبربود و آدم‌دوم زیرا که درزمان‌اوطوفان همه آدمیانرا هلاك کرده‌بود وپدراین‌زمانیان‌اوست وهمه ازنسل‌اویند کنعان که پسرش‌بود کافربود باکافران‌دیگربقهرحق فرورفت .

این‌همه جهت آن‌بود که‌کسی براسباب اعتمادنکند که اسباب بهانه وروپوش است پس معلوم شد که نشاید برهیچ آدمی طعنه‌زدن نه‌شرعاًونه عرفاً ونه‌حقیقة که «المسلم من‌سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده .

فصل

«وقال‌الذین لایرجون لقائنا لولاانزل علیناالملائکة اونری ربنا لقداستکبروا فی‌انفسهم وعتوا عتواً کبیراً» (۲) کافران گفتند که حقتعالی آدمی برمارسول‌فرستاد که همچون‌مامیخورد ومیخسبد ورنجورمیشود وصحت میبابد وغمگین وشادمیشود و همهٔ اوصافش مثل‌ماست ازاوما این‌لافها ودعویهارا چگونه قبول کنیم اگرفرشتهٔ را میفرستاد که این‌پیغامهارا بمامیداد همه ازاوقبول شدی یاخدای عزوجل بنفس خود

(۱) آیه۱۹ - سورة‌الروم . (۲)آیه۲۱ - سورة‌الفرقان .

بماروی نمودی تاما امرونهی اورا قبول نموده و بجای آوردیم ، حقتعالی میفرماید ای سگان دوزخ این چه گستاخی وجرأت است من شمارا ازخاك مرده حیات بخشیدم وازصفات بی نهایت خود برشما ایثار کردم ، یعنی بصیرم بشما بصیرت دادم وسمیعم بشما سمع بخشیدم وقادرم بشما قدرت عطافرمودم ولطیفم بشما لطف بخشیدم وهمچنین غفارم وقهارم وعالمم الی غیر النهایة ، «وما اوتیتم من العلم الا قلیلا» (۱) ازصفات بی پایان خود از هرصنعتی درشما اندکی نهادم تاازدانش من بیخبروجاهل نباشید چنانکه ازانبار بسیار مشتی گندم بعاقل هشیار نمایند از آن اندك بسیاررا فهم کند وازدریاهای صفات بیحدمن ازهرصفتی قطرهٔ بشما رسیده است بچه قوت و گستاخی برمن اعتراض میکنید بالای کارمن کارمیکنید یعنی ازمن داناترید وعالم ترید که بمن پندمیدهید و میاموزید که اگر بجای این رسول فرشته آمدی به بودی خود آدمیرا بجهت آن بشما فرستادم تابواسطهٔ او فرشته را توانید دانستن ومرا بعداز کمال که ازمقام فرشتگی گذشته باشید توانید دیدن ، مگر رسول که چشم او نوردارد وفرشته را می بیند ومرا می بیند از آن نور وبستانید تابدان نور که ازاو بشما رسیده باشد توانید فرشته رادیدن ، زیرا فرشتگان بیچونند وعالم ونورایشان بیچون است ونقل وشراب وکناروبوس وآواز ونطق ایشان بیچون است ، وتو درصورت چونی چون بیچون را توانی دیدن بیچون شو تابیچون رابینی چشم جان بایدت بدیدن جان جنس جنس را تواند دیدن .

هرگز زاغ آواز بلبل ندهد وهراستری رفتار دلدل نتواند شمشیر اگر کار گذار است اما کارذوالفقار نکند نوبهاری که نتیجهٔ عالم چون است چون ازصورت بیرون است وجسمی ورنگی ندارد خوبی وحسنش را بچشم حس نمیتوان دیدن اگرچه ازاین جهان است تاواسطهٔ چمن وباغ ودرخت و گلستان وبوستان نشد که بهار بیرنگ خودرا برایشان زد تاازاو آبستن شدند ورنگهای گوناگون موزون ازایشان پدید آمد آنگه ازصورتها توانستی بهاررا دیدن تابهار بصورتها نیامیخت کجا توانستی اورا دیدن همچنانکه باد تابگرد نیامیزد یادرختی و چادری و علمی را نجنباند باد را نمیتوانی بیواسطهٔ اینصورت دیدن ، که محال است بیواسطهٔ صورت باد رادیدن ، پس

(۱) آیه ۸۷ - سورة الاسراء .

این دوچیز که بهاراست وباد که نتیجهٔ آن بنیاد دنیاست وبآن‌عالم تعلقی ندارد ، و آنمعنی ضداین‌معنی است زیراکه آن‌نوریست واین‌ناری چون‌اورونماید ناررا آثار نیست ، تاواسطهٔصورت مثل‌خاك درباد یاسبزی دردرخت پیدانشدی معنی بادوبهار راندیدی ، پس فرشتگان که نورمحضند وبیرون ازچهارعنصر وشش جهتند وورای زمین و آسمانند جان محضند ونورصرف مستغرق عشق ذوالجلال‌اند نقل وقوتشان نورذکرحق‌است وشراب‌ومستی‌ایشان فکرحق‌است ، ماهی‌واردردرون‌دریای‌رحمت میزیند ومیگردند تادریا هست هستند ابداً باقی وسرمست‌اند ، چون نور بیچون از آفتاب وگرمی از آتش وبو از گل و چون شیرینی ازشکر ، چگونه تمنا میبری دیدن‌ایشانرا بیواسطهٔبشر آخرمن جنس‌شمارا برسولی‌از آن‌فرستادم تاشما بواسطه‌او اندك اندك اهل آن شوید وقابل آن گردید که فرشته‌را وبهشت‌را وجهان آخرت را توانیددیدن که اگرفرشته بیواسطهٔ بشرمصوربشود باورونماید زهره تان بدرد ، و هلاك شوید این آفتاب که از آسمان چهارم برزمین میتابد اگراز آسمان‌سوم بتابد زمین جمله‌بسوزد واهلش نیست‌شوند پس بحکمت آفتابرا دورترداشته‌است تااز آن منتفع توانید شدن پس آن جهان از آن درپرده بوده‌است که تودیدار آنرا بیواسطه نتوانی تحمل کردن .

چون حقتعالی بموسی درحالتی که آتش طلب میکرد درصورت درخت آتش سخن‌میگفت فرمود یاموسی چه‌دردست‌داری گفت یارب‌عصائیست که تکیه‌باومیکنم وگوسفندان‌خودرا میرانم‌وازدرختان برگ‌میفشانم درجواب گفت که تورا این‌چوب مینماید اماعصانیست ودارای‌حکمتها وفائده دیگراست غیر آنکه فهم کردهٔ ازدست بینداز تابه‌بینی که چیست چون‌موسی بامرحقتعالی آن‌عصارابینداخت دید که‌اژدهائی شد مهیب وبرموسی حمله‌کرد موسی بکمال خوف روبگریز نهاد حقتعالی فرمود ای‌موسی بحضورمن چه‌میترسی وچه‌میگریزی ، بی‌امروخواست من کرا زهره باشد که تورا گزند رساند هین گردن‌اورا بگیر درحال‌موسی گلوی اورا گرفته بازاژدها عصاشد ، پس گفت ای‌موسی این‌را بتواز آن‌نمودم که بعدازاین هرچه‌بینی از کوه و

صحرا و آب وهوا وبیابان ودریا حکم نکنی که همین‌است که می‌بینم که هرچیزرا چنانکه من‌خواهم وحکم کنم باا‌ومینمایم نه‌همه از آب‌زنده‌اند که «من الماء کل‌شیء حی» (۱) آب‌را چون امر کردم خصم کافران ومنکران گردانیدم تاطوفان همه را هلاك گردانید وهمه ببادزنده‌اند اگربادنفس بسته‌شود همه بمیرند بازاین بادرا که پرورنده اعضای‌ایشانست وقوت‌زندگی‌ازاودارند ، چون‌امر کنم‌عوض‌راحت‌رنجشان دهد و بجای نوازش بگدازدشان و چنان بفشارد که همهٔ خوشیها از بینی ایشان بیرون آید ، وهمچنین دردقولنج وپشت‌وزهارشود این‌همه در آدمی یك‌یك مینمایم تااز آن‌یك همه‌رافهم کنند وبدانند که همهٔ اجزا واعضایشان ازسرتاپا غلامان من‌اند ومطیع من وبفرمان من ، واین‌مدت عمرایشانرا مهلت دادم ازمهلت من است ، باش تافرداالجل‌برسد به‌بینید که آن‌همه‌از آن من‌بودند وباایشان نفاق‌میکردند ، هرياری ماری گردد وهر گل خاری وهرراحتی‌ناری وهرمشفقی چون خاری ، همه برایشان پیچیده و برایشان زنند وغماز و گواه کردارشان گردند «یوم تشهد علیهم السنتهم و ارجلهم بما کانوایکسبون» (۲) .

روزقیامت هراعضای آدم که هر کاری کرده شهادت بجهت همان کار خواهد داد همچنانکه تو ایموسی این عصا را که یار و متکای تو بود اژدها دیدی و خصم خود که اگر نه عنایت من بودی دمار از تو برمیآورد ولکن چون اژدها عنایت مرا دید باز در دست تو عصا شد عجب‌ازعاصیان بدبخت مخالف‌رابیعنایت من‌انجامشان چه شود ؟ واگر دریاها مداد گردند و درختان قلم وزمینها و آسمانها کاغذ و همه نوشته شود مرکب وقلم نماند شمه‌ای از آن المها درقلم نیامده باشد ، قهر ولطف هر کسی درخوراوباشد نوازش ناتوانا آنی بود وقهرو گدازش اوزمانی‌باشدولطف ونوازش خواجه پرمایه بود وهمچنین قهر وخشم اورا همپایه همچنین امیریرا لطف وبخشش وقهروخشمش بقدر او بود اما لطف پادشاه ازهمه افزون بود بخشش‌اعلی بود اکنون امیری با جاه وطبل وعلم وسروری وریاست وصدارت قهرش نیز لایق

(۱) آیه ۳۰ ـ سورة الانبیاء . (۲) آیه ۲٤ ـ سورة النور .

لطفش باشد ، سروران را از قهرش شررزد پس چون پادشاهی پروردگار بیکران است لطف وقهر او درخور او باشد ، چنانکه مهرورحمتش بی نهایت است قهر و خشمش نیز بی‌نهایت باشد ، بهشتیان مخلد مانند و دوزخیان اندرحبس مقید که «فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر»(۱) و تمام صفات را اینطور بدان‌ازرحمت وغضب ونعمت ومهلت ووعده تمام کارهای خدا بزرگ و طولانی است اگر بگوید چنین خواهم کرد شاید صد سال درعالم زمان طول بکشد تا بکند پس ایموسی همچنین از درد دندانی و از درد هرعضوی عاقل باید که آگه گردد باقی اجزای دیگر که آرمیده‌اند یاری مینمایند اما درباطن خصمند حقتعالی این یکی‌را پیدا کردتاباقی را بدانند وفهم کنند وبراین قیاس نمایند وبرایشان تکیه واعتماد ننمایند و آن‌یاری ومعاونت ایشان را ازخواست وفضل خدا دانند ، پناهگاه جز حضرت اورا ندانند ودست عجز جز بردامن فضل او نزنند وواسطه‌ها را بهانه وروپوش دانند وتنهااو را برکار دانند ، پس همچنین ایموسی تو نیز از این عصا که جزو زمین است باقی اجزای زمین را فهم کن باش تا زمین ساکن آرمیده که زیر قدم خلق ممدود و گستریده و چون بساط افتاده است روز حشر چون اشتر برقص‌الجمل درآید که «اذا زلزلت‌الارض‌زلزالها‌واخرجت‌الارض‌اثقالها»(۲) ماررا ویاررا ونگارراسرنگون ازبالا بزیراندازد ومردگان را ازلحدها بیرون افشاند سوی هوا آسمانها ازهم‌بدرد کوهها چون پشمهای نرم هرطرف بیزان شوند آفتاب وماه وستارگان فروریزند و معلوم شود که آن نبودند که همینمودند همه چیزها متغیر شوند چنانکه این عصا متغیرشد واژدها گشت همه عالم در کف قدرت من چون موم است نرم گاهیش عصا کنم گاهی اژدها گاهی مار کنم و گاهی نارو گاهی گل و گاهی خار، چه عجب می آید ازاین آدمی بچه تو که عاجزی ومسکین دستت داده‌ام که گاهی‌محل‌بوس‌است وگاهی همچون دبوس هم او شکر میچشاند هم او زهر هم او راحت است هم او محنت.

---

(۱) آیه۵ - سورة الشوری . (۲) آیه۱ - سورة الزلزال .

همچنین باد زبان را نیز که نقش دشنام میکنی که نقش مدح گاهی از آن مردم را دلشاد میکنی گاهی از او غمگین پس تو که بنده‌ای از یك چیز تلخ وشیرین مینمائی وغم وشادی ویك چیزرا بهرصورتی که خواهی مینمائی من که آفرید گارم نتوانم که عصا را اژدها کنم واژدها را عصا وزمین و آسمان را که پناهگاه ایشان است و پرورندهٔ ایشان دشمن وخصم ایشان گردانم که آخر کار عین این دنیا دوزخ ایشان گردد وایشان را فروخورد چون پادشاه سرهنگی را بقهر کسی بفرستد اگر چه او یار او باشد که ماراو میگردد اگرچه برادروخویش باشد ودر دوستی وشفقت بیش بر او نیش بیش میزند ، ودل ریشش میگرداند و همچنین دان اجزای زمین و آسمان سرهنگان منند نمی‌بینی که چون سرهنگ آتش را فرمودم که ابراهیم‌را بنواز بر او گل و گلزار شد وچون آب خوش را امر کردم که فرعون و فرعونیان را خار کن همه را چون اژدها فروبرد وغرق کرد ، بادی که تخت سلیمان را حمال شد براهل عاد بلاو وبال گردید ، زمین قارون را چون لقمه فروبردوعصادرپیش موسی بصورت نامش عصا بود وپیش خدا در سرنامش اژدها ، و همچنین صورت زمین و آسمان واجزای ایشان هریکی نامی دارند ، تا درسرنامش نزدحق چیست نمودن عصا اژدها رمزیست از قیامت ، ونمونه وآنموزجی تا از احوال مرگ وقوف‌یابند واز این تلخی اندك تلخی بسیاررا فهم کنند ، ایموسی هم از این اندك آثار قیامت مثل اژدها وطوفان وبادوزمین لرزه ووبا وقحط که آثارقیامتند لابداست که‌قیامت برسد همچنانکه رنجها رسولی میکنند وآخرمرگ میرسد و این عجایبها آثار قیامتند و رسولان او در آخر کار قیامت برسد چون عصای باآن حقیری بصورت اژدهائی شد که فرعون وفرعونیان راکه آفاقی گرفته بودند فروبرد و نیست کرد و قطره‌ای که عصا بود چنین صورت مهیب شد دریای هستی که زمین و آسمان است چه صورت خواهد شدن ای آدمی بچه سخرهٔ شیطان گشته ودراین دنیای غدارمکار گندم نمای جوفروش عجوزهٔ سیاهه‌که سپیده بررو مالیده وخودرا نوجوان و نغز مینمایدوتو باوی عشقبازی میکنی‌ودراوچون بهشتیان دربهشت دلشادمی‌خرامی در

کامرانی چون چشم باز کنی و از خواب غفلت بیدارشوی ، معین ببینی که در عین دوزخ بوده‌ای ودراین دام که‌دانه میخوری چون مرغ‌احمق‌پربسته مانی.

پس اولیا ازجهان انوار دراین جهان غدار آمده‌اند تا ازاین نار بی زنهار تو را برکشند وبیرون کنند همچنانکه موسی اژدها را عصا می پنداشت و تکیه‌گاه خود کرده بود وآن را معاون خویش میپنداشت آن خود برعکس بود ، لکن اگر فضل وعنایت خدا نبودی آن اژدها ویرا فروخوردی بفرمان خدا آن اژدها باز در دست او عصا گشته وهمچنین این خلقان از کافرومسلمان این عالم را حصن وخانهٔ خود میدانند و پناهگاه خود و یاورودوست و امین ومعین خود ، اما چون پردهٔ غفلت از میانه برخیزد معین صورت دوزخ را مشاهده کنند ویقینشان گردد که این دنیا که ایشان را نعیم مینمود جحیم بوده است واین برنای مزور عجوزهٔ آتشخوار بوده است مگر آنها که در دار دنیا زشتی اورا میدیدند با او بیگانه‌وار بحذر تمام میزیستند و جز فضل و عنایت حق پناهگاه نداشتند و راضی برضای حق بودند و گرسنگی برای حق کشیدند که مبادا سیری وپری نفس دون پست را قوت بخشد وبرعقل مطیع غالب گردد واورا ازطاعت واستقامت وبندگی وافکندگی و کمزنی بازدارد که الحب لله والبغض لله.

چنانکه دردنیا بندگان وچاکران پادشاه پرند ازپادشاه ایشان رابااخلایق نه صلح است و نه جنگ چون پادشاه از کسی خوشنود شود خواهان او باشند دوست وپابوسند وخدمت کنند ودلداری ومهمانی ودر مهمی یاری او نمایند ، ای موسی فایده عصا همین نبود که تو میپنداشتی وشرح کردی این عصا را فایده های بزرگ وسترگ بود باقی و سرمدی خود همه جهان فانی چه چیز باشد تا کسی مصلحت جزوی اورا فایده گوید یا فایده داند ، صد هزارچون آسمان وزمین پیش جولان عشق تنگ آید چه جای عصا که این عصا آفتابی است که عالم از او روشن گردد وازتاب نور او درجهان تاریکی نماند زشت ازخوب بوجود او پیدا شود و مردود از مطلوب و مبغوض از محبوب و نقد از قلب اوشیر از کلب ، بلکه میزانی

است آسمانی که بزمین فرود آمده‌است تا راستی را پیدا وراستان را از کجان جدا نماید ، وسبك از گران وزنده را از بیجان و گلشن را ازخارستان و خودپرستان را از خداپرستان وفانی را از باقی زمینی را از آسمانی واین جهانی را از آنجهانی وکوررا از بینا وخاررا از گل گزیند وپسندیده کند ، وفرعون را با فرعونیان در آب غرق کند واسرائیلیانرا که درد اورا وجور اورا میکشیدند از آسمان طعام و خوان فرستد ، تا ایشان‌ازغروروناسپاسی ومستی‌بگویند که ما سیروپیاز میخواهیم «وفومها وعدسها وبصلها» (۱).

اگرهمهٔ درختان قلم گردند ودریاها مداد و آسمانها وزمینها کاغذاینهمه‌تمام شودوسطری‌ازفوایداین‌عصامذکورننماید ومشروح‌نگردد.

پس تو ایموسی فایدهٔ عصا را آنقدرمیدانستی و آنقدردرعلم قدرازقدرافزون بود ، چون شب قدر خجسته ومیمون پس فواید هرچیزرا ما میدانیم که کارسازیم وشما را از آن اندکی که‌کار شما برآید آگاه نمودیم تا احتیاج شما برآید و از علم کلی بی‌بهره نباشید «وان من شیء الا عندنا خزائنه ومانزله الابقدرمعلوم»(۲) «وما اوتیتم من‌العلم الا قلیلا»(۳) پس تورا حقتعالی از طعام آسمانیان و فرشتگان درزمین‌لقمه‌ای‌چند فرستاد و آن علم است ودانش اگر توآسمانی باشی طالب‌این چنین غذا گردی که از آن دانش وعلمت افزون شود اگر اززمینی وازخاك رسته وحیوانیت برتو غالب است لقمهٔ تو نیز ازخاك رسته است ، خاك را میخورتازیاده شود وجنس ازجنس خود افزون میشود آب از آب و آتش از آتش باد ازباد خاك ازخاك پاك از پاك اگر از اصل پاکان باشی پاکی طلب و آن علم است اگر از خاکیان باشی خاك را جوئی که‌آن صورت وجرم است .

تن مپرورزانکه قربانی‌است تن — دل بپرور دل ببالا میرود
چرب‌وشیرین کم‌ده این مرداررا — زانکه تن پرورده رسوا میرود

(۱) آیه ۵۸ ـ سورة‌البقره . (۲) آیه۲۱ ـ سورة‌الحجر .
(۳) آیه۸۷ ـ سورة‌الاسراء .

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را   تا قوی گردد که آنجا میرود
حکمت از شه صلاح دین رسد   آنکه او چون روح تنها میرود

در آدمی هر دو صفت هست آسمانی و زمینی هر صفت که بر او غالب است بدان صفت مسمی است اگر نقره در او مس غالب باشد او را نقره نگویند مس خوانند و قلب گویند آن را فرشته نشد که آسمانی خوانند آن را حیوان نامند بزینت آنکه بار کشد و نفع بایشان رساند « اولئك كالانعام بل هم اضل(۱)» مذبذبین بین ذلك لاالی هولاء ولا الی هولاء (۲)».

آورده‌اند که گرگی با آهوئی جمع شد و از ایشان بچه بعمل آمد از مفتی پرسیدند که این را گرگ گیریم یا آهو اگر گرگش خوانیم گوشتش مردار و حرام باشد و اگر آهویش گیریم حلال باشد در تردد مانده‌ایم که این را گرگ خوانیم یا آهو نامش چه نهیم مفتی صادق چنین فتوی داد که حکم مطلق نیست مفصل است دستهٔ گیاه معطری بااستخوان ملوثی پیش این بچه نهید اگر میل بااستخوان کند گرگ است گوشتش حرام باشد اگر میل بدان گیاه کند آن آهو باشد و گوشت او چون گوشت آهو حلال بود ، همچنان حقتعالی آنجهان و اینجهان و آسمان و زمین را آمیخت وجفت کرد ما که بچگان این دوئیم اگر میل ما بعلم وحکمت باشد حلالی وآسمانی باشیم واگر میل بخواب وخور ونعم وملبوسات و درندگی و ظلم و فساد داشته باشیم مقام اسفل السافلین بود نه اعلی علیین.

این نکته و رمز اگر بدانی دانی   هرچیز که در جستن آنی آنی
رقصان شو ای قراضه گر اصل اصل کانی   جویای هرچه هستی میدان که عین آنی

والله اعلم.

فصل

حقتعالی ارواح را پیش از اشباح بششصد هزار سال آفریده است و ایشان

۱- آیه ۱۷۸ - سورة الاعراف ،   ۲- آیه ۱۴۳ - سورة النساء ،

بیش از قوالب در دریای رحمت او مقیم بودند بی زحمت قوالب در آن دریا ماهی وار زندگانی میکردند حقتعالی ارواح را خطاب کرد «الست بـربکم (۱)» همه جواب دادند که : «قالوا بلی» آن بلی‌هـا که ارواح گفتند تفاوتها داشت ، در بعضی تلوین بود وازبلی‌تابلی‌تفاوت بسیاربعضی خالص‌خالص‌حق تعالی‌روانداشت که نیك وبد واعلی‌وادنی بهم آمیخته باشند ویکسان‌نمایند ودریکمرتبه باشندفرمود که‌همه بیك زبان دعوی کردید که بلی شما را از این عالم جان ودل بعالم آب و گل فرستم تانقد وقلب ظاهرشود وخالص از آمیخته جدا گردد اگردرد کان عطاری که طبله‌ها نهاده است دانهٔ باقلی در طبله خرما یا خرمائی در طبلهٔ لوبیائی افتد خواجهٔ عطار بزودی آن رااز‌همدیگرجدا کند وهردانه‌ای‌رامیان نوع وجنس‌خود نهد که کل‌شیء یرجع الی اصله کما قال مولانا روحی له‌الفدا .

طبله ها در پیش عطاران ببین — جنس را باجنس‌خود کرده قرین
جنسها با جنسها آمیخته — زین تجانس زینتی انگیخته
گر درآمیزند عود و شکرش — بر گزینند یك بیك ازدیگرش
طبله‌هابشکست وجانهاریختند — نیك و بد در همدیگر آمیختند
حق فرستاد انبیا را با ورق — تا گزینند دانه ها را بر طبق

این ترازو واین تمیز را در عطار حق نهاده است پس چون روا دارد که قلب ونقد ونیك وبد بهم آمیخته باشند باارواح جهت امتحان وابتلا فرمود « اهبطوا منها جمیعاً (۱)» همه ارواح ازاین دریای رحمت نقل کنید درجهان آب و گل پرزحمت تا عیار هریکی پیدا شود تا صادق از منافق بیرون آید ولایق از نالایق چون شما را در جهان آب و گل بدنی باز گذارم و انواع دانهای شیرین دنیا پیش این مرغان روح ریزم بعد از آن هر که بدانها مشغول شود واین عهد ودعوی را و عیش و معنی را فراموش کند معلوم شود که بلی‌ازاوخالص نبوده است ، و آنکه بلذات دنیافریفته نگردد وسر فرود نیاورد و آرام نگیرد بر همه ظاهر شود که او خالص بوده است

۱- آیه ۲۶ - سورة‌البقره .

پس دنیا را محك قرارداد تابدین محك هرچه نقد است باز بخزینهٔ دل آید وهرچه قلب است درزمین خار آب و گل بماند که عدل آن است که جنس را باجنس جمع کند . انّ الله تعالی ملکا یسوق الجنس الی الجنس فرشتگان حق بسیارند خدمت هیچ یك بدیگری نماند فرشتگان دست راست اعمال خیر مینویسند و فرشتگان دست چپ اعمال شر را بعضی لوح و کرسی را حاملند بعضی حملهٔ عرشند و بعضی محافظت خلق میکنند بعضی جوان مردان ونیکوکاران را دعا وظالمان و بخیلان را نفرین میکنند که : اللهم اعط لکل منفق خلفا و لکل ممسك تلفا . وکارهای گوناگون را مشغولند بعضی را خدمت آنست که جنس را بجنس رسانند شتر را جای اسب نگذارند و صادقان را میان کاذبان نگذارند و زود بصادقان رسانند و همچنین کاذبانرا زود بکاذبان رسانند، و فرشته بیچون است ومعنوی در نهاد هر کسی چون جان مخفی است آنکه از غیر جنس میگریزد سوی جنس میآید ازحیوان و پری و مرغ و آدمی آن حالت فرشته است و همچنین سنت الهی از ازل چنین بوده است ابلیس چون در اصل از کافران بود خدا روا نداشت که در سلك فرشتگان باشد وهمچنین دریا بجوش میاید تاکفی که در اوست ودر اجزای اوپنهان بود و آمیخته ازخود بیرون میکند واز او جدا میشود تاخالص وبی درد بماند زیرا غیر جنس اغیارند ، مثالهای بسیار است تعلق بنظر آدمی دارد ، چون حقتعالی بنده‌ای را روشن وبیدار وچشم باز دارد همه ذرات زمین وآسمان را وعالمهای لامکان و آنجهانرا مشاهده میکند همه در این کوشش ودر این جوشش‌اند تا غیرجدا شود ولذت وکمال خود در این است که چنین شود الا صورش مختلف است آنکه ساده است وزیرك نیست در بعضی چیزها آنرا مشاهده تواند کردن وآنکه عالمتراست بیشتر وآنکه کاملتر است در همه این معنی را میبیند باز آن کف که از دریا جدا شد درجوشش است ودرچالش ودر کوشش که دریا در آن‌دم که کف بیرون انداخت آب صافی در اجزای اوهمراه اوشد باز آن‌اجزای آب صافی میخواهند که از درد جدا شوندتا هرجزوی باصل خود پیوندندوشرح این بی‌نهایت است .

درشرح و بیان این نگنجد وصف حق از این همه برون‌است

باز چون نبوت آدم علیه‌السلام مقرر شد مسجود عالمیان گشت مقلد ومحقق وموافق ومنافق همه سجود کردند در پرستیدن او باز حقتعالی روا نداشت که صاف ودزد وقلب ونقد وراست ودروغ ومجاز وحقیقت همه دریك سلك باشند وهمه را بیك نام خوانند وهمه‌را یك دانند پیغمبری دیگر بزبان دیگر واحکام دیگر فرستاد تابره‌حك وجود او نقد وقلب ظاهر گردد ومقلد ومحقق ازهم جدا شوند، وهمچنین دوراً بعد دور پیغمبران بصورت مبدل میشدند ولکن معنی پیغمبری یکچیز است بصورت وبقول دومینمودند اما درمعنی یك بودند تازمان خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله در هردوری جهت این حکمت که ذکررفت نبی ورسول میآمده است پیش از ظهور مصطفی صدیق و ابوجهل یکسان بدند که « کنتم امة واحدة » .

پیش‌از ایشان همه‌یکسان بدیم کس ندانستی که ما نیك و بدیم

قلب ونیکو در جهان بودی‌روان چون همه‌شب بود ماچون شبروان

تا بر آمد آفتاب انبیا گفت ایغش دور شو صافی بیا

چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد یك امت نماند همه از یکدیگر جدا شدند زیرا وجود اومحك بود قلب را ازنقد جدا کرد صدیق وزندیق ظاهر گشت زیرا که پیغمبر آفتاب لایزالی بود وسراج آنجهانی وعالم بیوجود اوشب تاریك بود زیرا عالم حیوانیت تاریك است بی انبیا راه خدا کس نتواند رفتن در ظلمت راه کی پیدا گردد ونیك از بد کی جدا شود و سپید از سیاه کی ممتاز شود « یوم تبیض وجوه و تسود وجوه (۱) » علامت قیامت آنست که سپید رو بوجود آفتاب روی ایشان ظاهر میشود وان سپیدی وسیاهی درنظر انبیا ومؤمنانکه بدیشان گرویده‌اند همچو نروز پیداست پس درنظر مؤمنان راستین وجود پیغمبر قیامت خواهد بودن امروز ایشان همه را می‌بینند چون پرده غفلت را دریده‌اند لاجرم ازنظر ایشان چیزی پوشیده نیست پس آن قیامت عام را قیامت از آن میخوانند که چون دنیا که پناه ومقام کافران است لاجرم پرده غفلت ایشان دریده شود سیاه روئی خود را عیان

۱- آیه ۱۰۶ - سوره آل عمران .

بینند ، وقیامت وعجایبهای خدا غایب نیست در پیش نظراست مانع دیدن آن پرده غفلت است هر که از پردهٔ غفلت بیرون آمد قیامت او نقد شد که من مات فقد قیامت قیامته هر که از صفات حیوانیت بمرد نیست گشت قیامت او بر خاست و پیدا شد پس قیامت از پردهٔ غفلت وخودی بیرون آمدن است و آفتاب جمال باکمال را مشاهده کردن ، پس وجود نبی قیامت است هر که بوجود او قیامت را منتظر باشد ویا قیامت را غیر او داند اواحولست یکیرا دو می بیند وازیگانگی بیگانه است پس قیامت برهمین جمال وصوت وروشنائی خواهد بودن غیر از این نخواهد بودن خدا ونور خدا دونیست ونبود ونخواهد شدن اول و آخر یك بود ازهرصورتی آن یك برسر برند ودو مینماید تایگانه را بطرف خود کشد وبیگانه را بیرون کند.

حق عنایت رالقب زان روز کرد — روز بنماید جمال سرخ و زرد

پس حقیقت روز سر اولیا است — روز پیش مهرشان چون سایهاست

پس هستی عالم در جوش است تا بیگانه از یگانه جدا شود و قلب از نقد ودرد از صاف چون بنظر سر نگه کنی نبینی که همه عالم در این جوشش و کوشش است تاهریکی باصل خود پیوندد.

طیبات آمد بسوی طیبین — للخبیثین الخبیثات است این

تلخ باتلخان یقین ملحق شود — کی دم باطل قرین حق شود

چون توجزودوزخی پس هوشدار — جزوسوی کل خود گیرد قرار

ور توجزو جنتی ای نامدار — عیش توباشد چوجنت برقرار

فصل

آنچه میگویند واعظان که در لحد مرده گانرا دریچه بسوی مقر خود باز کنند اگر بهشتی است سوی بهشت تا در گور تماشای بهشت میکنند ومستظهر میباشد که عاقبت جای او آن خواهد بودن و دوزخی را همچنین از گور او دریچه سوی دوزخ باز کنند تا عذابهای دوزخ را می بیند وهمیشگی درعذاب میباشد و داند که عاقبت جای او آن خواهد بودن اگر چه آن هست لکن نقدا این تن ماهمچون

گور است وروح ما دراین گورمبتلا مانده است ، اگرسعید است دریچه دارد سوی بهشت و اگرشقی است دریچه دارد سوی دوزخ ، بهشت معنی است و دوزخ معنی است خوشیهای بهشت را حقتعالی در صورت آورده است چون صورتهای خوب اززن و از مرد و از باغ و راغ و سبزه زار و مرغزار و جویهای روان وزر وزیور وجوهرو گوهروملك وتخت ومعشوق الی غیرنهایة تاآن صورتهای خوب وخوش بهشت راکه معنی است پی برند و فهم کنند وازاین روست که حقتعالی در قرآن مجید بهشت را به چنین صورتها بیان میکند ، والا خوشیهای بهشت را چه نسبت بچنین صورتها از دریا قطرۂ نباشد این صورواز آفتاب ذرۂ لکن چون آدمی درصورت است ودر چون چگونه خوشی معنوی را و بیچون و چگونگی را فهم کند مگر بواسطۂ بنیان صورتها ، چنانکه بطفل نارسیده گویند لب معشوق شاهد چون شکرشیرین‌است وچون شهد ، چاشتی شهد وشکر بچاشنی آن لب چه ماند لکن طفل باخود گوید چون شهد وشکرخوش‌است ومطلوب آن لب شاهد نیزکه میگویند همچنان‌خوش ومحبوب ومطلوب‌است ، وهمچنین مادرفرزند را مینوازد ومیگوید ای حلوای من ای شکرمن و ای روشنائی چشم من و ای زندگانی من ای باغ وراغ من حقیقت آن فرزند که همین شکر وحلوا وباغ وراغ نیست ، ودر معنی هم اگرچه عین این نیست اما از این همه خوشتر است ومحبوبتر و مطلوبتر یك انگشت او را بصد هزارحلواو شکر و باغ و راغ ندهد ، پس بدانکه خوشی بهشت را چنانکه هست وصف‌نتوان کردن در شرح و بیان نگنجد و ورای شرح و بیان است وهرمبالغه که در حق بهشت‌است صد هزار چندان است بلکه بی پایان وبیکران است وهمچنین دوزخ معنی است وعذاب والم اوبی‌نهایت وبی‌غایت است حقتعالی شمه‌ای از آن دراین جهان در صورتهای شکنجه و آویختن و رنجوریها و دردها وجان کندن وغصه ودلتنگی وبیمرادی و درد فراق دوستان نموده‌است تا بواسطۂ این صور الم و عذاب و زشتی و قهر دوزخ را فهم کنند و هم در کلام مجید شرح درکهای دوزخ و آتشهای اووچگونگی‌اورا میفرماید ، تابواسطۂ این‌صورتها

که میشنوند ومی‌بینند صورتهای عذاب عقبی وچگونگی آن عذاب و الم دوزخ را فهم کنند.

اکنون بباید دانستن که صورتهاعاقبت نیست خواهد شدن خوشی وناخوشی دنیا درگذراست، زیراکه‌درعالم صورت ودنیا که خانهٔ این‌صورتهااست مثل آسمان وزمین فانی‌است و آخر کار نابود وناچیز خواهد شدن که «یوم نطوی‌السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انـاکنا فـاعلین (١)» پس بقا معین‌است لاجرم دولت وخوشیهای آخرت که آن بهشت مؤبداست باقی رنج وعذاب آخرت که آن دوزخ‌است هم باقی ومالا یتناهی‌است، پس در آدمی که تن اوهمچو گوریست چنانچه‌ذکررفت دریچه سوی غیب که آن‌بهشت‌است بادوزخ باز کرده‌اند که هر که را دردرون راحتست ولذت ومستی و گشاد و بسط وخوشی نه بواسطهٔ اسباب دنیا، بلکه در عین اعراض از دنیا و مخصوص بواسطهٔ عشق و محبت حق از قعرجان اوازعالم بیچون سرمیکند آنست که اورا از آن دریچه بشارت میرسد که تو ازاین جائی واین بهشت راکه ازاین دریچه تماشا میکنی از آن تو خواهد بودن، پس این مؤمن اگردر خوشیهای دنیا نظرمیکند مثل باغ و راغ وشاهد و سماع دوستمیدارد از آن باشد که آن خوشیهای صورتی شرح و معنی بهشت است پس درحقیقت عشقبازی‌به بهشت میکند نه بدنیا چنانکه یکی شرح معشوق یکی میکند یابنظم یابه نثرعاشق را از آن شرح خوش آید واز آن مست شود، وبنویسد وبخواند واز استماع او سیرنشود او را نگویند که بغیرمعشوق مشغول است چون این همه صورتها شرح معشوق اوست ودر نمودار وبیان او، پس دنیا وآخرت نزد چنان کسی یکی است ودو نیست.

رباعی

در درد همیشه من دوا می‌بینم — در قهر وجفا لطف ووفا می‌بینم
درصحن‌زمین‌بزیراین‌سقف‌بلند — درهرچه نظر کنم تو را می‌بینم

(١) آیه ١٠٤ - سورة‌الانبیاء.

برهرخاکی که‌سرنهم مسجوداوست — درهرجهتی که رو کنم معبود اوست

ذکـر گل و بلبل‌وسماع وشاهد — زین‌جمله مرا دردوجهان مقصود اوست

بخلاف آنکس که دریچهٔ او سوی دوزخ است ودر باطن خود هردمی ترسی وغمی وتنگی ومرگی وبیمرادی وظلمتی میبیند ، که‌آن همه‌آثار دوزخ است که بدونماید که تواز آن‌اینی وعاقبت بازگشت اینجا خواهد بودن ، اوازآن تاریکی وسیاهی وتباهی که درباطن‌خود می‌بیند میگریزد دربیرون دار دنیاقصور و آسمان وزمین وباغ وراغ وخوبان ودوستان وسماع وشاهد را نظر میکند وخود را باین خوشیها مشغول‌میگرداند تا از روش اندرون خود غافل شود ، و سرانجام بد خود را نه بیند ، وخواهد که احوال باطن خود را بخیال دروغ بر آورد تا ازخوشیهای دنیا تواند بیشترك حظ گرفتن ، همچنان که فرعون درخواب میدید صورتهائی که از بلندیها و بالائیها سرنگون بزیر میافتاد ، و گوناگون خـاریها و زشتیها میدید چون بیدارمیشد دل خودرا تسلی میداد که خوابست باشد که خیال باشد ، عاقبت پیدا شد که‌آن خیال نبود وحقیقت بود ، تاآخر کار حضرت موسی علیه‌السلام پیدا گشت وملك وتخت فرعون‌را گرفت وخاری ونگونساری خود را معین بدید ، و در آب سیاه غرق شد وبدوزخ که اصل او بود پیوست « الخبیثات للخبیثین (١) » پس فرق‌باشد از آنچه خوبی‌در آینه روی خوب خودرا می‌بیند وشادمان میشود وجمال خودرا دمبدم تحسین میکند ومیگوید زهی زیباکه من‌دارم زیرا گفتم که‌صورتهای خوش دنیا شرح خوشیهای عقبی است‌تاازاین صورتها اینمعنی را فهم کنند وبه‌بینند پس این مؤمن که عین‌آن معنی‌است در این صورتهـا روی خود را می‌بیند بخلاف دوزخی که روی او در باطن زشتست ازدیدن روی اندرون خود میگریزدودر این صورتهای خوب که از آن بهشتیان است بغصب و تعدی میاویزد او و از این خوشی بیگانه است زیرا در حقیقت ناخوش است و بازگشت او بسوی ناخوشی خواهد بودن چون این خوشی ملك اونیست باو نخواهند گذاشتن وعاقبت از این خوشی

---

(١) آیه ٢٦ - سورة‌النور .

جدا خواهد شد وبدان ناخوشی که از آن میگریخت خواهد پیوستن پس اگر او عاقل بودی ، وبخست یاور ازاین صورتهای خوش بگریختی ، ودمبدم در آن زشتی خود نظر کردی ، وزارزار بگریستی ، وناله افغانرا درد خود ساختی ، وازحقتعالی داد خواستی ، و از غایت صدق گفتی که ای قادر مطلق که عدم را موجود میکنی وموجود را معدوم برهمه چیزها قادری مرده را زنده کنی وزنده را مرده فرشته را دیومیکنی ودیو را فرشته ، من دیو زشت را از کرم بی پایان خود رحمت کن و زشتی را ازمن دور کن ، وچون ماتمزدگان باچشم گریان ودل بریان بهر گورستان گردیدی ونوحه‌ها کردی ودرپای اولیا وعزیزان خدا خاك گشتی ودمبدم اینزاری ونیستی را میفزودی لاجرم چون چنین مداومت کردی ونیکوکاری را بزاری جفت نمودی دریای رحمت حق بجوش آمدی و دستگیر او شدی واو را از آنحالت بد بدین حالت نیك مبدل کردی « فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات (۱) » هستی او از آن کیمیای رحمت زر گشتی ، وقطرهٔ آب روح اودرین صدف تن گوهر گشتی لاجرم درخزینهٔ « ولله خزائن السموات والارض (۲) » جا گرفتی و از چنین شقاوت بسعادت ابدی پیوستی .

فصل

واعظی بجوار حق پیوست وزیر شاه بجنازهٔ او حاضر شده گفت ای واعظ وعظهای بسیار خوب ازتوشنیدم اما اینچنین وعظ که امروز گفتی هرگز نگفته بودی اصل همه وعظها این است که امروز گفتی ، هرچه پیش ازاین گفتی همه فرع بود .

در بخارا نمیگذارند جنازه را از مدرسه بگذرانند از ترس اینکه مبادا فقها در تحصیل و تدریس سست وسرد شوند ، زیرا تحصیل جهت آن میکنند که شرف نفسشان حاصل شود ، وبرجنس خود ممتاز شوند ومیان خلق سرور وعزیز گردند ، ومقامشان زبردست همه‌باشد وانگشت نماومشهور گردند وصاحب منصب وثروت شوند ، مثلا قضا و تدریس و غیره این همه مانع راه خداست ومعرفت او .

(۱) سورة الفرقان - آیه : ۷۰ . (۱) سورة المنافقون - آیه : ۷ .

هستی ونیستی ضدانند چندانکه هستی قوت میگیرد آدمی از عالم نیستی دورتر و بیگانه‌ترمیگردد وتیغ اجل برهستی میرسد زیرا اجل نیستی‌است ، میآید تاهستی را برهم زند وهست را نیست گرداند ، پس هر که نیست شد از تیغ اجل رهید ، بلکه اجل مدد وقوت اوباشد ، چنانکه آبی بآبی رسد وبدو پیوندد و آن آب ازاو قوت گیرد وافزون شود ، آب هم‌از آب مصفا شود ، چشم نظر یابد وبینا شود ، پس چون عالم را بچندین آمال و آرزومیخواند چون جنازه را بدرمدرسه گذر افتد با خود گوید چون خواهم مردن این رنجها چه میبرم . آدمی اگرمکابره وسخت روئی را بماند داند که اینهمه واهی است وتضییع عمر که چون زلزله یاحالت غرق شدن کشتی بدریایاحالت رنج عظیم که روبمرگ دارد واقع میشود، هیچ ازاین مسئلها ونکتها ودقایق هندسه ونجوم ومنطق وخلافی‌وغیره پیش‌نمیآورد جهت رستگاری خود بلکه آنهمه را فراموش میکنند وپس پشت میاندازد ، وبلابه وتضرع و بذکر خدا واستغاثه میشود ، ازمیان جان ودل باخلاص تمام نام خدا را همی برد ، پس آن لحظه‌که دل‌روشن میشود وازخواب غفلت بیدارمیگردد دست بر آن چیزمیزند که رستگاری او در آن است ، پس بایدکه هر که عاقل است و مقبل همیشه آنرا ورزد واین حالت مهیب را از خود بعید ودور نداند .

قطعه

مرگ در راه ایستاده منتظر　　خواجه بـرعزم تماشا میرود

مرگ ازخاطر بما نزدیکتر　　خاطر عـاقل کجاهـا میرود

تن‌میرور زانکه قربانیست‌تن　　دل بپرور دل بـبـالا میـرود

آخر بنگر پیغمبران که بخلق بـرسالت آمدند و خلق را از این عـالم فنای خونخوار غدار بعالم بقاکه دارالقراراست دعوت میکنند وقلاوزی ایشانرا چه نحو علم بود وازایشان بما چه علم‌اند وعلم آن باشد باقی علمها حرفت وپیشه باشد تو آنرا میآموزی جهت خود پرستی تا تورا عالم گویند ،آنکه بیناست و دانا وربانی وآنجهانی همچنین کسی را عالم نداند ، بل چنین کس رهزن علما است چنانکه

شمشیر در دست غازی قوت دین است و در دست کافر بر عکس این چون مطلوب او دنیا بود آن علم همه بند و دام مرغ جان او گردد .

فصل

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　　مرز بانرا مشتری چون گوش نیست

همچنانکه نطق زبانرا گوش باید بشنود و بچشم و دهان و رخسار نتوان شنیدن جز بگوش همچنین آن جمال و آن کمال را بهوش و آگاهی نتوان دریافتن ، گوش آن اسرار پنهان بیهوشی است و خبر یافتن از آن حالت بیچون در بیخبری است . که «دع نفسك ثم تعال» حقتعالی میفرماید : نفس خود را بگذار آنگه بیا . خودی این تن نیست آن آگاهی است که در تن است ، آن آگاهی همچون برف است و یخ ، نشان وصلت او با آفتاب باشد که در گداز آید ، و زیادی یخ و برف باخبری بگدازد و آب شود .

تا تو ز هستی خود زیر و زبر نگردی　　　در نیستی مطلق مرغ بپر نگردی
ما برفت از ما چو بر ما آمدی　　　اندر آ جانا که زیبا آمدی

پس راه نیستی است و بیخبری عالمیان هستی و باخبری را زیادت میکنند و از معرفت و شناختن دور میشوند و عین بیراهی را راه میدانند لاجرم چندانکه میروند دورتر و محروم تر میمانند .

باچنین رفتن بمنزل کی رسی　　　باچنین خصلت بحاصل کی رسی
بس گران جانی و بس اشتر ولی　　　در سبکروحان و یکدل کی رسی

آفرینش و صورتها جهت آن نیافرید که خود آنرا بشناسند ، صانع صنعت برای آن نمود تا از صنع بصانع روند ، همچنانکه شاهدی در بام کلوخ و سنگ اندازد تا نظر بالا کنند و اندازندهٔ سنگ و کلوخ را به بینند نه آنکه رو بکلوخ و سنگ آرند و مشغول آن شوند که این سنگ چیست ؟ و بچه کار آید ؟ و چه خاصیت دارد ؟ و قیمتش چند ارزد ؟ و قدرش تا چه غایت است ؟ یا این کلوخ با این سبب که بر من آسیب زد چه چیز است ؟ لایق خوردن است یا لایق بخشش ؟ همچنین آسمانها و زمینها و آفتاب و ستارگان و موجودات و مصورات و موهومات و عوارض در صورت و معنی جمله کلوخ اندازی معشوق جانست که از عالم بیچون در جهان چگونه و چون میاندازد و فایده حقیقی که

ازاین طوارق میرسد آن است که اندازنده رابه بینند و بشناسندوازصنع بصانع بگروند و هرچه غیراین است بیفایده و بیحاصل و ازمقصود دورشدن و درغلط و گمراهی افتادن است .

اکنون بنگردراین هفتاد ودوملت که مشغول این کلوخ اندازی گشتند ، بعضی بنجوم فرورفتند ، وبعضی بهیأت ، وبعضی بمعرفت جواهرد کان وانواع علم ها و پیشها که درعدد و حصر نیاید و درهریکی ازاین صد هزار علم گونا گون لطف کنان و ذوق کنان همچون شاهدان مه‌رو ، و این صنعتهای بیحد پرده‌ها ایستاده و هریکی بنوعی خلق‌را بخود عاشق میگردانند ومیربایند . همچنانکه‌می بینی معین که‌هرخلقی علمی وپیشهٔ وطریقی ومذهبی گزیده‌اند همچنانکه درخرابات آئی معین به‌بینی که هر گروهی برزنی وشاهدی شیفته گشته وچون‌مرغ دردام ودستان‌اومانده اکنون که درعالم‌بیفایده گی وبی‌حاصلی وغلط وحرمان ودوری‌ازچنین‌دولت‌مستغرق‌وخوشنود وبهره‌مند وشادمان وسرمست وازمیل وخوشی هریکی گویان که چون‌من کی‌باشد وهمه انبیا و اولیاء را بیعلم یامردود داند الی قیامت موعود که درهرزمانی هرچه مرهومات که‌شنیدندمیزان‌شناختن‌انبیاء واولیاء قراردادند،بعدازظهور آن‌نبی‌دیدند که حالات‌ان‌نبی‌وولی‌بآن‌میزان‌بیرون‌نمیآید،اینستکه‌هرنبی‌وولی که آمدندمردم‌بقول‌همین علما آنهارا سبّ ولعن کردند و کشتند ، چنانکه درهمه کتب نوشته شده‌است « کل حزب بمالدیهم فرحون » (۱) پس کسانی که بوی فایدهٔ‌حقیقی‌رایافتند ومستفید گشتند واز کلوخ ، کلوخ‌اندازرادیدند . ببین آنقوم‌راستین‌راکه جان‌عالم ونور آدم ایشانند ایشانرا تاچه‌عالمها وولایتها وملکها وعیشها وعشرتها وپادشاهیها باشد .

بیت

چوپرده اینچنین زیبا ورعنا است　　　سرا چون باشد و دیدار آن یار

چوتن را هست این‌خوبی وزینت　　　چها باشد چها جانـرا در اسرار

بر کارهمه خداست باقی همه آلتند هر که دانست که این کار کاراوست بیکارشد ومعطل‌ماند ، پس‌باین‌معنی اومرده‌باشد ، پس آگاهی از تصرف‌خدا همین‌مردن‌است ،

(۱) سورة‌الروم : آیه : ۳۱ .

هر که ازاین آگاه‌شدواصل است وولی خداست ، هر که از این محجوب‌است اگراز مسعودان‌است‌ازدوران‌است پس آگاه‌مرده‌است‌ودرمیان‌نیست‌و کوشش بهیچ فعل‌نیست، آثارحق‌را درهرجا بیند میشناسد .

بیت

فانی ز خود و بدوست باقی   این‌طرفه که نیستند و هستند

سپری برسرنهاده است هرگزعاقل نگوید که سپرازخود می‌جنبد یامیگردد جنبیدن مردباشد «قلب‌المؤمن بین‌اصبعین‌من اصابع‌الرحمن یقلبها کیف یشاء» پس هرجنبشی که‌ازدل‌مؤمن آیدنیکوو پسندیده‌وبکمال‌باشد، چنانچه هرچه ازقضا وقدر آید همه‌یکسان‌شود نتوان گفتن که خدا اینکاررا نیك‌کرد واین کاررابد ، مثلا اگر پیغمبریرا هلاك کند و یادربلاهای گوناگونش مبتلا سازد و کافروظالمی را زندگی وصحت ودوام‌عیش وملك وپادشاهی‌دهد چون هردورا حق کرده هردورا نیك باید دیدن، وهر که‌درفعل‌حق چون‌وچرا گوید کافرشود، همه کارهای‌او نیك‌است‌وپسندیده.

آدمی این‌قالب‌نیست قالب همچون کاروانسرائیست که دراوهرلحظه خلق‌نونو فرود میآیند وبازمیروند . اگر کاروانسرادارعاقل‌باشد و آگاه ، دائماً درتماشاباشد وخلق گونان‌راکه در کاروانسرا فرودمیآیند تفحص‌می کند که کیانند ؟آسمانیانندیا زمینیانند ؟ عرشیانند یافرشیانند . ؟

هراندیشه شخصی‌است تن‌توهمچون سپری یاآلتی ، تاهرلحظه این آلت‌را که تحمل میکند اندیشه‌آمد و تورا ازجای برد ، اندیشه‌آمد وتورا ساکن کرد ، تن بدست آن اندیشه آلت‌باشد .

مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ   مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل‌است‌اندیشه‌تو گلشنی   وربود خاری توهیمهٔ گلخنی

اکنون بنگر که‌دراندرون آدمی‌چه‌اندیشهای بیشماراست وبیکناراز نیك‌وبد از پری ودیو وزمین و آسمان «ولله جنودالسموات والارض » (۱) حقتعالی میفرماید

(۱) سورة‌الفتح -آیه : ۷ .

سپاه زمین و آسمان از آن منست ، اندیشهای حق و معرفت حق سپاه آسمانند ، و اندیشهای دنیا واحوال واسباب رزق سپاه زمینند ، اندیشها بحکم منند ، کسی را بدان دست رس نیست هر اندیشه که من بکسی فرستم اگر خلق زمین را در دفع آن اندیشه یار خود کنند نتواند آنرا ازخود دور گرداند مگر باز باشارت من دست از او بدارد «لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم» یعنی مرا توانائی آن است که اندیشه بدرا دفع کنم مگر بامر خاص ومدد تو .

حکما میگویند : که آسمان وزمین وهستی عالم عالم کبیراست ، وهستی وجود آدمی عالم صغیراست . اولیا برعکس ایشان میگویند . حکمارا نظر برصورت افتاد که آسمان و زمین بزرگ است ، و صورت آدمی کوچکست ، و اینصورت آدمی میوهٔ درخت اینجهان است ، لکن اینقدر نمی بینند که بسیار کوچکهاهست، که بزرگ است ، وبسیار بزرگهاست که کوچکست ، درمی نقره ازصدمن خاکستر درصورت کمتراست اما درمعنی افزون تر ، وهمچنان دانهٔ الماس ازده وبیست هزار نقره درحجم وصورت کمتر اما بمعنی افزونتر ، همچنین تن آدمی وشکم وران وساق ازمردمك چشم بزرگتراست لیکن اینمعنی که درچشم و گوشست درشکم وپشت وساق نیست ، وهمچنین خاطر ازمردمك کوچکتر ولطیفتر وناپیداتر وازهمه افزونتر بلکه همه ازاوقائمند وازاو زنده‌اند ، وهمچنین هرپیغمبری یکه وتنها که آمدند بسبب خلاف که روی زمین پرمخالف ومنکر بودند اگرچه ایشان بصورت افزون بودند و بسیار ولکن بمعنی اندك و کم بلکه ایشان همه هیچ بودند و هست حقیقی او بود واحد کالالف . اولیا بمعنی نظر کردند اگرچه تن آدمی ازچرخ وزمین پدیدشد لیك چرخ وزمین ازمعنی آدمی وعلم اوپدید شدند پس جهان بمعنی از آدمی زائیده باشد واز این علم مراد علم تمام نیست ازاین علم مقصود آن علم است که بعد ازفنای اواز آن علم خدادانیست «وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی» (۱) درمقامات بسیار در این کتاب شرح این نوشته شده است آسمان وزمین خانهٔ اجساد واجسام است ، وابدان که قالب آدمی اند خانهٔ روح وعقل وایمانند ، پس تن خانه معنی است وجهان خانهٔ صورت و

(۱) سورة الانفال ـ آیه : ۱۷ .

صورت‌محدوداست ومعنی نامحدود ، پس قالب آدمی عالم کبیرباشد و آسمان‌وزمین عالم‌صغیر ، تن آدمی حیوان‌است ومر کب‌است چنانکه پیغمبرصلی‌اللهٔعلیه‌و آله‌وسلم میفرماید : نفسك مصبك فارفق بها . چون‌تن‌مر کب باشد پس آسمان وزمین آخور مر کبها باشد زیرا خانهٔ صور وابدان‌است ، پس برای روح بیرون آخور درجهان آخورباشد که «والاخرة خیرلك من‌الاولی» روح‌بیچون‌است سراوباش اوهم بیچون باشد ، تن‌صورت‌است خانه‌اوهم صورت‌باشد .

بیت

گردرخت صف‌زده‌لشکردیووپری ملك‌سلیمان‌توراست گم‌مکن‌انگشتری

اندیشهای عقبی فرشتگانند ، اندیشهٔ دنیا پریانند ، اندیشهای کفر و ظلم دیوانند . ولی حق‌اوست که این‌همه بحکم‌اویند اندیشهارا بخلق‌ایشان‌فرستند چون نایب وخلیفه‌اند «انی‌جاعل‌فی‌الارض‌خلیفة» (۱) .

مثنوی

چون خـدا اندرنیایـد درعیان نایب حقنـد این پیغمبـران

نی‌غلط گفتم که نـایب بـامنوب گردو پنداری قبیح آید نه‌خوب

نی دوباشد تاتوئی صورت‌پرست پیش‌اویك گشت کزصورت‌برست

همه‌پیغمبران واولیا ومؤمنان یك‌نفسند ، دیدن‌یکی دیدن‌همه‌است وردیکی ردهمه‌است ، هر که یکی‌ازپیغمبرانرادشمن بود دشمن همه است و هریك را دشنام دهد وناسزا گوید کافرشود ، واگرپیغمبران دیگررا مدح کند سودش ندارد واحول باشد که یکیرادوست‌میدارد ویکیرادشمن . همچنانکه‌استادی‌شاگرداحول‌را گفت که ازفلان‌حجره شیشهٔ هست اورا بیاور احول چون درحجره در آمد دوشیشه دید باز پیش استاد رفت و گفت درحجره دوشیشه است ، استاد گفت یکی است ، احول اصرارنمود که دوشیشه‌است ، استاد بانك‌بر آورد که یکیرا بشکن ودیگریرا بیاور احول یکیرابشکست خود دیگرشیشه نبود ازاحولی دودید چون یکیرا بشکست دیگرنماند . پس پیش ولی وقت نقد یاد ولی گذشته کردن همچنان‌است که یکیرا

(۱) سورة‌البقره ـ آیه : ۳۰ .

دومی بیند دراین یاد کردن احولی و کژی خودرا درست‌میکنند . پس معلوم شد که مشایخ واولیارا بتقلید دانسته‌است نفس‌وتن‌ایشانرا ولی دانسته‌است ازمعرفت وجان ایشان بیخبر بوده‌است . آنچنانکه پیش‌شخصی مقلدنانی بنمائی چون نانخواره نبوده است ونانرابتقلید وشرح‌دانسته‌است نه‌بچاشنی وخورش ، پس بگوید نان گرداست اینکه‌تو آوردهٔ درازاست اگرنان‌بودی شنیده‌ام که نان گرده‌است . یاآبی براو آورند در کاسه ، گوید این آب‌نیست آب آن‌است که در کوزه‌باشد ، پس‌معلوم‌شود که از آب کوزه فهم کرده‌است واز آب بیخبراست . همچنین انگشت شکرپیش‌او نهند گوید شکرقالبی‌است یکمنی‌این‌انگشتك‌خورد چگونه شکرباشد . نظایراین بیحداست پس‌مقلد بسته صورت‌است بمعنی نرسیده است ، انبیاء واولیارا نشناخته است ، بدان ظاهری که ازمعلم و پدر ومادر شنیده است تصوری کرده ومانده است‌وعشقبازی او پیوسته بر گذشتگان‌باشد ، باشیخ عصرخود اورا اعتقادی نباشد زیرا غذای‌او افسانه وحکایت پیشینیان‌است‌وحکایت‌وافسانه‌قابل‌خوردن وچشیدن‌نیست مرده‌پرست‌است .

باری انبیاء همچون شمعهایند نوروی همچون‌انشعله است که اگر هزارشمع افروخته‌شودهمه‌رایك‌صفت ویك‌حکم‌ویك‌ذاتند شمعها یکصفت‌اند درتعددبسیار .

مثنوی

چون‌بصورت‌بنگری چشمت‌دواست　　　تو بنورش درنگر کان یك تواست

اول امتحان در آسمان برفرشتگان رفت ازصورت آدم حقتعالی تجلی کرده ، ابلیس گفت : تجلی‌حق درعرش‌بود اینجا جزطین‌نمی‌بینم ، طین‌را چگونه‌سجود کنم ملائکه‌را چشم‌احول‌نبود دانستند که تجلی حقست وسجده کردند . پس ابلیس اول ازفرشتگان بود باین‌حرکت معلوم شد که ازجنس ایشان نبود لاجرم ازمیان ملك جداشد نقد وقلب بهم آمیخته بود ، و آن‌ازظلمت است که نقدرا باقلب‌یکی گیرندو برابردانند پس‌ازوجود آدم‌علیه‌السلام که محك‌بود قلب‌از‌نقدجداشده وممتاز گشت ، وهمچنین دردور هرپیغمبری که‌میرسید هر که قبولش میکرد نقد بود وهر که ردش میکرد قلب بود . وجود هرنبی چون آفتاب است یاچون چراغ که درخانه تاریك سپیدرویان باسیاه‌حبشی باهم‌نشسته‌اند ، چون آن‌روشنی بخانه‌رسد سیاهی وسپیدی

هریك معلوم وظاهرشود این رمزیست هر که را آن باشد داند که سخن کجا میرود . درویشی میگفت هرروزخدایرا چهل بار می بینم ، شخصی گفتش برویکبار بایزیدرا ببین ، گفت : هی چه‌میگوئی ؟ من‌روزی چهل‌بارخدای بایزیدرا می بینم تومرا کجا میفرستی ؟ آخر کاربایزیدرادید جان‌بداد وقالب تهی کرد . شناخت خدا از شناخت اولیا آسانتراست ، همهٔ عالم علی‌العموم خدارامیپرستند وسجودمیکنند وازصدهزار کسی باشدکه ولی خدارا تواند شناخت ،آخرموسی ولی خدا بود خدا بااوسخن میگفت‌بیواسطه ، ازخدا بتضرع وزاری‌دیداراولیارا میطلبید ،آخر کارحقتعالی‌دعای اورا مستجاب گردانید ، امر آمد که ازمیان امتان خود بیرون‌شوو سفر کن همچنان کرد تاموسی درسفرخضررا یافت «فوجدا عبداً من عبادنا» (۱) که حکایت اورا من اوله الی آخره دراول‌همین کتاب نوشتم .

اکنون آمدیم بمقدمهٔاول: ایشان یك‌نفس‌اندازطریق‌صورت‌بشمارمیآیند لکن درمعنی یك ذات‌ویك نورند«لانفرق بین‌احد ـ منهم تقدیراً» معنی را بتر کی گفتی یاپارسی گفتی‌یابعربی‌یابکردی‌الی‌غیرذالك‌اگر بصورت‌نگری‌ازراه‌زبان‌متعددندزیرا زبان ترکی غیرزبان تازی‌است‌لکن‌درمعنی‌هیچ‌تعددنیست مفهوم‌ازهمه زبانها آن‌یك حاجت‌معین‌است، پس‌انبیاواولیاراهمچون آن‌زبانهاوان‌بصورت‌متعددومختلف‌و بمعنی متحد و مؤتلفند ، همه‌یگانه همچون الف، الف را بهرقلمی وهررنگی ولوحی که نویسی همان‌الف‌باشد ، الف‌تجلی‌حق‌است تخته و کاغذصوراولیااست ، صورتهاا گرچه مبدل‌شوند ومتعددو گردند معنی‌علی کل‌حال یکی‌است بی‌تغییروتبدیل ، پادشاه اگر براشتر یابراسب یابراستر یابربهیمه سوار شد تعدد درمرکوب باشد ، راکب همان پادشاه بود ، هر که پادشاه‌را متعددوبیند یقین‌داند که نظربرمرکوب‌است نه‌برراکب پس اگرهرپیغمبری معجزهٔ داشته‌باشد ودیگری نوع‌دیگر مثلایکی عصااژدها کند ودیگری مرده زنده کند ، ودیگری دارای‌علم‌و کلام‌باشد هرسه‌را یك‌داند ، نگوید چرااین، این‌نوع‌است و آن‌نوع دیگرو بسیارخطاوخبط دراینمواقع‌بشود ، چنانکه

(۱) سورة‌الکهف ـ آیه : ٦٤ .

بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خیلی ابرام کردند که توچرا مثل آنها نیستی . پس اگر پیغامبری و هرولی کراماتی نمود بگوئیم که آن معجزه از آن پیغمبر بود نه ازاین که باید چنان اعتقاد داشته باشیم که هر پیغمبری بر همه معجزات قادر بود ، محض حکم و مصالح آنچه درخور آن امت بود ظاهر فرمود نه آنکه برمعجزهای دیگر قادر نبود، مثلا طبیبی رنج صفرائیرا معالجه نمود، وطبیبی دیگر قولنجرا، ودیگری سرسام را، ودیگری رنج دق را یا رنج سوخته را، نگوئیم هر حکیم بر معالجه ها قادر نیست، دراین مقام این معالجه تقاضا میکرد . یا مفتی برقومی حکم طلاق داد ، ومفتی دیگر بقومی دیگر حکم نکاح داد یقین است که هرمفتی همه را میداند درهرمحلی قدر حاجت آن نوع را بیان کرد «ومایعزب عن ربك من مثقال ذرة فی السموات ولافی الارض» (١) .

فصل

همه عالم عاشق معنی اند ومیگویند که ماعاشق صورتیم سخت خطا میگویند عاشق معنی اند صورت را هیچ اعتبار نیست ازشخصی میترسی که این بدخو دیوانه است وشخصی رادوستمیداری که این عاقل وخوشخواست ، آخرعقل وخوشخوئی صورت نیست معنی است ، پس محقق شد که نظرهمه برمعنی است زیرا که ازمعنی بدمی رمند وبمعنی خوش عاشق میشوند و آنکه میگویند که مامعنی را نمی بینیم صورت می بینیم معکوس میگویند وباژگونه . زن شاهدرا چون باوفا می بینند دوسترش میدارند ازآنچه اول دوستمیداشتند ، آخر وفا صورتش را دیگر نکرد . باز شاهد بیوفارا دشمن میدارند ، آن بیوفائی صورتش را نیز نگردانید وفا صورت نیست معنی است پس معلوم شد که دشمنی ودوستی باصورت نیست بامعنی است .

صورت همچون کاسه است ومعنی همچون طعام مقصود همه ازکاسه طعام است نه کاسه وردوقبول کاسه ازجهت طعام است اگرطعام شیرین است کاسه مقبول است واگر تلخست کاسه مردوداست .

غلامی پیش امیری دست بسینه ایستاد آخر پیش صورتش که نایستاده زیرا که درحالت خواب یا موت صورت برجاست آن غلام دست بسینه نمی ایستد بلکه بکار

(١) سوره یونس - آیه : ٦٢ .

خودمیرود ، چون امیر بازبیدار شود همچنان باز بخدمت میایستد پس خدمت کردن ودست بسینه ایستادن آن آگاهی را میکند نه صورت اورا و آن آگاهی معنی است بنده آگاهیرا که معنیست میداند که چون بخدمت آن امیر آگاه دست بسینه بایستد ودر آن بندگی بیملالت مداومت کند تا جاه ومنصب بزرگی یابد وازدیگران در قبول وعنایت ممتازشود پس تونیزدربندگی حقتعالی ازجان ودل بیقرار بخشوع و خضوع نیازباش تا دولتها وعطاهابینی که آگاهیرا اودارد پس راه دین را بخدمت وبندگی وعمل توان دانستن نه بقال قیل و جدل .

درهرحرکتی وفعلی خاصیتی است نرمی وزاری کنی رحمت بری ، ودرشتی وسرکشی و بی ادبی کنی لعنت بری ، اگرهزارسال بحث کنی که نرمی چرا رحمت میآورد هرگزبه بحث کشف نشود و بتجربه معلوم گردد همچنانکه هلیله اطلاق میآورد وسکنجبین صفرا میبرد ، ودانه از زمین چون میروید ، یامنی دررحم چون آدمی می‌شود ، علم آنرا خدا داند ، آدمیانرا بتجربه معلوم شده است که از این این میآید ، واز آن آن میآید .

انبیاء واولیاء وپیشینیان خدمتها وبندگی کردندو بهره‌ها ودولتها یافتند ، زیرا که خاصیت خدمت این است که ثمره‌اش خلت باشد ، وثمرهٔ عصیان محنت وخذلان آتش راخاصیت گرمی است و آب و یخ راسردی واوائلیان که عاقل بودند از خدمت بمقصود رسیدند و آخریان میخواهند که بیخدمت بعلم وبحث بمقصود رسند از آن بی بهره و بیحاصل مانده‌اند .

فصل

«العلماء ورثة الانبیاء» مقصود ازاین علماء اولیائند وعاشقان که علم ایشان علم پرورسته است نه پربسته ، علم صفت ایشان است همچنانکه نورصفت آفتاب است و گرمی صفت آتش وشیرینی صفت شکر . علم ازدل ایشان همچون چشمه روان است چنانکه میفرماید : «من اخلص لله اربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه .» هرکه خدایتعالی را چهل صباح بندگی کند چشمه های حکمت ازدل او بر زبانش

جاری گردد وهمهٔ پیغمبرانرا اینچنین خبروعلم بوده‌است که‌شرح‌میرود، پیغمبرصلی الله علیه‌و آله وسلم امی‌بودوخط نمیدانست نوشتن علم‌اوپررسته بود نه‌پربسته . امی را دومعنی‌باشد یکی آنکه نانویسنده بود ونا خوانده‌و اغلب ازامی این فهم کنند اما بنزدمحققان‌امی آن‌باشد که علم‌او مادرزادبود آنچه دیگران‌بقلم‌ودست‌مینویسند او بی قلم ودست‌نویسد ای محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم توامی‌بودی‌ویتیم ، توپدر ومادرنداشتی که تورا بمکتب برند وخط وهنر آموزند این‌چندین‌هزار علم ودانش از کجا آموختی ، هرچه ازبدووجودبوده‌است ازباغ بهشت ودرخت نشان دادی تا حدیکه حورانرا و گوشواره‌هاشان را باسم ورسم شرح کردی ، واز زندان دوزخ زاویه زاویه ، هاویه‌هاویه ، حکایت کردی ، وهرچه تاانقراض عالم خواهد بودن از خیروشر خبردادی ، آخراین همه ازکجا آموختی . گفت : حق چون مربی ومعلم من گشت‌تعلیم کرد که«الرحمن‌علم‌القرآن(١)»واگرمراازخلق‌این‌علم آموختن‌بایستی بصدهزارسال نتوانستمی‌حاصل کردن‌واگرهم بیاموختمی علم آموخته تقلیدی‌باشد مقالید آن بدست من نباشد پربسته باشد پر رسته نباشد ، نقش علم باشد ، حقیقت علم وجان علم‌نباشد ، همه کس نقش‌صورت بر دیوارتواند کردن لکن سرش باشد عقلش نباشد ، چشمش باشد بینائیش نباشد ، دستش باشد عطایش نباشد ، سینه‌اش باشد امادل‌منورش نباشد ، وشمشیربدستش‌باشد اما شمشیر گذاریش نباشد در هر محرابی‌صورت قندیلی‌هست اماچون شب شود یکذره روشنائی ندهد بردیوارنقش درخت کنند اما چون بیفشانی میوه ندهد همچنانکه این صورتها از صورت آدمی وصورت‌درخت وصورت قندیل که نقاش بردیوار نگارد معنی آنصورت های زندهٔ حقیقی ازاین‌نقوش حاصل نیایداگرچه این‌نقشها بعینه مثل آنست ، همچنین‌علمهای آموخته که پربسته است با علمهای انبیاواولیاء که پررسته است چه میماند ، همان تفاوت‌دراین دوعلم حاصل‌است ازشنیدن چنین‌علم‌هیچکس‌ازحبس دنیاوازبندهستی نرهد ، وازدانستن آن کسی زنده دل‌نگردد زیرا آن علم مرده است‌وبیجان‌ازجهان

(١) سورهٔ‌الرحمن‌آیه : ١ ،

مرده گی وبیخبری میآید نقشیبیش نیست آنچنان علمی که زنده کننده است انبیاو اولیا را بوده‌است ، هر کس را که چنین علم باشد وارث انبیاواولیا باشد .

فصل

بعضی باشند که ایشانرا ازخدمت شیخ دور بودن بهتر است از آنکه نزدیك باشند ودردوری انتفاع بیش گیرند ازشیخ یاولی ، همچنین‌براین اصل‌اولیاء پیشین چون اینمعنی‌رادر مرید مشاهده میکردند سفرش میفرمودند و همچنین عجایبهای خدایتعالی را مثل‌نور وصورتهای غیبی و آوازهای هاتف وغیره و هرچه بدین ماند در حق بعضی آن مفید تر است که نه بینند و اگر ببینند و مشاهده کند ایشان را زیان‌دارد .

مجدالدین مراغهٔ بازرگان بحضرت‌مولاناقدس‌الله سره اینمعنی راعرض‌میکرد که چندین‌سال‌است من‌خدمت شمارا بجان ودل‌میکنم آری آری جهلی که داشتم‌از من برفت‌معرفت وبسیارمراحاصل شدوذوقها و خوشیها و مستیها و عالمهای معنوی مرا رو مینماید ، چنانچه از آن خوشی‌درجهانم نمیگنجم وملکت‌دوجهان درنظرم نمیآید وازدنیاو آخرت وبهشت ودوزخ آزاد وفارغ میگردم نه نعمتهای بهشت را آرزو میکنم ونه ازعذاب دوزخ میهراسم و هیچ ذوقی‌وحالتی مرا بالای آن نمیآید ودر آن زمان اعتقادم‌چنان‌است که هرچه هست منم‌وغیر من‌موجودی نیست گاهگاه از آن حالت بازمیآیم واز آن مستی هشیارمیشوم وازحضرت خالق‌روبخلق میآورم و از بعضی مریدان که ایشان این نوع خدمتها نکرده‌اند میشنوم که میگویند که بچشم سرنور دیده‌ایم سرخ یاهررنگی که درعالم هست نورها می‌بینم و ملائکه را بچشم سر می بینم‌وخلقان غیبی رو مینمایند مصور بآواز بما سخن میگویند هرگز چنان چیزرا بچشم ندیدم .

مولانا قدس سره فرمود : شاید که مصلحت‌تو آن باشد که آنرا نه بینی‌واگر آنهارا میدیدی تو رازیان‌خواست داشتن شکایت مکن « عسی‌ان تکرهوا شیئاوهو

خیر لکم ».(۱)

مثنوی

بس دعاها کان زیان است وهلاك　　　　وز کرم می‌نشنود یزدان پاك

حقتعالی پادشاهی رابهمه کس نمیدهد ، بعضی پادشاه ، بعضی بنده اولیا حق همچون شاخهای لطیف و نازك درخت اند که درعشق حق میلرزند ایشان قائم به تنهٔ درخت وتنهٔ درخت میوه شیرین ندهد بدان سطبری ، وشاخهای نازك میوه‌ها میدهند بقوت ویاری تنه درخت ، پس مرید بایدشیخ را بجان ومال خدمت کند تاببیاری شیخ که همچون تنه درخت است مانندشاخ لطیف آن مریدمیوه دهدشاخ از بادصبالرزان است تنه درخت را بادنلرزاند مگر درحالت بریدن سرش لرزاند، پس آن به که او نلرزد ،ازلرزیدن شاخهای لطیف او ازچنان لرزیدن ایمن است. پس میوه ودولت آن باشد که تعلق را بشاخها زیاده کندچندانکه یگانگی حاصل شود میوه دادن شاخ بعداز آن میوه دادن تنه بود آنچنانکه تن آدمی ازچشم میرنجد واز گوش حسدش نمیآید هیچ شکم میگوید که چشم می بیند و گوش میشنود این معانی چرادرمن نیست بلکه ازدیدن چشم همهٔ اعضای آدمی شادمیشود اگرچشم نه بیند همه دلتنگ میشوند ، چون یگانگی است فرقی نیست دیدن چشم دیدن همه اعضا است ، بندهٔ پادشاه در بازار دعوی میکند ومیلافد که همه اقلیم راگشودیم ولشکرها شکستیم اگرچه آن همه را پادشاه کرده است لکن چون تعلق قوی است ووحدانی ویگانگی است آنهمه را بخود اضافت میکند و از آن خود میداند از افزونی دولت پادشاه خود شاد میگردد واز کمیش دلتنگ .

بعد از این لازم نیست که هر که چنین چیزها نبیند ولی خدا نباشد شاید که یکی ازاینها بسیار بیند ویکی بهیچوجه نبیند ، این از او بزرگتر هم باشد از اینجا تا حضرت پادشاه تقدیراً اگر باغها و گوشکها باشد یا در راه خوبان باشند ودر هرمنزل ومقامی یکی را باو بنمایند ویکیرا قصداً ازاین مقامات هیچ ننمایند

(۱) سورة البقره - آیه : ۲۱٦ .

بآخرحضرت پادشاه را بیند ، پس بزرگی اولیا بدیدن عجایبها وغیبها نیست پری و دیو صد هزار غیبها وعجایبها می بینند آدمی نمی بیند . گربه در شب تاریك همه چیزها را می بیند وسگ ازمرگ همسایه خبر میدهد ، وپیشین آنحالت را میفهمد و می بیند پس این چنین چیزها را اگر ولی واصل بیند اعتباریش باشداز آنرو که چنین کس می بیند نه آنکه دیدن چنین چیزها بسرخود بزرگی وولایت باشد زیرا چنین چیزها را قلب ساده دلان بیند اهل فکر ودانش کم بیند زیرا حقتعالی عادل است کسی که خدمت او کرد ورنجها برد لابد است که اورا عوض آن عطائی دهد چون اورا ملها و شرابهای معنی که فراوان است و کشف حقایق و اسرار و نظر در عالم بیچون ودر عقل مجرد ودرارواح قوت آن نباشد که نظر کند وادراك نماید چون قابل این جنس نعمتها نباشد محرومش نگذارد صورتهاش نماید چنانکه درخواب غایة ما فی الباب آنچه در بیداریست قویتر وبهتر باشد از آنچه در خواب است الا هم از آن جنس باشد که خواب می بیند ، ولایت و فقر غیر این همه است پیش واصلان ولایت دیدار خداست هر که اورا یافت باقی این همه پیش او چه باشد ونشان آنکس این بود که چنین چیزها را آرزو نکند که ببیند وبداند ، چه اصل را دیده باشد بفرع التفات نکند .

فصل

اگردستت میرسد برضعیفی تعدی مکن و منصب وکار او را پیش از آنکه محلول شود مستان چون پیش ازتو آن کار بدست اوبود واز آن زندگانی میکرد . « الفضل للمتقدم » کم ازسگ مباش که نجس ترین حیوانات سگ است آنسگ قوی چون استخوانی یاگوشتی پاره راسگ پیشین ضعیف برده باشد ازدهان اونمیکشد و ونمیستاند ، چه اد می باشد که او کم از سگ باشد .

فصل

صفت یقین شیخ کامل است وظنهای راست ونیکو مریدان شیخ اندعلی التفاوت ظن واغلب ظن همچنین دست بالای دست ازظن نیکوی راست راه بسیار است وتفاوت بیشمار

که « لووزن ایمان الصدیق بایمان الخلایق لرجح » اگر ایمان او را درترازو نهند و بکشند با ایمان جمله خلایق ایمان او بچربد وزیاده آید پس معلوم شد که ازظن تا ظن راه بسیار است اکنون این مریدان که ظنهای راست که نیکویند رو بشیخ یقین آورده‌اند صف صف ، چنانکه پس امام صف پیش وصفی پس آن و همچنین صف صف تاآخر مسجد لکن آنجا پسین وپیشین از روی شناختن واعتقاد است نه ازروی مقام و جای این مراتب صوری است و آنمراتب معنویست ، پس این ظنهای راست چون شیربچگان شیر آن شیریقین میخورند ومیبالند وقوت میگیرند و از حالت گمان سوی یقین‌میروند ورنگ یقین میگیرند چنانکه غوره سوی‌انگوری میرود وازترشی و خامی خالی‌میشود وازشیرینی وانگوری پرمیشود ، اندك اندك تاآخر کار که بمقام انگوری‌میرسد بعد از آن او را غوره نخوانند انگور خوانند چون غورهٔ ظن سوی یقین سیر کندوشیریقین بخوردتا وقتی وچندانی که یقین شود پس از آنکه بود مبدل گشته باشد و حالت گمان کلی از او رفته وجملگیش یقین محض گشته بعد از آن وی را مرید نگویند زیرا اوصاف مریدی گمان بود گمان نماند و آن گمان یقین شد پس مرید از خود فانی شد و نماند اکنون هستی شیخ هستی اوشد ، اکنون این شیخ یقین ومریدانش که ظنهای راستند دراین عالم ودر آن عالم باقی وقائمند دلیل بر آنکه ازدور آدم تا این صورت شیخ یقین صورتهای مریدان که ظن راست داشتند آن صورتها نابود شدند واین معنی یقین و گمانهای راست قائمند بصورتهای دیگرسیرمیکنند دوراً بعد دوروقرناً بعد قرن جامها میگردانند و بلباس دیگر رومینمایند ، آنکه در جامه نظر می کند و شخص را نمیشناسد غیرمیبیند ودوئی ، وآنکه حقیقت شخص را میشناسد بعد از هزار دور میداند که همان اولین است .

بیت

آن ترك که آنسال بیغماش بدیدی　　　این‌است که امسال عرب وار بر آمد

پس صورت آنشیخ ومریدانش همچون پیمانه‌هایند اگرپیمانه‌ها بدل میشوند

اما گندم همان است که بود ، پس یقین را بدین صورت وقالب شیخ دان ، و گمانهای راست را بصورت و قالب مریدان و آنها قائمند و باقی در دوعالم و اینصورتها را مظهر ایشان دان که بواسطهٔ این صورتها خلق ایشانرا می بینند ، پس بدان و آگاه باش که مریدان بعداز مرگ در حضرت شیخ خواهند بودن چنانکه در این عالم باهم بودند در آنعالم نیزخواهند بود «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون» و آنمرید که ظن بدوخطا دارد ومنکراست ردشیخ است درمعنی اگرچه بصورت اورا مینوازد والا ازاندرون بیرونش میکند نشان آن باشد که عکس آن میبیند که اول میدید گمانی که پیش میرفت سوی یقین اکنون پس رفتن گیرد گمان نیکویش ببدی مبدل گردد وسوی انکارو کفررود پس آن گمان نیك را شخصی دان تن درست که در اوعلت راه یافته است که « فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (۱) » در دل ایشان رنجی نهادیم تا از اقراریکه چون تن درست بود سوی انکار میروند ، پس ظنهای راست نیکوی مقبلان شیخ یقین انداز سوی یقین میتازند و ظنهای بد خطا مردود آن شیخ یقین اند که سوی کفر و آتش میروند بآن مرضی که در دل دارند ، آنهاخرما میخورند ، واینهاخار، آنها شکرواینها زهرمار، وآنهابرحمن مبپیوندند واینهابشیطان که « فریق فی الجنة وفریق فی السعیرالا من تاب وعمل صالحاً فاولئك یبدل الله سیئاتهم الحسنات(۲)» نومید نباید بودن اگرچه کار بزیان رفت ازاین انکار وگمان بد توبه باید کردن تارحمت فرود آید و آن رنجوری بصحت مبدل گردد ، چنانچه پس میرفت باز پیش آمدن گیرد وظن بد اونیك شود بعد از آن شیر یقین مکیدن گیرد ، واز صف مردودان در صف مقبولان در آید و چنین کس که انکار و مخالفت عصیان کرده باشد اگربراه آید ومقبول شود وعاقبت شیخ ومقتدا گردد شیخی اوخلق را مفید تر باشد از آنشیخ که انکار ومخالفت نکرده باشد چنانکه شحنه که اول دزد و کیسه برباشد ورهزن بود چون آخر کار شحنه شود آن همه کجیها و حیله‌ها وعیاریها و آزارها بعدل واحسان مبدل گردد واز حکومت او امن وامان و

---

(۱) سورة البقره ـ آیه : ۹ (۲) سورة الفرقان ـ آیه : ۱۲ .

رفاه مسلمانان بیشتر حاصل شود ازحکومت شحنه که چنین کارها نکرده باشد زیرا که مکروحیله‌های دزدانرا دانسته است و گریزگاه ایشان و سیرت ایشان بر او پوشیده نماند وایشانرا زود بدست آورد وقمع وقلع ایشان بدست او آسانتراید .

فصل

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا تحیرتم فی الامور فلتستعینوا من اهل القبور مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : در مهمات و ضرورات از اهل گورستان یاری جوئید چون از عموم گورستانها که آنمزار نیست یاری میرسد ، از قبور انبیا واولیاء بطریق اولی که ایشان حیند وزنده وقائم بخدا که «احیاء عند ربهم یرزقون فرحین (۱) » این مردن مثل خواب است که « النوم اخ الموت » در خواب دو کس پهلویهم خفته‌اند یکی در راحت و گلستان ودیدار دوستان ، یکی درهجران رنج وعذاب وملاقات دشمنان که در گورهم باهم خفته دریك بستر یکی درنعیم ویکی در جحیم این که دعا میکنند که خاکش خوش باد این محال نیست واقع است راحت باجزای مرده در حالت تفریق اجزا و گداز وفنا میرسد ، چون خاك محض شود ، همچنین آن خاك درخوشی وراحت است وبعکس این آن دیگردرحالت فناوتفریق اجزا دررنج وعذاب است وچون خاك محض شود آن خاك درناخوشی ورنج غرق باشد الا زبانی ندارد که این طرف حال خودرا بیان کند طیب الله ثراه خاکش خوش باد گورش پرنور وپررحمت باد .

بزرگان از گزاف نگفته‌اند سرهای دیگر هست گفتن بعضی درزبان میگنجد وبعضی نمیگنجد و آن بعضی که درزبان نمیگنجد حق دستوری نمیدهد که گفته شود هم بر این تفصیل کسانیکه ایشان از مجاهده و ریاضت در گدازند و آرزوی ظاهر نحیف میکردند وازهستیهای زیادتی ازشحم و لحم فانی و نیست میگردند درعین آن نیستی درخوشی وذوق غرقند . وقومی علی العکس در گور در گدازند حال این هردو چنین است مثلا از روی ظاهر دانهٔ شیرین را درهاون بکوبی شیرین باشد

(۱) سوره آل عمران - آیه : ۱۶۳.

واگرتلخ را بکوبی تلخ باشد ، واگرپارهٔ شکر بکوبی وهمچنین پاره‌ای ازصبر وحنظل بکوبی و خورد کنی تلخی از او نرود «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون» معنیش همین باشد دانه را در زیرزمین بکاری اول بپوسد ونیست شود و آب گردد آنگه بروید اگر دانه شیرین باشد درخت شیرین بروید و ثمرهٔ شیرین دهد واگر دانهٔ تلخ باشد شجرهٔ زقوم روید که ثمرهٔ او غذای یاران دوزخ باشد. ایعجب دانه را که در زمین میکاری آن دانه بعد از نیستی هست میشود دانه تن آدمی‌را از آن دانه کمتر میداری ودر گمانی که بعدازنیستی چگونه هست شود.

بیت

کدام دانه فرورفت کان برون نامد چرا بدانهٔ انسانت این گمان نبود

آخردانهٔ که درزیرخاک نیست شده و آب گشت هیچ بعقل خود ضبط کردی که چون شد یقین است که نکردی بتجربه چون دیدی که میشود تورا مقبول نمود همچنان اولیایحق که خدای ایشانرا بعدازنیستی هستی بنمود هزار بار ایشانرا حقتعالی نیست وهست کرد لاجرم هست شدن بعدازنیستی ایشانرا معقول شد «موتوا قبل ان تموتوا» بقولی این باشد چون چنین کرد اوازسلک آنها باشد «من کان لله کان الله له» چنانکه صیادی بازیرا یا سگ شکاریرا سوی صید گسیل کند اگر آنرا برای خداوند خود یاپادشاه بگیرد ونخورد مقبول و محبوب پادشاه باشد واگربخورد وبرایخود گرفته باشد پس مردود و درسلك سگان محله باشد «انا بر آؤا منکم ومما تعبدون من دون الله» (۱) چه‌جای باز است وپادشاه‌این بجهت فهم گفته میشود چون بنده را آن توفیق که کار برای خدا کند وبرای خود نکند پس آنجا خودی نباشد که او را آلت کرده باشد درصورت‌اواوارادهٔ خود میراند «من یهدی الله فهو المهتدی» الحمد لمن له الحمدفهو الحامد والمحموداینعالم‌رانیزدو مرتبه‌است‌یکی آن‌است که برای‌خودصید میکرد اورا بادیگری چون سگان محله مناسبت است ذلیل ومردار خوار «انما المشرکون نجس» لاجرم نجاست خورند زیراکه هرجنسی بجنس خود قائم است

(۱) سورة الممتحنة ـ آیه : ٤ .

واز جنس خود قوت میگیرد آب از آب زیاده میشود وقوت میگیرد وخاك از خاك وآتش از آتش وهوا ازهوا . غیرجنس اورا ضعیف کند وبیقوت گرداند .

بیت

آب هم از آب مصفا شود　　　　هم چشم نظریا بدو بینا شود

قومی دیگرند ازمؤمنان وسالکان که ایشان هنوزدرمقام وصل نرسیده‌اند و زیاده در هجران سر گردان مانده‌اند لکن مستعد کعبه وصل‌اند علامت ایشان آن باشد که درجستجوی ازغایت شوق چارها جویند که « الغریق یتشبث بکل حشیش» پس ازجان خود ندا شنوند که ما را پادشاهی است واصلی است و وطنی است که « حب الوطن من الایمان» .

ما ز بالائیم و بالا میرویم　　　　ما ز دریائیم دریا میرویم

ماازاینجا واز آنجانیستیم　　　　ما زبیجائیم وبیجا میرویم

ما اینجا غریب افتاده‌ایم این خلقان واین یاران موافق حال مانیستند از ایشان بوی فراق میآید بوی وصال نمی آید عجب کسی را کجاجوئیم که مارا از وطن خود خبر دهد درجستجوی چنین یارهم باید شد .

جستجوئی در دلم انداختی　　　　تاز جستجوشدم در جوی تو

وچون سخن انبیا واولیا را از کتب بشنوند آن اوامر ونواهی را بعشق قبول کنندو خودرا ومرادت خودرا فدای آن کنند وچندانکه روند دراین معنی روزبروز مبالغه کنند وخودرا بدین دهندوعلامت راستی ایشان دراین ورزش آنست که دمبدم روشن تر وشیرین تر شوند ودر آن ورزش حلاوتی یابند که حلاوتهای اهل دنیا در مقابلهٔ آن مزه ننماید چون این قوه گیرند مکاشف گردندصورتهای عالم غیب رونمودن گیرد مدتی درجان و چون قوت افزون شود صورتهای جانی که در جان مینمود درنظر صورت نیزمصور گردد چنانکه حضرت مریم جبرئیل رامحسوس دید« فتمثل لها بشراً سویا»چنانکه انبیا جبرئیل رامیدیدندو پیش لوط فرشتگان بصورت امردان

مصورشدند همچنین بایزید درجان دیداول گفت : لیس فی‌جبتی سوی الله . وچون قوت افزون گشت و کاراو کمال گرفت رایت‌الله علی صوره واینمعنی که‌درجبهٔ او بود مصور شد اکنون بعدازاین مقامات است این‌همه کمال وصال‌نیست زیرا میگوید درنهایت کارش‌رایت‌الله تا کنایت ازخودیست پس‌دروحدت تاصاف نشد تلوین باقی است بعدازاین بازمرتبه سه‌است یکی حالتی‌است که براوفرود میآید اما آنحالت بحکم اونیست چنانکه مرغی‌ازهوا برسریکی نشیند دمبدم در ترس است که مبادا در سراوحر کتی آید که آنمرغ ازسراو بپرد آن مقام اول است مقامی دیگر که‌این مرغ دست آموزاوشده باشد هر گاهی که بخواند بیاید همچنانکه پری خوان در حال که افسون درشیشه خواند پری‌درشیشه رو نماید وهمچنین بندهٔ مؤمن صادق چون‌ذکر خداکند خوبرویان غیبی درشیشهٔ دل او سربر کنند ورو نمایند این مقام اوسطاست مقام ثالث که مقام کمالست آنست که درهیچ حالت پری‌ازاین‌شیشه‌غایب نباشد خود در واقع این است درحق مبتدی ومتوسط ومنتهی الاخودرا نیافته بود چون خودرا اندکی یافت همه رایافت‌من‌عرف نفسه فقد عرف ربه‌دلیل بر آنکه از همه‌غایب نیست‌وباهمه‌حاضراست‌دایم ازدوجهت یکی‌است‌نص ویکی معقول‌امانص میفرماید که : « وهومعکم‌اینما کنتم ، ونحن اقرب‌الیه من‌جبل‌الورید(۱) اینماتولوا فثم‌وجه‌الله(۲)» واماالمعقول‌چون‌همه‌زنده‌ازجانندجان‌اززنده چون‌غایب باشدوا گر جان اززنده غایب‌باشد خود آنجا زندگی نباشد پس‌مقام کمال آنست که اوعین او گردد چنانکه مس چون زر گردد اورا زر خوانند نگویند که دراو مس نیست و همچنین حیوان که‌نمک گردد اورانمک‌خوانند وببهای‌نمک‌فروشند وچون‌نمکش‌در طعام ودیگ کنند وهمچنین‌نطفه آدمی که آدمی شد دیگر اورا منی نخوانند پس همچنین بدان‌چون آدمی آندمی گردد اوراآدمی نخوانند .

شعر

بظاهربین همیگوید که مسجود ملایک‌شد
که ای‌نادان رواداری که من جنس بشرباشم

(۱) سوره ق – آیه : ۱٦ . (۲) سورة البقره – آیه : ۱۱۵ .

آندمی نفس رحمن است نفس رحمن نفس انسان نباشد زیرا که آن باقی است
واین فانی این معلول است از شرکیت چهار ارکان وپنج حس وشش جهت وهفت
اعضا و آن منزه است حیاتی است قائم بخود همه حیات ازاو میبرند اوحیات بخش است
نپذیرد وبدهد که «والله هوالغنی وانتم الفقراء» اجزاء آسمان و زمین و عرش و کرسی
وهمه فقیرند ومحتاج اگرچیزی دارند ازودارند که «الله نورالسموات والارض» یعنی
«وان من شیء الایسبح بحمده» هستی ازاودارند وزندگی ونور لایق ذات خود ازاودارند
لاجرم مسبح او باشند همچنانکه شخصی طعام شخصی راخورد وآسود ازچرب وشیرین اگربلب
ثناوشکر او نگوید لذت وشیرینی آنکه بدورسید ثناوشکر است بلکه اگر ازاو تلخی
ورنج کشد بزور اورا امر کنند که شکر کند آن شکر نباشد غایت آنست که آن
آواز شکر راگوش حسی نشنود لکن سمیع علیم محتاج ترجمان و اظهار نیست
اکنون آنمردم که خودرا فدای اوامر ونواهی کرد ومرادات خودرا بکلی یکسو نهاد
ودائماً بارادات خود میزید. لکن از ثقل قرآن وپند اولیاء والهامی که ازاندرون او
میآید بروفق قرآن اینچنین کس در عالم نادراست وکمیاب وازاین نادرتر آنکس
است که حال او بجائی رسیده است که هرچه میکند بامر میکند بیواسطهٔ نقل و کتاب
نه این عجبتر است ونادرتر آن نادر اول را همه باتفاق قبول کنند وبدو راه یابند اما
این نادر راکم کسی دریابد زیرا مظهر « یفعل الله مـایشاء » شده است. پس خدا
هرچه کند بیمظهر از عدل وغیرعدل اگرچه نسبت باوهمه عدل است لکن بمیزان
عقل چون مؤمنان وصالحانرا ببلا ورنج و گرسنگی هلاك کند وفاسقان و ظالمانرا
راحت ودولت ونعمت دهد و کشتی صلحا واتقیا راکه عازم حج باشند غرق کند و
کشتی فرنگیان ومجوسانرا که پر از شراب و گوشت خنزیر است بسلامت و اقبال
بمنزل رساند همچنین که مالایعدولایحصی. چون بیواسطه اینها ازخدا آید کس را
بر کارخدا چون وچرا نیست وانگشت آنجا نتوانند نهادن واعتقاد آن است که همه
را عدل ونیك وبرجای خود باید دیدن ومیان کارهای حق تفاوت نشاید کردن .

شعر

هرچیز که هست آنچنان میباید　　　آنچیز که آنچنان نمیباید نیست

واگراین صفت وقدرت‌از آدمی نادری درعالم جلوه می کند همه منکر می گردند موسی آنهمه غضبش برنتافت وبر خضر اعتراض کرد که «قتلت نفساً زکیة» چون موسائی درماند موشی چه کند آنچنان چیزرا کم کس دریابد بایزیدمیگوید هرکه مرا اول دید صدیق شد وهر که مرا آخردید زندیق شد زیرا ازاول بندگی میباید وبندگی ازبنده پسندیده‌است وخوب چون درآخر ازاوخدائی میآید خلق راآن نظرنبود که این خدائی همان خدا میکند ابایزید درمیانه آلتی بیش نیست ظاهربین بودند بصورت آن‌افعال را ازاو میدیدند نه ازخدا لاجرم زندیق ومنکر میشدند بنده چون وقتی مرادات خود را ترک کند و پی مرادات خدا رود چون این بیابانرا بپایان رساند چنانچه اورا طبع وخلق کرد وثمرهٔ آن این‌شد که خدا اورا بیحجاب روی نماید خواست اورا این بازخواست خود گرداند اول‌امربود که مخور بعدازاین‌امر آید که بخور همچنین که او همهٔ مرادات حق را پاس میداشت وبروفق او زندگانی میکرد حقتعالی بروفق مراداتی که او را بود دراول وآنهارا ازبهرخدا ترک کرد امر آید اگرهمه سبب انکارخلق باشد وآن ولی نتواند که آنرا نکند چون امراست خلاف امرچون کند اوازعشق دراول کار که‌از کتاب ونقل‌بوداز غایت اطاعت وصدق وتعظیم چنان پاس داشت اکنون که مشافهة امرش میکند چون نکند پیغامبر بی‌امر گرد آن نه زن نمیگردید پادشاهی ولشکر کشی وخلق راکشتن وزن وفرزند ایشانرا اسیربردن بی‌امر نمیکرد پس‌بنده درنهایت کاربجائی رسد که هرچه کند بامر کند «وما رمیت‌اذرمیت ولکن‌اللّٰه‌رمی» چون تجلی «یفعل‌اللّٰه مایشاء» مظهراین بنده گردد کم کسی اورا معتقد گرددمگرواصلی وخداشناسی که «المؤمن‌ینظر بنور اللّٰه».

شعر

کار هربافنده وحلاج نیست　　　ازکمان سخت تیر انداختن

سنگینی این بار و تلخی این کلمه شرحش بنوشتن در نیاید.

فصل

«رب قد اتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین» حضرت یوسف میفرماید پروردگارا مرا ملك این عالم دادی و تأویل احادیث آموزانیدی معنیش آنست که مرا ملك دنیا و ملك آخرت دادی زیرا دنیا عالم آب و گل است و صورت که آن محسوس است و ملك آخرت علم است که آنرا بآلت حواس نتوان ضبط کردن جز بفهم وادراك و علم و حدیث منقسم است بدوقسم بعضی لفظها را حقیقت مراداست و بعضی را حقیقت مراد نیست همچنانکه میگوید «ای امراة زوجت نفسها بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل» و یقین است که حقیقت آن مراد نیست زیرا که اگر زن بالغهٔ رشیده بخواهد خودرا بی اجازت ولی بشوهر دهد جایز است و همچنین که یکی بگوید رأیت اسداً یرمی و همچنین که پیغمبر فرموده است «لاصلوة لجار المسجد الا فی المسجد، ولاصلوة الا بحضور القلب» و همچنین میفرماید در نص «فاذا طعمتم فانتشروا واذا حللتم فاصطادوا واسئل القریة» این حدیث است حقتعالی تأویل احادیث آموخت پس دراین هنگام برمن هیچ علمی پوشیده نماند پس مرا دوملك باشد یکی دنیا ویکی عقبی دنیا عالم اکل وشرب است و مشاهده محسوسات و عقبی عالم علم است «فاطر السموات والارض» آفرینندهٔ آسمان و زمین در دنیا و آخرت دوست و مطلوب من توئی «توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین» مرا بدین میران و مرا بصالحان مقبول از خطر رهیده ملحق گردان زیرا میفرماید «المخلصون فی خطر عظیم» پس مناجات در محل خود است ایصالحان صادق وای رهروان عاشق بدانید که حق را بچشم حس نتوان دیدن و علم و سخن را آلت چشم است و گوش است و طعم چشیدنرا آلت دیگر باید بزبان و لب و کام مزهٔ هرطعام را دریابند بویهای خوش را بینی دریابد هرگز چشم راببوی ره نیست گوش و دهان هریك یك آلتی اند با آلت نظر لذت چاشنی را نتوان دانستن و با آلت چشیدن مشاهده ها را نتوان دیدن و با آلت شنیدن میان بویها نتوان تمیز کردن پس در تو

پنهان آلتی دیگر است که بآن حق را توان یافتن و دیدن پس قصد دیدار بغیر آن نباید کردن نظر دو است یکی محسوس و یکی وجدانی محسوس آنست که بچشم سر می بینیم و وجدانی آنستکه در خود حالتهای مختلفه می بینیم لحظهٔ در خود خشم می بینیم و لحظه‌ای صلح، و لحظهٔ قهر و لحظه‌ای لطف، و لحظه‌ای جود و لحظه‌ای بخل لحظه‌ای امن و لحظه‌ای خوف، لحظه‌ای جوع و لحظه‌ای شبع، و لحظه‌ای استغنا و لحظه‌ای افتقار، لحظه‌ای صدق و لحظه‌ای کذب و لحظه‌ای دوستی و لحظه‌ای دشمنی لحظه‌ای موافقت و لحظه‌ای مخالفت، لحظه‌ای شهوت و لحظه‌ای عفت این همه‌را در خود می بینی نه بچشم حسی و این دیدار وجدانی قویتر که در دل است شهوت یا خشم یا ترس سر کرد و آنرا می بینی اگر چشم را بهم کنی و بلند کنی آن غایب نگردد پس معلوم شد که دیدار وجدانی قویتر است از دیدار حسی پس چرا ای ابله آنچه ضعیفتر است و ادنی در دیدن و دانستن معتبر میدانی و آنچه اعلی است و اقوی آنرا خیال و ضعیف و نامعتبر میدانی این از آنست که تو نامعتبری و ضعیف و نامعلوم که هر چیز را بجای خود نمی بینی و نمیدانی پس چون این معنیها که گفتیم از لطافت چشم حسی آنرا ادراک نمیکند و از آن محروم است پس حق را که از این معانی لطیفتر است و بیچونتر چون بچشم حسی میخواهی که به بینی اجسام کثیفند پس جهد کن که خدا را در جان بینی چنانکه جانرا در تن می بینی زیرا که تن زنده از جان است و جان زنده از حق پس معلوم شد که همه معانی از ما سر میکند این معنی را که اصلی است و گزیده است میباید آنرا بجهد زیاده کردن چون مجرب شده است که هر چیزی باستعمال و جهد و حرکت زیاده میشود و بترک کم میشود همچنانکه قوت در آدمی اندک مینماید لکن باستعمال زیاده میشود از سنگ برداشتن و کشتی گرفتن و کمان کشیدن چون هر روز اینها را استعمال کنی قوتها رد مینماید و زیاده میشود بترک کم میگردد و همچنین که شیر از پستان روان شود و بمکیدن و کشیدن و چشیدن زیاده میشود و بترک کم گردد بلکه خشك شود پس از این رو میفرماید: اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة. یعنی در چاه هستی شما آبی است و آن ایمان و صدق است بذکر و طاعت و قیام لیل و صوم نهار و اداء زکوة و غیر ذلك آن آب را زیاده گرداند و بترك آیند که

کم گردد بلکه بعاقبت خشك گردد پس چون دانسته‌ای وتجربه کرده‌ای که هر کاری که میورزی و خود بدان میدهی ودر آن می پیچی و اندیشهٔ آن میکنی واجتهادها مینمائی آن ترقی میگیرد وافزون میشود وهمیشه در آنحالت برترمیباشی پس بنگر و گزین کن که ازهمه همه کارها کدام شریفتراست وبهتر واعلی آنرا بگیر وعمررا در آنصرف میکن ودر آن می پیچ هر که ازاین جهان بدر آید قدرمارا اوداند نوشتن وشنیدن ازجهان بیرون آمدن این نیست که آسمان راسوراخ کنی وبالا بیرون روی و یاکوه ویا زمین را که آنهم از این جهان باشد ای مستمعان در این زمانکه سخن من میشنوید وفهم میکنید چون ازجهان وجود بیرون میآئید لاجرم قدرمرا میدانید وچندانکه بیش میآئید پیش میدانید پس بیائید که دست همدیگر گیریم تا از این راه گران پرخطر سبك بگذریم مسیح وار ازرمین بآسمان رویم زمین هستی وغفلت است آسمان علم ومعرفت است اگر راه زنی پیش آید شمشیرعلم بر گردنش بزنیم اندیشهای تاریك راکه لشکردیوانند باندیشهای روحانی ونورانی که لشکرحق‌اند گردنشانرا بزنیم وبشکنیم که : ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات . اگر گردن نفس و هوا را بزنیم ونیست گردانیم همچنانکه صورت خرابات رفتن را چون گردن زده باشی صورت مسجد رفتن هست شود پس چنانست که مس را زر کرده باشی ودیورافرشته.

گر یکی دیگ ازهوای هستی خود بشکنم

در طریق نیستی صد دیگ دیگر بر نهم

نمیدانی که آب سوی ریگستان وشورستان میرود بیفایده وضایع است چون از آنطرف سرهمان آب را ببندی همان آب سوی گلستان وبستان ورياحين روان گردد پس در آن گشتن زندگی باشد : موتوا قبل ان تموتوا . معنیش این باشد که از بدیها بمیر تا از تو نیکها زاید اینجا حیات را مرگ نام نهادند تا مخنثان بگریزند وصورت بینان محروم شوند چنانکه‌از کیمیا مس میمیرد وزر میشود ودر رحم مادر منی می‌میرد ویوسفی میشود ودرزمین دانه می‌میرد ودرخت میشود ودر معده نان جان میشود العاقل یکفیه‌الاشارة آدمیرا رویه‌ای بسیار است یك سخن را

چند روست وهر کس از آنسخن روئی می بیند و روئی مینماید پس آدمیرا که اصل است چند رو باشد کومقام طفلی، کو مقام جوانی، کو مقام پیری، در هرمقامی اورا روئیست پس آدمیرا جهد میباید کردن که تا در هردم در خود روئی بیند و ز آنهم بگذرد تاروئی دیگر بیند الی ما یتناهی گوشت خام را درخامی روئی است ودرنیم پختگی روئیست و در طبخ روئی پس همه در آدمیست هم سفلی و هم علوی و هم ظلمات وهم نور وهم دوزخ وهم بهشت اینکه میگویند هفصد پرده است پرده های ظلمت درظاهر پرده‌های نوردرباطن پس معراج هم هستی آدمیست که درخودعروج میکند ازظاهر که ظلمانی‌است سوی باطن خود که عالم انواراست واز باطن سوی کردگار پس جسمش چون نردبان آبنوسی باشد سیاه وباطنش نردبان عاجی باشد سفید چون ازهردو گذشته باشی بربام عرش بر آمدهٔ که الرحمن علی العرش استوی. وآن تخت پادشاه‌است پادشاهرا بر تخت وعرش ببینی هم که براین فرش‌است چنانکه برعرش وهیچ چیز از اوخالی نیست درهمه موجود است واز همه بیرون دراین زمان همه بر تو یکسان شودودر نظرت عرش همان باشدوفرش همان و کفر وایمان یکسان شودو نماند

بیت

کفر وایمان بهر نفس گویان ‌ ‌ ‌ ‌ خالق ما است واحد و قهار

واینچنین نظر آنکس رامسلم‌است که‌ازهمه گذشته وصاف شده‌باشدوروشن گشته‌وبادریا آمیخته عین‌دریا گشته‌پس‌بداند که دریاام‌محیطم‌وهیچ‌جانیست که‌من‌دراونیستم‌وهمه ازآب رحمت من زنده‌اند وبمن‌قائمند سرهای دیگرهست این شرح را ولکن در زبان نگنجد ودر بیان نیاید مگر این را یزدان بیواسطهٔ ابدان و السان در جان پنهان‌تو گوید وتورا بیاموزد : الرحمن‌علم‌القرآن. هوالذی جعل‌الشمس‌ضیآء والقمر نوراً وقدره منازل لتعلموا عددالسنین و الحساب. هوالذی کنایت و عبارت است از معنی‌اینکه من‌عظیم پیدایم وظاهرچنانکه همدیگررا ازروی صورت وظاهرمی‌بینند خاصیت وصفت وعلم همدیگررا نمیدانند بعد ازقول وفعل همدیگررا می‌شناسند وخبرمیدهند که فلانرا عظیم میشناسیم زیرا باهم صحبت بسیارداشته‌ایم وسالهاست

که باهم میباشیم آخردراین سالهای بسیار صورت او را نمیدیدید زیرا صورتش را دراول دیدی پس آنچه‌چندین سال‌دیدی‌وشناختی‌معنی‌او بودنه‌صورت‌اومعنی‌را که‌مرئی نیست بحس باصره بافعال و اقوال او دیدی هو الذی معنی او اینست که چندین صفتها وعلمها ودانشهای خوب ازاو آید و همه همدیگر را بچشم نمی بیند بهمین نظر می بیند که هوالذی که تو فلان آدمی که از تو این آمد و آن آمد وچنان گفتی وچنان کردی پس ای فلان همه همدیگر را باین طریق میبینند و دیدار همدیگر بغیر اینطریق ممکن نیست مرا نیز که‌خدای شمایم‌باید باینطریق ببینید پس‌مینمایم خود را بشماومیگویم: هوالذی جعل‌الشمس‌ضیاء والقمر نوراً. پس بایستی بی‌اینکه میگویم هوالذی مرا می‌دیدید و میدانستید چون شما را آن لطافت و بزرگی‌نبود بشما میگویم و مینمایم تا مرا عیان ببینند که هوالذی که خدای شما آنخدائیست که شمس را ضیاء گفت وقمررا نور این را دو معنی است یك معنی آنستکه نور محض است از کس نور نمیگیرد وبهمه نور می بخشد پس او را نور گفتن تحصیل حاصل باشد پس میگوید شمس را ضیاء دادیم یعنی نورش تابان است والقمر نوراً قمرنور ازخود ندارد از آفتاب نور میگیرد پس خبرمیکنم که خلعت نور را بقمر دادیم و شمس چون همگی نور بود خبر میدهیم که باو خلعت ضیاء دادیم و معنی دیگر آنستکه‌چون شمس‌رانور بیش‌است وقمررا کمتر وباید هریکی را نامی نهند جدا تا مرتبهٔ هر یکی بنام ممتاز شود چنانکه‌آب اندك چون روان باشد او را جوی خوانند و چون افزون شود او را رود خوانند و چون افزون شود فرات خوانند وچون از آن افزونترشود جیحون خوانند و چنانکه مشفق را محب خوانند چون محبت افزون شود عاشق خوانند ونظائراین بیحد است منازل آفتاب وماهرا نمودیم تاتوانید بواسطهٔ منازل آنها ضبط وسالها و کمیت آن کردن مع انه که‌آفتاب وماهرا صدهزارفواید دیگراست وبعضی معلوم است وبعضی بی بیان همچنانکه‌آفتاب عالم را روشن میکند زمین را بجوش میآورد ودرختان ونباتات میپرورد و میرویاند و میوها راپخته وشیرین‌میکندوهمچنین‌ماه شب را روشن میدارد و میوه‌ها و گلهارا

رنگ میبخشد اگرچه فایده‌های دیگروحکمتهای دیگردارد ولکن آن لایق فهم شما نیست چون بآن نرسیده‌اید و از آنخبر دٰر نیستید آنحکمتها شما را چه سود دارد وچون خواهیم فهم کردن پس این حکمت‌ها که گفته میشود لایق‌حال شمااست که کلم‌الناس علی قدرعقولهم «برمرد برندای دلارام قبا» بنابراین که میفرماید وجعل الشمس ضیآء و لقمر نوراً درحق اولیا آسمان غیر این آسمان است وشمس غیر این شمس‌است‌وقمرغیر این‌قمر.

بیت

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

هرچه درصورت آمده است‌انموزجی است از عالم‌معنی: قل متاع‌الدنیا قلیل. یعنی آنجهان باقی وبی نهایت است اندکی از آن بی‌نهایت اینجا فرستادیم و نمودیم تا ازاین‌اندك باغ بیحد رافهم کنند پس هرصورتی که دراینعالم آمده است حکایت از آن عالم میکند وخبر از آنعالم میدهد پس چون این آسمان صورت راآفتابی و بدری باشد جان آسمانرا که اصل آنست وباقی آفتابی وبدری نباشد.

این‌فصل‌بهار نیست‌فصلی‌دیگراست مخموری‌هرچشم زعقلی دگراست

هر چندکه جمله شاخها را بیند خندانی هر شاخ ز اصلی‌دگراست

والله اعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب اللهم صل علی سیدنا محمد و آله اجمعین بفضلك وکرمك یا اکرم‌الاکرمین . والحمد لله رب‌العالمین .

فهرست مندرجات	شماره صفحه
دیباچه اول	٢-١١
دیباچه دوم	١٢-١٨
مقدمه کتاب	١٩-٢٤
فصل اول : یکی میگفت مولانا	٢٥-٢٩
« دوم : پروانه گفت	٣٠-٣٢
» سوم : یکی آمد و گفت	٣٣-٣٦
» چهادم : مولانا فرمودند	٣٧-٣٨
» پنجم : امیر پروانه گفت	٣٩-٤١
» ششم : این سخن برای آنکس است	٤٢-٤٣
حکایت : پادشاهی دلتنگ بر لب جوئی	٤٤-٤٥
» : بنده‌ای از بندگان حقتعالی	٤٦
فصل هفتم : پسر اتابك آمده مولانا فرمود	٤٩
نظیر : یکی خری گم کرده است	٤٩
نظیرش : چنان باشد که قومی در شب	٥٠
فصل هشتم : مولانا فرمود آری این شخص	٥٢
» نهم : سؤال کردند که از نماز	٥٣
حکایت : شخصی بود سخت لاغر	٥٣-٥٤
فصل دهم : گفتیم مولانا را که آرزو شد	٥٦-٥٧
» یازدهم : امیر پروانه گفت	٥٨
حکایت : گفته‌اند که شخصی گفت	٥٩
فصل دوازدهم : این چه میگویند که	٦٤-٧٤
« سیزدهم : مولانا فرمود مشتاقیم	٧٥-٨٣
» چهاردهم : قال النبی : اللیل طویل	٨٤
» پانزدهم : شیخ ابراهیم گفت	٨٥-٨٧
» شانزدهم : در آدمی عشقی و دردی	٨٨-٩٢

فهرست مندرجات

شماره صفحه

لطیفه : یکی خری گم کرده بود	۹۳
فصل هفدهم : مولانا فرمود که هر که محبوب است	۹۸_۱۰۳
« هیجدهم : نایب امیر گفت	۱۰۴_۱۰۷
« نوزدهم : گفتند ابن مقری قرآن را	۱۰۸
حکایت : مولانا شمس الدین تبریزی	۱۱۲
فصل بیستم : مولانا میفرمود که تاج الدین قبائی	۱۱۳
« بیست ویکم : فرمود که شب و روز	۱۱۴_۱۲۰
« بیست ودوم : شریف پاسوخته گوید	۱۲۱_۱۲۵
« بیست وسوم : الاصل ان یحفظ ابن چاوش	۱۲۶_۱۲۷
« بیست وچهارم: مولانا فرمود که جانب توقات میباید رفتن	۱۲۸_۱۳۴
« بیست وپنجم : هر کسی این عمارت را به نیتی میکند	۱۳۵_۱۳۶
« بیست وششم : شخصی آمد مولانا فرمود	۱۳۷_۱۴۳
« بیست وهفتم : شیخ الاسلام ترمدی گفت که	۱۴۴_۱۵۶
« بیست وهشتم : مولانا فرمود ازفقیر آن به	۱۵۷
« بیست ونهم : اوراد طالبان وسالکان	۱۵۸
« سی ام : قال الجراح المسیحی	۱۶۱_۱۶۵
« سی ویکم : پیوسته شحنه طالب دزدان باشد	۱۶۶_۱۶۹
« سی ودوم : صفت یقین شیخ است	۱۷۰
« سی وسوم : وقالوا اتجنبنا ولا تقربنا	۱۷۱
« سی وچهارم : دیدمش برصورت حیوان	۱۷۲_۱۷۴
« سی وپنجم : مراعجب میآید که این حافظان	۱۷۵
« سی وششم : صورت فرع معنی آمد	۱۷۵
« سی وهفتم : فرمود ازدعوی این کنیزک	۱۷۶
حکایت : همچون آن فلسفی که بسنی میگوید	۱۷۸
فصل سی وهشتم: مصطفی صلی الله علیه وسلم باصحابه نشسته بود	۱۷۶_۱۸۵

فهرست مندرجات	شماره صفحه
فصل سی و نهم : سؤال کردند جوهر خادم	۱۸۶
حکایت : چنانچه یکی بر درخت میوه رفت	۱۸۹
فصل چهلم : ماهمچون کاسه‌ایم برسر آب	۱۸۹-۱۹۰
نظیر : تو که بهاءالدینی اگر پیره زنی	۱۹۱
فصل چهل و یکم : این کسانیکه تحصیلها کرده‌اند	۱۹۳
مثال : همچنانکه ارواح را در عالم قدس	۱۹۴
نظیر : عارفی پیش نحوئی نشسته بود	۱۹۵
تنبیه : شخصی گفت که قاضی منصور هروی	۱۹۶
فصل چهل و دوم : سیف‌الدین البخاری راح الی مصر	۱۹۷
« چهل و سوم : هر کس که عزم سفری کند	۱۹۸
نظیر : چنان باشد که شخصی در خواب بیند	۱۹۸
خبر : عمر پیش از اسلام بخانهٔ خواهر خود در آمد	۱۹۹-۲۰۰
نظیر : همچنانکه نقش خود را در آئینه یابی	۲۰۳
« : همچنانکه بگوئی یکی چشم برهم نهد	۲۰۳
« : وهمچون مهندسی که در باطن خود تصور خانه کرد	۲۰۴
« : اگر کسی میان را محکم بندد وخدمت کند	۲۰۴
« : همچنانکه عارف گشادگی وخوی وشادی	۲۰۵
فصل چهل و چهارم : مولانا فرمود نامت ای جوان چیست	۲۰۷-۲۱۱
« چهل و چهارم (مکرر) : مولانا فرمود شیخ ابراهیم	۲۱۲-۲۱۴
« چهل و پنجم : الله تعالی مرید للخیر والشر	۲۱۵
« چهل و ششم : الشکر صید و قید النعم	۲۱۷
« چهل و هفتم : شخصی امامت میکرد	۲۱۸-۲۱۹
« چهل و هشتم : سائلی گفت ما جمله احوال آدمیرا یك بیك	۲۲۰-۲۲۶
« چهل و نهم : سؤال کردند از تفسیر این بیت	۲۲۷-۲۳۰
« پنجاهم : پرسیدند معنی این بیت	۲۳۱

فهرست مندرجات — شماره صفحه

فصل پنجاه ویکم : مولانا فرمود که اول شعر میگفتم ۲۳۳_۲۳۴
» پنجاه ودوم : روزی شخصی خدمت مولانا عرض کرد ۲۳۵_۲۳۹
» پنجاه وسوم : فرمود که خاطرت چون است ۲۴۰_۲۴۱
» پنجاه وچهارم : روزی کمال الدین گفت که مولانارا عاشقم ۳۴۲
» پنجاه وپنجم : عارفی گفت که رفتم در گلخنی ۲۴۳
» پنجاه وششم : گفتند که منجمی میگوید که غیر افلاك ۲۴۴_۲۴۶
» پنجاه وهفتم : مافضل الصحابی بکثرة صلوة ۲۴۷_۲۴۸
» پنجاه وهشتم : تواتر شنیدن گوش ۲۴۹_۲۵۱
» پنجاه ونهم : بعضی گفتند محبت موجب قربت است ۲۵۲_۲۵۳
» شصتم : دوستان را در دل رنجها باشد ۲۵۴_۲۵۸
» شصت ویکم : سراج الدین گفت مسئله گفتم ۲۵۹
نظیر : ساحران فرعون چون ذره‌ای ۲۶۰
فصل : خلق الله آدم علی صورته ۲۶۰
» : مولانا فرمود هر علمی که بتحصیل ۲۶۱_۲۶۲
» شصت ودوم : مولانا فرمود که اهل دوزخ ۲۶۳
» شصت وسوم : سئل عن عیسی علیه السلام ۲۶۴
» شصت وچهارم : مولانا فرمود میان بنده وحق ۲۶۵
» شصت وپنجم : مولانا فرمود اینکه میگویند در نفس آدمی ۲۶۶
» شصت وششم : در تفسیر سورهٔ انافتحنا ۲۶۶_۲۷۱
ملحقات وپایان جلد اول ۲۷۲

فهرست مندرجات جلد دوم

فصل : یکی گفت که اصل عمل است ۳_۱۱
» : یکی سؤال کرد که بعضی درویشانرا دیدیم ۱۲_۲۴
» آنچه مخلوقند از زندگان که درجنبشند ۲۵_۲۹
» تفکروا فی آلاءالله ولا تفکروا فی ذات الله ۳۰_۴۰

فهرست مندرجات	شماره صفحه

فهرست مندرجات	شماره صفحه
فصل: حافظ خواند «الله نور السموات والارض»	۴۷_۴۱
» آنچه دل میگوئیم مقصود ما ازدل	۵۰_۴۸
» صورتها از معنی خبر میدهند	۵۳_۵۱
» جانها در تنها همچو آبند	۵۹_۵۴
» عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة	۶۲_۶۰
» عمل و طاعت اصل و ذات را نگرداند	۶۴_۶۳
» گفتم به سلطان محمود که روی باولیاء حق آوردی	۶۷_۶۵
» من تواضع لله رفعه الله	۷۸_۶۸
» وقال الذین لا یرجون لقائنا	۸۶_۷۹
» حقتعالی ارواح را پیش از اشباح	۹۰_۸۷
» آنچه میگویند واعظان که در لحد	۹۴_۹۱
» واعظی بجوار حق پیوست	۹۶_۹۵
» محرم این هوش جز بیهوش نیست	۱۰۴_۹۷
» همه عالم عاشق معنی اند	۱۰۴
» العلماء ورثة الانبیاء	۱۰۶_۱۰۵
» بعضی باشند که ایشانرا از خدمت شیخ	۱۰۸_۱۰۷
» اگر دستت میرسد بر ضعیفی تعدی مکن	۱۰۹
» صفت یقیق شیخ کامل است	۱۱۱_۱۰۹
» قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم	۱۱۷_۱۱۲
» رب قد اتیتنی من الملك	۱۲۳_۱۱۸

J & K UNIVERSITY LIB
Acc. No. 66466
Date 15.10.68

Title A first course in education

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Title A first course in education

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		25	
	[illegible]		

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______